سوال بجمیع فرما
جواب بر بلیز

تاریخ ولادت

در سنه ع

عصر یوم

عارف

کردار در سوال

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین مقالی که سر خیل کاروان فصحای محاورات تواند بود • و خوشترین کلامی که پیر خرد را
در طریق سخن گذاری عصاکش خامه بیان تواند نمود • حمد و ثنای یگانه است جل شأنه
که شهر بند ادراک دانشش از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است •
و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش نا امید و مأیوس • سمند سبک سیر
خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای شتاب تک و پو نماید جز
بسر منزل بی خبری نتواند رسید • و طایر تیز پرواز روزگار در فضای بی انقضای نقاش [illegible] چند
پروانه لیل و نهار پرواز کند خیام مرد ناورد [illegible] نتواند برد • صدای دور
باش قدمش اگر گوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز در رحم [illegible] زاییدی
و اگر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات
خورشید بهم بر دندی • عالمی که اگر مدح خورشید را بهمین دریا اشارت نمودی
حباب در زورق محیط همان لحظه لنگر شکستی • قادری که اگر عنان قدرتش نفس [illegible]
عناصر واپس کشیدی امتزاج خلا شیشه فلک را در هم شکستی • مقتدری که اگر رشته تمکینش
دست از نظام کار بر دارد جواهر اجزای کاینات انتظام نپذیرد • مدبری که اگر [illegible]

با از میان کشد اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش گیرد • مردی که بازوی پنجه مشیتش چوگان
امر کن بر گرفت گوی آسمان خود را سراسیمه بمیدان وجود انداخت • عزیزی که با قبضه
قدرتش کمان زرافشان فلک را از قربان نیستی بر آورد و خاک تخته زمین را ماهی [illegible]
سپر ساخت • فیاضی که ترشح ابر فیضش یک قطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند •
پادشاهی که بهار زار اراده اش بر دمه صبح سیاه رنگ ظلمت را منهزم گرداند • عادلی
که تیشه انتقامش بقصاص خراش چهره گلبرگ بنیاد هستی خار بن بر کند • داوری که تخته ملک آرایش
شان سلیمان حشمتان را بانتقام پای موری در هم شکند • کریمی که مهر لطفش عاجزان را خنده ان
رو نداده که پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید • سمیعی که نوازش توفیقش ضعیفان را
آنقدر قوی دست کرده که کنگره ایوان اجابت از کمند دعای ضعیف نالان گردن نتواند
در زوید • مقصودی که در صومعه بندگیش شب از تیر تار زاهدیست پلاس پوش • معبودی
که در صف طاعتگذاریش روز از صبح صادق عابدیست ردا بر دوش • بصیری که نگاه
شوخ چشم را در پس پرده دیده شاهد بازاری میبیند • خبیری که سک خیال را در خانه در بسته
[illegible] عالم فرحه • مصوری که میانجی مهرش چهار طبع مختلف را چنان [illegible]
[illegible] که سر از گریبان یک تخمیر بر می آورند • مؤلفی که کثافت و لطافت
جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی شسته آمیزش بهم میکند که باهم دست یگانگی ادای
تکالیف نمی زنند • خالقی که شمع قامت انسان را در شبستان امکان بنور باصره بر افروخت •
[illegible] عنکبوت مردم دیده را در زوایای سرا پای بدن تار نگاه آموخت • متکلمی که
زبان شعله بیان بر افروخت [illegible] مخاطب روشنی آن را بکنج خانه عرض متکلم برد •
عالمی که گوش صماخ بنوش [illegible] دل نمود که پرتو خورشید عرفان را
بظلمت سرای [illegible] در آورد • رزاقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران احسان
بدریا فرو می نشاند • وهابی که دست مرحمتش تمامان نباتات را با منبه ابر آب در
گلو میچکاند • در محفل آرایش روز روشن چراغیست بر افروخته • و شمع ظهورش را
[illegible] پروانه ایست پر سوخته • در شمار نعمت بی شمارش دست صدف از گوهر
در شمع ساز نیست • و در شمول صورتش صیقل موج از سطح محیط در آینه پردازی •

در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست • و در صحرای بی منتهای کمالش ثوابت و شهور
و سنین موج سرابی • شام از جنت و جوشش نفسیست سوخته • شفق از ساغر مهرش
چهره‌ایست برافروخته • خرمن نوالش را مهر صحرا دانه‌ایست • و طوق عبودیتش را هر جا نزار
گردیا بر دام بزمش بر یک دستیست • و از بادهٔ محبتش هر لاله سیمرغی کان لعل
از قدح خورشیدش قطره‌ایست چکیده • و معدن زمرد از جواهر صنعش سبزه‌ایست دمیده
صبح از مداد حکمتش رقمیست • و سواد شام از کلک قدرتش سیاه • قلمی لمؤلفه تعالی الله
چه سلطان و جلالت این • تقدس جمع قدر و کمالت این • روان بر فلک شوکت و فرش
کشان بر زمین دامن رحمتش • کریمی که از بهر عذر گناه • نشان داده درگاه خود را به آه
به آیینهٔ دل چنان داده رو • که آغوش وا کرده بر یاد او • عطا کرده از کنج انعام خویش
بدلها در خویش و لب نام خویش • نقش در میان شده چنان ... • که کیمیا ... و کیمیا رو
ز سرچشمهٔ حکمتش خورده آب • گدای ره فلک نرگس آفتاب • ز بس هست بحر عطایش فراخ
سبو پر کند غنچه از جوی شاخ • تخت از دم صبح گیتی فروز • نمک آورد بر سر خوان روز
چنانست از او چشمهٔ آفتاب • گران سنگ آتش بیجا لعل آب • زمستان ...
لب شاه نو ... شیر نور • از او در سفر مهر گیتی فروز • شفق آتش کاریگاه روز
چنان رزق تا رانده سوی زمین • که بر سکر ملکت راه دهن • ز شوق لب رزق خواران جان
دهد دانه تا ... سینه جان • کند از نمود انه کر سرکشی • ز باران کند ابر شکر کشی
چو تا عقد ... بحاب • میانجی کند بر تو آفتاب • شوند هم دو لشکر انجم جدا
بد ... سبزه آید هوا • نه پی لطف گر رحمت بیکران • نساید ز تیغ بخشش ...
اگر چشم گرد کس ان حدمش • در آشتی بسته در رحمتش • زبان در دهن غنچه فکر اوست
سخن در نفس ... • سخن باز دل ... • فرو ریخت از آتش از زبان
کند از نفس صبح ... از دهن • کشد از زبان تا گلاب سخن • روان کرده از نور نظاره‌ها
نه دریاچهٔ دیده فواره‌ها • ز دل داده فکر هوس را نوال • ز لب داده ... سخن بال
سخنها بتار نفسها کشان • رسن در گلو آورد تا زبان • حضیض سپهر از کنش اوج
ز بحر جلالش یکی مد و موج • زبان جوید از قلزم حکمتش • مکان کرده از لشکر کوثر

کند بحر و بران ... دارش وا • بنزد ... ان جا • همه محو نورش چه بحر و چه بر
جهان پر ز نورش چه بام و چه در • کف ابرها سوی بحرش دراز • سر قطره‌ها بر زمین نیاز
همه بندهٔ او چه جزو و چه کل • خس زندهٔ او چه خار و چه گل • بعد از ادای مراسم حمد و ثنای
خدای • که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ مدانیست • نخستین حاجتی که دست آویز
نیازمندان درگاه کبریش تواند گردید • و عظیمتر بند حایل که بقافله سالارش کاروان
دعوات قطع مراحل حرمان بهمه به سر منزل اجابت تواند رسید • نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم بر
روضهٔ فیض اساس آن کریاس بهروری که کلش امیدواری عاصیان آب رونق ... و
سیرابست • و سیاه ... تهی دستی از خرمن ... شفاعتش در بازار قیامت نیابت ناکند گوهر ...
که از ساحل تجرد خود را بجان موجه عناصر از آن افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب ...
قافله سالاری که از خیل انبیا از آن در دنبال افتاد که واماندگان کاروان بندگی را
بسر منزل هدایت رساند • در صف تمکینش همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی ... و در
شیوهٔ خاکسارش ... که جان پاکش ... فرو آورد • پایهٔ قدرش از آن رفیعتر
... که تعلقات جهان بدامن خاطرش رسد • و پرواز همای همتش از آن بالاتر که در گوشه
... دام فرش گیرد • اگر سبک روحیش کاوین را ... از گرانی کوه
تمکینش کم باختی • و اگر از قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون ...
بار گردش ابد الدهر گره گشای که هلال سر انگشت اعجازش گره ماه را بیک اشاره گشود ...
کرمیست ... کفر از آیینهٔ دلها زدوده • شاهی که خدنگ دعای ضعیفان
... آسمان میگذرد • بیت و جاهی که رنگ خجلت عاصیان در فضای محشر
... مهر و آسمان گردد که ... صفت در مرکز خاک سر دایرهٔ افلاک گردی چرخ
نوردی که چون ... لشکر کشیدی از عالم ملکوت بر آوردی • بر دعوی کمالش دو
... گواه ... • و بر اشعهٔ جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه • چرخ برین از
... مهمان سرای وجود ... نهادند • و تماشای یوسف جمالش اگر شور
در ... نمی افکند آسمان بر روی چشم نمی افتادند • رتبهٔ کمالات علیه‌اش ...
... از خاستان ... برچیده ... که دست فکر و خامه بدامن توقیع ...

رسیده و اشعه مهر انور در زمین ساحتش بی کله از هر طرف ازدحام نموده سایه بیچاره را
شرف پابوسش میسر گردید در تنگنای تسبیح سنگ ریزه در کف همیونش لعل را از
رنگ خویش خار غیرت در دل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان
مبارکش آینه چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته **لمؤلفه** محمد شفیع ساده و سعید
زاو پشت بر کوه دارد امید • شفیعی که گر عذر خواه • زند غوطه در بحر بخشش گناه
یا افتاده یارا پسندید جا • که بر سایه خود ندارد روا • شق خامه یا باشد از او ز هم
که سازد با انگشت شق قمر • ز بس حیرت دست آن ارجمند • قلمها بسینه الف میکشند
ره آورد آن شاه اقلیم جود • ندارم بکف تحفه جز درود • بعد از گذارش نعت پیغمبر
و نگارش بعضی از فضایل آن سرور و سخنی که با توسط جمله معترضه بر آن توان پیوست و
نعت و گوید که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست مدح و منقبت
شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف سر کشیده است و
صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده • یم پروری که در تربیت اهتمامش گلشن
شریعت محمدی را از سبزه بیگانه بدعتها پاک ساخت • و نهنگ صولتی که موجه خنجرش
نقش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بکنار انداخت • سر انگشت شعله
رنجش در گرفتن رگ خواب برگ سیماب • و دیده جوهر شمشیرش در انتظار بردن
صبح مصاف بیخواب • در موج خیز ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر • و در صیدگاه مصاف
دو انگشت جنگ سایش شهباز نصرت را دو شهپر • شعله جواله ذو الفقار بیچون کمینش
گدازنده قوت سرپنجه مردیش از دیده حیرت تماشاییان زنده سازد • دماغ خرد با استشمام
روایح گلزار حلمش مختل و عقده مشکلات در پنجه خورشید رای انورش چون گره
شبنم سست • از حسن لیلا کمالش هر عقل کاملی در بیابان حیرت مجنونست • و افلاطون
تعلیم حکمش مرجان آگاه در خم بدن فلاطونی • سر گشته تا شرح حالش تا آفتاب
ببازگشتن اشارت ... شعاع انگشت قبول ... دیده دارد • و اداء آداب
حق پرستیش از خلوتخانه شب سجاده بندیها افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره میزند
قدم میکند از دو عالمی که فلاطون منشان خم نیلگون سپهر بر رسم شاگردی خاکنشینه از در حاشیه

بر دوش میکشیده • و محرمی که شاهدان اسرار فرقان با استقبال اشعات خاطرش از شعشعه
نور تو بر تو بطون و آیات تا پیشگاه ظهور رسیده و بندیش را که صیقل شمشیر گوهر ریزش آینه مبدا را
از زنگ وجود خصم پرداخته • صف شکنی که هیبت حمله اش تیغ کشیده را در کف
دشمن انگشت زنهار ساخته • صیت فضایلش چنان عرصه هستی را گرفته که طوطی ناطقه
نفس تواند کشید و ارقام مناقبش آنقدر میدان صفحه سخن را تنگ فضا نموده که بکران خامه
هر اسپری تواند دوید **لمؤلفه** چراغ است تا دلها • گر او ظلمت کفر شد منجلی • امامی که با ذات مهر او
نخیزد کی از لحد سرخ رو • بشته آن شاه والا گهر • جدا شد حق و باطل از یکدگر • نه مهرش آهن
فتح خیبر نمود • که مهرش بسی قلعه دل گشود • نبی و ولی را نسبت بهم • دو ماه و یکی چون زبان قلم
دو سر حرف قلم لیک از جان یکی • زبانشان دو و سخنشان یکی • قلم گرچه از آن سر سر
که مو در میانشان نگنجد مگر • خط شرع که یکدیگر خوان از آن • که گنجینه عنبری چو مو در میان
صنوف صلوات بیرون از حد • و ضروب تسلیمات افزون از عد بران پیشوای راه
دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقشبندان کارگاه شرع و آئین اند • و معماران ابروج
مشیده قواعد دین مبین • قالب دلها را روحند • و لجه طوفان هلاک را سفینه نوح
محبان خاندان از در غمکده روزگار سرمایه سرورند • و سالکان مسالک دین را در ظلمات
حیرت نور علی نور • روشنگران آینه بینشند • و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب
افلاک عرشند • و امواج دریای رحمت • پاک گوهران معدن نبوت اند • و آزاده سروان چمن
فتوت • اثمار شجره رسالتند • و انهار سرچشمه امامت • باغبان گلشن دین و میراب
جویبار یقین • نخلبندان آئین ملتند • و مشاطگان نوعروس شریعت طبیبان
حکمای بر خوبند • و کحالان دیده های درون • دلیلان جاده آگاهیند • و ترجمانان نامه الهی

اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰؤُلَاءِ اَئِمَّتِی وَقَادَتِی وَسَادَتِی بِهِمْ اَتَوَلّٰی وَمِنْ
اَعْدَائِهِمْ اَتَبَرَّأُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَیْهِمْ وَاحْشُرْنَا فِی
زُمْرَتِهِمْ وَارْزُقْنَا شَفَاعَتَهُمْ اِنَّکَ مُجِیبُ الدَّعَوَاتِ یَا قَاضِیَ الْحَاجَاتِ

و بعد بر مرآت ضمایر اولی الابصار ظاهر و روشن و بر تنور ارباب الالباب
ثابت و مبرهن است که بحکم کریمه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُونَ

تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که مزرعه آخرت است از آن افشانده اند که بار عمل بسته جهت
خرمنگاه عرض اکبر بجا رساند و نخل نهال هستی بندگان را در بوستان سرای جهان برای
آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی به در جوش بهار رستخیز از بار بر گونه خجالت نیفزود
باغبان شهرستان امکان از دیده آگاهی گشاده اند تا در سر چهار سوق عناصر متاع جوهر
گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود فارسان اقلیم لیل و نهار را چوگان
اختیار بدست داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکر
بدست بصیرت داده اند که چاه از راه توانند شناخت و خدنگ آه پشیمانی در جعبه
دل انسانی نهاده اند که از دنبال غزال رمیده فرصتی توانند انداخت در ظلمت غرور
چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در شب دو راه خیر و شر گمراه نشوند
و در بیابان جهان خضر خرد خواجه وان را دلیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بعنوان
طول امل دچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بخار
آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی وا میمانند و بهمچشمی امثال و
اقران که با غیر از شغل خداپرستی آن اوقات نام کرده اند عمر عزیز را که جمع گوهر معارف کردنی
فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالاخرة
در حق خود بر کرسی می نشانند و خبرگوار این طریقه پرخطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب
گران غفلت دیده بصیرت بکشا[ید] اندکی مگر رشحات مواعظ بالغه است که گلهای
پژمرده دلها را نازل نزل باران بهاری و چاره دیوار فضای جهان را طبع
مجرای سیل کوهسار است مستان باده غفلت را نسیم سحرات و ممتحنان کوهسار
بحر را صور محشر بیماران مرض حرص را طبیب حاذق و هواداران هوس را ساحر
موافق سرگشتگان تیه عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را
حبل المتین مصلح حال دلهای سیاه است و روشنگر آیینه دلهای سیاه دامن آتش نادره گیرت
و روغن چراغ شبند پس آدمی بیچاره خطاپیشه را ناچار است از تذکری که نصایح دل
پسندش را بسمع قبول نوش کشد یا کتاب وعظی که زهر تلخ پندش را با روغن شکر گردان
نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه از قلت خریداران کاسد

و بازار ابتهاج و واعظ رونقی ندارد از شتاب این نسخ بحمد سخنان حق بمذاق اهل روزگار آشنایی کمتر بود
تا غایت کتابی که مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت
علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران امر وعظ که طبیبان بیماران
روزگار اند در این باب نسخه کامیاب ننشسته و در این جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی
بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت فزای رتبه تخت و نگین و زینت افزای آینه تاج و
دیهیم فروزنده چراغ عدل و داد سوزنده خرمن ظلم و فساد مجموعه مکارم اخلاق و شیم شیرازه
صفحه نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش بر آنک زبان سؤال مشید اساس احتشام تشیید
بنیاد دین اسلام جرات بخش بانگ دادخواهان سجده فرمای جبهه صاحب کلاهان گمونسار رایت
بلندنامی خاقان و قیصر سرمرده آوازه طبل شهرت اسکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال آیت
رحمت حضرت ذوالجلال **للمؤلف** خدیو جهان رحمت کردگار • که آسوده در سایه اش روزگار
ز بس عدل او بسته راه خلاف • شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف • ز دیوان عدلش کام آن
کمین سطر زنجیر نوشیروان • نه دست سیاست چنان زد بکو • که جرات کند ناله در شیروی
که گر سنه کوه شکوه عدو • چو شست و در شست با رمح او • بر قدر او دم زدست از شکوه
از آن تیغ بر گردن افکنده کوه • ز موج و سراب در بحر و بر • بجود لرزد از بیم او خشک و تر
بهر کشوری صیت آن سرفراز • بود سجده فرما چو بانگ نماز • سرشتش ز اشباب با کبر آن
عیان از جبینش کی فر ز دولت • زمین خم نساید مگر در او کلاه • بر او شاه عباس نیست شاه
لا زال الدین الحق ظهرا و لتحامیا و فیض عدله و احسانه علی
العالمین متواترا و متوالیا الی یوم الدین مزین است و دیده روزگار
از توتیای غبار سم سمند آن سلاله خاندان ائمه اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای الناس
علی دین ملوکهم طبایع اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل امثال
این کتب را خریدار و طالب اند بنابراین بنده ضعیف محمد رفیع واعظ خاکسار
روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز نهاده توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و بجرای
قلید تایید سبحانی عقبات این مرحله را بقدم کد و سعی پیموده از حدایق حقایق فرقانیه بار نیست تالیف
گلدسته بست که استشمامش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمه اطهار که

معاجین حکمتی مفید ترتیب داد که آویزه گردن عروس دین را شاید از توتیای اخبار و آثار
کحلی ساخت که دیده عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ادله محکمه مصقله
پرداخت که آئینه بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد از تذکار تهدیدات
جانگداز قهاری آتشکده برافروخت که خار و خس هوا و هوس را درهم سوزد و از
تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی آراست که دیده التفات را از تماشای خارستان
گلزارنمای دنیا بردوزد از پر و بال اوراق طلائیه بیت که شاهین دلها را که از زغال صعوه
دنیا پرانده اند باز خوانند و از رسایل معانی صفیری ساز کرد که همای همت را از هم پرواز
کرکس طبعان جیفه دنیا رهانند از تاثیر آثار سلف نشتری ساخت که رگ گردنها را از
خون فاسد غرور تهی سازند و از شرح احوال سوختگان مقصر متوقف هنگامه گرم موی که بیماران
مرض محبت را در عروق انفعال اندازد و از کافور سفید گوئیا مرهمی سرشت که زخم خدنگ
غمزه دلبار را التیام دهد و از ادویه فواید اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر شاغل جاه
طلبان را تسکین بخشد از کحل مطالب ضمادی آماده کرد که اورام باد نخوت زنجبیل رد
و از تریاق نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد ریا باصلاح آورد و از صبر تلخی بحران
حق ابدیجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و از یاقوت سنجی
کلمات ابرار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی‌تقیان را التقویت نماید الحق امواج سطور بی
سفینه جان را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروف
معیدان زنجیر مقیدی از زندان دلبستگی و از غرور میرهاند هر نقطه از ساکنان خموش آباد
عدم در گوش اهل هوش صدائیست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آواز کان
بادیه غفلت بسیار نالهٔ درائی هر گفتگوی حسرتش در ماتم دلهای مرده نوحه‌ایست و هر نکته دلپذیرش
بر خفتگان فراش بحر صیحه هر ورقش از متاع نصیحت دکانچه و هر صفحه‌اش طرح اوباش از
دبستان تکلیف را طپانچه هر کلمه دو طرفینش منشار نخل سرکش حرص و آز و هر دو مصراع
ابیاتش مقراض رشته آرزوهای دور و دراز شوره ملاحت نگاشتن که پیاش دیده خواب
آلودگان بحر نیست و حلاوت فصاحت کلماتش شکرریز تلخکامان حسرت نیز بر وزنی
امید که هم گنجینه که از نقود مسکوک دار الضرب تحقیق فراهم آورده در بازار روزگار ترویج

و این معجون که از ادویه مجربه سبحان حق ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف
بیچاره سودمند افتد و این کتاب دلگشا و روضه نزهت فزا که بر اکثر کلماتش فرش
مرفوعه نکات گسترده و از دریچه غرف مبنیه الفاظش حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق
حروفش از ماء معین فصاحت سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا
مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از
مقدمه با ابواب جنت در عدد موافقت نمود اگر ارباب خباثش ابواب الجنان جنتش
دهند مناسب خواهد بود اما مقدمه متضمن سه مطلب است **مطلب اول در بیان احتیاج بوعظ**
و فایده آن و فضیلت وعظ و نصیحت بدان ای طالب منزل سداد هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد
که حضرت صانع بیچون جل جلاله همچو گوهری در گنجینه طینت بشری بودیعت نهاده و آینه گیتی نما
در دیوار کالبد انسانی بنگار گرفته که مدار سپهر کمالات و مرکز دایره اعمال و مرآت جلوه
معالم است و سرچشمه انهار مکارم لکن شمع درست است و صدف گوهر یقین که او را آن بدل
تغیر میکند و گاه بغفلت و جای گاه آینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل بسبب هوای
نفس بر هوا و غلبه جوش دنیا را بغار زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب
معاصی و ملاهی تیرگی می‌پذیرد و در این وقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعه انوار حق
باز میماند و صلاح حال خود را از فساد نمیداند و تمیز عقبی را سهل و خوار و کار دنیا را عظیم و بزرگ
میشمارد و نجاست را دو مرتبه است یکی آنکه سپاه زنگ گناه هنوز مملکت دل را مسخر نساخته باشد
و نفوذ تیرگی معصیت مرآت دل را از قابلیت جلا بالکلیه جدا ساخته باشد بلکه در اثنای آن ملک
بمعماری توبه و شستمای تعمیر توان نمود و تیرگی آن آینه را انکاسته و اسوحیکا از هوا و هوس توان زدود
دوم آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی رسیده و زنگار آثام و اوزار آن قدر بر روی سیم نشسته
که آینه دل را دیگر مجال انجلا نمانده و خراشش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند و از انکشاف
دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد و در اینمورد آیه
إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ در
حق صاحب این صادق و تنزیل خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ
أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ باحوال او مطابق خواهد بود و دل

چنین با قلب سکویش میخوانند و کشور باطن را در بحالت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوه ارباب طریقت
شیخ محمد بن یعقوب در کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام و آن
حضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که مَا مِنْ شَیْءٍ أَفْسَدَ لِلْقَلْبِ
مِنْ خَطِیئَةٍ إِنَّ الْقَلْبَ لَیُوَاقِعُ الْخَطِیئَةَ فَلَا تَزَالُ بِهِ حَتَّی تَغْلِبَ عَلَیْهِ
فَیُصَیِّرَ أَعْلَاهُ أَسْفَلَهُ خلاصه معنی آنکه هیچ چیز دل را چنان فاسد و تباه نمیکند که گناه
و هر گاه دل با گناه در می افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیاده گردیده بر دل غالب آید پس کشور
دل زیر و زبر میشود و معموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل این سر دور تر
از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا
وَفِی قَلْبِهِ نُکْتَةٌ بَیْضَاءُ فَإِذَا أَذْنَبَ ذَنْباً خَرَجَ فِی النُّکْتَةِ نُکْتَةٌ
سَوْدَاءُ فَإِنْ تَابَ ذَهَبَ ذَلِکَ السَّوَادُ وَإِنْ تَمَادَی فِی الذُّنُوبِ زَادَ
ذَلِکَ السَّوَادُ حَتَّی یُغَطِّیَ الْبَیَاضَ فَإِذَا غَطَّی الْبَیَاضَ لَمْ یَرْجِعْ صَاحِبُهُ
إِلَی خَیْرٍ أَبَداً حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نقطه سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود
در آن نقطه سفید نقطه سیاهی بهم میرسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد
و اگر در گناهان اصرار ورزیده ارتکاب مناهی متمادی گردانید آن سیاهی زیاده میشود تا آن
سفیدی را میپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد صاحب آن دل هرگز بخیر بازگشت نمیکند
نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَسَیِّئَاتِ أَعْمَالِنَا پس آدمی میباید پیش از
آنکه کار بینجا گراید و عمارت دل از سیلاب معاصی از پا در آید چاره کار خود جوید و طریق تدارک
آن تقدیم کند و سعی نماید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد و انگشت تاسف بدندان
حسرت نگزد چنانکه در دیباچه کتاب اشارت رفت و محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد
و بفکر چاره احوال و اندیشه مال اندازد وعظ و نصیحت است خواه بطریقی که نور هدایت
بر دلش تابد و مضامین مواعظ بلیغه ملهم گردد چنانکه در حدیث وارد است که إِذَا
أَرَادَ اللّهُ بِعَبْدٍ خَیْراً جَعَلَ لَهُ وَاعِظاً مِنْ قَلْبِهِ و خواه بطریقی که از
ناصح بشنود یا از کتاب معتبری مطالعه نماید و بر هر تقدیر احتیاج عامه خلایق
بوعظ بوضوح رسید و بتصحیح بیان فایده آن از فقره مقدمات مذکوره طالع و روشن گردید

اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از حد بیان و بی نیاز از اقامت دلیل و برهانست
چه بر هر عاقل هوشمندی بدیهیست معلومست که هرگاه جمعی راهی روند و بعضی از ایشان از جاده
هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرد بر دیگران لازمست که او را از آن
طریقه ضلالت بشاهراه هدایت دلالت نمایند تا نزد عقل ملوم و مذموم نباشند چه
اگر منکر باشد بیجا است و اگر خاموش نشیند گناه است و بر این قیاس از کافه
ناس که در طی مراحل تکلیفات همه یک رهگذر و در طریق عبودیت جملگی با همدیگر
همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون گذارد و با غوای غولان هوا و هوس راه
بادیه غفلت و ضلالت سلوک دارد بعهده رفیقان دیگر است که دست زبان بنصیحت
و پند گشاده او را ارشاد نمایند و نفرا در سایه بحتان حق آن سر بصحرا داده نفس و هوا را
از آن طریقه ناشایست رجوع فرمایند و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن و سیاران
گلشن غرر آیات و سنن معلومست که اخبار و آثار در این باب بسیار وارد است و ادله
محکمه از کتاب و سنت بر این مدعا شاهد و حق سبحانه و تعالی اسمعیل پیغمبر را علی نبینا و علیه
السلام باین شیوه رضیه ستوده در حق وی در بارگاه تسلیم فرموده که وَکَانَ یَأْمُرُ أَهْلَهُ
بِالصَّلَاةِ وَالزَّکَاةِ چه این آیه در مقام مدح حضرت اسمعیل وارد است چنانکه سابق
و لاحق آن بر این معنی شاهد است و در کتاب ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق
رستگاری و مشید اساس امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله الف الف صلوة و السلام
که مَا أَهْدَی الْمُسْلِمُ لِأَخِیهِ هَدِیَّةً أَفْضَلَ مِنْ کَلِمَةِ حِکْمَةٍ یَزِیدُهُ هُدًی
أَوْ تَرُدُّهُ عَنْ رَدًی حاصل معنی آنکه هیچ هدیه که مسلمانی بجهت برادر دینی خود فرستد
بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقه ناشایستی او را باز گرداند
و در همان کتاب از همان جناب صلی الله علیه و آله منقولست که نِعْمَ الْعَطِیَّةُ وَنِعْمَ الْهَدِیَّةُ
الْمَوْعِظَةُ خوب عطائی و نیکو هدیه ایست نصیحتی که شخصی بشخصی کند و ماثور است
که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی شخصی مذکور شد که عارض احوال هر یک بزیور
کمالی آراسته بعد طریقه بکی آن بود که بعد از ادای نماز واجبی جاهلان را تعلیم خیر و صلاح میفرمود
و بسر انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری بخلایق مینمود و شیوه دیگری آنکه

روز بازار ورع میداشت و شبها لوای زهد که میافراشت آن سرور صفت آن دو شخص شنیده
و مقادیر قدر ایشان را از میزان امتیاز چنین سنجیدند که فَضْلُ الْأَوَّلِ عَلَى الثَّانِي
كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ یعنی زیادتی در رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را
شعار خود کرده بر آن دیگر بقدر زیادتی و فضل منست بر ادنای وجود تخصیص از شما و نیز از آن حضرت
صلی الله علیه و آله منقولست که مَا تَصَدَّقَ مُؤْمِنٌ بِصَدَقَةٍ أَحَبَّ إِلَى اللهِ
مِنْ مَوْعِظَةٍ يَعِظُ بِهَا قَوْمًا يَتَفَرَّقُونَ وَقَدْ نَفَعَهُمُ اللهُ بِهَا وَهِيَ
أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن نزد خدای عز و جل دوست
و پسندیده تر از آن نیست که ویرا گروهی متفرقه در راه بنیاد از هم جدا ساخته باشد یا عداوت و دو بینی
سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد در این نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد با صفای نصیحتی
سودمندی آینه بواطنشان را از زنگ کدورت ظلمت بپردازد و این موعظه از عبادت یکساله
افضل است و منقولست که حضرت حق تبارک و تعالی منور این شجره وادی احرام حضرت موسی کلیم
علی نبینا و علیه السلام خطاب نمود که تَعَلَّمِ الْخَيْرَ وَعَلِّمْهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ فَإِنِّي مُنَوِّرٌ
لِمُعَلِّمِي الْخَيْرِ وَمُتَعَلِّمِيهِ قُبُورَهُمْ حَتَّى لَا يَسْتَوْحِشُوا بِمَكَانِهِمْ حاصل آنکه
یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسی که عالم آن نیست که بتحقیق گور قبور
یاد دهندگان آنرا و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از آنجا وحشت ننمایند و از این قبیل اخبار
در کتب آثار ائمه اطهار بسیار وارد است و همین قدر از آن که در اثبات این مدعا مذکور شد
همانا که خامه بیان را از گذرانیدن شهود دیگر مستغنی ساخته باشد **مطلب دوم در آداب واعظان**
و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آینه ضمیر طوطیان شکرستان سخنوری صورت این معنی
جلوه تمام دارد که شور لفظ شکر بر جگر مستمعان وقتی نمک اثر می فشاند و در شش تیغ سخن از دلها
چون سنگ خلایق آتش مان جوی حسرت میچکاند که واعظ هر آنچه میگوید خود عمل نماید و پیش از
همه نفس خود را از او نکات مقال نصیحت فرماید و دیده بصیرت خود را از خواب گران
غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را تیز بیدار تواند کرد **مصرع** خفته را خفته کی کند بیدار
و تخت ماتم دل مردی خویش کرده تا ناخن تدبیر سخنان درد خیز خاطر بیدردان را تواند خراشید
شعر گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ

بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْقَطْرُ عَنِ الصَّفَا یعنی چون
عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین خلایق نگردد
بلی شرر سخن تا آتش رشک دل خونها را نگیرد نشتر برگ دلها نمیرود و کلک تا رنگ معنی ها از خوناب
جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد عیار را شور در نهاد نیفکند و شعله بیان تا از کانون سینه پر سوز
سر نکشد افسرده دیرا نسوزد و شرار گفت و گو تا از آتش دل تاب نگیرد چراغ کلبه دیگری را فروغ
ناله که از دل بی درد با غفلت خیزد نفیر خویست کی دل خراشد و نفسی که از درد فن در هوس خیزد تا
برآید نسیمت که از مرحله خرد چه اثر داشته باشد **لمؤلفه** خودم گر فتنه شوم و پندم دیگران
بمکان بهتر جا کند آنگاه نیز یش از خطاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ
شرم باید داشت و تهدید كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ را
سهل باید انگاشت در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه و آله
بخاطر باید آورد که فرموده است که شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراضهای آتش قطع میکردند
گفتم ای جبرئیل اینجماعت کیستند فرمود خطیبان امت تو اند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود
آن عمل نمی نمایند نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ
إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خاطر از لوث اغراض دنیوی مبرا سازد
و آینه دل را از زنگ توقعات خسیسانه بالکلیه بپردازد چه اظهار طمع شوم هر لحظه نقش حسنه بگیرد
و سخن خدا و رسول را بسؤال ما سؤال خود نیامیزد و بعقود جواهر اخبار و آثار گردن دعوی آز
نیاراید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده گدائی ننماید طول سخن را واسطه عرض
کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایه منبر را وسیله جمع نمانند و جای
پاکان را دکان خود فروشی نکرده اند در اثنای شرح نااعتباری دنیا خاطر از خار خار آن بخراشند
و در عین مذمت حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامه سفید را صبح کاذب
روشندلی نگرداند و دستار بزرگ را سخن دماچه بزرگ منشی نسازد از ردای باد
و اب منبر روائی نگشاید و از جبهه پشم شتر ابهام مغز بی بهاری خود ننماید زبان را بشکر آ
خود نمائی نکند و بر رشته سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحه صد دانه را شبکه رشته
جلب قلوب نشمارد و بر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نسازد و آستین را

دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش و ازار را بلند مکرر که مار گیری بکردن استغنا
مکر فتن را سرمایه گرفتن دیگر نسازد و با ظهار بطمعی مردم را فکر دادن مطلب ندارد و بیانی
گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب مردم نجوید بلکه در اعلان
کلمه حق جز خیر خواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظوری و مدعایی و در نصیحت مردم غیر از اجر
کرم الهی توقع مزدی و جزایی نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات
جاوید حظی و نصیبی وافر داشته باشد دیگر آنکه بحکم کریمه ادع الی سبیل ربک
بالحکمة والموعظة الحسنة در گفتگو با طریقه نرم گفتاری را از دست ندهد
مطلب را بملایمت ادا نماید و تا تاثیر نصیحت منحصر در درشتی نباشد زبان بیان را بزهر تلخ
گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع می باشد و هر گاه طریق ادای آن نیز
ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالبا جهت رعایت
این مصلحت دقیق که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی علی نبینا و علیه السلام و هارون را با فرستادن
سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین مامور
ساخت ایشان را فرمود که اذهبا الی فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا
معین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هرون بسوی فرعون که مدتیست که او در کفر و عصیان از
حد گذرانیده پس سخن گویید با او سخن گفتنی نرم مجمل مراعظ و پند گویان مراعات این شیوه را
میباید لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشه خلایق رساند و پاره چو ابر
سخن تحمل شوق مستمعان از اثر بفیضان آرزو و نتیجه نارسید یا گفتگو بهانه معنی را از نتایج فکر
اثر غزن نسازد و سوهان درشت گویی خاطر مردمان را مکدر نسازد و بشیوه تلخ اندازی جمعیت
مستمعان را از هم نپاشد و از روی اشفاق و بهانه سلوک طریق پند یکرا با ناطقان آن
وادی آموزد و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان افروزد
ناخوشی نصایح را بخوشی زبان نوعی ادا کند که از شنیدنش سر باز نزنند و تلخی سخنان حق را
بشهد شیرین کلامی چنان اصلاح آورد که در نوشیدنش رغبت کنند لمولفه بهمواری صحبت
پیش رود دلها اثر دارد زیری قطره باران در گوش صدف گردد دیگر آنکه بمقتضی
کلم الناس علی قدر عقولهم مرتبه فهم مخاطب را منظور داشته در خوران

ادای کلام نماید و در مخاطبه با یاران و روستاییان صحراگرد از استعمال الفاظی که فهمیدنش
بصحاح احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح بیان کند که خواص
و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ در نمانده بسر منزل معنی توانند
رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت زبان را در
مضمار بیان بحمد و سپاس الهی و ذکر آلا و نعمای نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا
و عظمت جباری و وصف تنزه و تقدس ساحت پروردگاری فصلی پردازد و بمضمون ۷
حدیث مشهور تسمیه و تحمید عنان سخن را بمنقبت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت
آل و اولاد طاهرین او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و بآب گوهر مدح آن عالی شان
وحی الهی کلک گهر بار را شست و شوئی و بهوای روح افزای درودشان گلهای مجمعه دلها را
رنگ و بوئی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه هر گونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل
ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول رساند و مضمون مطالب حقه را با اعتضاد
کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند در نقل حکایات و روایات موافقت با روایات
مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را احتمال صحت
نموده بی تامل بر زبان نیاورد و لاطائلات عوام فریب را دقیقه را در لباس حقانیت
جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه نالان زنجیر قید گسسته را بجای براهین قاطعه ننهد و سبیل
قواعد اهل خلاف را بچرب خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع مبین را بر خاکستر پوچ گوی
ژاژخایان ننهد دیگر آنکه تا اطلاع بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جسارت بحریم روایت آن
نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین و بیان مسایل دین مبین را بابی که شمارد و ز راه
جرات با فاده و استفاده بی علم با حکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث مشهور صلی الله
علیه و آله که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات والارض
اندیشه نماید و ذهن خود را در ادراک معانی عبارات قدوه و مطالع نسازد و از تفسیر برای
خود خود را در مهلکه مضمون ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتار
واعظ میباید که جهت ادای هر گونه سخن تقریبی انگیزد و از هر قسم دوایی تریاقی مفید مختصر در کام جان

خلایق ریزد تا آنکس که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست از
گفتگوی سوفایده آن و شرح انقلاب اوضاع جهان متنبه گردد و آنکه بدرد بیدردی و
واشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از تحسر بی اعتباری عمر و زندگانی و نابود
کیمیای بقای جاودانی بهیچ باید مستعدان باد نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و نخوت
و امتحان صفت تواضع و فروتنی بچشانند مصروعان بخار خشم و غضب را با ترنج
تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رسانند اقلیم
سستی کاهلان طریق بندگی معجون مرغبات شوق اکسیر رفع شود و رعشه از بدن مبتلایان
ادهم تهی دستی و بابرکا شرح رافت آن تسکین باید بذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان
چراغ تسلی افروزند و بیان مرتبه شاکران ارباب عافیت قدردانی نعمت آموزند
و علاج العیاس هر یک از طوایف ناس با آنچه درکار باشد سرنجانه ادویه محرره نسخان حق
هیابد از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را
آنقدر طول ندهد که باعث ملال خاطرها گردد و از بسط کلام مستمع را خفقان دلتنگی نسازد
که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ نماید بگرد باد دراز نفسی نهال آن گفتگو را از بن خاطرها
نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریبان دلها فرونبندد و بحکیک نقلهای
دور و دراز دماغ حاضران افسرده نسازد و بدرازی سخن بطول ممل شیشه نازک معانی را
از طاق دلها نیندازد و بار تکلف حشو و زاید معنی نفهمند را برخود نبندد و شتروار تکرار
یک مطلب معنی حیوانیت بخود نپسندد و بمجملا مراعات شیوه اختصار بلکه اختصار را لازم
دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید **مطلب ۳ در شنیدن وعظ و آداب و امور
که مستمع را رعایت باید نمود** نخستین امری که حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا
و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرور است آن است که تحصیل رضای الهی را
مقصود خود ساخته از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه
خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور نداشته از مواید فواید
آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند شهد کلام را الکلام جان
و نمی سخنان حق را بمذاق نفس اماره چاشنی ندهند در نقوش نگارخانه بدایع اشباه خرد از

و از گلگشت چمن همیشه بهار رخوانب نکات دام دل انجا ابرند جامه طبیعت را از اوساخ صفات
ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده
بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند
و شمع نگاه عاقبت بینی دلهای تیره را بنور عبرت و اعتبار برافروزند و پرتو آفتاب وحی الهی را از
روزن گوش بظلمت سرای دل درآورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دلان را
زنده گردانند از شنیدن تهدیدات بلرزش دل اعضای معاصی را از خطوط فشانند و از استماع بشارت
پرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب از بر روی جان
زنند و بجان تحسر آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی سبکبار کنند مجملا باید دیدن
صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار و بنور دمیدن نسایم جان فزای
هدایت و ارشاد دل را از سیاه مستی خواب غفلت بیدار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ
سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند
زبان بتسبیح و تهلیل برگشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی
عجز و انکسار ادا نمایند و چون گوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین خاص کردن سخن بار آید و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور امکان
سر نافه دهان را گشایند صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیات و اکرام از طبق
اخلاص بکار جان نثار نمایند و بیروی محبت آن پیش روان راه دین راه کمال سعید حیات
خود دانند و چون بتعداد آلاء الهی گذرد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطر ما خوان کرم
گسترد لوازم شکرگذاری بجا آرند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بی قیاس
بروی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل
غبار وحشت بر بارگاه دلها بیزد سهولت آن عقبه مشکل و مرحله جانکاه را از
خدا استدعا مسئلت نمایند و چون سخن از احوال قیامت رود و یاد اهوال آن عرصه جگر مردان را
از بیم زبان عجز و ضعیف ما با استغاثه گشایند و از آتش قهر الهی
استعاذه نمایند و چون حرف دارالسلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود دو
موجه امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع از آن

آمدرجات برافرازند و میل ناطقه را در شاخسار زبان بخوانی اللهم ارزقنا مترنم سازند
و همچنین در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات توفیق ادراک آن
کنند و در نهی از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند
دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو خطائی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود
قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را آب روی سخنان او بخشند صنعت عیب هنر را
هنر خود شمارند و خورده گیری بر ایشان نزدیک و استعانت طبع خود مندارند چه آدمی را
از سهو و نسیان گریز و گزیری و در تنزه از آن همه چاره و تدبیری نیست خصوصا شخصی که در
اجتماع و انبوه تمام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شنوندگان مسلسل
گویائی و طلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر احدی را از این سخن خارشی به دل
خلد و از بن حرف سر انگشت عیب بنهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن
خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب جویائی که در کمین خطا نشسته اند با خود
اندیشه نماید و تشویش خاطری که از رهگذر احتمال و صدور خطا و مؤاخذه روز جزا لازم
احوال واعظان میباشد تعقل فرماید تا دلش بصدق انفعال گواهی دهد و خارش
بر طوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای وعظ گفتگوی بمیان نیندازند و
بمعارض هم ایاد رشته سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده
زبان بهرزه گوئی دراز نکنند و از نشستن و خواستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها
نزنند و بقال و قیل مرده سخن را از نمک نیندازند و بادهای خنک گرمی هنگامه وعظ را
افسرده نسازند و بسفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجهانند و بحرکات لغو اثر سخن را از
خاطرها نرمانند و بچپاچپی و شوخی آب روی فیض از چهره صحبت وعظ نبرند و بهانه قهقهه
خنده نخل برومند بهای گرانبها را از پا در نیاورند و اگر فرضا گوش هوش متوجه وعظ
هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن
و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن با شوق و دل سرد گشته و اگر در آن اثنا
اشکالی رو دهد و سوال مسئله ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده آن
مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ بهم رسانیده از صحت

مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند
تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح
زبان جانفشانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه اگر احوال
واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلا اگر حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد
یا صفت تکبر را مذمت نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر
بر حقیقت سخنانش نمایند و بمحض بی توفیقی او خود را از سعادت شنیدن مواعظ الله محروم نسازند
و مضمون حقیقت کلام بوجهی از وجوه معلوم گشته از درجه اعتبار ساقط ندانند و بمضمون
التفات بر آن نفرمایند و آن واعظ را بمنزله لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن
نوشته و بخوانند پس از آنوقت نیکی و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از نیکی و بدی لوح نظر
التفات باید پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است
و از نیکی و بدی واعظ گری راسیه و زیانی میت کغشار الجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن را عیب را
بعیب سخن گو نباید ملامت فرمود از زینت مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بعد در مشاطی
صدف بهای در شاهوار را چه نقصان **باب اول در ذکر دنیای فانی و شرح ذمائم**
و مفاسد این زخرفه گر حسن مبتذل چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین دار در مذمت حب دنیا
و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است و آنچه در ذم
دنیا و ذکر بیوفائی آن غداره خونخوار وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی مخصوص
حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصل مذکور خواهد شد بنابراین
این باب را به فصل منقسم گردانید **فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا** و بیان آنکه طلب دنیا
که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه **فصل**
دوم در ذکر بیوفائی دنیا و بیان ذمائم این شوهر کش جوزه بطریق اطلاق و اجمال
فصل سیم در ذکر بعضی از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **فصل اول**
بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان زلال تحقیق اتضاح نماند که محقق تمام که خدای
مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگاریست جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان
منزه و مبرا و ساحت عرشش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و مبراست و بجز جواهر

و دیگر آنکه از شیم متقی کنار از شبهات است و بهره چون که از مطمورهٔ عدم بمعمورهٔ وجود نهاد
بحکم احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناگزیر است مقیدان سلسلهٔ زمان و ساکنان بلد و
امکان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دمهٔ خواهش از مقتضیات طبیعت بشری زدن
از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم کریمهٔ لا یکلف الله نفسا
الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش احتیاج و طلب وجه معاش
احدی را ملامت ننموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم
و سعی در طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آن را بر مکلفان فرض
و محتم ساخته است و بعد از حصول بقدر مذکور از وجه معیشت حلال آنچه در طلب دنیا از هم درکم
نیست یکی آنکه بقدر توسعهٔ معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید در ترک ضرورت
از آنچه احوال خود و جمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمهٔ اهتمام او واجبست تحصیل سامان جمله نموده
و اینمرتبه برتر از مراتب طلب دنیا و از جملهٔ سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه
ترک طلب چنین نمودن و سالک طریقهٔ رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لآخرته
لدنیاه یعنی از ما نیست کسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بر دارد و آنکه
چشم از آخرت پوشیده همت بر تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا
در اینمقام ترک قوت لایموت نیست چه آن از طوق بشر بیرون است و همانا نیز بر همه از مراتب
دنیا طلب محمولست حدیثی که هم از آن حضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال
من حلال یکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه
یعنی آنکه خیر نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید و عزت و اعتبار
خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طمع و طلب در تحمل آن روی مستغنی گرداند و دین
خود را بآن ادا کند و صلهٔ رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سورهٔ مائده فرموده
که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا
ان الله لا یحب المعتدین خلاصهٔ معنی آنکه ای مومنان حرام مگردانید چیزهای نفیس لذیذ
و آنچه خدای تعالی برای شما حلال ساخته و از حدهای شریعت بیرون مگذارید که خدای تعالی

دوست نمیدارد تعدی کنندگان یعنی از آیین خود در گذرندگان را گویند سبب نزول این آیه آن بود
که روزی حضرت مخبر صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور
مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شداید آن می فرمود و در شدن
عنوان آن اخبار زهره شکاف خشو لهای زهرهٔ مستمع بود حاضران از تاب آتش وعید سنگ دلها
نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرر آسا هنگامهٔ اشک را گرم کردند بعد از آن ده نفر از ایشان
در خانهٔ عثمان بن مظعون جمعیت کرده با هم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار و قائم اللیل باشند
و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از
انواع لباس جز پشمین پلاس اکتفا ننمایند و ترک دنیا کرده دست از اکتساب از مشاغل و تعلقات
آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهانگردی سلوک دارند و طوایفی از اشعار خود کرده
و آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بحضرت سید البشر صلی الله علیه و آله رسید بخانهٔ عثمان
مذکور با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری شنیدم از شما ایشان گفتند
که از این اتفاقی که با هم کرده ایم غرضی غیر خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمود من مامور بآن
نشده ام هر آینه که نفسهای شما را بر شما حقی هست پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی
بعبادت برخیزید و گاهی بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و
گاهی بعبادت بر میخیزم و گاهی میخوابم و گوشت و چربی میخورم و با زنان مباشرت میکنم پس هر که
از سنت من رو گرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی بیان
بادای این مضمون بر گشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را و بوی خوش و
خواب و شهوات دنیا را بدرستی که من شما را امر نفرموده ام که چون قسیسان و عباد نصاری
باشید بدرستی که در دین و آیین و شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از
صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و
رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره
بجای آرید و نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه دارید و شیوهٔ استقامت
و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند آنانکه
پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس آنگاه که

بقوت کلام انجناب و رجوع انجماعت از آن طریقه ناصواب زایل گردید و مشهور است
که در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را
شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بخدمت شاه اولیا علیه الصلوة والسلام
از روی شکایة عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا
اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته است امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام
باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافت انحضرت روی مبارک درهم کشیده
عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده گشتی و بر فرزندان خود رحم کردی آیا می پنداری که خدای تعالی
با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فایده گیری تو بر خدای تعالی
از این سهلتری نه خدای عز و جل میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ
وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ و نه میفرماید که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ
لَا يَبْغِيَانِ، و قول خدای تعالی که يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی
در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلق تو از آن
آن بهرمند میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بدان می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود
این چون میتواند بود که تمتع بندگان را از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر انحضرت مضمون
او را فرمودند که خدای تعالی فرموده است که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمت
پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار رفعا نعمتهای
الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوبتر است
از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیرالمؤمنین پس بچه جهت است که شما در مطعم خود بخورش خشن (?) و لطیف
و در ملبس بجامه درشت اکتفا فرموده اید انحضرت فرمودند که وَيْحَكَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ
فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا
يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ حاصل مضمون آنکه خدای تعالی عز شانه بر پیشوایان راه دین واجب
ساخته است که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و بیچیدا بحلیه فقر و مسکنت
بعینه با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بیصبری ننمایند و از
دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از

شنیدن مواعظ مذکوره متنبه و از خواب گران غفلت بیدار گردیده ترک ثیاب پوشی کرد و روی
عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر قبه اطاعت شریعت غرا در آورد
مجملا بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد طلب دنیا
بقدر توسعه معاش تجویز و ممدوح است بلکه از سطور اقتدای شریعت مطهره و بجهة تقصد ترفیه حال
اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و
عبادات محسوب و مجزی خواهند نمود مستبین انحال و مؤید این مقال آنکه شخصی بحضرت ابی
عبدالله جعفر صادق علیه السلام عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما
رو آورد مطلوب بحصول رسد انحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی بآن چه کار کنی گفت میخواهم
به آن خود و عیال خود را تنعم فرمایم و صله بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم انحضرت
فرمودند که لَيْسَ هَذَا طَلَبَ الدُّنْيَا هَذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب دنیا نیست طلب
آخرتست و محمد منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در روز
حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد و آنحضرت بجهة تنومندی و گرانی جسم
بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از شیوخ قریش
در این وقت با این حالت در طلب دنیا است اگر در این حالت اجلت رسد چه خواهی کرد انحضرت فرمودند
که اگر مرگ آید و من بر این حالت باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم
که بآن طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة
بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت ایشان از جمله طاعات و عبادات است و هم از
حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا اسْتِعْفَافاً عَنِ النَّاسِ وَ
سَعْياً عَلَى أَهْلِهِ وَتَعَطُّفاً عَلَى جَارِهِ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَوَجْهُهُ
مِثْلُ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش از آن طلب
این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایه خود طریقه مهربانی
سلوک دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی او مانند شب چهارده
و از حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله منقولست که الْعِبَادَةُ سَبْعُونَ
جُزْءاً أَفْضَلُهَا طَلَبُ الْحَلَالِ یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال

کردنست و اخبار و آثار منقوله از ائمه اطهار در کتب معتبره خصوصاً در کافی بسیار وارد است جهت
رعایت اختصار بهمین اکتفا نمود **قسم دوم** از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعه
معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد
و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و گوهر کاسههای زهر جانگزای تلخی روزگار نوشد و
این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفاسد عظیمه و
منتج بسی خسارتهای اخرویه میگردد و در جمع نمودن زر چه گرامی گوهر عمرها که تلف میشود و در
پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه عمر رفته و صاحب شاهد مأمولش از ساحت قرب
الهی دور میسازد و ثریا مراتب خصوصش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات
شقاوت می اندازد تصادم امواج افکارش سفینه دل را از ساحل آسودگی وا میگرداند و تراکم
بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند دامن سرادق شکوهش افروزنده آتش حرص
و آز است و طناب سراپرده حرصش سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله
که منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه
از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر میشود و از نقد و جنس
زخارف این عاریت سرا خرمنی و دفاین بیشتر می اندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه
خاطر از خار خار اندیشه بیش بیشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای
دون لئیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد و بخار عشقه
حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دمبدم ضعیف و
ناتوانی می پذیرد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ مشتبهات او را دلیر میسازد
و از آنجا بمهالک محرمات و نامشروعات می اندازد و در جمیع احوال طالب دنیا مراقب حظ خود
بودن و توسن نفس اماره را بعنان داری عقل کامل از وقوع منهیات منع نمودن بغایت متعسر است
حق تعالی در سوره علق میفرماید که ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
حاصل معنی آنکه بدرستیکه آدمی چون خود را مستغنی و بینیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی
و گردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه مأثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ
بک من فقر ینسینی و من غنی یطغینی حاصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه خدایا

پناه میبرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد و مردم برد و از توانگری و ثروتی که مرا طاغی سازد
و در مهالک عصیان و نافرمانی بیندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را
بآب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد و از حد اعتدال نمیگذرد باعث آبادی
عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از اندازه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت
تنگی احوال آدمیان میگردد مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد
و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کار بسر کردن گنج و
صندوق افتاد باعث صدگونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت
ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست که یکن طلبک للمعیشة فوق
کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها
حاصل معنی آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد
که در امر معیشت مسامحه و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بآن
مینهد و از نصایحی که لقمان به پسرش کرده است که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا
یضر باخرتک و لا تترکها ترکا تکون کلا علی الناس یعنی چندان شغل
دنیا مساز که از آخرت باز مانی و احیانا هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار بر مردم گردی و از
حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله که من طلب الدنیا حلالا لا مکاثرا
لقی الله و هو علیه غضبان حاصل مضمون آنکه هر کس که طلب دنیا از وجه حلال
جهت بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که بر او غضبناک باشد و در مذمت
این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بشومی اشتغال بجمع مال از ذکر حضرت ذوالجلال
باز میماند و مضمون کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم
عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود
بر کرسی مینشاند **قسم سیم** آنست که دیده ورع از ملاحظه حلال و حرام و رعایت جانب
حق بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن ملک و مال مقصور دارند و سلسله توالی
ایام و لیالی را از سبحه شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را اصلاً بهیچ نشمارند و بسودای دو درهم
و نیم کشته دین را بحیله فروشند و بیزار دو دینار شبهه آلوده خم گشته چشم از مار و مور

پوشند چلبش جامهای حریر و طلا مانند بعجه حیوة را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار
در و دیوار چشم دل را سیاه بعجه بصبغة الله نیز نیرزند خون دلهای زار را حنای دست اقتدار
دانند و افروختگی آتش خشم را گلگونه چهرهٔ رعونت خوانند ولیکی باس شریعت را وسعت
مشرب نام نهند و با واژه بی تکلفی در تکالیف آمر صلای بیدینی در دهند و طالبان دنیای حسن
خلع ربقه بندگی حق بعجه حلقه عبودیت دنیا در گوش و طالبان فرمان بردار نفس و هوا او
میکشند در موقت آیه زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا در حق او صادق و تهدید
الْيَوْمَ نَنْسٰاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هٰذَا وَمَأْوٰيكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ
ذٰلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اللّٰهِ هُزُوًا وَغَرَّتْكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا با احوال او
مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگرگداز و تشدیدات هوش پرداز که از آیات و اخبار
در حق طالبان دنیا باعتبار وارد گشته و انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد
همانا در حق انجماعت است و ازین تقریر معلوم شد که اهل دنیا که آیات و اخبار در مذمت ایشان
وارد شده نه آنکسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت
و ایمان برمیدارند پس میتواند بود که کسی مالک گنجها و خزینها باشد و بجهة ادای حقوق و سر رشته
اهتمام امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان و ذوالقرنین و امثال
ایشان بر این معنی ادای شهادت می نماید و همچنین میتواند بود که کسی از ارباب دنیا صاحب دیناری نباشد
ولیکن از اهل دنیا باشد چون دزدان و راه زنان و امثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند
و بجهة تحصیل مال از غضب و سخط الهی باک نمیدارند و از این تقسیم وجه جمع میان اخبار
و احادیثی که بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن
وارد شده بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق مقام سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها
منهزم گردید فصل دوم در ذکر میوه‌ها در بیان غدارها و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهر
کش خونخواره بطریق الاجمال و اختصار
آنچه ضمیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که
بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار رو بنده بصیرت
را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که منزل دنیا را با منازل دیگر
گذشتنی و گذاشتنی است و سرچشمه خوشی این خاکدان بتیغ اعتبار بخاک اعتبار بر کرده اند دنیا بنا بر بستنی

رشته سست نهاد امیدش دل مستی است و ساغر سبو و زلال غرورش بخشی و گشتر
زبان دلجویش چنان مستیلا است بر سینه ساده دلان راست گشته و نگارش الفتش
تیر الدوریست از ستیز زهد گوشه گیران گذشته و دوستی ماتش بهالیست که خرد خرمش
ندارد و طول املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نمی بارد و نیل مقصودش چهره امکان را آبله
و میل لذاتش دیده بصیرت را میل اندیشه و سعتش در دل بحریست موج بلاخیز و هوای آتش تیز
در سر بادیست غبار فتنه انگیز مکاره جادوگریست که بهر دم فسون ساز حرم طاعت بیزار
عابد پر حیرت صافش را بباد فنا داده و غداره زاهد فریبی که بهر جلوه تار صد گوشه نشین را شیخ
صنعان صفت از رشته طول امل زنار مسلسل بر گردن نهاده از نوازش گوش شهنشاهی شان
جز فریاد و او ویلا نخیزد و از قلم علم جهانگیرش غیر سیاه روئی کودین نریزد شمع آفتاب اقبالش خوابی
از دیده فتنه بیدار مانده و از غروب خورشید دولتش خر شفق رنگ خجالت بر جامی
حرف هوا خواهیش از صفحه اوضاع روزگار خوانا نیست و صورت آشتیش از آئینه احوال
گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بخاک مذلتش نشاند
و کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت نهاد که سیلاب حوادث بنیادش گسسته ننموده و کدام
امیر کشورگشا نام برده اند که طوفان انقلاب روزگار زورق حیاتش را حباب وار
در هم شکسته باشد و وزیر روشن رائی نشان نداده اند که دست فنا آئینه صفت
تخته تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدیم که تاج زرش چون شعله شمع سوگسان بهوای تیغ
عدم نبرد و بلند پروازی نشنیدیم که پرواز نشاطش را پروانه مثال تیغ شعله فنا نبرد و
صبح کمالی از افق اقبالش سر نزد که شام زوال تیره ساختنش چشم سیاه ننماید و آفتاب
دولتی بر فلک عزت نگذرد که چاه سار مغرب فنا بغروبش دهن نگشاید نخل حیاتی
از جویبار هستی سر نکشید که گردباد گردش دوران از بیخش نکند و سفینه وجودی را با طلاطم
خطرناک آن دریا در میان ننماید که موجه فنا ناخن بهم نزند یاقوت دل را آب و رنگ خشنودی
دیده خوش نمار و درج خاطری را از گوهر مهر حجر نمود که مهر داغی بر آن ننهاد
غنچه دل ای بخی گشود که از خورده اش عقده ها بر دل نبست و شکوفه در این بوستان
لب خنده شگفتن نمود که بادی بر خاطرش نشست که تمر شمه آمال و امانی

از جاروب خاک بر سر عقبا که بفسون کودک فریب لذات فانیش فریفته گردد خوشا از نقد عمری که در بازار محبتش تلف سازند و دریغا از قوت جوانی که در کشیدن بار محنتش در بازند ساده دل کسی که مال دنیا را سعادت داند و بیچاره حاصل آنکه در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید و بیچاره دردمندی که از سر بجای المش دوایی درد جوید چهره نمای این مزال را خامه وحی الهی در سوره حدید چنین گشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آیینه بیان کلک شریف مکنون نموده است که اِعْلَمُوا اَنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا حاصل مضمون این آیه هدایت آنکه ای مبتدی طالبان و مشغول کنندگان دنیا که در کار دنیا نیست جز بازیچه طفلانه و مشغولیهای جاهلانه و آرایش یعنی ملابس خوب و منازل و غیر آن و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهات به بسیاری اموال و اولاد و آنچه در معرض فنا و زوال اند مانند گیاهی که به آب رحمت باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود و پس از آن درهم شکسته و ناچیز و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی آب و رنگی دارد عاقبت بآفت حوادث روزگار و شداید اجل بهار طراوتش بنهایت رسد و خرمیش شکسته رنگی مبدل گردد **صائبا** کدام صفای عالم غدار پیش نیست آیینه آب بی زنگار پیش نیست • در عالمی که دیده دل را گشوده اند • همچو خواب دولت بیدار پیش نیست • رونق طراوت بانجام میرسد • همیشه شادمانه گلزار پیش نیست • و در سوره مذکوره میفرماید که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ و در سوره مؤمن میفرماید که اِنَّمَا هٰذِهِ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَاِنَّ الْاٰخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ و در سوره توبه میفرماید که اَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِنَ الْاٰخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا قَلِيلٌ و در سوره رعد میفرماید که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا فِي الْاٰخِرَةِ اِلَّا مَتَاعٌ مجملاً حضرت خداوند یگانه تمثیل دنیا مانند غواسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گم گشتگان را شاه راه منزل نجات و دلهای مرده را چون آب حیات

تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرای بیوفا این عجوزه خود آرا فرموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانه زرین اقبال دوروزه پا بدام فریبش ننهند بکران خواب و غفلت یکباره چشم از سعادت همیشگی نپوشند و دل را بدین قسم محدوده بخروزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور از روی حقانیت بینند و از حدایق حقایقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند و سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بر سر راهی گوسفند مرده کنده دیده افتاده فرمود که وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَلدُّنْيَا اَهْوَنُ عَلَى اللّٰهِ مِنْ هٰذِهِ عَلٰى اَهْلِهَا وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقٰى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ یعنی قسم بخدایی که جان من بقبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا نزد خدای تعالی خوارتر و بی مقدارتر است از این جیفه گندیده نزد اهلش و اگر دنیا نزد خدای تعالی اعتبار داشته میبود هر آینه هیچ کافری شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کفار از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عنایت او ساقط اند اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این عاریت سرای فی الجمله قیمتی بودی مانند اشترهای رواند و ترانه کان درگاه خود واگذاشتی و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مأثور است که بر مزبله ایستاده فرمود که هَلُمُّوا اِلَى الدُّنْيَا یعنی بیایید و دنیا را مشاهده کنید و در کوچه چند کهنه شده که در آن افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود بر گرفته فرمود که هٰذِهِ الدُّنْيَا ظَاهِرٌ یعنی اگر لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه شود و بدنهای جلا بو طاقت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت امام علی علیه الصلوة والسلام مرویست که دُنْيَاكُمْ هٰذِهِ اَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عُرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بی گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست که اِنَّ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي لَاَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضِمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْنٰى وَلَذَّةٍ لَا تَبْقٰى یعنی که دنیای شما در نزد من هر آینه بیمقدارتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر باقی چکار و هم در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این غرور سرا گاره یا سرور المخاطب باشد این مضمون ادا فرموده اند که ای عمار بر این دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا

شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات
و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست و جملهٔ حیوانات در آن یکسانند
و نیکوترین مشمومات مشکست و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسبست
و راکبان در معرض هلاکت و نفیس ترین ملبوسات دیباست و آن تنیدهٔ کرم است
و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن تولکاهی در تولکاهیست یعنی معظم
لذات دنیا مبنی بر این امور خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از
حصول امانی و آمال نفس آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب
همت بلند نمیباید به این آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهل است سر فرو نیاورده
طلب نعیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر کام زمینش دام تعلقی در خاکست
رمیده پرواز همت خود در فضای عالم بگشاید **صایب** در گلستانی که رو بندد دام
چون بسمل ز خاک • به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی و حضرت مسیح را از کلمات است که
اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا الآخرة اما الم تر الی الصبی اذا عقل
رمی بنفسه علی ابیه و ترک ظئره یعنی دنیا را دایهٔ خود گیرید و آخرت را مادر
نمی بینی که چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را به آغوش مادر می افکند
ای دل کودک خصال ولی برود شیر محبت این مرزال چند دست رغبت بر دامن الفت
این دایه زنی تا کی شکل خواهی داشت و تا کی دست خواهش بگیسوان این عجوزه بکش خواهی کرد
دست رد بر سینهٔ مادر عقبی خواهی گذاشت فردا است که لطمه خواهی خورد از پیش رانده
و از ملاطفت ایکو و جودت بر افشانده است پس اولی آنست که پیش از آن که آخرت
گوید ترکش گوی و آنکه او از تو دوری جوید تو از وی دوری جوی و مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت
در یک دل با هم بر نمی آیند و این دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نمی آورند آشنایان
همو فاسده را از خدا بیگانه میسازد و دور از وسعت طول آیش شیشهٔ اندیشهٔ عقبی را از طاق
واهنمای اندازد این دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نغمهٔ مخالف از تار یک چنگ بر
نمیخیزد در یک سر هر دو سودا و یک بام را این دو هوا نمی باشد از نور دیدهٔ عالم و فخر
اولاد آدم صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الدنیا والآخرة کمثل مرء بین

إذا أرضيت إحديهما أسخطت الأخرى حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند
دو زنند که در حبالهٔ یک شوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش دیگری
دیگری شود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده اند که
هما بمنزلة المشرق والمغرب وماش بینهما کلما قرب واحد بعد
من الآخر یعنی دنیا و آخرت بمشابهٔ مشرق و مغرب اند و رونده در میان ایشان هر چند که
بیکی نزدیک میشود از آن دیگری دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثورست که
لا یستقیم حب الدنیا والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار
فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن با هم راست نمی آیند چون آب و
آتش که در یک ظرف با هم جمع نمیشوند **سنایی** این دو دنیا نقیض یکدگرند • هر کجا این بود دم نخرند
هر دو آنجا که علم و حکمت در نگنجند زانکه ره تنگست رو بدین آر و بگذر از دنیا زانکه دنیا
فردا نیارد این دنیا همه آزرده آ کاب دنیا جمال دین عقبیست بعضی از عرفا گفته اند که
چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمیداشته باشد دل در وقت
ابتلای بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآب کار
با وجود آنکه سبب حیات اوست نمیدارد و چنانکه طعام را هر چند لذیذ باشد در مذاق
علیل تلخ باشد دل نیز بمرض ذات الصدر وسوسهٔ دنیا مبتلا شد از نعمت هند که خدا و مایدهٔ بهشت و فایدهٔ
عقبی تلخ میگردد و کلام حکما را کابریست که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج هم الآخرة
من قلبك وبقدر ما تحزن للآخرة يخرج هم الدنيا من قلبك یعنی بقدر
اندوهی که ترا بجهة دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بعکس آن چند که
ملال اندوه عقبی بر آیینه خاطرت می نشیند غم دنیا سپری گردد و حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم
چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را بمیزان نظر بمکوره سنجیده است **مثنوی** بود دور سپهر
بیع نقایا • یکران داشت در دکان بایا • ابلهی رفت تا شکر بخرد • از غم و رنج و درد دل برهد
وزنه از گل نهاد در میزان • تا شکر بدهد معادل آن • مرد ابله بگر که گل خوردی • جان خود را فدای گل
کردی • از ترازوی گل همی دزدید • مرد بقال خوش همی خندید • گفت مسکین کجا خبر دارد • کاین
زیانست و سود پندارد • هر چه گل کم نماید از این سر • کم شود شکر از سر دیگر • مردمان جهان همه زین سان

کشته از مهر سوخته صفت زنان، خوشتن را بباد بر داده، آنچنان را به آنچنان داده، محملا از همایی که
که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقیه آجل محروم خواهند بود و کوته
نظرانی که شاهباز دل را از ملاحظه عاقبت برشته طول امل دیده بصیرت دوخته اند شکار
همای دولت ابدی نتوانند نمود و بیچارگانی که در کوهسار بر زیبایی و جاه لاله صفت بر گلشن ظاهر خرم
سیاه نموده اند بالوان نعمتهای جاودانی دیده حسرت خواهند گریست و بیچارگانی که در خارزار
خارخار دنیا مانند گل از اندوختن زر حرام خنده های شادکامی نموده اند در برگ ریزان هجوم فنا
بر حال خود بسیار خواهند گریست نقش پرستانی که در کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خود
ساخته اند در صف حق پرستان گردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه مستانی که در جاده [illegible]
عنان اختیار بدست قاید آمال واهیه داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت مشهور است
که روز قیامت دنیا را بصورت عجوزه دو موی با چشم کبود و دندانهای از دهان بر آمده و روی زشت
بعرصه محشر آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زنی است که شما از محبت او [illegible] بسعادت
جوئید و در معرفتش طریق استکبار پوئید گویند این دنیاست که بر سر آن همدیگر را بقتل رسانیدید
و نسب آن رشته خویش و قرابت را بریدید بجهت آن [illegible] حسد بهم بخشیدید
و برای آن کمر بغض و عداوت همدیگر بر بستید بعد از آن آن زن زشت رو را و آن مکاره
کینه جو را در آتش اندازند گوید یا رب تابعان و سر بر خط فرمان نهادگان من کجا یند از حضرت
عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز با و ملحق سازند و از [illegible] آنحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی بدیوان محشر حاضر گردند که اعمال صالحه
ایشان از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و متعهد افواج الهی بعذاب ایشان
صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله نماز گذار باشند آنحضرت
حاصل این مضمون را ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نمازها بجا آورده و در بارۀ
ساعات شب لوای بندگی افراشته باشند لیکن چون امری از امور دنیوی پیش آمده و ملک و مال
روی میداده در طلب آن خودداری نمینمودند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند
ملخص اینکه دوستی دنیای بیوفا آب و روی اعتبار را از چهره حسنات فرو میریزد و غبار حرص
صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد میزند و در کافی از امام نجی ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق

علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل معنی آن این است که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام
را گذر بر دهی افتاد که تیشه مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا
بنیان زندگانی ظاهر وجود ایشان را از زمین وجود بر کنده بود حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمودند
که اما انهم لم یموتوا الا بسخطة یعنی خرابی [illegible] که آتش غضب الهی در کشت
حیات اینجماعت افتاده و صرصر قهر جبار خرمن زندگانی اینقوم را بباد هستی بر داده است و اگر
متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی که همدیگر را دفن کرده باشند جمعی از
خواص حضرت عیسی که ایشانرا حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدا تعالی در خواست
کن این قوم را جهت ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا از آن اجتناب کنیم پس حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام دعا نموده مأمول حواریین را از قبله حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید
که این مردگانرا آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریه
یکی از ایشان جواب گفت که لبیک یا روح الله و کلمته فرمود و یحکم اعمال شما چه بود
گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم از عظمت پروردگار بی خطر بودیم و
غضب جبار کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم
حضرت عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه
رو بما می آورد فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما رو بر میتافت گریان و اندوهناک
میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی
مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت
شبی بعافیت میخوابیدیم و صبحگاه در هاویه بودیم فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود
سجین چیست گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود حضرت عیسی فرمود
پس شما چه گفتید و شما را چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در آن زهد ورزیم گفتند
رغبت از او امان [illegible] کشیده دام حیات باین مردار [illegible] جواب آمد که دروغ
میگوئید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان طریق پیروی نفس و هوا
خواهید نمود حضرت روح الله فرمود وایحک چونست که در میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح
الله لجامهای آتشین بر دهن اینجماعت زده اند و سر آنها در دست ملایکه غلاظ و شداد است و من در میان

ایشان بودم و از جملهٔ ایشان بودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در
کنار جهنم بموی او آویخته‌ام نمیدانم که کی در جهنم خواهم افتاد و یا از آن نجات خواهم یافت حضرت میر
ملمعیت حوارهٔ شیخ فرمودند که ما اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم
علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا این خشک
نمک درشت خوردن و در مزبلها و در گلخن جا کردن و بجا خفتن بسیار حال خوش است چه عافیت
دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای بادهٔ غفلت مست لایعقل معانی این احادیث را
بگوش هوش بشنو و نشر این خبر از برگ دل گلبان در محیط اندیشه آن عزیز بنما و در چاره کار خود
بایمن عقل شوری فرما که اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران را بحکم
تسخیر در نوردی سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن روزگار خدمتگذار
بطوق بندگیت در دهند دیده بخت بیدارت هرگز روی ناخوش نبیند و غبار ملال
بر آینه خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوائب دهر مصون باشد و گونهٔ احوالت را
ناخن مصائب روزگار نخراشد بهار دولتت در جویبار زمان جوان و نو خیز بود و ساغر
دورانت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز که آخر الامر چون طبل رحیل کوبند و ساحت
جهان از خاشاک وجودت روبند و دست اقتدارت را برسن ضعف بندند و طناب
غرغرهٔ روح در گلویت افکنند بالوح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستان نوحه و
شیون آغازند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص روحت بر آورند امتداد
زمان بند بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز استخوانت در هم گدازد و از تو
از ملک و مال چه فایده بتو خواهد رسید و آنهمه حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید
و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم النشور احضار فرمایند پادشاه
پادشاهان با تو از روی عتاب خطاب فرماید که چرا بدوستی ما مشغول نشدی که بندگیم ننمودی
و بر راندهٔ درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و برای این
تقصیر چه عذر خواهی آورد و نقلست که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و
ثروت این لاشئ را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند و او را داشت و گفت
که هذا الذی عظّم ما حقّر الله تعالی این آن کسیست که خوار کرده و حقیر شمرده

خدا تعالی را تعظیم کرده است با تنگی این سرزنش چه خواهی کرد و از خجالت این ذلت در صف
محشر چگونه سر خواهی بر آورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که
میگریست و چون مراجعت کرد همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار این بندهٔ تو
از خوف تو میگرید ندا رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه
و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له و هو یحب الدنیا ای عزیز
اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش فرو ریزد و آنقدر دست بر دعا بدارد
که ساقط شود او را نمی آمرزم چه اگر او دنیا را دوست داشته و میدارد پس ای للالت اخبار کوه
نهال چون در این جهان غیر شقاوت جاودانی ثمری نبخشد و از آمیزش این عجوزه فرزند حرمان
اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان دنیا و تشنگان این سراب آب پندار را در این نشاء نیز
آسایش و راحتی و در جامه خواب غفلت این سراهم آرام و استراحتی میسر نباشد شربت لذت
هیچ طعمی گوارا نشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار نمی افتد چه هیچ نوشی بی نیش
نیش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی که التماس بلائی در او نسوده باشد تشنگی سراب
لذتش چون بانهاکه چون خنجر بر سینه ماست که و گرمی هوای خواهش چون نهالی که چون بادام
پوست بر نیاورده تند سیلست که بنیاد دوستی ویران ساخته کهنه گرگیست که هزار یوسف
بدست برادران در چاه انداخته گاه بر حصاری قلعه خاطر دو پادشاه را گردیم عالمگیر گردیده گاه
تسخیر داری از شعله‌های شمع رو سیاه دود از نهاد در و نگاری بر آورد ذو المنن پهلو بر بستر راحت
نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروت را خاطر از شعشعت خوف جمع نماند
که کشاکش تشویش شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم بگسلد گویند بعضی از ارباب جاه و دولت
و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه مآل ساده و اسباب عیش و نشاطش
بر حسب مرام مهیا و آنچه بهر روزی با خواص خود گفت که اینکه میگویند در دنیا هیچ آدمی
را هیچ جا بی ملال نمی باشد بلکه هر عیشی بزهر حسرت آغشته است و بر هر سوری ماتم
و شوری نوشته تحقیق است ذهبی و باطل و اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود
جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت تهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند
غلامان خوش لقا کمر بسته بودند که حاجتها از طرف آن بزم جشن شاهانه صف بستند و کنیزان مغنیه

طنابها شعلهٔ حسن آواز بانگ‌کاری دایره انجمن بر سر جمعیت را نو بر دلربائی شسته مطربان جادو
نغمات دلنشین فشاران آن بزم ریخته و رامشگران دلهای باریافتگان این بساط را بر فرش
نشاط انجمنند نالهٔ نی تماشای آن مجلس هردم بر روز بیا میدوید • و تند کمانچه منظارهٔ این
هنگامه هر لحظه گره زده میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی خمیده با مقامات را بگرفتن رگ جواب
بخودی اشاره مینمود و طبلیان از غایت شتاب در شکفته ساختن احباب غنچهٔ دلهای گرفته را
بنفس میگشود آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه گرم میگردید و صدای دف از غایت
شادی و شعف در پوست نمیگنجید و شمع نذر اخر مشاطگان هدار غازه کاری چهره‌ها میکشید
و جام زنار حنظره هردم بالین ورست و گرمیان نگشت محملا منگانه چنین گرم نموده فرمود
در خانه را ببندند و هیچ آفریده را با آن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری
که افتد و هر گونه سانحه که رو دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن مکروهی
خاطر ما غبار آلوده گردد و بسنگ تفرقه خرمن خوشی شسته دلها شکسته شود والعظمة لله چون جمیع
جهات رخنه‌های تطرق الآلام مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت
کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش بند عشق او بسته و سینهٔ خاطرش از خدنگ دلدوز
غمزهٔ او خسته بود میل انار کرده خواست دانه چند تناول کند دست اجل گلویش فشرده
دانه‌های انار در حلقش ماند و هر چند سعی کرد که فرو برد یا برآورد نتوانست فی الفور افتاده
جان تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرد و وقوع آن قضیه در
شادی بر روی دلها بسته همگنان برآورد و سور جان بشوری چنین مبدل گردید و دست قضا باغ
نشاط آن غفلت پیشگان را ندیده‌گون در هم نوردید گویند آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم
حسرت در وی نگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت و میگریست تا دانست که
این سراچهٔ فانی نه جای عیش و کامرانیست و عرصهٔ شطرنج بازی حوادث ایام نه مقام لاف ورخ
خواند **لمؤلفه** خرمی و غم نمی باشد بهم با هم خراب • خنده گل دارد ازپی اشک ریزان گلاب •
بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است نه منزل خشنود زیستن
هر سودی از او متضمن زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی و زوالی بر سر هر گنجی ماری خفته و در زیر
هر طربی دام تعبی نهفته **لمؤلفه** تا نتیجه بود عیشهای نوشین را • نیست بخنده مدد که نه خوش خونریز را •

ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش نموده خواب گران بزم سنگ بالین را نمی‌دانم که اهل شعور و تمیز
بنقد عمر و تر متاع ملبس این جهان را با خنده عیب نمایان چرا بخرند و ذایقه داران روزگار از
شهد بهار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله
در کتاب کمال الدین و تمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون آن این است که حال
آدمی غافل و کامجویان لذات عاجله که یاد مرگ از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده‌اند
شبیه است بحال شخصی که طنابی بر کمر وی بسته در چاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهایی دهان
بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آن چاه دو موش سفید و سیاه پیوسته به بریدن
آن طناب مشغول باشند و قدری عسل به دیوار آنچاه ریخته و بخاک و گل آن آمیخته باشد و زنبور
بسیاری بر آن جمع شده باشند و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهایی چنان بیند که باز دهان واز
کرده است که چون بیفتد او را لقمهٔ خود سازد و چون ببالا نگاه کند آن دو موش را بیند که لحظه از
بریدن آن طناب باز نمی‌ایستند و با وجود این جمیع حواسش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته
بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کامی از آن شیرین سازد چاه عبارت از دنیاست و آن طناب
عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگ است و آن دو موش سفید و سیاه روز و شب‌اند که پیوسته در
قطع رشتهٔ عمرند و آن عسل خاک آلود عبارت از لذات دنیویست که آلودهٔ انواع کدورات و
الآلام است و آن زنبوران اشباه رجامند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم جوشیده و زنبور
آسا همه مینالند و میخروشند و هر کسی انگشتی از آن شهد بر لب میرساند جان شیرینش را نیش جانگداز
و بر انگشت نیش کژدمی که هزار گونه زهر الم بکام دلش میچشاند ای دل مغرور و ای کودک غریب
این عالم پرشور مدور روزه زندگی با تقاضای مغرور مشو و بریسمان پوسیدهٔ عمر تکیه امل دور و دراز مکن
که عنقریب این ریسمان بریده و اژدهای مردم خوارت دم در کشیده است چنانکه در مادهٔ امتحان
و احباب هر روز بچشم خود می‌بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازهٔ مرگ عزیزی بگوش خود
میشنوی و اگر فی المثل مردن معلوم و متیقن نمی‌بود و همین احتمال وقوع میداشت بایست که
عاقل دل بدنیا نبندد و غنچهٔ خاطرش خبر عقل دلبستگان این سرا نخندد چه جای اینکه بتعزیت
که خواهد مرد و تعدد و حبس نصد خون دل اندوختهٔ دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل مرغ
املش را از هم خواهد پاشید و کلک فنا نام و نشانش را از صفحهٔ هستی خواهد تراشید موانح

مرور اعصار و دهور نقش او را چنان از خاطر محو خواهد نمود که خواجه بیچاره گویا هرگز نبود لمولفه
ای که غافل نشوی یکنفس از یاد جهان • عشرتی که کرده است فراموش ترا • یکی از حکما زندگانی
دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آن حالت هر چه از خوشی و ناخوشی میبیند
نمود بی بود است و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در دار دنیا نیز اگر صاحب
تخت و تاج است و اگر بنان خشکی محتاج که بفحوای اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا
چون صبح اجل طلوع نماید و به تیغ عرق مرگ چشم از خواب زندگی گشاید نه از آن سودی خواهد بود و
از این زیانی و نه از آن اثری خواهد ماند و نه از این نشانی لمولفه اینقدر طول امل ره سپری دود از
مصحف خود را این خط مسکین باطل چرا • عیش دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست • از خیال باطل آلوده
ای دل چرا • مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله بر روی حصیری
خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر بعینه آن دید گفت یا نبی الله چه شود اگر بفرمایی از
نرم تر جهت آن سرور فرش نمایند که مَا لِي وَلِلدُّنْيَا مَا مَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا إِلَّا
كَرَاكِبٍ سَارَ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ فَاسْتَظَلَّ تَحْتَ شَجَرَةٍ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ
ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا یعنی مرا بدنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواری که
در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند و بعد از آن براه خود رود و آن درخت را
واگذارد حاصل اینکه آدمی مسافری است که از دیار عدم می آید و بشهرستان عالم بقا میرود
و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی درنگ نموده روانه
میگردد و چنانکه راه رو را در سایه درختی که در او ساعتی بیش نخواهد ماند گنجایش ندارد
که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل پردازد در دار فنای دنیا نیز که هر لحظه از آن
احتمال کوچ دارد اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب زندگانی جان
کندن از طریقه عقل و دانش بیرون است لمولفه کر مسکین تهیه اسباب بهر عمر کوتاه
تهیه اسباب بیهوده و بعضی از اکابر دنیا را بسایه تشبیه نموده که در واقع متحرک و در
و در نظر ساکن مینماید أَحْلَامُ نَوْمٍ أَوْ كَظِلٍّ زَائِلٍ إِنَّ اللَّبِيبَ بِمِثْلِهَا لَا يُخْدَعُ
و هم در این معنی گفته اند که یَا أَهْلَ لَذَّاتِ الدُّنْيَا لَا بَقَاءَ لَهَا إِنَّ اغْتِرَارًا
بِظِلٍّ زَائِلٍ حُمْقٌ خوشا صاحب سعادتی که در اخبار و آثار مذکوره را گوشوار گوش هوش نموده

چشم حرص از دنبال آمال دنیا بندد و چنانکه تشنه از آب بسیار بمیرد از قدر احتیاج تمتع شود از
مال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از اندوختن زیاده تهیه هر چند حلال باشد
حمال زن و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام استدعا کرد
توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که مَا أَصِفُ لَكَ مِنْ دَارٍ مَنْ صَحَّ فِيهَا
أَمِنَ وَمَنْ سَقِمَ فِيهَا نَدِمَ وَمَنِ افْتَقَرَ فِيهَا حَزِنَ وَمَنِ اسْتَغْنَى فِيهَا فُتِنَ
فِي حَلَالِهَا الْحِسَابُ وَفِي حَرَامِهَا الْعِقَابُ حاصل مضمون آنکه چگونه برای تو در
وصف سرایی که کسی که در او تندرستی یافت ایمن شد از دغدغه مردن و خاطر جمع ساخت و کسی که
در او بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که در او محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد
و کسی که در او غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حساب است و در حرامش عذاب
آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت
بیان فرموده اند که یَا دُنْیَا یَا دُنْيَا إِلَيْكِ عَنِّي أَبِي تَعَرَّضْتِ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ
لَا حَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي لَا حَاجَةَ لِي فِيكِ قَدْ
طَلَّقْتُكِ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ وَخَطَرُكِ يَسِيرٌ وَأَمَلُكِ
حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَطُولِ الطَّرِيقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ خلاصه معنی آنکه ای دنیای دنیا
از من دور شو آیا متعرض من شده که مرا فریبی یا مشتاق من گردیده که مرا دام خواهش خود گرفتی
تو نزدیک نشده است که این کار کی دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته
سه طلاق دادم که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو
اندک است و آرزوی تو حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ای دل بیهوده از
بازیچه دنیا پنبه غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات آب بر چهره زن و در کنار استماع خود جا ده
و در اشارات این عبارات تامل فرما که اگر شاهد دنیا را قبولی بودی سرور مردان رو از او نگردانیدی
و اگر از گلبن سرخ و زرد این باغ بوی وفایی شنیدی مشرو انقیاد دامن رغبت از آن بر
نچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی آگاه با غلام خود براهی میرفت اتفاقا همیان زری
افتاده دید اول خواجه بر سر آن رسیده خواست بر دارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در
تصرف آن با خود تامل فرمود چون چند قدمی جا بگذاشت و گذشت و آن لقطه را بحکم شرع غلام

مالک کشتی رفت دست رغبتش بیش قریب آن با رخصه نخوردی و دریائی همتش دینار و درهم
انرا بقدر ترا فلس ماهی شمردی القصه خواجه از سر آن در گذشته غلام از دهان اژدها سر بریده
دست آز از آستین طمع دراز کرده خواست بردارد و اندیشه عقل مشغول منع و نکوهش شنیش
این نجم سرمیکرد که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده ئی نبینی خواجه برمیداشت و این مبلغ خطیر را
خطر مینداشت بر جائی گذاشت مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق همرهی
بسالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نفس و از این کجه کرده بردار و از نظر
انداخته خواجه و معشوقه ئی خود را همچنان بر جا گذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق و وفا
تاخت و گردن دعوی آزادگی در صف غلامان دیگر لکاشش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا
مثل آن زن زشت روست که بحباله نکاح نابینائی در آمده بود و شیوهای دلبرانه و نازهای معشوقانه
اظهار حسن و جمال خود مینمود و بازار خود فروشی را از جوهری دیده روشن جایا دیده شیخود را
بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانه در بسته چشم خفته با فروغ صبح کاذب
هر دم زبان خود ستایانه بدعوی عالم آرائی می گشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن
حسن و جمالم نمیتواند رسید و هزار افسوس که سرپنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا
نمی تواند چید اگر یک نظر گل عارضم میدیدی چه گلها از تماشا دمایه در پیراهن زند کاید همیشگی رو و اگر
آب و رنگ غنچه سرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت گریبان جان بدست مطالعه میدریدی
چشم سیاه مستم آوازه لیلی را سر بر داده و زلف عنبرسایم نقش شیرین را از طاق نسیان نهاده
القصه چون زن بار کلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را از حد گذرانید شوهر تیش
گفت اگر آنچه تو در وصف خود میگوئی با راستی میبود هر آینه بینایان دست خواهش از تو
بر نمیداشتند و ترا این جا نابینا و اینگونه نشسته برهم قیاس اگر شاهد دنیا را
حسن و جمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از او نمی پوشیدند و دامن خاطر از خار
تعلقاتش بر نمیچیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده و بدانه زر و زیور
اقبال دو روزه اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش در افتاده اند دیده دلشان را
ناخن خار خار دنیا کور کرده و چشم بصیرتشان از بخار خیالات فاسده آب غفلت آورده
اگر تو نیز آخر اندیشی و ملاحظه عاقبت کار خواهی کرد و درویش چاره کوری باطل کنند و از جمله

استخوان پوسیده شاهان و گردن کشان سرمه عبرت در دیده دل کشند و عجوزه دنیا را سه طلاق
مطلقه خواهند ساخت و آینه ضمیر را از غبار اندیشه این مکاره غداره خواهند پرداخت
مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام دنیا را بصورت عجوزی دیدند تنها
ریخته و بهر گونه زینتی آراسته ازوی سؤال فرمود که چند شوهر کرده گفت شمار بیرون از حد
فرمود همه شوهران تو مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
فرمودند بؤساً لازواجک الباقین کیف لا یعتبرون بازواجک
الماضین کیف تهلکیهم واحداً واحداً و لا یکونوا منک
علی حذر یعنی حاصل معنی آنکه بد احال شوهران تو که از شوهران گذشته عبرت
نمیگیرند و با آنکه میبینند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند
نظم این جهان را رحیله و حیله بی انتهاست • کنده هر بست رشت و کنده دو تاست • تو نه بیری و گشت و تا
او مکر و سخنان مزخرفش مشنو سه طلاقش ده ار دل آگهیش هست نگاه کنند هر سوی گشت
از شب و روز هم سه رسن ران ملک بدت تحذیر کردن در بعضی از کتب معتبره مذکور است
روایتی که حاصل مضمون و مجمل آن این است که وقتی حضرت دانیال پیغمبر را علی نبینا و علیه السلام
گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود حضرت انجا بملاقات نمودند حضرت دانیال پرسید
که هرگز قصد گناهی کرده حزقیل فرمود هرگز نه ام پرسید که از عبادات هرگز عجب و غرور
بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کرده روی خواهش بحصول
شهوات و لذات آن آورده حزقیل فرمود آری گاه واقع شده است دانیال فرمود فما
ذا تصنع اذا کان ذلک یعنی چون ترا میل دنیا بهم رسد و آتش خواهش آن از کانون طبیعت
زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آن آتش خواهش را بکدام تدبیر فرو مینشانی
حزقیل فرمود که باین شعب میروم و از آنچه در انجاست عبرت میگیرم دانیال علی نبینا و علیه السلام
بآن موضع آمد تختی دید از آهن و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن
هشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار
دختر را ازاله بکارت نمودم عاقبت خاک جامه خوابم شد و سنگ بالینم گردید و مار کرمان
و یاران همسایه دوزخ گشتم پس هر که مرا بیند باید که دل بدنیا نبندد و با در دام غرورش نیفتد
در این معنی شاعر چه خوش گفته است شعر أین الملوک و ابناء الملوک و من

فاد الحبوش الا یا بئسما عملوا • ناداهم صارخ من بعد دفنهم
این الاسرة و التیجان و الحلل • این الوجوه التی کانت منعمة
من دونها تضرب الاستار و الکلل • قد طال ما اکلوا دهرا و ما شربوا
فاصبحوا بعد ذاک الاکل قد اکلوا • سالت عیونهم فوق الخدود فلو
رایتهم ما هنالک العیش ما رحل

ای مغرور دور دو روزه زندگانی و ای آواره بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان رفته گذاری و بر لوح مزارشان نگاهی اعتباری کن که از صفحه مشاهده هر که نوشته سرنوشت خود مطالعه نمایی و در اوراق الواح قبورشان پیش آمدن احوال خویش را اگر گوش شعورت شنواست زبان سبزه هر قبری به موعظه گویاست و اگر سواد هوشت روشن کشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری نوشته است از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی این نوا توانی شنید و از عینک دور چشمی سر استخوان نوشته که بنگری عاقبت احوال خود میتوانی دید لب بسته گان گورستان زبان حال به مقال گشاده اند و خموشان دیار خاک بانگ برانه در دراک آواز با آواز داده شاهان عرب و عجم را بین که از حشم و خیل و خشم با خیل مور جا گرفته اند و کلعذاران ختنی و ختا را نگر که با آب روان حیات چگونه در خاک نموده اند شاه و گدا در حسرت تغافل لیع مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از جمله ایشان خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف عزیزی در چاه نهفتاده و هیچ ارکانی که سلیمان جاهی رو بر خاک فنا نهاده فاعتبروا یا اولی الابصار **لمولفه**

دلا یکدم از خواب بیدار شو • ز مستی کمی هشیار شو • بعبرت نظر کن سوی رفتگان • که فردا شوی عبرت دیگران • بزرگی که سودی بر فلک بر سرش • نگه کن که چون خاک شد بسترش • ز آغوش محبوب شوخ شنگ • کشیده است گورش در آغوش تنگ • که قیصر خبر از جم و جام او • از آن عاقبت تلخ شد کام او • سکندر که صد سال عالم گرفت • چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت • کجا رفت پرویز و آیین او • کجا رفت آن عیش شیرین او • چه شد شوکت و شان افراسیاب • نشان رو نمانده جهان خراب • چه شد زال زر آن یل شیرگیر • چه سان کرد زال سپهرش اسیر • تهمتن که از وی لرزد او شیر رم • پلنگ اجل چون درید رستم • گر آمد برون بیژن از چاه و بند • اجل باز در چاه گورش فکند • ز دوران ما که زرواند یا • که خواهیم بودن از ایشان یکی •

بجهلا هیچ یک از بنی نوع انسان از این مستثنی نداده اند و در دور شهرستان تغافل روی هیچ آفریده نگشاده اند اما و تو خود را از آن جمله شماریم و با جمعیت خاطر در تحصیل شهوات نفس آرایم البته زهر ممات در گلوی بر نوی حیوان خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین اهتمام سعی نمایند و بجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد **خیام**

دنیا چه اگر کند شوکش نجهان • و از بهر دو روزه عمر خوش بجهان • ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ • خوش نیست برای هیچ خوش بجهان

فصل سیوم در ذکر هر یک از اطوار و شعب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل

ای خوش تشنه خرابه این جهان از شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختیست که بیاغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای همنشینی اشرار زمان نشو و نما یافته و ریشه شهوات و آرزوها در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ بر شاخ یافته است و از این شجره ملعونه را شکوفه جز از لقاب مناهی و ثمره غیر از ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود بر تو خورشید عرفان بر آن نمی تابد و گلهای حقایق اعمال نشو و نما نمی یابد و طریق کندن این شجر خسارت ثمر آنست که بتخت بانیشه مواعظ و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و ساحت دل را از عروق آنها و آثار این درخت سریع الزوال جالی که باید سازی با تقوت ایمان و توفیق سبحانی این درخت را از پای توانی در آورد و از جمله شهوتها و آرزوهای نفسانی که بمنزله ریشهای این درخت هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است **اول** شهوت جاه و جلال **دوم** شهوت ملک و مال **سیم** شهوت عمارات زرنگار عالی بنا **چهارم** شهوت مباشرت شاهدان و امردان خورشید لقا **پنجم** شهوت اطعمه و اشربه خوش گوار **ششم** شهوت البسه و اقمشه فاخره پر کار **هفتم** شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ کشیدن و عمر گرامی را با رود و سرود و لهو و لعب گذرانیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق که بمنزله شاخهای این شجر مذمومست آنست که آب از ریشهای شهوات مذکوره کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب

عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان کردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا و سمعت
سیم صفت حقد و حسد چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل
ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و شدت خوی و قطع آن هفت صفت شهوت
محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بر هم زدن ریشهٔ ثمرهٔ آن شجره تیشه باشد و هر کدام
نقش آن رذیله از لوح خاطر اهل هوس تراشد و همچنین دهان و تفصیل این صفت
نیز که فروع آن اصول‌اند ناچارست از تحریر هفت گونه کلام ناچار در دو فصل
با ایراد چهارده مجلس که هر مجلس متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله مبادرت
می‌نماید و در هر مجلس تیشهٔ خامهٔ موعظت پیشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای مستمعان
بر می‌گشاید **مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و انجه لازم آن باشد** نعمت جوان جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب‌شناسان
مایهٔ بزرگی و مهتری و متیابان [illegible] حکومت و سروری که بار دولت خداداد از ادی
خود بسری نقد گریبان خاطر بدست محنت گونه غصه و ملال و دامن زندگانی بچنگ هزار و زر
و وبال داده از منصب با عزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل
مناصب نامناسب دنیا افتاده‌اند اگر نظر پیش بین بر عواقب امور گشایند و اوراق
تقلب اوضاع روزگار و عبرت‌نامهٔ احوال شاهان و سروران با مدار را مطالعه نمایند
خواهند دانست که دولت بازیچهٔ دنیا و حکومت دو روزهٔ این سپنجی سرا قابل آن نیست
که در تحصیلش قطع نظر از سرمایهٔ زندگانی و سعادت آنجهانی کنند و برای گذاشتن مهم و منصبی که تن
چشم مداران خواب و خیال پیش نیست نقد دین را بر رشوه دهند بشعلهٔ حرص که سید [illegible] آتش
از ادولت نام کرده‌اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازهٔ بزرگی که در گوش
ارباب هوش نقیر خواب عنقریب است دین را بدنیا نتوان فروخت گر دوار حکومت با
رستگاری قیامت عجب که جمع گردد و دور باش حاجب و چوبدار با تردید درگاه پروردگار
یکسان کی صورت بندد و از نور شمع کافوری و لگن زدن چرغ بار یکی خانهٔ دل نزاید و از تحمل شعل
مشعلهای فروزنده سودای غباری در کلخن دماغ تولد نماید از سایهٔ چتر شاهی خرد و دوری از آفتاب
رحمت الهی چه بر توان خورد و دامن سراوق جهان بانی فراشعال آتش غضب ربانی

چه فایده توان برد از خار تیز دولت غیر مسعود تا چه گل توان چید و از نخل بلند اقبال حرام خوش
و زر و وبال چه ثمر توان دید از قوت سرپنجهٔ اقتدار جز فشار دلهای زار چه کار آید
و از ناخن تیز ملک داری غیر شیوهٔ دل آزاری چه گره گشاید با آب اجرای فرمان جز تخم او
در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت
حاشا که ترا جناب فلک سروری و دارای ولایت پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که
ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال
والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر کرد دریدن گوسفند که ایشان را
در میان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد نمی‌کنند که دوستی مال و جاه در دین مرد
مسلمان می‌کند و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش این است که اول چیزی
که معصیت خدا بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی
خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی مرتضی علیه السلام منقول است که
ما اری شیئا اضر بقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم
حاصل آنکه هیچ چیز بدلهای مردان آنقدر زیان نمی‌رساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان
روند یعنی چون آدمی سرکردهٔ قومی شود و جمعی اتباع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد
و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آن سید [illegible] علیه السلام ماثور است که ستی چهار از
ستی شراب و ستی مال و ستی خواب و ستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری
کرد هلاک شد و بعضی از اکابر فرموده که کن ذنبا و لا تکن راسا فان الذنب
ینجو و الراس یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالب است که
اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسر کرده می‌رسد و دنباله رو نجات می‌یابد مجملا از
باب اخبار و آثار بسیار وارد یافته و جهت استخلاص افتادگان چاه حب جاه رسنهای
سخنان حق در سلسلهٔ [illegible] است قطع نظر از آن هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد
ظاهر است که این امر خطیر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای موفوره
است از زمان حضرت آدم تا این دم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام

هر دو بار با انبیا و اوصیا که اند با بحث حب جاه و دولت و منشا آن غیر از حب سلطنت و
حکومت نداشته اند نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بست و فرعون
جهت همین سالها در کمین قتل حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام نشست و همچنین شداد و
و دقیانوس و امثال ایشان از طغیان و عناد و براهین انبیا نپذیرفتند و فساد
مطلبی غیر از ریاست ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و خبر از دنیا که جور و ستم در اقطار
عالم انگاشتند ابوبکر لعین و عمر بی دین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
منظوری غیر ریاست نداشتند و عثمان سگ و معاویه مدرک جز برای حکومت عالم
علم عداوت علی مرتضی و حسن مجتبی برافراشتند یزید پلید را از قتل حضرت امام حسین شهید
غرضی غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد بد نهاد جز برای امارت کوفه جرات
بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد بدبخت بی ایمان جز برای حکومت ری و طبرستان تیغ بر روی
فرزند پیغمبر نکشید و شمر ناپاک کافر نهاد جز برای تقرب ابن زیاد سر سرور عالم را نبرید
و بر این قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملک داری
جهت ریاست و سالاری بود و بالجمله یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق
آن برگزیدگان حق است و ایشان را از آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیدند و بسوی جاه
در بغض و قتل آن خاصان اله از دل و جان کوشیدند **و مخفی نماند** که استحقاق امر
و حکومت و فرمان فرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملک جل شانه که
هیچ ممکنی را از لباس ایجادش امکان نبود و هیچ مرادی را از اقتضای اراده اش
مجال تخلف نیست و احدی از ممکنات را در آن حقی و نصیبی نه مگر آنها که از جانب او
بامر او مأمور و ممتاز و منشور واجب الانقیاد خاصش برتبه حکومت و ریاست سرافراز
و ایشان چند طبقه اند **طبقه اول** انبیا و رسل اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا
و عصیان ایشان موجب استحقاق نار و جحیم است **طبقه دویم** اوصیاء ایشان اند
که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیلی ساطع و کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ بر ریاست ایشان برهانیست قاطع **طبقه سیم** جمعی که
از قبل ایشان بحکومت و قضا و ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب شده که انقیاد

ایشان در اموری که جهت تمشیت آن معین گشته اند بمنزله انقیاد معصوم و امام است
دیگر جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت و سروری بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف
یا نهی از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا زجر
کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلط حاصل است چون تسلطی که خواجه را
بر بنده و شوهر را بر زن مهیا شد و امثال آن و هر حکومت دیگر که بحکم خدا و تجویز او نبوده
باشد محض ادبار است که بی خردان اقبالش می پندارند و عین شقاوت است که کوته نظران سعادتش
می انگارند چاه تیره بختی است که کور دلان جاهش میدانند و دولت بی حب دنیا و دیگر
معنی که با سوادان دولتش میخوانند پس سالک همه اوقات جهد باید نماید تا تحمل در آنچنان که اوقات
توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال اشقیا که جاه و جلال و عاقبت
مرام ارباب سودای عظمت و اقبال آنست که در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده
بر مسند تعیین و افتخار نشسته و همواره از نهال عمر و زمانه میوه تعیش و کامرانی چینند
اما آنچه اینها عزت و کرامت می پندارند و سرمایه افتخار و مباهات می شمارند در نظر ارباب
بصیرت عین خواری و ذلت و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را پیوسته
چشم طمع بر دست مردم باز و دست تعدی در مال مردم دراز میباشد اگر زر یا فروشنده از
پهلوی کوچکان است و اگر جامه می کنند از کیسه دیگران و نرم و معاششان از بیضای درد
آراسته و وسعت معاششان از تنگی احوال بیچارگان برخاسته نانی که میخورند دارد
رنج دیگران است و آبی که مینوشند از اشک چشم یتیمان گرمی آتششان از آتش دل
فقیران است و سردی آبشان از آه سرد ایشان رنگینی خوانشان از خون دل مسکینان است
و چربی طعامشان از پهلوی لاغر ضعیفان مرغ کبابشان دانه اشک یتیمان چیده و بره بریان
برای چربیت میوه زبان خریده شربت خوشگوارشان از شیره جان رنج بران افزوده
و میوه آبدارشان از آبله دست دهقانان آب خورده شیرینی خوانشان از زهر چشم
فقیر است و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر بیزار و کف صفت بر جود
بی حد بار شده تا آتششان با قبه شود و چه قدر بیچاره جز پا کو نقد میماند که جامه فاخر
با قبه نهد چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته بالان می شکنند تا عودی در مجمر ایشان سوزد

و چه قدر به چشم ضعیف حالان آتش شد خوانی که دارند تا چراغی در خلوتشان افروزد
خسی چند بد بهمت همت بر خود بسته و گدایانه چند بر سر نشسته بر زر با کشته مشتی
لئیم گدایانه خود را اکرم ایشان پنداشته و شعشعه طمای چند که خویش را حاتم طائی نخواهد اگر از در انصاف
و نظر تحقیق و تمیز برگشاید میان گدایان در بدر و حاکمان جوان دست مسکر فرق نخواهد کرد
که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری **لمؤلفه** برکت که سازد خلق
خلق و کرم • سه نیزه برام ستم کم زگدا نیست • بدانیم که کاری با اینهمه ملک و عار و
ریاستی با این قدر دناءت و خساست چگونه مناط اعتنا و منشاء مباهات و افتخار میگردد
داما عیش و نشاط و کدورت شدن روزگار بسلطنت و انبساط که آن نیز از اعظم اغراض جاه طلبانست
بر ظاهر است که با شغل کار گذاری و درد سر رتق و فتق مهمات و منصب داری جمع نمی شود
بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش از چنگ اندیشه باطل و بیجه خواهش مشغول گشودن عقده مشکلی
باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی تواند چید و چه میوه عیش و طرب از نخل عمر
تواند چشید با کثرت مشاغل چه وحدت توان بود و در گرد و غبار منقاره چگونه دم از حضور
توان کشود هر نفس عرش غبار کدورت بر انگیخته و هر قهقهه خنده اش باجهای گریه آمیخته
خود گو که با اینهمه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با اینهمه بر سر جاه دود
لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه با بهم منصب بر وزارت با اینهمه محنت
و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حادثات زمان
از سر بر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و چه گلهای مکافات
که از خارستان اعمال خود نمی چیند کاهی بر سر دو دینار حرام که در ایام حکومت گرفته با فرو
دست و گریبان میشود و زمانی بیاد آتش ریختن بیچاره دل بر دوش با خار حسا
مثت و ورقش میگردد و نقد و جنس سالها اندوخته اش در دو روز بتاراج حادثات
میرود و از کیسهای پر درهم و دینار شهر دل بر داغ بر جا نمیماند ریختن اشک حسرت
بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تأسف در دست ظالم
کین وزارت میگردد طرفه تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ادراک تلخی
امور کشیده و اینهمه گوشمال آزار که از روزگار بر سر و شور دیده اند متنبه نگشته

برای علم و منصب بپا کند و همچنان در حسرت حکومت و جاه میدهد و سینه چاک گو شد که
یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که مثال وزارت او کند انگشتش را
قطع نمایند و آن دست بریده را بهوا اندازند هر که آنرا گیرد وزارت آن مثال باو متعلق شد
و همچنین بعد از انقضای آن مثال دست او را نیز قطع نمایند و مع هذا مردم آن دیار از
غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده در گرفتن آن دست بریده بهم پیش دستی کرده
که مثال وزارت کنند و عجبتر آنکه یکی از آن وزرا چون دستش را بریدند و بهوا انداختند
خود مسارعت نموده باو دست و یکران آن دست را گرفت مجملا طالب جاه و جلال و شیفته
اعتبارات سریع الزوال از هیچ جا یا از احوال آسایش نمیباشد چندانکه دیده آز دوش روی
مطلب میدید و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکند و چه رنجها
که در جست و جویش نمی برد و چون مقصود بحصول پیوست و گنجینه دلش بر
نقش مراد نشست روز و شب بدرد سرهای عمرکاه گرفتار و شغبنه خاطرش در جار موجه
شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه اش هر دم در زیر سنگ کار است
و رشته فکر و خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چهره ناخن معزولیا چهره خاطرش خست و شعله
خس جاه و دولتش فرونشست بمرگ خود راضی و آه مرغ طبعش ملازم حاکم و قاضی میگردد
و تا زنده است با سر جان کندن گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش بر سر
مهلکه بست تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش با آب ممات فرو نشست دیگ تشویش از
جوش تلاش افتاد حمد اول حساب و آغاز سوال و جواب است ندانم از غم و محنت که آخرت
خواهد کرد و سر شوریده اش چه وقت بالین استراحت خواهد دید **جامی** چرخ را جامی
نگون دان کز وی فرصت بهتیت • باده از جام نگون جستن نشان ابلهیست •
مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد • همچنان کاماس منه طفل و کودک فربهیست
زهی سعادت و بختی و خوشی سست عقل و جان بخشی که برای تیر زر بیلی اعتبار دنیا اینهمه آزار
و محنت و جهت عزت دو روزه این سرای بیجا چندین خواری و مذلت کشیده در تحصیل
سعادت بیزوال آنجهان و تسخیر مملکت با اشعار حا و دوانی نمیکند و سعی نمینمایند و الله
حسن ساخته شاهد دنیا و حیران عشوه کاری این پیرزال بازعنا گردیده چشم التفات

عارض زیبا و جمال دلارای معشوقه عشق گشانند چه شنیده است احوال این گروه با حوال آن
پادشاه زاده که پدرش خواست او را داماد کند و پریچهره لطیف از خاندان پیش
بحباله نکاحش درآورد چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت و بر ایوان شادی سرود بر زد
و زر و دینار بعاطر نوید و دور یافت خواص و عوام را آواز اطلاق بار دادند و در گنج
احسان و انعام بروی عالمیان گشادند از فور نیاز و نعیم هر غنی و محتاج را بهره ور ساختند
و از گرمی هنگامه آن جشن شمعهای در بسته را در بوته دلهای حلال بگداختند بزرگ و کوچک
چون سوسفار صف بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم ساز با هم نشستند آهنگ
چون آواز چنگ و چغانه بر هم رکشیدند ناله او اوج و حضیض نغمه با هم آمیختند می الفت
موافق چون آب و آتش با هم جوشیدند ترک و تاجیک چون ضرب و نطق یکی گشتند موافق
گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود با هم برادر شدند و رومی و زنگی چون شب با هم یار گشتند
شعله شمع و چراغ نظاره ان سور گردن کشیدند و در و دیوار از چراغان تماشای آن
بزم سراپا چشم گردیده عروس حور لقا و آن نگارخانه خورشید سیما را بصد آرایش بحجله
خاص آورده کس لطیف را داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بسیار خورده و آتش
شورش در عالم آب مانند چراغ تجلی فروزان بود باقتضای کیفیت شراب از آن مجمع
بیرون رفته تا دارش بدخمه مجوس افتاد همانا قالب بی جان ایشان آن بهجت که مردگان خود را در
دخمهای جا میکنند شبها شمع و چراغ در انجا می افروختند پادشاه زاده مرده دخمه رسیده
روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده در رفت اتفاقا
دختر را در آن نزدیکی دخمه و هنوز کالبدش چندان متغیر نگردیده بود آن مرده را
عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاد و تا
بعیش چنین گذرانیدند خادمان و حاجیان در طلبش بهر سوی شتافتند و این آن
خفته بخت با سعادت نیافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را
در چنان مقام روح گزیننده بری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک بود
که هلاک شود و از نهایت خجالت و انفعال خواستی که بزمین فرو رود در اندیشه آن بود
که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر او تا قیامت ماند که ناگاه پدر و خدم و

حشم رسیدند و بر آن قبایح مطلع گردیده بر طبق مطالب طالبان جاه و جلال و دولت دنیا
بجاهلان از شراب غفلت مست لایعقل گشته اند و بر زال دنیای پر مکر و غدار اشک در آغوش
رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی باده غفلت
از سر بیرون رود خواهند دانست که در مطالب چگونه دلبری از دست داده با چگونه
گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چنان پریوش دلربای قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه
عفونت کریه لقا بوسه هوس ربوده اند الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا شعر
هست چنین یار گرزه دولت دهر * نرم در رنگین و اندرونش پر زهر * در غرورش تو اگر درویش
شاه همچون خیال گنج اندیش * هر که سر از کلاه نبود * بر سر او کله گیاه بود *
کاکه در عشق شمع ره باشد * همچو شمع آتشین کله باشد * رو برون شو ز خویش و هستی خویش
تو خود آن همیشه هستی خویش * ای مشغول حکومت دنیا و ای محکوم حکم نفس و هوا که از روی
مهم و منصب داری و تخم امل عمل در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی به از حکومت بر مرز
و سهیم مملکت وجود خویشت نیست که بر بلندی سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم در
واقعه گزینی منظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی
و شیم قوی دست نفس اماره را تیغ قطع علایق گردن زنی و در بر دستان شهوات
و آرزو مار را بچوب ورزی مواعظ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق
مفسدان لقمهای حرام محافظت نمایی و نادیم قلعه دل را از کمند اندازان آمال حواس نگاه
شوارع حواس تنگخانه را که مداخل لذات اند بر اهداری حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر
و خیال را که جاسوسان شیطانند زنجیر سبحه و گراتی بر گردن کنی فتنه گران میلها را
بسخیات تقوی از قلمرو طبیعت بر اندازی و کوچه و محله رگ و پی را از دزدان خواب و
آسایش بعسس رنج و تب خوف و خشیت الهی سازی چنین تو مشغول بایی و تایید سبحانی
بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش
کشیدی زنجیر بایزی بر در بارگه عزت توانایی و عصای برزش بر گرفت و تارک فغفور
توانایی شکست پیر خسرو شاه آداب این طرفه حکایت بنگر روزی بکمال قضا گشته در
میرفت همه سپاه با او از حشمت و ملک و جاه با او ناگه بخرابه گذر گذر پیری ز خرابه سر بدر کرد

پیری که آفتاب پرنور * در چشم سکندر آمد از دور * پرسید که این که باشد آیا * این گشت که می‌نماید اینجا
دیوانه بود وگرنه عاقل * اینجا نکند مقام و منزل * آمد سوی آن مقام چون گور * پرسید ز سر کار خود دور
خود باز نکرد سوی او چشم * پرسید سکندرش به صد خشم * گفتا ای شده غول این گذرگاه *
عاقل چه نشسته‌ای در این راه * هر چه نگری به اجرا ام * آخر نه سکندر است نامم * دریا دل و آفتاب …
فرق فلک است زیر پایم * پیر از سر وقت بانگ برزد * گفتا همه هیچ و پوچ برزد * نه غول و نه عاقلم …
هشیار ترم ز تو به هر روی * … چو آگهم من * خوش … با خلق مرا چه …
خوش آخر کار ما چه دانست * خوش عاقبت جهان فنا است * ملک ازل و ابد خدا راست * دارا …
مه و ملک او بهشتم * در کنج خرابه زان نشستم * دیوانه تویی که بهر بیشی * مغرور دو روزه عمر خویشی
ذاتم که گیر دو قطره آبی * آلوده به خاک این خرابی * در ملک که بیشمار است * هر ساحتش … صد …
دو بنده من که حرص و آز اند * بر تو همه عمر سرفرازند * تو بندهٔ آن دو یا مغفل * بکش سر گرو …
با من چه برابری کنی تو * چون بندهٔ بندهٔ منی تو * از حسرت کش جاه و دنیا وای بندهٔ حلقه بگوش
نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر … اسکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از
گرد سپاه نصرت پناه خاک رنگ بر دیدهٔ مهر و ماه پاشی … و اما یا در گستردن بساط
کامرانیت دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر درگاه
عزتت نهند کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاهت با قرص ماه
هم چشمی نماید کلهای امالت بر آفتاب اقبال سلاطین روزگار خندهٔ تمسخر زند و صرصر …
دست فیلدار خواقین نامدار را چون برگ خزان بر خاک عجز افکند جام جم نظارهٔ
بزم عزتت بر طرف چشم حسرت گرداند آیینهٔ سکندر از زنگ … رایت خاک
کدورت بر سر افشاند آب … نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد
و موج شمشیر جان ستانت خاشاک شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم …
قوت طالع فیروزت نخل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه برکند و نقش نگین نامداریت
انگشتری خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت ارکان بنیان
خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ جرأت سیاحت شمشیر کشورگشایت از طاق کسری زر در
آویزد گذار کوکبهٔ عزتت سراوق … و پرویز را … کند و غبار موکب حشمت

نام بوریا بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بغروب ممات … و …
جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گشته خار هستی به دامن هستیت در آویزد و برگ …
مبتدا و فنا فرو ریزد مبادی … از رحیل در رود و مسافر روح از منزلگاه …
ناز حسرت در ماتمت نوحه ساز گشته … آغاز نماید …
برگ کوه و عرق مرگ نقش زند … از لوح مشاهده شود … طراوت …
و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبدت نشیند تخت دولت تختهٔ تابوت مبدل شده …
جانشین جامهٔ خواب … اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه به دست خواهد ماند …
عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در وقت
وفات وصیت کرد که دستش از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه بینند که با آنهمه
ملک و مال دست تهی از کوچگاه … به عالم بقا انتقال گزید و از آنهمه …
… دست تهی با خود … **سعدی** جهان ای برادر نماند به کس * دل اندر جهان
آفرین بند و بس * مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت * که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
گر قصد عالم … ولیکن نبرد با خود بگور * اگر پهلوان …
بدون الا کفن * نشسته جای دیگر کس … آورده‌اند که روزی …
علیه اللعنة سر حلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید بر اسب … سوار شده …
بازی می‌کرد و هر … سلام کرد و التماس … بهلول گفت ایها الامیر …
… مشاهدهٔ قصرها و عمارات عالی پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ قبور ایشان
… در آنها نظر کن و عبرت بگیر چه القوم که هم از ابنای جنس تو بودند عمرها …
قصرها خود بر بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورها … مار و مور … خاک حسرت
بر سر … که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت مجمل اندیشهٔ دولت دنیا از آن …
و نهال اقبال این چمن بی آب و هوا از آن … است که عمر عزیز …
و در … … …
هوشمندان عاقل و …
دور بینان عاقبت اندیش … کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر اعتبار سنجیده

از این مرتبه رسنجیده اعتبار دوری کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم فنا آورده
کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاهی است و بلندی ایوان و
صاحبان افسر و تخت در دیده آگاه ایشان نشو و نمای گیاهی هزار ساله سلطنت را بیکدم
آسایش کنج فراغ نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بلذت یک لحظه بندگی
نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با خیل و حشم از راهی عبور
میکرد مرغان از اطراف بر وی سایه افکنده و جن و انس یمین و یسارش را فرا گرفته گذارش
بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد و آن عابد گفت والله یا ابن داود خدای تعالی پادشاهی عظیم ترا
داده است حضرت سلیمان این سخن را شنیده فرمود که ان تسبیحة فی صحیفة
مؤمن خیر مما اعطی ابن داود و ان ما اعطی ابن داود یذهب
والتسبیحة تبقی یعنی معنی آنکه یک تسبیح که بنده مؤمن خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی
که سلیمان داده شده است چه این پادشاهی باقی نخواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود
بیا از آنکه بزرگی گفته که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال
باقی باید که آن سفال باقی را بر این طلای فانی ترجیح دهد چه جای آنکه قضیه برعکس است و دنیا سفال فانی
و آخرت طلای باقی پس ارباب هوش چگونه آن باقی را باین فانی فروشند و بشغل دنیا مشغول
بر آب کشته چشم از سعادت جاوید پوشند آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور
صلاح و تقوی آراسته و گوهر آتش از صلب آن پاک چون مروارید از آب تیغ و دستور
برخواسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از پرتو صحبت ایشان روی
از زخارف دنیوی برتافته طریقه زهد و آزادی پیش گرفته و ... را ترک گفته و خانه دل را
بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامهای فاخر لباس و پلاس
پوشیدی و چون رفیقش از رنگ اطلس و دیبای دیبا پوشیدی مرغ دلش از دام
علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان بسته بود چون دسته گل بوستان رشته نظر
عبرت نگریستی و بران گلزار عبرت نداری بهار را از زار گریستی روزی از روزها
با جبه و میزر پشمین در مقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بود در آمد
جمعی از خواص مجلس با هم گفتند که این پسر بدین وضع نامناسب سر امیر را در میان

پادشاهان ننگ فرزندی باید امیر در این باب او را عتاب نماید و از این وضع باز دارند
نزد پادشاهزادگان از جهت این رجوع فرماید امیر گفت و شنید بگوش هرون رسید
او را طلب فرمود و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب بگوش هوش وی رسانید
آن نوجوان عاقل کهن وار چون این خطاب بزرگ شنید در جواب گفت ای پدر عزیز مرا از
دیده ام و ثمر نخل دولت را بسیار چشیده ام اکنون مرا بگذار که بخچه بر عزت عقبی چو تو
و را و تحصیل سعادت جاودانی پویم که عزت دنیا فانی و ناپایدار است و عزت
عقبی باقی و برقرار هرون قبول کرده اشارت نور بر خود گرد که ایالت مصر را بنام او
که امرا بوی مفوض داشتم پسر گفت اگر دوست از من باز نداری و مرا بمصر بزرگ فنا را
بطور خود بگذاری از تو خواهم که تحت هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در وقت جوانی
خواهد گشت و رونق کار من با تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر چنین تو از من جدا شوی و فرزندان
دیگر داری که خود را با ایشان آشنایی توانی داد و اگر من از خالق خود جدا گردم چه سازم که
او را بدل نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدا گردیده به بصره رفت
و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری میکرد و ایام هفته جز روز شنبه کار
مزدوری و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در باقی هفته بهمان معاش بسر بردی ابو عامر بصری
گوید دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه بر آمدم جوانی را در کنار جوی
دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا مکنم که از برای
کار کردن آفریده شده ام لیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود گفتم کار گل گفت بدین شرط که یکدرهم
و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز فرمایی قبول کردم و وی را بکار آوردم
چون شب بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول کرد و همان
درهم و دانگ گرفته رفت روز دیگر بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم
گفتند او غیر شنبه کار نکند و جز شنبه دیگر روزها او را نتوان دید کار خود را بتعویق کردم
و چون روز شنبه شد ببازار آمدم وی را همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم
و کار را بوی عرض نمودم بهمان شروط بکار آمد او را بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم
که ناگاه از غیب او را امداد میکردند چون شب شد خواستم که وی را سه درهم دهم ابا نمود

وهمان اجرت معین را گرفته رفت شنبه دیگر بالطلب او رفتم او را نیافتم از
احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت
دادم که مرا نزد او برد چون رفتم و بر او دیدم در خرابه با دری بیهوش افتاده و نصف خشت
زیر سر نهاده و بر او سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نمی‌نمود بار دیگر سلام کردم مرا
شناخت سرش را در کنار گرفتم مرا از آن منع نمود این ابیات خواند بیت یا صاحبی
لا تغترر بتنعم • فالعمر ینفد والنعیم یزول • واذا علمت بحال قوم مرة • فاعلم بانک
عنهم مسئول • واذا حملت الی القبور جنازة • فاعلم بانک بعدها محمول • پس گفت
وصیتی که می‌توان است که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هذا
عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه
عن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده ایست و از دنیا و مال و جاه
آن گریخته رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را
قبول کن و از تقصیرات او در گذر و چیز دیگر مراد هم کفنی مینزرد و زنبیل مرا بحفار ده و این
مصحف و انگشتر مرا برگرفته بنزد هرون الرشید ببر و بگوی با وی و د تعزیت این جوان غریبی
وین پیغام بوی گذار که لا تموتن علی غفلتک یعنی مباد این غفلت که داری
بمیری این گفت و جان بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر
جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک
و از جمله کسانی که از شکنای تعلقات دنیای دون خیمه دل بصحرای وسیع الفضای
ترک و فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت در زدند طالب دولت باقی
و سعادت جاودانی شدند معویة بن یزید بود که بجهت بازگشت بحق ملقب براجع الی الله
گردید آورده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد و چون بتوفیق ربانی
و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و جز
ایشان کسی شایسته سریر سروری و حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمد و بعد از که از شرح
حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر
خلافت بمن نیست نه از و نه هم کار از من بر نیاید و جد من هم سزاوار دیگری که وارث با استحقاق

خلافت و جدی را در او مجال طعنی نیست غلام حسین است علیه السلام برود و با او بیعت
اگر به سید ام که او و صلب این امر بخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده به منزل خود رفت
و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و
در کتاب حیات مذکور است که چون معاویة بن یزید از این مسند خلافت پشت داده
بمنبر رفت و لعن بر پدر خود و جد بر جد معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش ام الحجاج
آن را شنفت و با وی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة
فی خرقة یعنی ای کاش نطفه تو قطره حیضی بر رکو بودی تا منت دنیا حکمی معویه گفت
لیتنی کنت کذلک مرا دوش اگر ای کاش چنین بودی مبودم و ننگ قرباء برید
گرفتار نمیکردم و بعضی خطبه معویه مذکور را بدین وجه روایت کرده اند که ایها الناس
انی جلد و عظم لا طاقة لها علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة
فلیمض الی یثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله
صلی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل ابی سفیان حاصلش آنکه
ای مردمان گوشت و استخوان من بوی و استخوانیست و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درست
میخواهد با حق واجب الاتباع میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت زین العابدین علی بن الحسین
علیه السلام که دختر زاده پیغمبر خداست بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابو سفیان
سزاوار تراست القصه عاقبت بحیر گشت و برای حکومت دو روزه باطل از خود کرد
ضلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی بر تافت و برور رسیدن دل از کمند خواهش و غبار
بیحاصل مردانه رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت
رعایت جانب حق و پاس دین و امان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده تعرات
خوش پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه ساخت تفصیل این اجمال آنکه
بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود و هرون بعض حکومت قاضی در بغداد تعین کند و در
آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته
این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ای شیخ فقیه بیا مدد در امر خلافت ما را یاری
کن و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعی را قبول نما بهلول از قبول این امر امتناع نمود

گفت من صلاحیت این کار ندارم هر چند گفت اهل بغداد اتفاق کرده‌اند بر اینکه تو صلاحیت
این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را به از دیگران میدانم که من شایسته
این امر نیستم و دیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم چون شایسته این
امر نیستم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل مهم قضا باشد القصه هر چند بهلول امتناع
کرد ایشان مبالغه کردند بهلول خبر اصرار ایشان را در مرتبه کمال دید و دانست که
جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رها نمی‌تواند داد گفت یک امشب مرا
مهلت دهید که در این باب تأمل کنم آن شب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر
از غایت فراست خود را به دیوانگی زد و چوبی کودکان بر اسب سوار شده به بازار آمد و
میگفت از راه کنار روید که مبادا اسپم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول به هارون رسید
گفت بهلول دیوانه شده است ولیکن این بهانه در خصوص راز ما گریزانیده و بعضی از اخبار
دیوانگی بهلول بدین وجه نقل فرموده‌اند که هارون الرشید پلید برای حفظ ملک شوم خود
دایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام میبود و پیوسته در کمین قتل آن
سالار دین شب و روز در جستجوی بهانه میبود تا آنکه حضرت را بداعیه خروج متهم ساخته
از مفتیان آن زمان که از آن جمله بهلول بود بر اباحت قتل آن سرور استفتا نمود اکثر
فتوی دادند بهلول بخدمت حضرت امام علیه السلام رقعه صورت واقعه را عرض نمود
و در آن باب استدعای چاره و طریق مفری فرمود آنحضرت فرمودند که بر دیوانگی خود را
گسسته مهار و بیوقار وانما بهلول بتعلیم و ارشاد امام علیه السلام واجب الاتباع بر کوچه دیوانگی زده از قید
تکالیف لا یطاق وآن مایه کفر و نفاق فرار کرده و سفینه ایمان خود را متعلق آن مصداق
حدیث نبوی صلی الله علیه وآله مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از ورطه
هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا اعتبارات
دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان هیچ در هیچ را اندکی نه بالمال همت ساخته و دو
جاه و اسماء تعینات فانیه این جهان را بدستیاری عقل رزین و پامردی قوت دین از این تخمین
از پای در آورده‌اند و پر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را باطل و سعادت
آجل را بالعاجل مبتر و حقه و تماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی

ملاقات خلائق و نیوی بی همت سست نمی‌نمودند هم در اندک وقتی روزگار ایشان نهایت رسیده
و مظالم حکومت و ریاست برگردن و مشان طوق لعنت گردیده مجملا پستی و بلندی
اوضاع روزگار چون موج گذرانست و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک وقتی بگذرد
آفتاب دولتی عنقریب سر گریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره روزگار
زمانه بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه از این در هم نه از آن
شگفته باید شد و نه از این آشفته فردایست که خامه اجل با کلک خط بطلان برنقش هستی
این و آن کشیده و بلند و پستی مرتبه شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان
گردیده است **مولانا اسعد** ز حادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در
گذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستان دیدند که استخوانهای پوسیده
مرده گان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها
مینگریست سبب آن را از وی سؤال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دنیا را
از استخوان گدایان جدا نمایم و اعضای بزرگان و سروران روزگار را از اعضای
فقرا و درویشان بنظر اعتبار امتیاز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها
مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمی‌بینم **میر معصوم** این خورد و بزرگ که خام اند
در دست زمانه همچو شطرنج‌اند امروز اگر پستی و بلندی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند
ای درویش بینوا وای پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت درویشی را
با سر انگشت مانند مذاق جان بچشان در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و بنگر که از
نعمت عظمی حقارت و مسکنت خوار دل و جان قیام فرما از قهقهه خنده‌های دولت روزی چند
لب خواهش مبند و بر پای های گریه طفلان اخوان شر محبت دنیا الکام دل بخند از اختلال احوال خود
دلتنگ مباش و گونه خاطر بناخن حسرت بزرگی و سروری مخراش که فرداست که ایام
رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده
عنقریب پستیهای بلندی و خواری‌ها از جهت بلندی مبدل خواهد گشت **مولوی** چون که گرد بازگردد
از دره پس قدر آن از که پیش آهنگ بود پس بجوش در اینجا لنگ باش وقت گشتن
تو پیش آهنگ باش بگذر زندگی را بهر طرق که از پیش راه گذران و ما هموار را همان

زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای لقمه که بدو لقمه طعام بی شبهه حلال است
خود را موصفت دانه کش حرص مردم مساز و از جهه دنیا که هیچکس را بس نبوده نبود
گردید چه افتاده است که خود را رشته وار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب انداز

شیخ بهاء الدین محمد رحمه الله گر نباشد جامه اطلس ترا • کهنه دلقی ساتر تن بس ترا • ور نبودت قند و مشک • خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک • گر نباشد مشربه از زر ناب • با کف خود میتوان خوردن آب • ور نباشد فرش ابریشم طراز • با حصیر کهنه مسجد بساز • گر نباشد مرکب زرین لگام • میتوان زد هم بپای خویش گام • گر نباشد دور باش از پیش و پس • دور باش نفرت خلق از تو بس •

گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال بر مسلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون نگاه کرد از دیده سر بصحرا مردی دید که در سایه قصر او نان برآورده تناول نمود و آب پس از آن آشامید و در همانجا خواب کرد ابراهیم با خود گفت این نفس چگونه با مقداری که مشاهده شد قناعت تواند کرد چرا چندین در بند این و آن باشم و دامن همت بر آن ملک و اما ناز دنیای فانی افشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا بر ایوان دلگشای درویشی نهاده مرغ روحش هوای اوج تجرد کرد و بال شوق گشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر لم یزل لایزال ما و ارکان جاهان هوا و برگشتگان تیه محبت دنیا را به رهنمای توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات مردار های تعلقات را بر جمله سالکان طریق بندگی آسان گرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین

مجلس دویم در شهوت اندوختن ملک و مال و افروختن آتش اطماع سوزنده در دوار دولت و ثروت دنیا و اعتیاد همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بیحاصل برباد دادن

ای حریص ملک و مال دنیا وای اسیر سلسله آز موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند وای حکمت [illegible] فرزند ای بیدست حسن عمل وای بار کش غول بیابان طول امل که در خرج ممنون زمان پیوسته احوال مشوش است و دایم دیوانه مثال بدیدن زر تعلل در آتش با ناخن درهم و دینار گونه خاطر خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دل نشسته از جست و جوی سیم تن ها تو آب سیماب کرده و در گرد حرص زر ماننده کار زهر دم بر آتش محشر دو دیده صحرا فرصتی که جهت کشت و کارها

بمعرفت داده اند با برادر جست و جو بپا نرفته که وقف مزرعه بدان نمودند و منشور را دفتر آب و زمین صنایع ساخته صفحه ضمیر را که جهة تحریر ارقام معرفت آثار عالمیت داده کاغذ حلوای سرمنی کاری و بنا کرده و دانه تخم که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده باید سر رشته حساب درهم و دینار نموده از روی دوره و درازی تخم مار گنج روز و شب بر مار گنج سیم و زر خفته و دل بر حرص و از آن از غصه ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهه اندوختن مال مانند طلال بدر دلها میدوی و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی گاهی برای قطار و مهار شتر حرص را در وادی محرمات بسته مهاری ساربان و زمانی جهه اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بیباکانه میتازی و گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمه بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان نخل معانی بار کار نراستیه با آتش آرزو مسکنی و از حسرت ملک و تمنا خوب سنگ آه دست تاسف [illegible] و در نیش تخم و تخم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از آیات قرآنی و شنیدن احادیث که در حق دنیا پرستان و در مهادفه حریف و کوش هوشت رسیده و ترجمه معانی اخبار و آثار صادقین که جهة ادب کودک طبعان دبستان تکلیف از آن سهین عبارات برآمده ولها که ناشری بر سامعه گوش خاطرت کشیده حضرت تکمیل شجون جل عظمته در سوره منافقون فرموده یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل کلام آیت که ای آنکسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد شما را اموال شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تمنا زیادت و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دوام با اعتبار خود را در ورطه مخالفت او مافرمایید حضرت آفریدگار مینداز ید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس ایشان زیان کارانند که عظیم بها را بحقیر قلیل فروخته و متاع سعادت دوام را بآتش شهوات نفسانی سوخته اند و نیز در این باب در سوره تغابن فرموده که انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم ملخص معنی آنکه وافی هدایه بیان قول حق تعالی مغفرت آیت که بدرستی که اموال شما و فرزندان شما آزمایش است تا ظاهر گردد که کدام از

شما محبت و اطاعت الهی را بر آنها اختیار میکنید و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگان حق با همه
و در نزد خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آن کسانی که از دام علایق مال و فرزند دامن
چیده دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سوره اقرا فرموده است و قوله تعالی که إِنَّ
الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى ظاهر معنی قول الله تعالی آنست که هر کس که آدمی
هر آینه از حد خود تجاوز میکنند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و اختیار
حاصل اگر آدمی را ملک و مال خیر بسیار شد و حشمت و اسباب ثروت مهیا گردید
توسن نفس شوخ چشمش سرکشی مینماید و از صراط مستقیم بند تا بیرون رفته صاحب خود را
بیابان مرگ بوادی عصیان میکشاند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که حُبُّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ يُنْبِتَانِ النِّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ
الْمَاءُ الْبَقْلَ یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل همچنان که میرویاند آب سبزه
یا تره را همانا مراد آن است که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف
میشود و از آتش محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از گوهر دل زایل میگردد و در
اینوقت مسلمان او مانند منافقان همین زبان و باطنش بی بهره از مغز ایمان خواهد بود
مجملاً چنان که سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب
عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند مرغ دل که گرفتار قفس هوس خواجگی
گردید و در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبه خار خار حرص غنچه سان
بلکه دلتنگ داشتن زر عادت کرده بنظاره گلشن عبودیت دیده شکفته نتواند گشود و از
صراف ملک و دین اشیاء خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله منقولست که إِنَّ الدِّينَارَ
وَالدِّرْهَمَ أَهْلَكَا مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَهُمَا مُهْلِكَاكُمْ خلاصه معنی آنکه درم
و دینار هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه کردند و شما را نیز هلاک
میسازند گویند روز اول که دینار و درهم بهم رسید راه زن طریق دین ابلیس لعین برگرفته
بوسید و بر چشم گذاشت و گفت بس مردم فریفته این شده بفرمانم در آیند و بسا کسان مشغول
این گردیده از بندگی حق باز مانند و بسبب این قسم بهار و دروغ در میان خلایق شایع
و از جهت این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از عجوزان امت روسیاه

از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است که أَخْوَفُ مَا أَخَافُ عَلَى
أُمَّتِي أَنْ يَكْثُرَ لَهُمُ الْمَالُ فَيَتَحَاسَدُونَ وَيَقْتَتِلُونَ حاصل معنی آنکه امری که از
فساد آن برامت خویش از همه چیز بیشتر ترسم آنست که مال ایشان بسیار شود و بسبب آن
برهم حسد برند و تشنه عداوت تحمل حیات یکدیگر را از پا در آورند فتنه گری ملک و مال
دنیا و وهم اندازی حشمت و ثروت این عاریت سرا آنقدر ظاهر است که محتاج شرح و
بیان و نیاز مند اقامت بینه و برهان باشد کدام روزیست که در میان دو کس بر سر مالی
آتش جدال اشتعال نشود و کدام ساعتیست که میان دو فرقه از سودای متاع غبار فتنه و
نزاع بلند نمیگردد چه سینه های صاف یاران دیرینه که بناخن حسد و کینه خسته و چه ابنهای
دل که از زمزم محبتش در رنگ کدورت نشسته گاهی بر سر کند نار میراث دو برادر صلبی بهم
انداخته و گاهی بر سر دو وجب آب و زمین دو یار جانی را بخون هم تشنه ساخته لهذا ارباب
تمیز ملک و مال دنیای زشت سیر و زر و زیور را باعتبار این که بهر الحقیقه تشنه کشنده اند
و طالبان او را بسکان که بر سر آن هم را میدرند و از فرط محبتش پی عداوت بخون
یکدیگر تشنه اند و بعضی مر بر جوت دنیا و تجمل این زشت خود آرا را بمعشوقه مشیل نموده اند
و شیفتگانش را به عشقبازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش
از پا در افتاده اند پس انقوم در ازا مدی کوتاه نظر هیچ اغیار هستم و رقیبان یکدیگر بد الفت
اغیار را هم محض جهالت و دوستی و رقیب فرض محال در مجموعه و دام روا میدانند کور است
که حاصل آن حکایت آنست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت
آنحضرت را التزام میفرمود روزی یکبار بجوی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در
آن مقام آرمیدند از جنس ماکولات سه قرص نان با خود داشتند از آنجمله دو گرده را
تناول نمودند و یکی را که باقی ماند حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام جهت آب آشامیدن بر
سر آن نهر رفته چون باز گردید آن گرده را بر جای ندید از آن شخص سؤال فرمود که این گرده را
که برداشت گفت خبر ندارم پس برخاستند و روان شدند اتفاقاً آهو با دو آهو بره
بنظر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در آمد آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبید
بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت نمود بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت آن را ذبح فرمود

قطعه از گوشت آن بریان که باتفاق رفیق ما اول خورده بود بعد از آن خطاب بر آن بره فرمود که قم
باذن الله آهو بره زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین حضرت عیسی برفیق خود
گفت از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این آیه بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر باره آن شخص
انکار نموده گفت خبر ندارم چون از آن مقام گذشته بر لب آبی رسیدند حضرت روح الله
دست آن شخص را گرفته بر روی آب روان گردیده چون از آب معبر شدند آنحضرت فرمود
که از تو سوال میکنم بحق آن خداوندی که این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز
آن شخص گفت خبر ندارم از آنجا بیگاه و رفتند در بیابانی نشستند حضرت عیسی سه پاره خاک
و ریگ فراهم آورده فرمود که **کُن ذَهَباً بِاِذنِ الله** آن خاک و ریگ بفرمان الهی
طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از آن من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر
از آن کسی است که آن گرده نان را برداشته است آن بی‌بصر سیاه دل و آن تیره بخت
بیحاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته ام
حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب روسیاه را بمحک آن طلا زده بریم محبت دنیا
مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او در کشید
آن مرد با آن مال خطیر در آن بیابان تنها مانده بود که ناگاه دو شخص باو رسیدند و بطمع آن مال
عازم کشتن او گردیدند ناچار زبان بملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و بهر یک
از آن حصه بر میگیریم چنین قرار داده یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند
که جهة ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام
بزهر بیالاید و بخورد رفیقان داده آن مال را تصرف نماید القصه آن طعام را بزهر آلوده
روانه گردید از قضا آن دو رفیق دیگر هم باهمدیگر چنین قرار داده بودند که آن رفیق چون باز آید
باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون آن رفیق رسید بقتلش
رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده
در آن بیابان افتاده بود که بار دیگر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را گذار بر آن
افتاد و آن حکایت را با اصحاب خود در میان آورده نقل فرمود که **هَذِهِ الدُّنیا**
فَاحذَرُوها شخص منظر آنکه عاقبت کار دنیا و معامله اهل دنیا هم چنانچه بود فارا ملاحظه نماید

و از دیدن این سرشت خوی و کیش اجتناب فرماید و حکایات مذکور در بعضی از کتب بروجهی
مسطور است که حاصل مجمل آن اینست که حضرت روح الله در سفری سه قرص نان برفیق خود
سپرد او یکی از آنها خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت
علی نبینا و علیه السلام مرده کاو مرده را احیا نموده فرمود بحق آن خدا
که چنین کرد که راست بگو که آن یک قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم پس بصحرا رسیده
سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من و دیگری از تو و ثالث
از آن خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورده ام مجملا آنحضرت هر سه خشت طلا بوی
گذاشته از او جدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از
ایشان از برای طعامی رفته آن طعام را بزهر آغشته و چون بازگشتند آن دو نفر دیگر برای آنکه خشتها را
مخصوص خود سازند بر خواسته آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهر آلود
خورده رخت هستی بدار البوار کشیدند دیگر بار حضرت روح الله باین مقام رسیده از
کشته شدن آن پنج کس متعجب گشته وحی آمد که بر سر این خشتها هزار و ششصد کس کشته شده که
این خشتها از این موضع نجنبیده است **فَاعتَبِرُوا یا اُولِی الاَبصار** اگر کتب تواریخ
و سیر را مطالعه نمائی و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتبار گشائی خواهی دانست که شعبده
دنیا از این گونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیال بازی زمانه از این و سبق لعبت از پس پرده
ظهور بسیار بر آورده است و بر همین منوال است احوال هر دو نفری که بر سر سیم و زر دنیوی کمر خصومت
بهم بسته و در تنازع آب و زمین مرکب دام فریب گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند عنقریب
شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور
هر دو خواهد ماند و بهمین دستور تا انجام بر جاست آن فتنه و آشوب بر پاست و لیکن
غزالان دشت توحید و بلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از هجوم
فتنه و آشوب روزگار کنج عزلت و انزوا در خزیده اند نه از نیش افعی اهل دنیا شان
آزاری و نه از شهباز حسد حاسدان بر آینه خاطرشان غباری فارغ از دشمن زمانه
با خالق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی
میکنند مشهور است که سکندر ذو القرنین وقتی که علم جهانگیری برافراخت و همت

همه مسخر ممالک بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق
برچیده بودند و از خوردن سموم و عادات ایشان آن بود که قبری حفر کرده بودند و هر صباح بر
سر آن قبور رفت و روب مینمودند و در همان موضع بادای نماز اشتغال مینمودند
و مانند بهایم گیاه میخوردند و بآن معاش میکردند ذوالقرنین کسی بسوی ایشان بطلب ایشان
ایشان فرستاده او را نزد خود طلب نمود جواب گفت که مرا با اسکندر رجوعی و حاجتی
چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سوال نمود که سبب چیست
که شما مال و اسباب ندارید و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فوایدان بروزگار شما عاید گردد
فرمود که ما همه دانیم که دنیا را اگر ده بداریم و خانه دل از نقش محبتش نمی نگاریم کرا او را
چاشنی لذتش نفس را مشتاق آن میسازد و همان راضی گشته بطلب بهتر از آن کردن
طمع میافزاید اسکندر پرسید سبب چیست که قبری حفر کرده اید و هر صباح بر سر آن قبور آمده
برفت و روب آن و ادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه دیدن آن قبر آرزوی دنیا را
از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه مردن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر ما میکند دیگر
سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر و
گوشت آنها متمتع برید و خود را از این تعب رهانید فرمود جهه آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را
قبور حیوانات کنیم و خوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند و آدمی را از ورطه هلاکت
میرهاند و از طعامها هرچه از کام و دهان در گذشت دیگر احساس لذت آن از تلخ و خوب و بد و
تلخ و شیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری از قبای خود بر آورد و خطاب
با اسکندر نمود که ای ذوالقرنین میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر پرسید که از کیست گفت کاسه
سر پادشاهیست که خدا تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم و ستم
می نمود حق تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را احصا کرده
در روز حساب مکافات آن را از کردارش خواهد نماد و بعد از آن کاسه سر دیگر
برداشت و گفت ای [illegible] اسکندر پرسید کیست فرمود این نیز پادشاهی بوده که
بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ستم و سوء عاقبت آن پادشاه
ظالم عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل و داد مینمود عاقبت کار او نیز به انجام رسید

و اعمال او را خدا تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش آن را خواهد داد بعد از آن اشاره
بجانب سر اسکندر کرده فرمود که این نیز خواهد گردید اسکندر فرمود راضی بمصاحبت من میشوی
که مرا بجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسباب که خدای عز و جل
بمن ارزانی داشته ترا شریک خود گردانم فرمود اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر
فرمود چرا گفت برای اینکه همه مردمان با تو دشمنند و با من دوست پرسید چون گفت که ملک و مال
که در دست تست با تو در مقام عداوت اند و چون من ترک آن کرده ام با من بسر دوستی و
یعنی مایه النزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیویست و چون تو بآن
آلوده و من از آن آسوده ام لهذا با تو در مقام خلاف اند و جملگی با من با روی و سینه صاف و
مناسبت که میان من و تست الفت با هم در نمیگیرد و مصاحبت ما مگر صورت نمی بندد
القصه چون آنحضرت راضی بمصاحبت و مؤانست اسکندر نگشت اسکندر او را وداع نموده از آن مقام
در گذشت **مخفی نماناد** که دشمن ترین جمیع دشمنان ارباب نعمت و ثروت و ... ترین مردمان
بمرگ صاحبان مال و دولت اولاد و اقارب اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل
خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا زمان حیات او را جور بر حکم میشمارند و هر چند در زندگی خواجه
دست تصرفشان در کیسه و صندوق دراز نیست از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود
و در جمیع امور و مهام دخیل و صاحب اختیار نیست بهر وضعی که پسند طبعشان باشد توانند زیست
همان دایم ضمیرشان از خار خار ضعف استقلال ناپاک و گریبان خاطرشان از حسرت خواجگی
چاک چاک است مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدن است و از دندان طمع انگشت
در آرزوی کام ایام روز و شب در انگشت حسرت میگزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه
وا نشود و گلشن خاطرشان جز به شبنم عرق مرگ او تازه نگردد و دیده حرصشان براه
اجل خواجه چون مرغ روحشان در پرواز است و طپش دلشان جهت عروس عزای او در شوق رقص
مشهور است که از پیری پرسیدند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو انتقال یابد گفت
میخواهم ولیکن بآن طریق که او را بکشند تا خونبهای او از میراث بیرم خونبهای نیست بانم
اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متالم باشند و در مصیبت او نیک
خاطر حزین شوند چون بیک نظر گشاید و در حقیقت آن اندوه اندیشه فوز میراث معلوم میگردد

که آن تعزیه برای خود میسازند و آن اشک خونین بر حال خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از
ارباب هوش را روزنامه عمر بپایان رسید و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت
در هم نوردیده دست امید از دامن زندگی کوتاه ساخته و رنگ زیستن از وحشت آن ورطه از چهره
بود زن و فرزندش مویه کنان و مویه کنان متحیر شدند و خویش و همخویش نوحه کنان روی
متحیر شدند آن گوشه نشین کوی رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن شیون و فریاد
شنید و بر حیات ایشان سوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که ای همه جماعت
برای چه میکنید و فریاد و فغان برای چه بیش از حد میکنند همه گفتند چگونه خود را از نوحه باز داریم
که چون تو پدر مهربانی از ما میرود و مثل تو غمخوار دلسوزی از ما فوت میگردد ندانیم بعد از تو غمخواری
ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید تو چرا
چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار مشفق دور و از صحبت چون تو
قرینی و مونسی مهجور میگردم نمیدانم که عاقبت کار من چون خواهد گشت و روزگار این عاجزه بیکس چگونه
خواهد گذشت و آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته مستوجب [?] … و ملال
هر یک را پرسید و مضراب سؤال تار اندیشه خیال یکان یکان سازنده ایشان ترنمی نغمه
نواخته و هر یک از ایشان پرسش با حال خود فصلی بر خواندند آن مرد آنگاه گفت پس … قوم همه از
وین اشک خونین جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید هم نوحه و ماتم برای نفس خود است و از
هیچ یک از شما هم برای سوخته ای آنکه برای معاش و اولاد و اقارب چشم ورع از حفظ حلال
و حرام میدوزی و در تهیه اسباب طرب شان صد گونه وزر و وبال بر اندوزی غرض خود میبرند که
غرض شان حاصل گشته ملاقات روی خود میبرند که آسایش مدار ایشان گنجه در بازار محبت این
دنیا را نداشت میفروشی و در نمودن تربیت خوشگوار ایشان کاسهای زهر تلخ روزگار مینوشی
جامه خود را اندامهای میدریدی با جامه شان دوخته شود و کار آخرت خود را خام … ایشان
ایشان پخته گشته دیده دل گشا و در آخرت عاقبت کار خود نظر فرما که خون احسان …
اجل کند غرغره روح در کلوت افکند و تیشه سکرات جان کندن نخل آرزوی … را
از باغ هستی بر کند زن و فرزند در آن دم مددی نتوانند رسانید و خویش و …
از آن ورطه ها نتوانند رهانید فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنْتُمْ

حِينَئِذٍ تَنْظُرُونَ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ
فَلَوْلَا إِنْ كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ
از سرور دنیا و زن و فرزند در پس نفس واپسین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام
مشغول حدیثی که حاصل مضمون آن آیت که چون واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شرا
قوم اجل سر پنجه گرفته بخون غزال زندگی الآید اثار اذا بلغت التراقی وقیل
من راق از ناصیه احوال ظاهر گشته و مضمون والتفت الساق بالساق
بارگیر ایران آن ورطه وحشت خیز بر بحر عجز و ناتوانی فرو بندد طومار امل مدت اجل در
ورنگ از غروب … بعرق مرگ برده گشته مال و اولاد و عمل را نظرش در آورده
پس التفات بمال کرده گوید که وَاللهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيْكَ لَحَرِيصًا شَحِيحًا فَمَا
عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم که هر آینه من بجمع کردن تو حریص و در صرف نمودن
تو بخیل بودم اکنون از تو مرا چه فایده میرسد و چه همراهی با من در موقف میتوانی کرد
مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی بار با که در آن موقف از من تو همین بهره است پس روی بجانب
اولاد خود کرده گوید که وَاللهِ إِنِّي كُنْتُ لَكُمْ لَمُحِبًّا وَإِنِّي كُنْتُ عَلَيْكُمْ لَمُحَامِيًا
فَمَاذَا عِنْدَكُمْ یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در نگاه
داشتن شما حامی شما بودم اکنون چه یاری بمن خواهید کرد ایشان گویند که یاری ما با تو در این موقف
آنست که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید وَاللهِ إِنِّي كُنْتُ عَلَيَّ
ثَقِيلًا وَإِنِّي كُنْتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَاذَا عِنْدَكَ یعنی بخدا قسم که تو بر من
گران بودی و من در تو بی رغبت اکنون تو امداد در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و
مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتی که مرا و ترا بر پروردگار
تو عرض نمایند صاحب جز مرگ گشته کردن گردون فریب دهند حیوان بستیزه جبر از چم کمند
آن لحظه که دست اجل ابیات فکند نه مال بفریاد رسد نی فرزند تلخی … کار است
که آدمی مال از برای دیگری جمع میکند که با او همه دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود
و شوهر دختر خود مالی که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از او
نصیب ایشان میشود پس هرکه با وجود … آن مال را در مصارف خیر و …

ذخیرهٔ آخرت خود کنند و دشمنان از فواید آن برخوردار نشوند **لمؤلفه** عمر خود ضایع
مکن در جمع اسباب جهان کز برای شوهر زن مال کمتر مانده باش **اثر** آورده که مطلع مجوزه دنیا
حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام بگورستانی گذر نمود و بر خفتگان فرش خاک
خطاب نموده فرمود که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدور فقد
سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال فقد قسمت
حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان عدم مغاک در خانهای شما دیگران گردید
و زنان شما را بحبالهٔ نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت نمودند خبری که پیش ماست آ
ای کاش که میدانستم پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمود که اگر
مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند که ان خیر الزاد التقوی
مضمون مذکور در روایت دیگر منقولست که حضرت امیر المؤمنین خطاب بمؤمنین و مؤمنات
اهل گورستان کرده فرمود که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
راوی گوید که آوازی شنیدم که علیک السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنجناب فرمود
ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین
پس آنجناب فرمودند که ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم قد قسمها وارثکم
و حشر فی الیتامی اولادکم والمنازل الذی شیدتم و بنیتم سکنها
اعداؤکم فما اخبارکم حاصل معنی آنکه زنان شما شوهر کردند و اموال شما را وارثان
قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهای شما که برافراشتید و ساختید
دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس جواب آنحضرت گفت جواب
دهنده که قد تخرقت الاکفان و انتثرت الشعور و انقطعت الجلود
و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر والافواه
بالقیح والصدید و ما قدمناه وجدناه و ما انفقناه ربحناه
و ما خلفناه خسرناه و نحن مرتهنون بالاعمال نرجو من الله
الغفران بالکرم والامتنان نیز خبر در پیش ماست که هیچ که کفنها پاره شد
و مویها پراکنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشم بر رویها فرو ریخت

و از سوراخهای بینی و دهنها چرک و خونابه روان گشته و آنچه پیش فرستاده بودیم یعنی از خیرات
و صدقات آنرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال
و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالها که جمع نموده بودیم و در
صدقه کردن و انفاق آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو اعمال خودیم
و امید داریم که خدای تعالی بکرم و احسان خط ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که آدمی
نادان در طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناری که حریص بدبخت در جمع
نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زر گل بی‌بقا و مانند بوی گل
عنان اختیارش از دست صرصر فناست گیرم که از تاراج حوادثش نگاهداری و در
پاسبانیش روز و شب دیده استراحت بهم نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و با
دست انداز اجل چه حیله توانی باخت از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله منقول است که
ان الناس فی الدنیا ضیف و فی ایدیهم عاریة و ان الضیف
راحل و ان العاریة مردودة حاصل معنی آنکه مردمان در دنیا
مهمانند و مال و اسباب او که در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریه است
و بدرستی که مهمان خواهد رفت و آن مال عاریه بصاحبش خواهد برگشت
تنبیه بر هر کس که از حمیت فضله شعوری داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان
مال دنیا پیوسته در خلاف مدعای خود بهجوم سگ مغز گران جان را از
جمع نمودن سیم و زر و اندوختن در و گوهر منظوری جز آن نیست که از محنت فقر و فاقه
رهند و خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل داد عشرت و کامرانی دهند مستمند
که اگر در مخفیانه دنیا و ماتم سرای جهان اشعار رفاهیتی ممکن و متصور باشد مقصود
درویشان و روزی بگذر شناسانست و اهل دنیا را اصلا از آن نصیبی نیست زیرا
که با اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و وفور نعمت آماده نشسته اند
چه رنجها که در تحصیل آن برخود هموار نکرده اند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر جای
غربت نمیگذارند گاه از سفر دریا جگر از روی موج خطر پاره دیده و گاه از ره کوه و
صحرا نیش سموم را از دل برکشیده گاه از خدمت کار شمع صفت سوختن

چه باید کرد اخت و کار با رشد است ما ما هیچ دست و پای رفتار می باید باخت
و معهذا حصول مدعیات بر نهجی که خاطرخواه باشد متحصل را میسر نشد و حرص
بیچاره به هیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت
بر فوق آن دارد و از حصول هر مرادی همت بر تحصیل مراد دیگر می گمارد چنانکه از
قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که
لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی وادیاً ثالثا
ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب حاصل معنی آنکه اگر فرزند آدم را
دو وادی از طلا باشد هر آینه بدان اکتفا ننموده طلب وادی دیگر کند و درون آدمی را
چیزی غیر خاک پر نمیگرداند یعنی دامن خاطرش را از خس و خار حرص غیر مرگ نمی رهاند
مشهور است که بازرگانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانی شعله آمال
گداخته مور حرصش چه اند و چنین خرمن زر بر کوه دیگر دوید و مار طول املش بطلب
مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده مگس حیاتش در بیابان آمال با کوه باد و ملال
همچه و انوار و لشکر سپاهش در طلب اسباب کاروان رنگ روان را لنگ و رنجوری
دل رنگ بند نمیباشد در قطع مراحل سیر بسا ایامش آنکه قطار موج سراب نموده
و کشتی جسمش از جزر و مد آمد و رفت سفر دریا ساعتی در ساحل استراحت نیاسوده در سیاحت از
سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل بنده خدمتگار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر
شکایه میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال و ماندگی می نمود گفت یکسفر دیگر
خواهم کرد که گوگرد پارسی بچین برم و از آنجا کاسه چینی بروم آورم و از آنجا دیبای رومی
بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی بحلب برم و از آنجا آبگینه حلبی خریده ردای
یمنی بروم و از آنجا برد یمانی بپارس آورم و از آنجا مراجعت نمایم آنگاه ترک سفر کنم و
گوشه گزینم و از محنت روزگار آسوده و فارغ البال در کنج استراحت بنشینم یشیب ابن
آدم ویشب معه الخصلتان الحرص وطول الامل نظم
کند نعمت دو عالم سیر هنوز اش سیر نشده و اگر بعد از همه تعب و
محنت فرصت الجمله روی رو داده کام دل بحصول پیوست و بی اندیشه فقر و احتیاج

شاید جمعیت در کنار نشسته روز و شب در محافظت آن مال بجان میباید کوشید و از
بیم دست اندازی حوادث پیوسته چون برگ بید در خیمه باید لرزید نه دانم بفراغ البال شب بر
دیوار آسایش تکیه خواهند داد و پهلوی استراحت بر بستر راحت چه وقت خواهند نهاد
[illegible] زر و سیم و زر طلبکار از چه می ماند • نمیرد بعد که در شستن و تاب برد
بیش همعنان کلام حضرت ذو الجلال و عزمی جایز که در سوره توبه فرموده که
ولا تعجبک اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم
بها فی الدنیا وتزهق انفسهم وهم کافرون مضمون کلمه اینکه
اگرچه در ظاهر خطاب بحضرت رسالتمآب است صلی الله علیه و آله و سلم اما مراد امت آن
پیغمبر است که در عجب مینداز شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که
میخواهد خدای تعالی که عذاب کند ایشان را بدان اندر دنیا که بسبب جمع کردن مال و تحفظ
آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیه اسباب معیشت ایشان
همواره محنت و مشقت کشند و بر من بهجا نهای ایشان در حال آنکه ایشان کافران باشند تغیر
با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و شیفتگان کثرت اولاد
و عشرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی و اخروی گرفتارند و بر طبق همین مرویست که
الزاهد فی الدنیا یریح قلبه وبدنه والراغب فیها یتعب
قلبه وبدنه حاصل معنی آنکه صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن خواهش ملک و
مال کشیده و مرغ روحش بال افشان دام از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است
از کدام انقی اهل مطمئن و فارغ البال و از رنج سرما و گرما و محن حیات و دریا آسوده و مرفه الحال است
و بر خلاف این حریصی که چشم رمنش از دیدن سیم و زر دوده و گرسنه طبعش بهوای خمیره دنیا پر
دلش از تشویش و اندیشه هرگز آسوده نمیشنید و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده
استراحت نمی ماند بیت زر طلب را بنود غیر رنج • خاک خورد مار ز بالای گنج •
مزد دان زر درون مغز را • در شکم مار بجای مار • و از نوباوه آل هاشم حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام ماثور است که چنانکه در طلب معیشت رنج و مشقت در طلب دنیا برهست بجای
رنج از برای چیزی که چون بدست آید باو بماند و از آن تمتع بر دارد نه آنکه محنت بسیار کشد با آنکه از

وچون وقت تمتع شود دیگری گذارد و حملا دنیا طلب جهد تن آسانی مونسه تعب مرد
وامید کدیمه حضور روز روشن بصد سر وشور بسر کرده اند و اگر عشر عشیر این جهاد در طلب
عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته بها علا مرتبه مقربین رسیدی ولیکن دریغ و صد هزار دریغ
که خواب گران غفلت دیده بصیرت اهل روزگار را زراه جهان فرو گرفته که ملاحظه عاقبت
نمی توانیم کرد وحسن ساخته عجوزه دنیا ما کوته نظران ابنای زمانه را زانه العدد و از خود ساخته
که روی رغبت بشاهد عقبی توانیم آورد از تمنای آن واین که پروای دین داریم ودر طلب دین دل
کی اندیشه ... می باشیم از خازن کنوز اسرار حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله
منقولست که یاتی علی الناس زمان بطونهم آلهتهم ونساؤهم
قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان
الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه مضمون خبر صدق اثر
آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت
گردانند و زرهای خود را دین خود سازند و مال واسباب خود را شرف خود دانند
واز ایمان غیر نامی واز قرآن غیر درسی نمانده ای آنکه مال و ملک جهان را دین وایمان خود
وبخت ودولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم وزر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید
واز ندامت این سعیهای بی حاصل انگشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتی که
کار از کار گذشته و پشیمانی سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم
صلی الله علیه وآله وسلم حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن اینست که هیچ خانه نیست
مگر اینکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت به آن خانه می آید و چون دید که اجل کسی منقضی
گردید و روزی بنهایت رسید مرگ را بر او القا میکند پس کربات مرگ احاطه او کند
وشداید آن حالت ویرا فرو گیرد بعضی از اهل خانه او موی کشایند و بر روی خود زنند و از
اندوه و ملال گریند و فریاد و واویلا بر آورند حضرت ملک الموت ایشان گوید که
این جزع وفغان با شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچ یک از شما را قطع نکردم
واجل او را نزدیک نساختم تا مامور شدم وقبض روح او کردم وبرای شما عود خواهم
کرد وباز عود خواهم کرد تا از شما کسی نماند پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

فرمود که قسم بآن کسی که جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت را ببینند و
کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و بر خود گریند تا چون آن میت را بر تابوت نهند
بپرواز در روح او در بالای جنازه چنین بزعق که آب بهم زند و خواهد بر جا نشینند حرکت کنند
وفریاد بر آورد که یا اهلی ویا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته
من حله وغیر حله وخلفته لکم فالمهناة لکم والتبعة علی فاحذروا
مثل ما قد نزل بی یعنی اینکه ای اهل من وای فرزندان من بازی مدهد شما را دنیا چنانکه مرا
بازی داد وجمع کردم مال دنیا را از حلال وحرام واز برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما
میبرید ورنج آن از من کشیدم بار راحت آن با شماست وتعب حساب اخروی با من پس حذر کنید
از مثل آنچه بر من واقع شده که مبادا بر شما نیز واقع شود مجملا مال دنیا غیر ندامت اثری بر
پرکردن کیسه وچند وقت خرجی روز آخر ثمری ندارد للمؤلف ندارد مال دنیا حاصلی غیر از آنکه
صدف دست تا شعف زد بهم باز گوهر شد مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست
می آورد وزندگی را از برای مال از دست میدهد ونمیداند که مال عمر بکار عمر آید و عمر
بمال نمی افزاید قال الله تبارک وتعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع
مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده گفته اند بغیر وای برغبت کننده
در خفیه وطعن زننده در مواجهه وای آن کسی را که جمع کند مال را جهت شدت محبت وفرط
تعلق آن شمرد او را مرة بعد اخری با شماره او را نگاه داشت و از اعمد و آماده ساخت
از برای حوادث ایام می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بحکم اذا
جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون عمر عزیزی
که بجهانی عالم یک ساعت آن را نتوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار
این عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق خرمن
عافیتی بیش نیست خیره گشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه بپوشد و اگر فرضا در
جمع کردن مال بهیچگونه مفسده بجز حساب دادن وعده دور و دراز در آفات آن حاجت
گذارد روز جزا استادن نبودی مرد خردمند بایستی برای جان دست تلاش بسوی
در آستین تنگ معاش کشیده فرد وتهی دستی دنیا بر گیرد از نعمتهای آخرت دامنه گل برسد

آسوده کیها شمار و چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مواخذه یوم النشور برابری
و هم‌قسمی ندارد که دنیا و ارباب آن را از اندوه حزن در هم شکند و دنیا را بدان‌چه آن نمی‌ارزد
که یکساعت چه جای مدتی طویل در حساب گاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب
از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که یدخل الفقراء الجنة
قبل الاغنیاء بنصف یوم مقداره خمسمائة عام یعنی
پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد
سال دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام
حدیثی مرویست که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مومن را که یکی از
اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند و او داشت یا فقیر و دیگری غنی پس آن
بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز از من حساب میکشی قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که
من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم و نیز مالی نداده بودی که حق آن
یعنی زکوة و امثال آن را داده یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید
خدای تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در
دنیا غنی و مالدار بود در موقف حساب خواهد ماند چندان عرق از آن سیلان کند
که اگر چهل شتر آشامند سیراب گردد و بعد از آن داخل بهشت شود آن بنده فقیر
از او سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی که
حساب اموال مرا الحمد لله میگرفت و می‌آمرزید پس از آن حساب دیگر میگرفت تا آنکه
رحمت او شامل حال من شد تو کیستی آن فقیر گوید من آن کسم که در موقف حساب با تو
ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی برای آن نشناختم که نعمتها و
نعمت جنت خلقت ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلام
حدیثی منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم
برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند که شما کیستید
گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند شما چیزی بما داده بودید
که حساب آن را از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید که راست گفتند ایشان را داخل

بهشت سازید مژده تهی‌دستان بینوا و خاکساران گنجینه فقر و فنا را که اگر در این عالم دور و دور
از اهل دنیا واپس اند در آن نشأه سالها در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای فقر
در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند
گشت از شجر بارور چه میوه‌های مراد که خواهند چید و از صدف تهی‌دستی چه گوهرهای مقصود
بر رشته امید خواهند کشید از کوهسار تنگی ایام چه چشمه‌های مقصد و مرام که خواهد زاد
و از کوچه باغ دلتنگی احوال بچه گلشنهای امانی و آمال گذار ایشان خواهد افتاد
در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام مرویست روایتی که حاصل مضمون آن
اینست که بدرستی که خدای جل شأنه هر آینه عذر خواهی میکند از بنده مومن محتاج که در دنیا
محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم
که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در نزد من خوار و بی‌مقدار بودی این پرده را بردار
و نظر کن با آنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده‌ام پس آن بنده فقیر پرده بر داشته گوید که
ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل آنکه زیانی بمن نرسانیده
نچیزی از دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
ماثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء
والمساکین و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء و النساء
ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طائفه در آن کمتر از اغنیا و زنان
نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع روزگار و تتبع احوال ازمنه
و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و انبیا و رسل
در میان فرقه فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین
اینقوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده‌اند و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم
حق‌شناسی را بقدم جد و سعی جادّه نموده و جمعی که علم مخالفت حق افراشته و با غوای نفس
و هوا پا از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و
ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی بر این مدعا ادای شهادتی
مینماید مجلس سیم در شهوت عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پر نقش و نگار

دیگر عزیز را در فکر او منزل در ساختن خانه دین را از بیرون برکلیجه طلا و در روی ابریشم شب و روز آن

ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار گذرگاه سیلاب فنا ای خفته ویرانه پربار و مونس
خوش نشین این خرابه پرشر و شور ای دیوار پا گسسته وای فرش این خانه شکسته که فکر و خیالت
روز و شب در فکر ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت
بغل گیر اندیشه آب و گل لوح ضمیرت از خطوط امل چون تخته طرح معماران شده و در شش جهت از
اندیشه رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان کشیده بچه خواست با گونیای رای و پرگار فکر
طرح بنا ریخته و دل معمورت جهت ساختن طاق درگاه مانند شاقول پیوسته بمواد اکتساب
طبع ظلمت سرشت همواره چون گل در زیر سنگ نیابت و علم دود آه حسرت از آرزوی رفعت
ایوان روز و شب مانند تیشه پرها گاهی تماشای در و دیوار چون کلیم سر ما داده و گاهی در حسرت باغ
و باغچه مانند پنجره همه جا چاک سینه کرده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوش نرسیده
و معنی فاینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة
بگرد خاطرت گردیده چرا بو ... قدم نسپاری و از کتابهای طلا و لاجوردش گرده
برنمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برگشا و از شکاف هر در و دیوار ... گلشن
اعتباری ... از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کجاست و از طاق کسری سوال کن که
انوشیروان کجاست از شهر مصر نقش ... که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص نما
که بر خاک چند خلیفه تعمیر خورده هر کنگره بر سر دیواری فاخته ایست کوکو زن و هر شکست ...
برگ صاحب دولتی چاک گریبانیست بدانکه هر خشت عمارت کهنه آیینه عبرتیست و هر در و دیوار
خرابه کنج خانه نصیحتی جدول جوی خسروان روزگار را سر خط اعتبار است و کنگره ایوان
هر این نخل ... در احادیث اهل بیت عصمت و ... دیده ها حضرت
علیهم السلام مأثور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن
یک ساعت بهتر است از عبادت یک شبه از سلسله مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام کیفیت این فکر را سوال نمودند آنحضرت فرمود که بخرابها با خانهای رفته خطاب
نماید که این ساکنوک و این بانوک مالک لا تتکلمین یعنی کجا رفتند آن
کسانی که در تو ساکن بودند و کو آن جماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگوئی

رباعی آنقصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته
بنشسته و همی گفت که کوکو کوکو بسیار کس چون تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زیر کار
در گل کاری این خرابه فانی بخاک کدورت ریختند اکنون از ایشان نه بنایی بر جاست
و نه بنا و نه کارگر بند است و نه کارفرما قال الله تبارک و تعالی فی سوره الدخان
کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم
معماران قضا و قدر برای تو نیز همین گل در آب گرفته اگر بر گلشن تواریخ و آثار
رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر کلیات تبدلات و تلونات او ضاع
و اطوار جهان ... بدیده اعتبار نگری خیال از زوال دنیا و دیده را بغبار ...
عقل بار خواند و دل در فراش غفلت خفته را از نشیمن اندیشه گلاب عبرت بر چهره
افشاند هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه در دمای
... نه محل بار گشودن است دریکا ... که پیوسته در آن ... بدر بادیه ... سکنه
که ... از آن گذر باید نه جای قرار است نه در خور مقام گستردن است یکان ... و
خانه و منزل که امروز در تصرف داری ... صاحب و مالک ... لا استقلال آن مردان
اندیشه کن که پیش از تو نیز در آن جمعی بوده اند و بسی کسان چون تو در آن مکان بخیال مالکیت
سکنی نموده خانه که از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بنوعی که دست
اجل ... پدرت نشانده است پسرت را نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که
ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بارگاه دولت خود نشسته بود و خیل خدم و
حشم از هر طرف صف بسته درویشی عاقبت اندیش آمده صفوف خلایق را
درهم شکافت و از دور باش فر دولت و شکوه حشمت ابراهیم اندیشه نکرده
بجانب دولتسرای او شتافت حاجبان و ... دویده بقصد آزار
آن بیچاره جوش ... درویش گفت مرا چرا میزنید و ... توان راحت کناه
آزار مسکین ... کناه از این عظیم است که سر زده بخانه سلاطین ... گستاخانه
قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش گفت من مسافرم و این منزل
کاروانسرا است بگذارید لحظه در آن آسایم و براه خود روم گفتند این سخن بزبان

وسجده گاه صاحبدلان کار بر این وجه کاروانسرا خواندی درویش پرسید که پیش از وی درین منزل
که ساکن بوده گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که گفتند پدر پدرش گفت پیش از
ایشان کیان بوده گفتند آبا و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته
باشم و این موضع را موضع کاروانسرا خوانده باشم چه خانه که در آن هر روز
کسی نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت
در آن معمول و متعارف باشد کاروانسرا بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را
کند کاهی چنین که دلنشین خواهد بود و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیگر آن
بوم خواهد گشت عمر گرامی را تلف نباید نمود از پیشه پیش طاق دلها عالم قصر
ماثور است که الله تعالی را فرشته ایست که هر روز خطاب نموده ندا می کند که
لِدُوا لِلْمَوْتِ وَاجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ یعنی بزایید
از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمایید از برای فانی شدن و عمارت بنا کنید از برای
خراب گشتن مجملا هر آفریده که سر از آستان خلوت عدم بعرصه وجود میکشد
عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از صرصر خزان اجل خواهد پژمرد و هر مالی که بمشقت
دنیا جمع میسازند و از فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر
الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را
بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دلبستگان خرابه دنیا میسازند و خانه که
ویران گذاشته کنگره قصر و ایوانش بکیوان میرسانند عاقبت خراب خواهد گشت
و موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک
عجم عمارتی که در کمال خوبی و زیبایی بنا نموده و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب
تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرموده بود چون با تمام رسید فرش ملوکانه گسترد
و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت و اعیان حضرت را جهت
جشنی در غایت تکلف بیاراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط
تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد
که اگر عیبی درین عمارت بیابد اغماض نکرده اظهار آن نماید هر چند ارکان دولت نظر بهر سو

انداختند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی از در درآمده لحظه بر بدایع آن بقعه نظر
کرده و بسوز و زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه
رسانیدند درویش را طلب نمود از آن دو عیب سوال فرمود گفت یک عیب اینکه این عمارت
خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه صاحبش خواهد مرد گویند پادشاه از این سخن متاثر شده
دست از تاج و تخت کشیده شهنشاه کشور ترک و تجرد گردید بیت نوشته هم
این بیت را در قصری از آن دیلم همه خشت گشت و شنیدم که برداشت خوش ست قصر حیات و لکن چه
ثمر واجب ست که مرگش خراب خواهد کرد از معمار معموره دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
منقولست که لَا تُخَالِفُوا عَلَى اللهِ فِي أَمْرِهِ یعنی در کار خدای تعالی او را مخالفت منمایید
و از جناب الهی آنچه مقرر و مقدر است طریق معارضه مپیمایید چون این سخن از معدن حکمت بیان آنحضرت
جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین زبان سوال تحقیق معنی آن مقال گشودند و از آن محال
تفتیش نمودند آن سرور این مضمون ادا فرموده که خانه دنیا که خدای تعالی اجزای آن را مقدر و معمار
نموده و شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر این که بنای آنرا بر رای نهاده و شما در آبادی آن
کوشش نمایید و حاصل آنکه ریگ روان دنیای را مدار عمارت بر منهاد و هر چند در استحکام
بنای قصر و ایوانش سعی نمایید باز رو بویرانی میگذارد و پس بر دیس این با صاحب دل از زن
بنیاد بنای کار خود را بر آساس محکم نهاده حباب آسا در موج بحر فنا بنای عمارت نکند و
نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی دل اقامت
نبندد اوقات شریف را در عمارت و کلی و اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و
مباهات بین الامثال و الاقران چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا
و مختصر نماید و مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیال او
در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار خوار و ذلیل گرداند چه از رعیت
سهلی شما تکلیف بما نواقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد
میگردد که سعی در توسعه سرا و مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابا عبدالله
جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرموده اند مِنَ السَّعَادَةِ سَعَةُ الْمَنْزِلِ
یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابا عبدالله جعفر

نورست که مِنْ شَقاوَةِ العَیْشِ ضِیقُ المَنْزِلِ یعنی از جملهٔ بدبختیهای آدمی
در معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکورست که مردی از انصار در خدمت حضرت
سید ابرار صلی الله علیه و آله شکایت کرد که خانهها مرا در میان گرفته‌اند یعنی خانه
تنگست و اطراف آن خانهای مردم است و از آن جهت توسعهٔ آن میسر نیست آنحضرت
فرمودند چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدا تعالی درخواه که خانه ترا وسیع
گرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنست که از جهان ترا و حرم ترا و تا
در گنجایش نیمی و غیر ایشان از میهمانات و متعلقات نظر بوضع هر کس از وضیع و
بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعهٔ او آزار و خفت نکشند و آنچه از حد
مذکور زیاده باشد تمامی اسراف و تجاوز از حد کفاف و اخبار و آثار در مذمت
آن بسیار وارد گردیده است از آنجمله از سید و سر صلی الله علیه و آله مرویست که در
خطبة الوداع این مضمون ادا فرموده‌اند که هر که از روی ریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت
آن خانه را از زمین هفتم بردارند و طوق آتش گردد در گردن صاحبش افکنند و همچنین
نموده در آتش اندازند پرسیدند ریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آن
که بکار آید بنا کند بر دیگران مباهات نماید و مرویست که آنحضرت عمارت بلندی دید
از آن سؤال نمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست و قتی انصاری مذکور بخدمت
آنجناب صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت روی مبارک از او گردانیدند آن مرد با اصحاب
از آن معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت فلان ترا دید یعنی آن عمارت تو باعث
آزردگی و رنجش خاطر اشرف آنحضرت گردیده است آن مرد بنای آن عمارت را خراب کرده
زمین هموار کرد چون خبر آن بآنحضرت رسید فرمودند که اِنَّ کُلَّ بِناءٍ وَبالٌ
عَلیٰ صاحِبِهِ اِلّا ما لا بُدَّ مِنْهُ یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی
بر صاحب خود وبال است مگر بنائی که ضروری باشد و همانا نیز بر همین مضمون حدیثی که در کافی
از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که بِناءٌ لَیْسَ بِکَفافٍ فَهُوَ
وَبالٌ عَلیٰ صاحِبِهِ یَوْمَ القِیٰمَةِ یعنی عمارتی که زیاد از قدر کفاف باشد
وبال و ثقل باشد بر صاحبش در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت سجاد

و آب و رنگ کشش بشهادت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام آمده بعرض رسانید
که بَنَیْتُ داراً اُحِبُّ اَنْ تَدْخُلَها وَتَدْعُوَ الله حاصل معنی آنکه خانه ساخته‌ام
و دوست میدارم که قدم بآنجا ارزانی داری و بجهت برکت آن خانه ما در حق ما دعا فرمائی آن
حضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظهٔ آن عمارت فرمودند
که اَخْرَبْتَ دارَکَ وَعَمَّرْتَ دارَ غَیْرِکَ غَیَّرَکَ مَنْ فِی الاَرْضِ وَمَقَتَکَ
مَنْ فِی السَّماءِ حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانهٔ آخرتست ویران ساختی و عمارت
خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید نمودی اهل زمین در ساختن این خانه ترا بعید و
اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر مراد اینست که بر عیب و اغوای مردمان باعث
هم چشمی و اقتدای بایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده مال و عمر در این بنا صرف کرده و نسبت
اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملأ اعلی را بخشم آورده و در تاریخ کرده‌اند گوا
که مجنون وادی ترک دنیا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون الرشید رفت و
در عمارتی که تجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آن
عمارت بنویسد بهلول پاره انگشت برگرفته بر آنجا نوشت که رَفَعْتَ الطِّینَ وَوَضَعْتَ
الدِّینَ رَفَعْتَ الجِصَّ وَوَضَعْتَ النَّصَّ فَاِنْ کانَ مالَکَ فَقَدْ
اَسْرَفْتَ وَاللهُ لا یُحِبُّ المُسْرِفِینَ وَاِنْ کانَ مِنْ مالِ غَیْرِکَ
فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللهُ لا یُحِبُّ الظّالِمِینَ یعنی گل را برافراشتی و دین را فرو
گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی پس اسراف کرده
و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساختی پس البته ظلم کرده و خدا تعالی
ظالمان را دوست نمیدارد ای عاقل هشیار که همیشه که از رنگ چیزی ساخت و
منزل مناری و بحر خانهٔ مسلمانان عالی و سپهر افزای اگر اجل امان دهد
و عمارتی که بقصد آرزو بنا نموده خاطرخواه بانجام رسد و بدایع نقش و نگار از کلک عالی
رقمان رونگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند و صورت بندد و الوان فروش دلپذیر
از کارگاه نقشبندان عدیم النظیر بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و
اسباب و ادوات نقش پروری بروفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه

منزل خود بهشت و دوزخ حجره عمر ستمکار چه قدر کام دل از آن محصول میتواند بود کی
باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر باتمام رسد و هنوز طاق درگاه بسته
نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از آنکه آتش گرد فنا بر چهره حیات
نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانی برچیند و
مجلس سور ناساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه تعزیت خانه گردد
قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن کافر بطغیان در دنیا و عمرها در اتمام آن سعی و رنج
و اهرام در آرزوی دیدن آن جان پاک را بحسرت سپردن برهم نهاده قصه ایست
متین و تذکیری دلنشین بنا بر آن بهمچنین اکثر اقوام کلک بیان میکرداند و علمای تاریخ در
کتب سیر و مفسرین در تفسیر آیه الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن سر گذشت
قصه مذکور را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آن را بطریق نموده اند و منتخب و محصل اقوال
و تعین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آن را بنا
کرده و عاد را دو پسر بود یکی شداد و دیگری شدید هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه
بودند چون جلاد اجل شدید را بتیغ مرگ هلاک گردانید سلطنت جمیع ممالک بشداد
قرار گرفت و پادشاهی باستقلال شد و همه ملوک روزگار روگردان اقتدار او سر بر خط
انقیادش نهادند گفته اند که جالوت با آن عظمت یکی از سپه سالاران او بود
بنا بر این آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سر کشیده و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن
تیره بخت شقی پیچید حق تعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت هود علیه السلام را
باو فرستاد که از تیه ضلالتش رهاننده بسر منزل هدایت رساند بر رسالت پیغمبر گرو
آتش نخوت و غرورش بر شجاعت مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور
منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا بهشت او احتیاج نیست
من خود بهشتی سازم که کس مثل آن ندیده باشد پس عمال خود را امر کرد که مکانی که
بنا با چنین باشد پیدا کنید ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش و
مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را فرمود که هر یک هزار مرد همراه

گرفته و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز
و بوم را فرمان داد که از سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت شود ارسال دارند
و آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای
آن در و جواهر نصب مینمودند آورده اند که هر روز چهار مهر از سیم و زر و در و گوهر
بکار میرفت گویند برای آن بستان طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیواره و
سقفهای آن همه از خشت زرین و سیمین و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود
و تمام دیوارهای آن در و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش هر یک از آن
غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد ساخته بجای
بار خوشهای مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریخته و مابین هر دو درخت
سیمین و زرین درخت میوه دار بکاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای
خوردن القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید
آن گلشن ارم نام کردند و شداد که فرمان در آن انجام آن اعلام نمودند شداد با عظمت و کوکبه
هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه
آنجا رسید حضرت رب العالمین جبار سموات و ارضین صیحه از آسمان فرستاد و غبار وجود آن
قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن بدکار از آن وجه
ذکر نموده که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق همراه خود برده بود
ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند وا داشته
خود با خواص سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم در درون باغ نهد شخصی با کمال عظمت بر
شداد زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت ملک الموت
شداد گفت اینجا چه کار آمده گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان
مهلت ده که بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی است شداد
از ترس خواست که از اسب فرود آید هنوز یک پای در رکاب بود و پای دیگر میخواست بر زمین نهد که
قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه
او و غلامانش را که در میدانها و ایستاده بودند همگی را بسوخت و بادی برخواسته خاکستر آنرا

در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید و از
غفلت شداد و ای بخت روی سست نهاد از سنگ اساس بنا در ای مجدد و اجد شداد در
آیه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
را بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو
و در سایه درخت دنیا اینقدر بساط تعلق منگستر که در وقت زوال آفتاب عمر هوا
بر چیده و بر سر جان چنان عمارت اربعه قصر امل را الحمان بلند مساز که کنگره عمر کوتاه است
کنگره ادراک تمتعش نتوان رسید در عدة الداعی مذکور است که موسی چنان در
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد و روزی
آنجناب یکی از اصحاب را دید که خانه از گچ و آجر بنا میکرد فرمود که الامر اعجل من هذا
حاصل معنی آنکه آمدن اجل زودتر و گذار موج سراب زندگانی از آن پر شتاب تر است
که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا شود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
مدت طول بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر
صباح با خود میگفت که شب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زنده کام بصباح نخواهم
رسید و در مجموعه ورام مذکور است که نوح نه هزار و چهار صد سال در خیمه که از علف ساخته بود
تعیش نمود و هر گاه میگفتند او را که یا رسول الله چه شود اگر خانه از گل سازی که در آن
آسوده باشی میگفت انا میت غدا و تارکه یعنی فردا خواهم مرد و آن خانه را
خواهم واگذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر می برد تا وقتی که از دنیا رحلت کرد سنائی
وارث لقمان یکی کرخی تنگ * چون گلوگاه نای و سینه چنگ * بوالفضولی سوال کرد از وی
چیست اینخانه شش بدست و سه پای * روز و شب با عیال اندر وی
با دم سرد و چشم گریان پیر * گفت هذا لمن یموت کثیر * در رباط مقام و من گذری بر سر
پل مقام و من بسفری پیش * در چراغ چه افروزم * پوستین پیش سر چون دوزم
بر فلک زان مسیح سر افراشت * که در این خاک نیم خانه نداشت * خاکبازان کوچه هوا
و دل نهادن خرابه دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه ولایت
با او در آن باب نامه باید نمود و در بکار رفتن آن کلمات حقایق بنیاد غوص نموده و راقم

فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید فرمود آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور و حاصل
مضمون آن اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب
نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین رسیده مولانا مرا
بنزد طلب فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی نوشته
و جمعی عدول را گواه گرفته و مال بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب
می آید بسوی تو یعنی ملک الموت یا مرگ که بسند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد و اخراج
فرماید ترا از خانه تو در حالتی که شاخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و برهم ننهاده
باشی از دار دنیا و بسپارد برابر قبر در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد
پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آنرا از وجه حلال
نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان کار دنیا و آخرت شده پس حضرت
فرمودند که یا شریح اگر در وقت خریدن اینخانه نزد من می آمدی پس من از برای تو کتابی
یعنی سندی و قباله بر این نسخه می نوشتم که چون مضمون آن میرسیدی آن خانه را امروز در هم
نمیخریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود که می نوشته را می نوشتم و عبارت آنرا انشا فرمودند که
ماحصل مضمون آن اینست که بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده
ذلیل از میتی که جدا کنده شده است از مسکن مألوف و دیار رحیل خریده است از او
سرایی که واقعست در دار غرور و فریب و مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکر
هالکین و این خانه را محدود است بچهار حد حد اول منتهی میشود بدواعی آفات و حد ثانی
منتهی میشود باسباب حاجات و حد سیم منتهی میشود بدواعی مصیبات و حد چهارم بهاء
پر دلی بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده و بر این حد چهارم گشوده میشود
در این سرا خریده است این مغرور امل از این برکنده از مسکن خود با اجل جمیع اینها را تا
بعز خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی تراود
دعوی نماید که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده
مندرس کننده اجسام پادشاهان و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه
عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هرکسی که مال جمع نموده در تعمیر بسیار

کردن آن درآمده و عمارات عالیه بنا کرده بزر و طلا کار ساخته و مال و اسباب ذخیره بجهة
به گمان آنکه برای فرزندانش خواهد ماند یعنی بعد از مرگ که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را
جمیعا در موقف عرض احضار فرمایند با همه دعوی ایشان فیصل یابد و زبان کار خواهند بجز
در آن موقف اگر نباید که باطل باشند گواه است بر مضمون حقیقت و هر که از گرفتاری هوا و
هوس آباد شد و به چشم زوال و فنا بدین دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زند در عالم
دنیا ندا میکند که ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد
مدرسی که رحیل از دنیا کی از دور روشن است یعنی جائیکه از برای آمدن به دنیا روزی بجهت رفتن
از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را یاد کردن
اجلها کوتاه گردانید هست حاصل کلام حکمت آغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة و السلام

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان گلعذار و بوس و کنار حوران ساده رخسار و از نخل بالا بلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بگردش زلف و کاکل شاهدان و امردان طره بر رشته آسایش حیی را از دست گذاشتن

بر آوارگان وادی حیا که دو سینه چاکان خنجر هوسناک شوخ طبعان ظریف خود و بردستان
ریختن آب رو بهرزه گردان کوچه هوا و دست ناکشیده حیات شکنان صحبت می و ساقی
و جشنکان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و شوخ و شنکان شاهد بازی کن
جامه پارسایی را بدست هوس دریده و بر چهره ناموس خفیف سوالی کشیده اساس خرج
ایمان را بسیلاب شهوات کنده و خار خار گلرخان در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند
که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیم تنان آتش سوزانیست که چون بروغن
قانون شرع انور دیده گیرد چراغیست که شبستان دین را برمی افروزد و اگر بکار روغن هوا
و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را در هم میسوزد سعادت آن بوالهوسی که خلع رشته
انقیاد شریعت نموده بحبه نفس بهیمی را در وادی حیا گسسته مهار بماند و بدبختان آن المهر
که چشم بصیرت از فضیلت ترویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور انداز د هید
نشین بارگاه او ادنی و جالسوار براق سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که شب معراج جبرئیل را دیدم که پاره گوشت پخته پاکیزه و پاره گوشت خام در دادن که پرسیدم از

نهاده ام و جمعی از ایشان گوشت پخته پاکیزه را گذاشته خام میدرند میخورند حقیقت آن را از حضرت
جبرئیل سوال نمودم فرمود این جماعت مردانند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب
زنا میشوند و زنانیند که شوهران خود را گذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث
حیف باشد که عاقل صاحب تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میته
خبیثات رغبت کند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر نموده
بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست دلداده
گردد وای بر آنکه بهم آغوشی نوخطان بر اماره شته دامن بر صحبت خوبان از سرشت
کامثال اللولوء المکنون افشاند و خاک بر سر مدبری که بگرد سرگشتن امردان هرجایی
خود را از کرامه یطوف علیهم ولدان مخلدون گردانند صائب دل عزیز لیف و خط
بتان چه دهی بهرزه یوسف خود را بکاروان چه دهی براکد بغزالان قدس خواهد بود
هوشکار سگ نفس را عنان چه دهی باشتیاق بوتوس منخور و دل خوش
چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن و بلیتر
بیعقلی و حماقت و شاهدبازی و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن
گواه بدبختی و شقاوت چه در هر فاحشه این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم
این مثل در مرتبه کمال متحقق است و اگر مردی عبارت از قوه باه و راندن شهوت
بودی بایستی که داو خرابات سرآمد روزگار و خر اکمل رجال باشد بلکه مردی عبارت
از آنست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از قرق محرمات
عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس اماره چنین نامردان رنگ ذرع از چهره ایمان
باحیه بحمله دفن صفهای هوا و هوس را در هم شکنند تا کار و طبیعت را در چشم آمان آنها
بسر پنجه قوت ایمانی کم شکنی دعوی نر مردی شغال مبهوت تا سگ نفس روباه باز
شغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلاده بند ادا حق
برگردن بگذاری زنان طلاق مردانگی شو اینکشیده آزاده سرو ریاض فرزانگی
و نخل برومند گلشن مردانگی صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمائی نشد
هوای نفس ثابت قدم و در میدان هنگام وزیدن نسیم مس طبعی چون گیاه ضعیف بر جهد

نمرود سرو قامت خوش خرامان را چون سایه سر در پا نهند و بشعله رخسار گلعذاران
شمع صفت از پا در نشیند مرغ دلش در رطب شیرین لبان مگس نکند و مذاق
خاطرش شکر شیرین خوش کلامان دوشاب دنیا نماید و بنقطه خال خوبرویان
مرکز وار سرگشته دایره سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف سلسله مویان حلقه سان
سر کلاوه عقل را گم نکند بکمر اندازی ناوک مژگان دراز دست گریبان طاقت چاک
نماید و بکشاکش کمند طره موی زره میانانه از جا در نیاید بموج سراب زلف
پر تاب چابان مرگ اندیشهای دور و دراز نشود و بتطلب روکش چهره گلگونه داران
متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوای نفس سفینه دل را بباد بی‌نیازی
در افشاند از گرداب تعلقات رهاند فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب
اشعه انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند در طریق بیند با خوش صورتان
نگارخانه مجاز را چون نقش قدم پا سپر سازد شوق تمنعه با سر منزل حقیقت برد
و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون ستاره جدی بر خلف مکنت
همت گرفته رو بقبله حقیقی آورد و خلیل آسا از دیدن خورشید نشان
افق جمال زبان حال بنوای لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض برافرازد و محمد وار بتان محبت سیم خان عابد
وزیب را بدست یاری و بامردی بد اسد قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل
در اندازد و از خار خار عارض دلبران این نگاه را یعقوب صفت بر چشم بندد
و از اضرار آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر بازار سایه بر سر بنهد یوسفی
نشنید بر قصه یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید گشود و ماجرای
آن عزیز مصر عصمت را سر خط عشق سند کاباید نمود که چون زلیخا حلقه بند کیش
در گوش و غاشیه محبتش بدوش کشیده و تیغ دلرا چون دست زنان مصر بتیغ
دلنشین حسن و جمالش بریده معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی برانگیخت
و در تیر اندیشه هاش از گرفتن دام وصال یوسف هر زمان حیله ای انگیخت
تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در همدیگر ساخته حضرت یوسف را

چشم بود نظر که و صفت چشم توتیای بصر جای دارد بلکه از آن جا نها در آورده و در نظار آسمه
زبان کام جویی بکشود هر چند لابه و چاپلوسی را از حد گذرانید در حصول کام قدم مبالغه و
ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نموده دامن عفت از
تلوث آن عمل ناشایست نیالوده مرویست که در آن خانه بتی بود و زلیخا در وقت مراوده
چهره آن پوشید یوسف از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت چهره آن روی
از بت پوشیده‌ام که بر حال من واقف نشود و همین باعث انفعال من گشته حضرت
یوسف فرمود فانا احق ان استحیی الواحد القهار حاصل معنی آنکه هرگاه تو از معبود
خود که جماد است و اصلا بر هیچ امری شعور ندارد شرم میکنی چرا از معبود خود که یگانه قهار و
دانای نهان و آشکار است آزرم ننمایم و گویند نوشیروان در خانه که نرگس بود
با زنان و کنیزان خود مباشرت نمودی و گفتی که نرگس را بچشم مکرده شباهتی هست
و مرا شرم می‌آید که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا و
ای تهی دست سرمایه حیا شرم است باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند
و تو با دعوی مسلمانی از خالق سماوات و ارضین آزرم ننمایی و با آنکه جناب الهی را
در خلاء و ملاء حاضر و بر همه اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی و از نافرمانیش
باک نداشته باشی و دل در فراش غفلت خفته را از تیشه اندیشه گلاب عرق انفعال
بر چهره نپاشی مشهور است که در یکی از ازمنه سالفه آهنگری بود که بلا استعمال
آلت کار آهن تفته را از کوره بر آوردی و کار کردی منشاء آن امر عجب را از او استفسار نمودند
گفت وقتی نایره قحط غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی
و بار برگ خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی برداده و اطفال نبات را از حیات
ابر زبان بکام خاک چسپیده و دانه گندم چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین
خشک گردیده از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی هیچ نمی‌رسید و از قسم آشامیدنی
در کاسه زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیگردید و از الوان نعمتها جز خون دل
در چشم فقیران نمیگردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی جز
زبان که از تشنگی بکام چسپیده بود سوخته‌ای در شوربختی و غیر دیده گریان کاسه از

آتش جوع در جوش بود دیگ در بار نمی‌دیدند جز جوش ضعیفان که از قوت افطار ...
و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی بر خاستن نبود دستهاشان را اگر قوت میبود
بچکیدن آب عقیق را چون آتش از سنگ بر می‌آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی
دیده داشتند جوی دانه کاه از دست کهربا منگشتند مرغان از سبزه زمرد
توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب می‌انگاشتند
از غایت اضطرار اهل آنجا را دندان طمع متعدی آن تا کار لحم اخیه عیار گشته
و آتش مجاعت در کلخن معده آن جماعت مصداق ناکل فی بطونهم نارا
گردیده خشکی سال بحدی رسید که هر ذی حیات را وضو بدست از جان شستن
تیمم ادا میشد و تنگی معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرد که پرواز مرغ روح از
قفس تن بدشواری دست بهم میداد تسعیر اجناس آنقدر بالا گرفت که
گر دست نقود بدامن وصالش رسید و نمو مزروعات نه چنان پا بدامن صحرای
عدم کشید که جز عقار او نه چیزی او میسر گشته و کفه میزان را بنحوی دست در زیر سنگ
وزنه مانده بود که بسوی متاع میل نتوانستی کرد و دماغ شاهین ترازو از صحبت ...
اجناس بحدی بالا رفته بود که بسلام کوچ سر فرود نیاوردی در چنین سالی که محتاج
ضروریات هم آماده و مدخر و از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش مقدری
زن صالحه که در همسایگی ما بود و طفلان خود در آن داشت از غلبه عسرت و اضطرار
روزی بنزد من آمده بزبان ضعیف ناگفتی و از ... و الحاحش شمه اظهار نمود
از یکسو با آتش جگرسوز شرح پریشانی حال دلم را کباب کرد و از یکطرف ...
گل عارض خانه طاقتم را خراب ساخت از یکجانب ناخن سخنان دلخراشش ...
خاطرم خست و از دیگر سو ناوک ولد و غمزه اش بر هدف سینه‌ام نشست
گفتم مدعای تو و غرض از حاصل میکنم که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و چنین محتاج را
آن زمان از تو دریغ ندارم که تو بسم نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفه
پاکدامن چون این سخنان از من شنید یاقوت لب با الماس دندان بگزید و ...
و گلبرگ چهره بناخن خراشیدن آغاز نمود و چنین امید خود را از من بر تافت و ماند

عرق شرم از جوش روان کرد چند روزی که بر این گذشت و از التهاب آتش گرسنگی خود و اطفالش ...
بی قرار گشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان بشرح احتیاج مانند کف دریوزه گر
در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش را مضطرب همان گفتگو شنیدم محتاج پابوس ...
و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین شنید
تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردید و کاردش باستخوان رسید بحصول مامول من در داده
و قبول کام نوازم برمی آید که مرا بخلوتگاهی بری که غیر ما در آنجا کسی نباشد و دیگری بر این امر مطلع نگردد
اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از طرق اطلاع غیر مصون و مانند مظنون علم از حصار ...
عالمیان پنهان او را بآن خانه آوردم و در را در روی اغیار بستم چون خواستم تحصیل مرام
پردازم و کام دل از شربت وصالش ... سازم آن زن مستوره و آن صالحه ...
گفت نه با من شرط کرده بودی که مرا بجائی بری که احدی بر راز ما مطلع نگردد گفتم در اینجا کیست و که را
مکنت که بر احوال ما اطلاع یابد گفت پروردگار عالم جل شانه که دقیق و جلیل اشیا
بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است حاضر است و چهار ملک کریم که در ضبط
اعمال من و تو موکلند حاضرند در مجمع چنین از ارتکاب این عمل شنیع ... بکار
مرا ... چون این سخن بگوشم ... رسید و تیر این گفتگو بر رگ خاطرم خلید
با خود گفتم این زن با نقصان عقل از بر و بزهکاری خود ... باندیشه ...
که با دعوی رجولیت و مردانگی از عهده نفس شوم بر نیایم و خاک بر سر که رنگ این
عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آئینه خاطر نزدایم پس دامن بر چراغ هوای
خود افشاندم و آتش شهوت نفس را بآب تأمل فرو نشاندم و از ما یحتاج بقدر
احتیاج تسلیم او کرده مرخصش ساختم آن صالحه از اعتقاد در حق من دعا نمود که خداوند
چنانکه این بنده تو آتش شهوت را از خود سرد گردانید تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر او سرد
گردان ... از حرارت آتش متأذی نمیگردم ای غریق لجه آرزو و ای بر ... فکنده
برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه روئی بر
چهره احوال ... تا چند ... با خود اندیشه کن که اگر در وقت ارتکاب فجوری و اراده
امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن عمل شنیع امکان داشته باشد یقین که

صورت ... سیاه روزگار ...

لذت آن در کام خاطرت می‌شکند و آتش شوقت بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظه
دست از آن مطلب میکشی و تا آن کودک حاضر است بگرد آن عمل نمیگردی روی سیاه
که از حضرت خالق بیچون و واقف احوال درون و برون شرم نداری و پادشاه لم یزل
لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر میشماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از قهر
یاد قهارش مانند بید بر خود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت
نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا نام ایمان بخود میبندی و دعوی مسلمانی کردن میتوانی
کشید که بطوق انقیاد و فرمانش گردن نهی و آن زمان از ننگ کفر سنگسار میتوانی
گردید که بتحمل بار تکلیفش تن در دهی چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره
بحظیره حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع علامت کردند و دود و دام امانی و آمال آرامیت
شوند صعوبت عقبات مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در مذاق
جانت شیرین و گوارا گردد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ٭ دگر لذت نفس لذت نخوانی
چابکسواران مضمار بندگی که سمند همت توسن نفس گوی سعادت ربوده‌اند و سالکان طریق
حق پرستی چون دیده شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده‌اند پستانهاده بعروق
ساغر بر لب رسیده لذات رایحه شربت کرامت نوشیده‌اند و آن دامن
آلایش خطا و من رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهد آکشیده خلعت تقرب پوشیده‌اند
چنانکه آورده‌اند که درویشی ابراهیم ادهم را روزی خواهش از لذات جهان بر تافته و گریبان
خاطرش از دست تعلقات رهائی یافته در فانوس آینه دل چراغ آگاهی بر افروخته
و خار و خس اندیشهای فاسد را به آتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت نمیکرد
چون عصای کلیم عصی و حبال امانی و آمال را بدم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش
مانند ید بیضا دیده قبطیان طبایع را از مشاهده آرزوهای باطل پوشیده بود و
صنعت سپید بافی را وسیله روزی ساخته درویشی را کلاه سپید سعادت
شمردی و اسبابی بدار خود را آب باریک قناعت وا بر داشته بطلب زیاده
آب روی عزت خود نریختی حق تعالی ویرا جمالی در غایت کمال عطا نموده و صور پذیر
حوران فخر کرامت فرموده بود روزی در محله جهت سپید فروشی میگشت ناگاه ماه چهره

اوگشته بهانه سپید خریدن ویرا بخانه خود آورده در خانه محکم بسته صندوق خاطر را گشوده
شده مدعای خود را بر او عرض نمود آن جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداده خبر دست
رد بر سینه ناموسش آن زن نهاد دیگر بار آن شاهد بازار منامهوی زبان بلابه و چاپلوسی
گشوده جوان را بخود ترغیب مینمود و بوعده سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع میکرد
هر لحظه بفسونها طریق رهزنی میجست و همچنان آن آزاده سرو جویبار فرزانگی بعدم مردانگی
نمی‌لغزید و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نمیلرزید القصه
جوان سرپنجه ابرام آن زن را نه چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دام عفت از دست
آن تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را نه آنقدر شعله ور یافت که بسر در رود مضایقه
منطفی تواند کرد ناچار بهانه قضای حاجت لحظه مرخص شد و کنج ناچه رفته از آنجا خود را
بر سر دیوار کشید و هلاک را بر ارتکاب معصیت خالق پاک اختیار نموده خود را از آنجا
انداخت و بحکم من کان لله کان الله له حق تعالی محافظتش نموده اصلا المی نیافت
و بمقتضای کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از آن ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود
شتافت چون آن روز تحصیل قوت میسر نشده بود عیال خود را گفت که بدستور تنور
آتشی بر افروز که مبادا همسایگان بر بی برگی ما مطلع گردند و آن شب تا بافطار خود
بعبادت اشتغال نموده و بتوشه تقویه روح که عبارت از لذت بندگیست
اکتفا فرموده ناگاه جاریه از خانه همسایه بجهت آتش بردن آمده بر سر تنور رفت و
فریاد کرد که نان تنور بستی در فتی بگو که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد
تنور را پر نان دید و دانسته که آن از برکت تقوی و پرهیزکاری و از نتایج رعایت
شیوه دین داریست زبان بگزارش حمد و سپاس گشودند و از غایت حرمت و بساط
بساط سجاده شب‌ها را اکل بریان سجدات شکر نمودند متقیان در درگاه
باری بآتش پرهیزکاری نان خود را چنین پخته‌اند و صاحبکان بتلاش ناحق میکنگار
در دربار حضرت عزت کار خود را بدینگونه ساخته بیت از عیب آنکه شوکه هنرها
می‌دهند ٭ دست از خزف بشو که گهرها می‌دهند ٭ زین زهرهای قند نما احتراز کن
و انگه نظاره کن چه شکرها می‌دهند گویند در بغداد مردی بود جوهری مالدار و عهده

حرمت موصلتش از رشته آرزو بیاض صبح بدری میکشود تا اتفاق افتاد که شب برات
بلند نگر رسید مرد خواست که میوه کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند
دختر گفت غایت ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا باشند و ما بکام
مرد چون این سخن بشنید تشر از آن گفتگو بزرگ جانش جلید هر دو از هوای نفس گذشتند
و از هم جدا شده آن شب تا روز با ادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد پدر
آن دختر دست دختر را گرفته نزد آن مرد آورده گفت دوش حضرت رسالت پناه
را صلی الله علیه و آله در خواب دیدم فرمود دختر را نزد فلان کس برده با او عقد کن القصه
ببرکت تقوی و عبادت در دنیا با آرزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش
غضب الهی خلاص و ایمن گردیدند و قدوه ارباب قلوب شیخ محمد یعقوب رحمه الله
در کتاب کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام
حدیثی نقل فرموده اند که خلاصه مضمون آن با حاصل این عبارت مطابق است
که مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضا را کشتی ایشان شکست و اهل کشتی بکام غریقی
لجه هلاک گشتند و بکام نهنگ فنا افتاده کشتی نشینان ارواحشان انتقال
اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آن مرد که دست قضا او را بر تخته
پاره افکنده بجزیره رسانید و رهنمای قدر بدستگیری آن از طلسم مخاطره خلاصش
رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی
را در ارتکاب ناهنجاری دریاخته دامن احوالش با وساخ معاصی آلوده و قدم جرأتش
طریق هر ناشایستی پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاده پرسید که از کدام قبایلی
گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا بر انگیخت و با آنکه گفتگو کند
در او آویخت چون خواست بکام ناموسش دست بکشاید دید آن زن را مضطرب و
هراسیده حال دید از سبب آن اضطرار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم
و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده
و هرگز بنیان سیاه رویی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بعزت خدا
که هرگز دست بیگانه بدین عصمتم نرسیده است و خار رعنا بر سر دامن عصمتم ندیده

مرد گفت هیچگاه تو با این کار دامن بگناه که آهنم باختیار تو نیست و من تا در آن مجبور
ساخته ام اینهمه ترسناک و هراسانی پس بخدا قسم که من از آن ترسیده سزاوار
و اولی تر آنم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و تا در اینمعصیت مجبور ساخته ام
پس از سر آرزوی نفس برخاسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از معاصی
و انابت بدرگاه الهی گردید و بعد از وقوع این امر در قری برای میرفت با راهبی اتفاق
رفاقت افتاد و از حرارت آفتاب متاذی شدند راهب گفت دعا کن خدا
ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت معلوم نیست
که مرا نزد خدای عزوجل حسنه باشد که جرأت بر سوال چیزی کنم راهب گفت
پس من دعا میکنم و تو آمین بگوی مجملا راهب دعا میکرد و آن جوان آمین میگفت فی الفور
حق تعالی سایه بان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتاب شرارها بخشید و زمانی
باهم در سایه آن ابر میرفتند تا بر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک براهی
جنس گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر
و منزلت تو در درگاه الهی بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت آمین تو بوده است
بوده ای من قصه خود را بگو و دعا که سبب این قرب کدام است پس آن جوان حکایت
اثر آن را نقل کرد راهب گفت که سبب خوبی که در دولت راه یافته و نور تقوی
که بر خاطرت تافته است خدای تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو
بر نوشته های سیئاتت کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید بود و حصن زندگانی را
از دست اندازی کمند امال و امانی حراست باید نمود القصه در دراه زنی که بهمه عیب آلوده
و پای عرس در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بمنزل سعادت
چنین رسید و بچشم هوس پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را در ابر سایه کرامت چنین
کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته
سرچشمه آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور امارت آمده شبیخون
لشکر شهوات بدیده بانی دیدهای درویشانه پاس داشته بچه کرامت فایز گردیده و از
مثوبات جاوید از شاخسار سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چیده

قوله تعالی در سورة النازعات واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی المأوی محصل معنی آنکه کسی که از ایستادن در مقام عبادت الهی ومواخذهٔ
روز حساب ترسیده نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت
آرامگاه اوست از معالم مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد
معصیتی کند وبرآن قدرت داشته باشد ومع هذا از خدای تعالی ترسیده مخالفت
نفس نماید واز آن عمل شنیع دست باز دارد واز شعار ارباب عفاف وسالار
کاروان واما من خاف امیر المؤمنین علیه السلم منقولست که میفرمودند که افضل العبادة
العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت وپاکدامنی است ومنع خود از محرمات شهوات
نفسانی واز حضرت امام محمد باقر علیه السلم ماثورست که ما من عبادة افضل عند الله
عز وجل من عفة بطن وفرج یعنی هیچ عبادتی نزد خدای تعالی بهتر از آن نیست که کسی
شکم وفرج خود را از نامشروع نگاه دارد وبمقتضای خواهش طعام وشهوت
پای جسارت بحریم محرمات نگذارد وحق سبحانه وتعالی مومنین که فروج خود را از ارتکاب
فجور محافظت مینمایند در کتاب کریم خود نوید فوز وفلاح سرافراز نموده در سورهٔ
مؤمنون در حق ایشان فرموده است که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم
او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون نظر
معنی آیهٔ وافی هدایت آنست که رستگار شدند وبحصول مقاصد ومآرب فایز
گردیدند مومنانی که از جملهٔ صفات ایشان آنست که فرجهای خود را محافظت می نمایند
مگر از مباشرت زنان خود وکنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست
وجمعی که غیر از این دو طریق طریقی جویند وبرهان خود اکتفا ننموده طریق فسق وفجور پویند
پس ایشانند از حد حق تعدی کنندگان وپا از جادهٔ شرع بیرون نهندگان
واما احادیث واخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته وتهدیدات
زهره شکاف در حق سرکردگان این آتش حرمان عفاف بیش از آن وارد گشته است
که قلم برق جولان اینجا در طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابر این بذکر بعضی از آن
اکتفا مینماید از آنجمله آنکه زنا حرام است از آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم

فائده

منقولست حدیثی که خلاصهٔ مضمونش اینست که هیچ گناهی نزد خدای تعالی عظیم تر از آن نیست که کسی
پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدای تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت
خود را از زنا بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از استماع
این خبر دهشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود واز اینکه زنا را با قتل نبی وخراب کردن
خانهٔ کعبه قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد ونیز از آن سرور صلی الله علیه وآله
در خبر است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از آنجمله در
دنیا وسه در آخرت اما در دنیا بها ونور چهره را میبرد وموجب فقر میگردد وعمر را
کوتاه میکند اما در آخرت سبب خشم الهی میشود وباعث دشواری وسوء حساب میگردد ودر آتش مخلد
میسازد وهم از آنجناب صلی الله علیه وآله ماثورست که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه
یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زانیه آزاد باشد وخواه بنده واز آن عمل توبه نکند وهمچنین
بران مصر باشد تا بمیرد خدای تعالی سیصد در بر قبرش بگشاید که از آن درها مارها وعقربها
واژدرهای جهنم بقبر او در آیند وتا روز قیامت در آتش بسوزد وچون در حشر از قبر مبعوث
شود خلایق از بوی گندش متاذی گردند واز فروزندهٔ چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم روایت کرده اند حدیثی که مضمونش اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدای تعالی
بادی خواهد وزید که اهل آن مجمع از بوی گند آن متاذی گردند واز شدت آن نزدیک باشد
که خلایق نفس نتوانند کشید در آنوقت منادی ندا کند که میدانید این چه بوست
[illegible] ندانیم ورنج ما از آن بمرتبهٔ کمال رسیده است گویند این بوی فروج
زناکنندگانست که بی توبه مرده اند پس اهل موقف برایشان لعنت کنند که خدای تعالی
برایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زناکنندگان
لعنت کن زیرک هوشیار بجهة لذت یکدمهٔ جماع که عبارت از رسیدن بولکا
هو الکاهیست خود را بعذاب ابدی چنین گرفتار سازد وبراندن شهوت حرام که احتلام
خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین اندازد ولذتی که بر
چندین الم باشد بر ارباب هوش چسان گوارا باشد وریختن آب پشت را که
در تخریب بنیان ایمان بمثابهٔ سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه [illegible]

عشرت نمی‌نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که اگر
که مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون زنا مباشر زنا میگردد روح ایمان که ایمان او
بآن ایمانست از او بر فرق سر میرود اگر توبه کرد و از آن عمل شنیع روی انابت بدرگاه
الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت داود علی نبینا و علیه السلام مردی بزنی
نظر آمدی و با آن ضعیفه عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی با شوهر
گفت هر وقت تو پیش من می‌آئی مردی بر تو بخیال تو میرود چشم تا بچشمش نشسته بخانه
خود آمده چنانکه آن زن گفته بود مردی با اهل خود دید او را گرفته بخدمت حضرت داود
برد و ماجرا را معروض داشت خدا تعالی وحی کرد بداود که بگو با این مرد که این مدان
یعنی ناموس که بتو رسیده مکافات آن ناموسی است که از تو بدیگری رسید مولوی
هر که با اهل کسان شد فسق جو · اهل خود را دان که قوادست او · ور طمع آری بروایت
آن حکایت که شخصی نقد دل از اقمار عشقبازی زنا باخته و سر گرمی محبت آن آتشین رخسار
بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بسر کوی آن زن
رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بسر دیوار خانه وی کشانید چون خواست
که از دیوار فرود آید و بر متاع ناموس آن ضعیفه کمین گشاید شحنه عقل رسید و بند
ناملایم بر ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان باز گشته
چون بخانه خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی آمده میخواهد که بدرون رود و ارادت مکافات
آن اراده است که او با دیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همین جا باز گرد که من نیز بر سر
دیوار رفته بودم پاک دامنان آلایش خطا ملاحظه این اخبار هوس باز گرد
دست خواهش از گریبان هوس باز کشیده اند و باریافتگان خلوت توحید از
بیم تهدیدات سراپا وعیدهای کلام مجید پای ارادت بر ترک و تجرید کشیده پاشکستگان کوی
انزوا از اندیشه مواخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند
و خانه بر دوشان طریق بی علاقگی سر منزل رستگاری را مقصد اعلی ساخته جاده راه آن
مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ تجربه
امثال این امار شنع ملامت بروی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات

سینه کسا

نباشد این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر برده چنان که مرویست که در زمان
حضرت رسول ثقلین صلی الله علیه و آله جوانی بود از انصار صورت احوالش بنور صلاح
و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته بر دوستی
قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده و روی رغبت و وساوس شیطانی بخود
نمی‌داد از لذات دنیای فانی باز زده بود و نخجیان رقم طاعات بر صحایف اوقات
میکشید و در مضمار زندگی با جراز قصب السبق میبرد یا روزگار میگذرانید تا زمان
دعوی خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب سالی اراده حج کرد در وقت رحیل
قافله کاروان اهل نفاق حضرت امیرالمومنین علیه الصلوة والسلم سفارش او با میر حاج نمود
و با عزاز و اکرام او وصیت فرمود خدا تعالی آن جوان را جمالی در خور آن صورت سیرت
کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی و برادیده عاشق جمالش گردید و در انتظار نوشیدن
شربت وصالش مدتی تلخ کامی کشیده تا شبی خود را باو رسانیده بعجز از راز جگر سوخته
و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده نمود جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه
فریاد کنم و در میان اهل قافله ترا رسوا سازم ناچار باز گشت و در منزل دیگر آمده
همان زمزمه ساز و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع
کرد و در منزل سیم آن زن بدگهر صد و یک دینار زر و گردن و دو انگشتر یاقوت سرخ
که نام شوهرش بر آنها نقش بود با خود برداشته در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود
نرم نرم بامیر آن کشتی نا آمده آن همه را در میان بار وی انداخت و بمقام خود باز گشت
چون صبح شد و وقت رحیل رسید زن فریاد بر آورد و دو دست بر سر زدن گرفت
اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و شیون باز پرسیدند گفت مالی داشتم که
دلم بدان قوی بود آنرا از من دزدیده اند کاروانسالار فرمود بارهای مردم را گشودند
و آن مال را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح که چون
حضرت امیرالمومنین علیه الصلوة والسلم سفارش او کرده بود از غایت ظهور صلاح
و تقوی دامن درعش را از لوث آن طمع منزه میدانستند بنابر آن نرم مبدأ اشتباه نشدند
که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت امیر حاج جهت تسلی خاطر آن زن بجوش

آمده گفت که مال از این زن گم شده است و بار مردم را بدان سبب می‌جویند ابتدا
تو گشتیم محملها جستجو کردند آن حقه پیدا شد زن گفت این است مال چیز
نشان از وی طلب کردند نشانها را الحمد نار گفت آن مال را بزن دادند و در
میان قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش در خور باطن
نبوده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت که
این جوان را ابن عم رسول خدا علی سپرده و سفارش او کرده است سزاوار است
که او را مقید ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت بخدمت حضرت امیر المؤمنین
بریم و از عملی که کرده وی را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بستند
و بر شتری افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان بسته در پای کوهی انداختند و مردم
بگذاردن مناسک حج بیرون رفتند تا از تابش آفتاب تنش چون کباب بر سنگ چسبیده
و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گشته بود در چنین حالتی آن زن بجانب نزد وی آمده
گفت کام مرا برآر تا ترا از این عذاب رها نمایم و هم جوان همچنان ابا نمود تا مأیوس
گردید در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغیره دچارش شد
با او مقاربت نمود و بعد از چند روز آثار حمل ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت و دست بر زانو زد
گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از او آبستن گشته‌ام گفتند چرا تا حال نگفتی گفت
نخواستم خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل پیدا گردید و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار
کردم با شما یاران گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آن جوان بیگناه همچنان مقید
بر شتری افکنده می‌آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین ع باستقبال از شهر بیرون
آمده از پیش روی کاروان احوال آن جوان صالح پرسید گفتند امیر المؤمنین صالح مگو که آن
دزد زانی است که از دنبال می‌آید آنحضرت خبر آخر قافله رسید و برادر مقید ساخته و
بر شتری انداخته اند امیر مؤمنان آن شتر را امر نمود تا بمسجد فرو خوابانیدند و آن جوان را
بمسجد آوردند پس قرة العین خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود
که بسقیفه بنی النجار رفته آنجا در خانه بزرگ بنشینید بگویید زن صاحب حمل بیرون آید
شما را گوید مرحبا بکما سبطی رسول الله بگویید قاضی نشسته است و میخواهد حکم کند

میان تو و خصم تو گواه قاضی گفت بگویید مرحبا یا ابن ابیطالب محمد چون این اسم مبارک
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام شنید گفت وا فضیحتاه و همراه ایشان روانه
شد چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمد آنحضرت فرمود در حق این مرد چه میگویید
زن گفت یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله حکم کن در حق او که ظالم است و با من زنا کرده
و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این شاهدند امیر المؤمنین ع سلمان رضی الله عنه را
گفت که بخانه رسول خدا ص رفته چوب دست آنحضرت را با حقه که در فلان موضع بود
گرفته نزد من آر چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن زن را به پهلو خوابانید و گلیمی بر او پوشانید
و آن چوب دستی بر پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و برکت رسول خدا اسلام بر تو باد
ای جنین در ساعت حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را در شکم مادر گویا کرد و بنده گفت
السلام علیک یا ابن عم رسول امیر المؤمنین ع فرمود و علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست
آیا او است یا بنده سیاهست یا شنیده از حلال بوجود آمده یا از حرام کودک گفت
گواهی میدهم که جز خدا تعالی خدایی نیست و تو پسر عم محمد رسول خدایی ع و من بنده خدایم
و پدرم غلام سیاهی است از مغیره میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا
بحرام انداخته نه بحلال امیر المؤمنین ع فرمود بشهوت پدرت بود یا بشهوت مادرت
گفت بشهوت هر دو مردمان فریاد برآوردند و در پیش حضرت [illegible] فرستادند
و گفتند از خدا تعالی استغفار می‌کنیم از خطایی که کردیم و ظنی که بر این جوان بیگناه بردیم
آنگاه حضرت امیر المؤمنین ع آن حقه را که گرفته بود از آن برداشت و آلتی خشک شده داد و
خصیه از آنجا برآورد حضار از حقیقت آن سؤال نمودند فرمود آلت این جوان است
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله روز جمعه بر سر منبر خطبه میگفت این آیه را تلاوت فرمود که
الزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل امین خبر
بحضرت سید المرسلین ع رسانید آنحضرت نزد او رفت دید خون از او روان گشته و آلت
بریده در پیش او افتاده بود فرمود چرا چنین کردی گفت چون این آیه را شنیدم از آتش دوزخ
ترسیدم و آلت خود را قطع کردم پس آن طبیب علتهای درون و مرهم ریش جگر سوختگان
دست مبارک بر آن موضع مالیده در ساعت آن جراحت بهبودی یافت و التیام یافت

در این حقه نهاده ومهر با غلام جوان بعد از وفات بحبس کاری متهم ساخته پس تو چنین و
چنین کنی و آنچه در این حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس مخرب بنیان
سنت وکتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب گفت هم زن را سنگسار کنید
که زنا کرده است حضرت امیر المومنین ع او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمود که در
این وقت او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل بی
گناه میگردد پس ترک آن زن کردند چندانکه وضع حمل نمود و کودک را تمام شیر کرد
انگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که مجبوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنها
و ارتکاب آن جوان صالح میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث
ایراد این حکایت در این مقام نه تحسین این عمل و نه ترغیب بر آنست بلکه مراد آنست
که بر معتقدان سنیه نامعتقدی و حیا و سیاه مستان باده هواپرستی و هوسناکی
معلوم گردد که برگزیدگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه قدر
پرهیز می نموده اند و شهریاران کشور ایمان از طرق حرب شیطان که عبارت از
غلبه شهوات است محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام مینموده اند و از جمله حکایاتی که دستور
العمل عاقلان و عصای کوردلان میتواند بود حکایت آن زنست با قاضی که اسیر او
گرفتار شدن و دل نهاده دامان آن و این از دست نداد و تفصیل این حکایت
سراپا هدایت از سلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقول و
مضمون آن با حاصل مضمون این عبارت مطابق است که پادشاهی در بنی اسرائیل
قاضی داشت و آن قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف و در
حباله نکاح خود از نسل انبیا معظمه با صلاح و عفاف داشت و قتی برادر قاضی را
جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد حلیله جلیله خود را بقاضی سپارش
نموده تکفل احوالش وصیت تعهد احوال آن عفیفه میکرد انگاه شوخ چشمش و قمر
بکلش عارض الحور لقا کند که سیلاب ابتلا محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان
امانت و دیانتش را از پای در آورده گرمی هوای آن هوس غنچه آرزو را از شاخ
اظهار شکفانید و شدت آتش شهوت انخیال خام را از دیگ حوصله قاضی برتر

کرده از دریچه زبان در آمده بخت ازبان ملایمت و نرمی گفت در بوته سؤال اجابت کشید و آن
مستوره چهره ناموس را بهم آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن ملک زن در قبول آن
امر معلوم گردید و بزور ملایمت دست رسوخش را در گرفتن نعقده عاشق است بجهت
آغاز در شتی و تهدید نمود گفت اگر مرادم بدست ندهی و بطوق انقیادم گردن ننهی نزد
پادشاه بر تو متهمت سازم زن گفت هر چه خواهی بکن که بهیچ صورت مدرکت قاضی
روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده
است پادشاه بانکه خود بحقیقت رسد باجرای حکم شرع فرمان داد قاضی نزد زن آمده
گفت پادشاه مرا برجم تو امر کرده اکنون اگر بحصول مراد من در ندهی سنگسارت کنم
آن شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند
و قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده بازگشتند قضا را برکت پرهیزکاری و تقوی
میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگبارانها آن ستم پیشگان سر داری نموده و رنج
روحش از شاخ تن مجروح نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد برگ مهر را از
ریحه خاک گستر ظلمت بر آن تخت دانه هستی آن ضعیفه از آب حیات در اهتزاز آمده
چون سبزه از خاک برآمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن
شهر بیرون رفت تا بدیری رسید و آنشب را در پیرون دیر گذرانید چون صبح شد و گل
آفتاب بصد آب و تاب از جویبار افق سر بر دمیدن گرفت دیرانشین در دیر گشاده
آن سرحلقه پاکیزگان را در پشت در دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل
کرد دیرانشین را دل بر آن سوخته وی را بدرون دیر آورد و بمراسم عطوفت و مهربانی جراحاتش را
مداوا نمود و کودک خورد سالی داشت او را در حجر تربیت آن پاکدامن نهاد دیرانشین را
خادمی بود عاشق جمال او گشته هر چند طالب وصالش نمود و طریق تهدید و انذار پیمود
رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست نمود آخر الامر آن کودک را بقتل رسانید
نزد دیرانشین رفت و گفت اعتماد بر این فاجره نمانده که فرزند خود را با او سپردی اینک او را
کشته است دیرانشین آمد فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه نیکی که
من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا را بیان کرد دیرانشین گفت دیگر بجان بودن در این مقام

مرا خوش نمی آید میت ده درهم زر بوی داده الحراش زن میخواست از آنجا
روانه گردد صبحگاهی بدری رسید شخصی را دید بر دار کشیده اند اما هنوز رمق عمر
اجل نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص میت درهم قرض دارد
و در این شهر هر که قرضی داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد
تا وجه دین را ادا نماید زن میت درهم در آورده بدل نموده مصلوب را استخلاص کرد و نید
چون آن شخص از مهلکه چنین رهایی یافت زن را گفت حقی که ترا بر ذمت مجلس رایت
اکنون ملازمت تو اختیار میکنم و هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو
باهم میرفتند تا ساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد زن
گفت تو اینجا توقف کن تا من بروم انجماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم
پس آن بومی دیار با سپاسی و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد القوم رفته گفت
جنس خطیری و متاعی بانظیری دارم که در میزان اعتبار بر امتعه و اجناس کشتی شما رجحان
گفتند چیست آن مرد گفت کنیزکی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند ما بفروش گفت
میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را ببیند و بعد از آن آمده خریداری نماید
و قیمت آن را بمن تسلیم کنند و او را با خود برده باشید و من بروم مجملا آن سر بوی
از او دیگر را بده هزار درهم فروخته روانه گردید انجماعت نزد زن آمده گفتند
برخیز و بکشتی در آی گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هر چند استنکاف
نمود نفعی نبخشید اهل کشتی در باب او یکدیگر اعتماد ننمود آن ثمین گوهر بحر عفاف را
سر بار کشتی که اموال ایشان در آن جمع کرده کل بر سبد تا بعوف خود ساخته
و خود بکشتی دیگر نشسته مراکب شبها را با بادبان امواج از جا بجنبید مجری سفاین
دهور و مسیر زوایق حوایق امور جل شانه باد مخالف ریاح مهلکه کشتی آن قوم را
غریق لجه هلاک گردانید و سرهنگ اجل دست چاره جوی انجماعت را
موج خطیر فرو بسته بزندان نیستی کشید و بحکم دم حق آمد محمل که بحر جا قضا
کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره چنان نجات داده بجزیره رسانید
زن از کشتی بجزیره در آمد آب و درختان میوه دار مشاهده نمود با خود گفت الحمد

میخورم و از این میوه میخورم و در همین موضع بندگی حق تعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله بیکی از
پیغمبران بنی اسرائیل را وحی کرد که نزد آن پادشاه رفته بگو که در جزیره از جزایر بحر مخلوقی
باید که تو و اهل مملکه تو نزد وی روید و بر گناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشش و غفران نمایند
اگر او شما را عفو کند من هم عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت خود به آن جزیره آمده تخت
پادشاه نزد آن زن آمده زبان باعتراف گشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر خود را
بزنا منسوب کرده اید و من با آنکه اقامت بینه بر آن نشده قاضی را برجم آن زن فرمان دادم
میترسم در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت عفو الله کرد
بنشین بعد از آن شوهرش آمد و زن خود را نشناخت گفت برادر با بیوه صالحه او را گذاشته
بسفری رفتم و او را با آن جمع بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده و او را رجم نموده است
و من میترسم در حق آن بعضی تقصیر کرده باشم جهت آمرزش استغفار زن برای او طلب مغفرت کرده گفت
بنشین دو برادر در پهلوی پادشاه اخلاص فرمود پس از آن قاضی آمده گفت برادرم زن
داشت مایل او گشته بغیر حق خواندم امتناع کرد نزد پادشاه بتهمتش متهم ساختم و بحکم پادشاه
رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن زن برهنه او طلب استغفار کرد و شوهر او را گفت
بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیرابد آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت کرده
گفت آتش او را اخراج نمودم و میترسم سعی باو رجوع دهلاکش کرده باشد زن در حق
او نیز دعا و طلب استغفار نمود پس خادم دیرابد آمده قصه خود را باز گفت زن جهت او نیز استغفار
کرده دیرابد را گفت بشنو بعد از آن مصلوب آمده سرگذشت خود را گفت زن در
نفرین او گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته منم زن تو و آنچه شنیدی
تمام بر من گذشته است اکنون طاهر دامن حاضر است میخواهم که این کشتی را با اموال
که در آن است گرفته قطع ... بر زنا شوهری نما که در این جزیره بعبادت حق تعالی
مشغول باشم شوهرش قبول کرد از آن مجموعه کشتی و اموالش متصرف گردید و پادشاه
با اهل مملکت از آنجا بازگشته صاحب لان ... بهای درون از دریچه معانی این
روایت موعظه مبانی مشاهده میتوانند و هوشمندان مشام عقل زنهار از باغ این مضامین
گلزار انجمانه ولنشین استشمام میتوانند کرد که شیوه ستوده عفاف منصب چه

ونخل برومند بر سر کار شیر جلوه ثمر یافت چه دنیای بکار رحمت که خشک لبان سراب از
خمخانه ان رحمة الله قریب من المحسنین نمی نوشند وچه حلهای فاخره کرامت که پاک
دامنان آلایش عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نمی پوشند زنهار
برکت صلاح وعفت وار سلوک تقوی وخشیت کار بجائی رسید که خالق زمین وآسمان
در حق او بعصمت زبان وحی بگشاد پادشاه کشور را با اهل مملکت با دراک خدمتش امر نمود
وچنان غزو تمکین صنادید عصر را در شراع بر خاک مذلت بسجده رضای حضرت او رضای
او منقاد ساخت مصرع چه موی نیکو گر زبا کم نیکو گوئید حضرت یوسف علی نبینا وعلیه السلام
عزیز مصر گشت ولوای رفعت وشانش از قبه سپهر والا درگذشت روزی زلیخا باد ل
خسته وغبار ادبار بر چهره افتاده از شکسته براو سر راه گرفت وگفت یا یوسف
ان الحرص والشهوة صیر الملوک عبیدا وان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای
یوسف شامت حرص وشهوت پادشاهان را بنده گردانید وبرکت صبر وپرهیز
کاری بنده کان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تبارک وتعالی انه من یتق
ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در پاس نظر داشتن وپرداری دیده
ودل از تیر نگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق توفیق
وپی نصرک الله وایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع واستاد کارخانه اختراع جل
شانه در کشور وجود انسان قلعه دل نام بنا نهاده وعقل دوربین را بکوتوالی آن
قلعه خداآفرین شرف اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در آن از تطرق جنود اهل
ومانع دست برد غارتگران شهوات نفسانیه محافظت نماید وعظیم رخنه که کوتوال
عقل را حراست آن واجب ولازم است رخنه چشمست چه اجامره واوباش
هوا وهوس اغلب از آن رخنه بقلعه دل درآمده دست تعدی برمی آورند و
دزدان میل ورغبت به پستی کمند نگاه بکنج خانه خاطر راه یافته نقد ورع
بغارت میبرند راه زنان شهوات نفسانیه بلیدی نظر سالکان طریق هدایت را
از لباس تقوی عریان میسازند وطاغیان وسواس شیطانیه بجاسوسی نگاه
آشوب در مملکت خاطرها می اندازند سودای حسن در بازار عشقبازی بدلالی نظر

گرم راست می آید وهم آغوشی خیال با شاهدان آمال در دار الفنا وبوالهوسی با نازکان
با در دست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفه اعمال ثبت نمی شود
وچه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر بر سر کار از کیسه دل بر نمی رود وچه خرابیها که از شکاف دیده
بخانه دل نمی رسد وچه فتنها که از شاهراه نگاه بکشور خاطرها نمی نهند ودلبران سیمبر از آن
رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانه دل بیرون میکشند پروردگار سمیع وبصیر ونگاه
بهشان ونظر جل ذکره در سوره نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا
فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر فرمای مومنان را که چشمهای خود را از محرمات
بپوشانند وفروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان بنا بر اختلاف التفاسیر محافظت
نمایند که این از برای مومنان از نکو اطهر ودر پاکی دامنشان از آلایش معاصی بهتر است
وحضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلام فرموده اند که هر که چشمهای خود را
از حرام پر سازد خدای تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر سازد مگر آنکه تایب گردد
وهم از آن سرور صلی الله علیه وآله مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند الله تعالی
روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند ونیز از آنحضرت منقولست که
زنای چشم نظر کردنست واز منظور نظر آن حضرت ابا عبد الله علیه السلام منقولست که
النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عز وجل لا لغیره اعقبه الله ایمانا
یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظری که از روی شهوت نفس بحرام از کسی صادر شود تیر زهر
آلودیست از تیرهای شیطان که بانکس میرسد هر که ترک این نظر کند ومنظورش
در آن بتحصیل رضای الهی وانقیاد فرمان او مقصود باشد خدای تعالی او را
بجزای آن ایمانی کرامت فرماید که طعم آنرا دریابد ولذت آن بمذاق جانش رسد
ومؤید این معنی است حدیثی که از حضرت سید رسل مرویست خلاصه مضمون آن اینست
که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه وامور غریبه مشاهده کنید حاصل آنکه پوشیدن
چشم ظاهر از امور ناشایسته ناملایم دیده بصیرت بر اشعه انوار حقائق گشوده
میشود واز بستن این در بسی ابواب فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح میگردد وهر نگاه
مرکبائی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانید بر فرق دل اللطایف وهر دم نگاهی که از تماشا

پیکانه بر جوشن فذری دیده بصیرت را میان توست للمؤلفه در دل میکشاید چشم از غبار توتیا

کلید قفل دل باشد که بر جوشن فذ دوزد ● از نور دیده مهر و ماه حضرت ابی عبد الله

ماثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة عین غضت عن محارم الله و عین سهرت

فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله معاد این خبر و مراد آن

سرور انفست که همه چشمها در روز قیامت گریان خواهند بود مگر سه چشم یکی که از محرمات

الهی پوشیده و از نظر وادی مناهی پای نگاه در دامن کشیده باشد دوم چشمی که در اداء

وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت چراغ بیداری بر کرده و از شور سحر

بند یکی مانند زخم نمک سوده سر بهم نیاورده باشد سیم چشمی که از خوف عذاب الهی

و بیم سطوات پادشاهی در دل شب بر روز خود گریسته باشد الهی بکشی دیده وری و دعوی

صاحب نظری کسی را مسلمست که بکار گریستن و در بحر الغضب العین حافظ نمود

دام دیده را بلوث نگریستن بجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از تهیه گردی کوچهای

هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از دو الای پرده چشم نیالاید

چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست سعود داده اند

قندیل دیر صورت پرستی نکنند و دست بینش که در چاربالش آفرینش بکلکی از ارباب صنع

نامزد فرموده اند بحکم کمند زلف و کاکل سلسله مویان فرو نبندند و از تیر باران

غمزه بتان چشم رک چشم مد نگاهش از دریچه دیده سر بر نکنند و در جلوه گاه

سرو قدان ریاض خوبان مانند قمری مرغ نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهند

و در شیرازه بندی نسخه بیجا با سوزن نظاره رشته از انده تماشای چاه

زنخدان سیم غبغبان نرسن نگاه نگاه نرفته بجبین برق نگاه گرم آتش در خرمن

طاقت دل نمیدارد و بیاد دستی نظر شد گنجینه خاطر را از نقود آگاهی نسازد

و از سر سر سپاسی دیده هدی حضرت عالم النبی علیه الصلوة والسلام منقولست که من اطلق ناظره

اتعب خاطره حاصل مفهوم کلام صدق نظام آنست که هر که چشم خود را از

هر اتبع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از انجام مناهج

و محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل معشوق و کونه خاطر از باحن انداز

خراشیده و مجروح بسیار ز و خیالی مسکر در ستان که آخر کار ● بگریستن گریستن آرد بار ●

دلبران زمانه خورد و بزرگ ● دیده را نو بخند و دلرا گرگ ● گرچه از چهره عالم افروزند ●

از مژه دل برند و جان دوزند ● شاهد شیخ مجراجه کنی ای کم از شیخ مجراجه کنی ●

زان دل شیخ پیکش اندر تن ● دل تو خون گرفته چو اهرمن ● مار و طاوس رنگ و موی قطات

عافیت آدمست و دل خواب ● جعد معقول جان کسی باشد ● زلف مرغول غول دل باشد ●

و نیز از محور سپهر ملت و دین حضرت امیر المومنین ع ماثور است که بر تو باد که چشم از

حرام نگاه داری که از گریستن دل میل کند و از آن فتنه خرد الحدیث پوشیده کان طریق

رشاد و جوینده گان سر منزل سداد از انجهت مکران نظر شوخ جولان را عنان نگاه

و در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوسها دیده بصیرت پوشیده اند چنانکه نهان

مآثر انبیا و منشاء مفاخر عالم بزبان قلم صدق رقم نقل نموده اند که چون حضرت موسی کلیم الله

نبینا و علیه السلام از فرعون لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب ع بود رسید

جمعی را دید که جهت گوسفندان خود آب از چاه میکشیدند و دو دختر را ملاحظه فرمود

که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی ع از اراده ایشان استفسار نمود

گفتند چون پدر ما مرد کهن سالست و کس دیگر ندارد لهذا ما مباشر آب دادن گوسفندان

میکردیم و از عجز و ناتوانی صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده بعد از آن

ما باقی آب را بگوسفندان خود میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد چاه

رفت و فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب

کنید تا رفته بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشانرا آب نمیدهیم

تو بیا و این دلو را کشیده گوسفندان ایشانرا آب ده حضرت موسی ع از سر غیرت

پیش رفته دلوی که ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر می آوردند تنها کشیده

گوسفندان ایشانرا سیراب ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام

مردم بر سر آن چاه دید از آن دختران پرسید که هیچ چاهی دیگر اینجا هست گفتند

هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل کس بر میدارند فرمود مرا بجای آن

بنمایید القصه آن سنگ را تنها بر داشته گفت دلو و رسن در آرید گفتند نه

فرمود قدری آب ... گفته‌اند که در این مسکن جهت آبیاری ... کرده مضمضه فرمود چه در چاه
آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و ایشان دختران شعیب علیه السلام بودند
خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را رانده بنزد پدر بزرگوار رفتند و ماجرا را معروض داشتند
یکی از آن دختران و بعضی گفته‌اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی ع فرستاد و حضرت
موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه در سایهٔ درختی که در
آن موضع بود مأوی ساخته که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده
آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود تو از دنبال بیا که مبادا نظرم بر تو افتد
موسی از پیش روان و دختر از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از
ملاقات آن دو ماه در طریق سعادت قران آمد و کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم
ضیافت بتقدیم رسید حضرت شعیب ... حضرت موسی تمام
واحوال خود را بیان فرمود شعیب گفت دیگر از فرعون اندیشه مدار چه او را بر ما تسلطی نیست
چون دختر شعیب قوت حضرت موسی را در برداشتن آن سنگ از سر چاه دیده و
عفاف و امانتش را از پیش رفتن در راه و دیر از دنبال افکندن پسندیده بود
خود را باستیجار جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن مجید از این
گفت و شنید اشعار مینماید و قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت
القوی الامین القصه شعیب را اطوار حضرت کلیم مستحسن افتاده خواست در پیش او
باشد فرمود میخواهم یکی از دختران بحبالهٔ نکاح تو در آورم بشرط آنکه هشت سال
مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی
که مجموع ده سال باشد از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی یکی از آن
دو دختر و گفته‌اند دختر بزرگ را که بطلب وی رفته احتیاط کرده تزویج نمود و آنچه
باقتضای عفت و تقوی ... چشم از او پوشیده آخر الامر روزی وی گردید
للمؤلفه هستند کام هر دو جهان در کنار تو / تا کام خود بهوس ... نگذاری ... فرو
گذا ابو بصیر از حضرت جعفر صادق ع سوال کرد که چه میفرمایید در این که مرد زنی را بیند
بگذرد و آنگاه مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ باکی نیست ... آنچه خوش آمد

که دیگر بر عقبات و عورات ... نظر کند ... گفت آنحضرت
فرموده که آنچه برای خود میپسندی جهت مردم نیز همان پسند و مقرر در تفسیر کریمه
یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده‌اند که خیانت چشم
آنست که مردی در میان جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان گذرد و او پنهان در او نگرد
و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که ما یأمن الذین ینظرون فی ادبار النساء ان
ینظر بذلک فی نسائهم حاصل مضمون آنکه جمعی که از دنبال زنان نظر میکنند ایمن نباشند
که بمکافات دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند للمؤلفه بر نقش پای موج
با هستی حرام ... مست مکافات باز هست تنبیه مخفی نماند که مراعات نظر ... گر
شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ
باشد از غلبهٔ شهوات نفسانی و طغیان قوهٔ بهیمی باشد و متولد میگردد و مانند شرری که از
آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان
صحیح و ثابت و مبرهن است و صبح صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس فی وسط السماء
عیان و روشن چه در اوایل جوانی یا در وقت غرور و بعد عهد از مباشرت که
آتش شهوت در نهایت اشتعالست ... آتش بهیمی قوی میباشد و نگاه گرسنه چشم از
دنبال شاهدان و امردان بی محابانه میدود و چون خاک شیب بر اخگر شباب نشست
سوره نایرهٔ آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد
و نفس صورت پرستی روی بسستی میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شیوه ...
بر شهوت جماع منوط بودی بضعف و قوت آن در کاستن و بر افزودن مینمود اشتغال چندان
که از تمیز حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلم منقولست که یا ایها الناس
انما النظرة من الشیطان ... حاصل مضمون آنکه نگاه هر که
از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست ... پس هر که از غایت
نظربازی خبری در خود یابد و چشمش از دنبال ... شتابد باید که با حلیلهٔ خود نزدیکی
کند و بر تکین آب آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر این حدیث با آثار ...
مذکور شد سند نیست ... و لفظ انما بر صدق این مدعا شاهد نیست ...

نا مقیدان بیباک آن را نظر کش نام نهاده نعل در آتش کرده اند چشم سنگ رسول را بر شیشه ناموس
فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بو الهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده
بجرم دوستی نگاه خیره جامه شکیبایی را بید بر پاره میسازند گاهی بر انگشت آه و ناله
زن و فرزند بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی تازه اند شده بگز
تحریک و نام مردم نیکو سیر را از پا می افکنند بید روی دین را در رد محبت مبتلا اند
و شعله آتش شهوت را سوز عشق میخوانند مرویست که از امام محمد باقر حضرت
امام جعفر صادق ع از عشق سوال کردند فرمود که قلوب خلت عن ذکر الله فاذاقها الله حب غیره
حاصل معنی آنکه جمعی که عاشق شدند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدا نیز
دوستی غیر خود را به او چشانیده بجهت فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگران
مبتلا گردانیده است و بر اهل انصاف معلومست که فرس هوس در میدان
ناموس کسی تاختن و عرض مردم را غرض تیر قیقاج نگاههای گوشه چشم ساختن در
آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت
صورت نمی بندد و مع هذا بر ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فربه بیرون شکمش
که بدین اکتفا کند و گرگ طبیعت سرکش از رمه خوبان آهو وش محالست که
بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاههای بسیار ناهموار قبایح رفته رفته در نظر همواره
و بتابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بر آرزوی حشمه در شبستان
خاطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجایی میرسد که اگر شهوت هوس و کنار هم راضی
نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرت داده دین و ایمانش سرنگون میگردد و آتش
شهوت نفسانی متاع عافیت ایشان را میسوزد و به آتش نه بوسه کاری آتش غضب
جباری را برخود می افروزد و از سرچشمه زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
ما ثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام فی النار و من جامع غلاما لم یجد
ریح الجنة و ریحها یوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب خلاصه مضمون آنکه هر که
بوسه پسری را از روی شهوت خدا تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد
و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را که از پانصد ساله راه استشمام میکنند محروم گردد

و مرویست که سالار نقبا علی بن موسی الرضا ع از حضرت سید الانبیاء ص از مسوخات پرسید آنحضرت فرمود
که مسوخات سیزده اند آنگاه تعداد نموده از آن جمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالی
که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بودند نمود از آنجمله بمضمون ادا فرمودند که اما فیل
مردی بود که لواطه کردی و اما خرس مردی بود مخنث که مردان را بخود خواندی و از غرایب مبالغه
در این باب حضرت شاه ولایت مآب ع فرموده اند که لا ینام الرجلان فی ثوب واحد
فمن فعل ذلک وجب علیهما الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت جایز نیست که دو کس
در یک جامه خواب بخوابند پس هرگاه این کار کنند واجبست بر ایشان ادب و تعزیر
مجملا شهرت روایه و حدیث در مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که
احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر و سر انجام زشت سرای ایشان
قرآن و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدقش قاصر است طالبان را از هر گونه
سخن پیشی نیاز میگرداند و مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان گردید قبایح دیگر از راه چشم
متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها هم همت باید گماشت و قدم
نظر از دخول حریم آنها کشیده و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانهای مردم
گشودن و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از شیمه
منافی آداب و مالک ممالک احتساب حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدا تعالی شش خصلت را مکروه داشته
و من نیز از او و صیانت جمع که اولاد منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت
آن شش خصلت را نام بردند و از آنجمله نگاه در خانهای مردم دیده و اطلاع گشودن شمردند و هم
در این باب از آنجناب منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر
امراة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین یتبعون
عورات النساء فی الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی للناس عورته فی الاخرة حاصل معنی آنکه هر
بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد و پس عورت مردی یا موی یا چیزی از جسد زنان را
ببیند بر خدا تعالی لازمست که او را با منافقانی که در دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان
میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نبرد تا حق تعالی او را رسوا سازد و در آخرت

پرده از روی کارش برانداز و دیگر از جمله چیزهایی که دام نگاه هوس آن آلودن در قانون شریعت
مذموم است نظر بر عورت حلیلهٔ خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
مأثور است که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد
آن خصال فرموده که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن را و این مورث
کوری میشود دیگر از آن جمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن
مندرج باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در این صورت عدم صیانت نظر
از آن قسمی از خیانت باشد و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله در این باب منقولست
که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشتهٔ برادر مؤمن خود بی اذن او
نظر کند چنانست که بآتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب خیانت مستحق عذاب میشود و
رشتهٔ این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد و پوشیده نماند که متقلدان قلادهٔ
تکلیف و متمسکان ذیل اطاعت شریف را بحکم کریمهٔ قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها
الناس و الحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال
خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر ایشان نهی نمودن و از آتش
عذاب الهی و موعودات سطوت پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است و
مرویست که مردی که زنش آراسته از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را دیوث
گوید گناهکار نیست و هر زن که خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود
و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدم که آن زن بردارد خانه در جهنم برای شوهرش ساخته
میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند که زنان خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن
ایشان را میاموزید و سورهٔ یوسف ایشان را تعلیم مکنید و مغزل یعنی چرخ یا دوک
رشتن و سورهٔ نور ایشان را تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از نشستن زنان در غرفها
بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی ایشان را یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت ظاهرا آنحضرت
این منع نموده که مبادا بتوسط خامه و نامه در میان ایشان و غیری هنگامهٔ بازاری گرم گردد
و از تعلیم سورهٔ یوسف تمامی برای آن منع فرموده که چون بر قصهٔ زلیخا و عشقبازی او مشتملست مبادا
زنان را از اطلاع بر آن خار خاری در دل بهم رسد و بتعلیم سورهٔ نور ظاهرا جهت آن امر فرموده که

چون بر حذر بودن و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فرج و نهی ایشان از اظهار زینت بر بیگانگان
و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتملست از اطلاع بر آنها متصف
بر محامد اوصاف و متحلی بحلیهٔ عفاف گردند و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره
میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهر کردن و رضای الهی را در ضمن فرمانبرداری ایشان بدست آوردن و واجب
از حرکات نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در گوشهٔ خمول پاس ناموس خود و شوهر خود
داشتن لازمست نقشبند کارگاه شرع و دین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
از بیرون رفتن زن از خانه بی اذن شوهر نهی کرده فرموده است که اگر چنین کند هر فرشته که در
آسمان و هر چیزی که آن زن بر آن بگذرد از جن و انس جمیع او را لعن کنند تا وقتی که بجای
خود باز گردد و مشهور است که مردی از انصار در زمان حضرت سید ابرار علیه السلام بسفر رفت و
از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار
گشت کسی بخدمت حضرت رسالت پناه فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر رفته
و از من عهد گرفته که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده آیا رخصت
میفرمائید که بعیادت او روم آنجناب فرمودند که در خانهٔ خویش بنشین و اطاعت شوهر خود کن
پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آن مظهر انوار فرستاده جهت نماز گذاردن
بر او رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت
شوهر خود بجا آر و چون میت را دفن کردند حضرت سید الانبیاء کسی بسوی او فرستاده پیغام داد
که خدای تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدرت را آمرزید مجملا بر کافهٔ زنان
غیر پیرزالانی که از کبر سن شائبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است
که در زوایای منازل و مساکن پای خود را در دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون
صاحب حوصلگان نهان خانهٔ گمنامی در خزیده مانند رسوایان دست زد زبان گویان
نگردند و چون صنعت در مجمر کلبهٔ خود آرمیده از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر
روزنه سر بر نزنند و شرار آسا در دل سنگ بخت جای گزیده بهر حلقهٔ در در زده بیرون
نروند هلال سان بچون گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظربازان نسازند
و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند

بهر غمزه اندیشه چین نعمه خارج از انچه مرتم بزنند و بهر دست شده افسون موسی مانند ماله ساوری کوچه بروند
چراغ غازه را نچه عرض متاع حجاب نیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سرمه چشم شیوه بکحل نیالایند
چون عرق شرم بهای هستی خود را بر صفحه حیا گذارند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم
بشماره بردارند رشته وار خود را دست کش هر خیال نسازند و سوزن صفت هر لحظه با
نگاهی دنبال خود نمیدارند چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نمیبندند چون دولت بخانه هر ساعت
بر روی کسی نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن
و یحفظن فروجهن ولا یبدین زینتهن الا ما ظهر منها ولیضربن بخمرهن علی جیوبهن الی
آخر الآیه حاصل مضمون آیه سراپا هدایه آنکه امر کن یا محمد زنان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان
بپوشانند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطن خود را که گردن بند مراد
خلخال است و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن تن
بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان اندازند یعنی
گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بیجه است باز نگذارند بعد
از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید که ولا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن گوید
در زمان جاهلیت عادت زنان بیجه است که پاهای خود را بر زمین میزده اند تا آواز خلخال
ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی از این شیوه ناپسند زنان مومنه را نهی کرد و فرمود
باید نزنند پاهای خود را بر زمین تا معلوم نشود آنچه پنهان میدارند از زینت خود خاصه که
آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی برسانند چنانکه رسم جاهلیت بیجه است تا باعث
میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و بشهادت آیه مذکوره ثابت شد که
چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر باید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم دیده
میباید دزدید ام سلمه روایه کرده است که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت حضرت
رسالت پناه بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او
نابیناست فرمودند شما هم نابینائید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است و در بعضی از کتب
مسطور است که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در حجره فاطمه زهرا علیها السلام بود عبد الله
بن ام مکتوم در آمده خیر النساء برخاست و پنهان شد چون ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت سوال از

از فاطمه پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد بانوی حرم سرای عفاف فرمود که اگر
او چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نمیبیند من او را می بینم حق تعالی جل جلاله فرموده است که قل
للمؤمنین یغضضن من ابصارهن و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از
نامحرمان باید که پوشیده و ممنوع دانند و عرض کردن و کشودن تکمه پیراهن را در نظر بیگانگان
منافی شیوه ستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت
سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام از زینت کردن غیر برای شوهر نهی کرده
و منع نموده است که اگر این کار کند مستحق آنست که خدای عز و جل او را در آتش دوزخ بسوزد
و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که لا ینبغی للمرأة ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها
یعنی سزاوار و لایق نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله
مؤکدات صلاح و عفاف زنان را اهمیت کفافت که با وجود فضیلت مسجد و فضیلت نماز در آن
گذاردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه در خبر آمده است که بهترین مساجد
زنان خانهاست و نمازی که زن در خانه گزارد افضلست از نمازی که در صحن خانه گزارد
و نمازی که در صفه گزارد اولیست از نمازی که در بام خانه گزارد محملا هر چند زنان از
نظر مردان دورتر و صورت احوال شان در پرده نهفتگی مستورتر باشد بهتر خواهد بود
گوهر پاک خود را از عیار نظر نامحرم در پنبه پوشیده باید داشت و آینه ننگ و نام را
از تیرگی نفس بدگویان در آینه دان گمنامی باید گذاشت بسا ماه پاره که از دیو ج
آب و روی جمعی شوان ریخت و از غراب دیدهای نظارگیان خاک بدنامی بر فرق
ناموس شاید بیخت چه زنان را لباس زیبا تر از پنجه حیا و هیچ زیوری بی بها تر از گوهر حیا نیست
چهره که آب حیا از آن رفته گلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در او گردیده
باغیست آفت رسیده کمان ابرویی که از کشاکش پر اولا کباده شده باشد خدنگ گوشه تیر
کجی دلنشین بنگردد و شهد لبی که بچکیدن استماع حرف غیر از مزه خود شیر افتاده باشد
جای نکلس کج سلوک سو باشد نخچه نگاهی که هر روز در کنار جائی باشد چگونه دلبری
و سنبل زلفی که هر لحظه دست زده نگاهی گشته چه بوی عشق از او آید گویند عفیفه از قبیله
قریش که برسانید گیسوی باد ار سر آمد خوبان روزگار بود زلف چلیپای حلقه حلقه اش

مطراض شد به سخن ها از حروف لفش باقطار عالم خبر زلف نیازیش دیده و هر تار مویش سواد
شبهای دراز خط ابطال کشیده وقتی موی خود را تراشید و بسبب ظاهر سلسلهٔ خانه
از هم پاشید از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت به بستن در خانه روی بیجم
نامحرمی النظر از جام افتاده و سر مرکشاده و موی من باز بیجه نخواستم که موی را اگر چشم نامحرم بر
ان افتاده باشد با خود دارم از آنچه تراشیدم **گفتار** در نرم ساختن توسن نفس هر جائی
بکمند شریعت و کدخدایی بر اسیران سلسلهٔ لذات و علیلان امراض مهلکهٔ شهوات
مخفی و مستور نماند که نافع ترین دوایی که آدمی را از مرض ذات الصدر وسوسهٔ آرزوها
و سوء مفسدهٔ تردد یا که جز جرعه خار خار شاهدان گلعذار را فرو می نشاند امر تزویج و نکاح است
که در اخراج مفسدان امانی و آمال از قلمرو فکر و خیال مدبریست متین و در محاذ قلعهٔ
شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه های جان ستان حصنی حصین و در تعلیل خرافات غرور
فصادیست حاذق و در تحلیل مادهٔ زلف و خط دوائیست موافق خفتگان فراش
تجرد را نسیم سحریست و تهی دستان کوی آبرو را سرمایهٔ توانگری و راهش خاشاک هوا است
وانچه دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای مینهد و نگاه هوا را
از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم چشم ها و دهن میدهد سنگ سخت روی نفس را در کورهٔ
ریاضت نرم میکند و شیشهٔ نازک مزاجی طبیعت را از سنگ سختی ایام در هم میشکند
توسن طبع سرکش را بقطع مراحل نوایب نرم و حمول و بحر سرکش قوهٔ بهیمی را بباید بار
شریعت رام و ذلول میسازد غرض ایست که لالی وجود بنین و بنات را از محیط
عدم برآورده زیور کردن مباهات آبا و امهات میگرداند و باغ نعمتی که نهال هستیها
را از آمیزش کورون اثمار میوه که ثمرة الفؤاد و اولاد را در الکام متمتع پدر و مادر میسازد
روشنگریست که آینهٔ خاطر ما را از خاکستر کدورات عیال مندی غوطه میدهد
اند شبهای تیره [illegible] و آتش [illegible] که شرار [illegible] اطفال را از سنگ صلب جان
برآورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند چراغ دودمان را روشن میسازد آیات و اخبار
در ترغیب بر تزویج بسیار وارد یافته و انجار شواهد عقلیه و نقلیه بر فضیلت نکاح
در حدایق کتاب معتبره شاخ در شاخ یافته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور

وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
حاصل مضمون کلام معجز نظام آنکه ای اولیای عقد زنان بی شوهر را بشوهر دهید و مردان بی زن را
کدخدا کنید و تزویج کنید صالحان از غلامان و کنیزان خود یعنی جهت غلامان زن خواستگاری
کنید و کنیزان را بحبالهٔ نکاح احدی درآورید و گفته اند تخصیص صالحان بجهت ترغیب بصلاح است
چه هرگاه غلام و کنیز این را دانند بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت
نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج
داشته باشند و چون توهم آن میشد که فقر و شکستگی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح از نفقه
و کسوه مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهت رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان
درویش و تنگدست باشند خدای تعالی ایشان را از فضل خود غنی و توانگر میگرداند حاصل آنکه
فقر و عسرت و پریشانی را مانع نکاح ندانند و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت از فضیلت تزویج
نیفشانند که غنی از زنت و واهب با منت جل شانه از خزانهٔ نوال خود ابواب توسعهٔ
معاش بر روی احوال ایشان می گشاید و از سرچشمهٔ فضل و احسان با منتها در وسعت و
احتیاج ایشان را مدد و امداد میدهد چه خوان انعام عامش از قاف تا قاف امکان کشیده
و احاطهٔ علم عالم گیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از چهره کشای عرائس الحکام
حضرت سید الانام صلعم مرویست که تزوجوا للرزق فان لهن البرکة یعنی کدخدایی کنید از برای
توسعهٔ روزی که زنان باعث برکت هستند و بر طبق همین خبر است حدیث دیگر که هم از آن حضرت
ماثور است اتخذوا الاهل فانه رزق لکم و نیز در صحیح که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله
تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین هیچ قاعده و سنتی که نزد خدا احب
و خوشتر باشد از کدخدایی و هم از آنجناب صلعم منقولست که من تزوج احرز نصف دینه
یعنی هر که تزویج کند نصف دین خود را از شر وساوس شیطانیه و هوا و هوسهای نفسانی احراز کرده
از ظاهر این حدیث سرا [illegible] چنین ظاهر و مستفاد میگردد که صفت عفت نصف
ایمان و در میزان [illegible] اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز
حدیث نبویست که اکثر اهل النار عزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنست
که عزبان از غلبهٔ شهوات خود را در مهالک محرمات می اندازند و بدان سبب خود را

کدخدایی

مستحق عذاب خدا و عقاب روز جزا میگرداند پیش آمور دیده حضرت جعفر بن محمد علیه السلام
از والد بزرگوار خود نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گزارد بهترست از هفتاد رکعت
که عزب گزارد و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان نماز خشوع و
خضوع و حضور قلبست و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی ببرکت تزویج از بسی ابتهال
نفسانیه بازرسته و ابواب سرای باطن را از آمد شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته
طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی
برگردن نهاده است و ظاهرست که کسی که متصف بصفت مذکوره باشد بادب بندگی
و طریقه تذلل و سر افکندگی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوسش پیوسته در بیابان هوای نفس
گردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی
امر نکاح و تزویج سنت و طریقه منست پس هر که از طریقه من روی رغبت برتابد از من
نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که لک اهل گفت نه یا رسول الله
فرمود کنیز داری گفت نه پرسید توانگری گفت آری آنجناب در جواب فرمودند که کدخدا شو
اگر نه از جمله گنهکاران باشی و بروایت دیگر فرمودند تزویج کن اگر نه از رهبانان نصاری باشی و بروایت دیگر
فرموده اند که تزویج کن اگر نه از برادران شیاطین و هم از آن سرور در خبر است
که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان
دیگر اگر چه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف
اینها ثمر بوستان خیر و صلاح توالد اولاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمکند و
در دیدن چهره مقصود بجای عینک پس فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی منافع
اخرویه از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد از بهتر عالم و ارشد اولاد
بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم
من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا
حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشته حیات و خلع ربقه تکلیفات
همچنان ثواب ایشان در نامه اعمال ثبت میگردد یکی آنکه نخل نشاند و دیگر

آنکه چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی گذارد و آورده اند
که حضرت عیسی علیه السلام بر قبری گذار افتاد و ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت
روح الله از آنجا عبور فرمود و در وقت باز گشتن دیگر باره بر آن قبر گذشت و ملائکه رحمت را
با طبقهای نور در آن مقام مشاهده نمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب برحمت
متعجب شده بعد از ادای نماز متوجه درگاه بی نیاز گردیده استکشاف آن راز نمود
و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت حق بمضمون وحی بوی رسانید
که ای عیسی این بنده ملوث بعصیان آلوده و طریق فرمانبری نپیموده بود اکنون از او مانده
چون مادرش آن طفل را بزرگ کرده بمکتب فرستاد معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد
مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین
ذکر من کند مجملا فرزند اگر زنده ماند مملکت که پدر و مادر را بدعا یاد و ببرکت طاعت
و بندگی از بند مواخذات آنجهانی آزاد گرداند و اگر در گذرد و داغ فراق بر جگر والدین
گذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهگذر بمادر و پدر نمیرساند و چه شهدهای خوشگوار شفاعت
که در عوض زهر آن الم جانگزا بکام جانشان نمیچشاند از حضرت سید کونین صلعم
مرویست که تزوجوا فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیامة حتی ان السقط یجی و یحبط علی باب الجنة
فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای یعنی معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل
بسیار شوید که من فردای قیامت بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی آنکه طفلی تمام خلقت
نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را خواهند
گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل نشوند و در
مسکن الفواد مذکورست که یکی از صلحا مدتها با رغبت در دام تجرد پیچیده کمند
وحدت بی علاقگی را حصار عافیت خود میشمرد و هر چند یاران صدیق و دوستان
شفیق از ترغیبات شوق انگیز تزویج دانه زیر میخواندند مرغ دلکش با قبول آن رام
نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنچه وار روزن دیده را بتماشای عالم خواب گشوده
بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زنی خواستگاری کنند سبب آن امر
و باعث آن اراده را بتقریب از او سوال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت

قائم شده و خلایق را در موقف حساب تشنگی معاتب گفته است ناگاه جمعی از کودکان را دیدم
با کوزه‌های زر و نقره و ابریق‌های سیمین میان آن جمع درآمده بعضی از ایشان را آب میدادند
و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه می‌نهادند من دست بجانب یکی
از ایشان دراز کرده گفتم مرا آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت یا جد از آن
خود را آب نمی‌دهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند که ما طفلان مسلمانانیم که
بسبب فوت خود پدر و مادر را اندوهگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان
انداخته‌ایم غرض من از کدخدائی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و
باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آتش
وسیله و تقربی و در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار
از این قبیل بسیار وارد یافته و بر تو توضیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث ائمه
طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعه کرامتند بر در و دیوار این مدعا
بسیار تافته است چنانکه ان شاء الله تعالی در باب صبر بر زبان قلم موعظت شیم جاری
خواهد شد **مجلس پنجم در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و بیان لطایف**
و خوشگواری لقمه و دانسته حلال و حرام آنرا در مذاق جان آگهی شمردن چنین
یکتای بیش و سر کیف و دانای احوال هر دو روتن یک جلت عظمته و عمت نعمه قصر وجود
هر موجودی را بر صفت چهار بنا و ایوان حیات هر بنده کار از شش ستون چهار دیوار
بر پا کرده است از انجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار
طبایع اربعه را ایجاد شیرازه آنست پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج
و در اطفای آتش جوع و عطش ناچار و بی علاج است نه از جانب شرع و دین بر او ملامتی
و از طریق عرف و عقل بر آن متوجه میگردد و ملامتی که از خوردن و آشامیدن
متوجه میشود از جهت کیفیت و کمیت آنست که عبارت از پرخوردن و حرام
خوردن است پس بر عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت ناپسند بر ذمت اهتمام
لازم خواهد بود و بیان مذمومیه این دو صفت و ذکر علامات آنهم در این ابواب دو فصلست
فصل اول در مذمت پرخوردن بر نفس پرستان شکم پرور صورت پوشیده نماند معنی لا ... که ...

بمحراب امثال کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته و گرسنه چشمی طبیعت معده را از اذان
پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید در باخته اند مخفی نماند که خوردن و آشامیدن
چراغ حیات را در فانوس بدن بمنزله روغن است چنانکه چراغ را اگر زیاده روغن مرد و
ضرر است حیات آدمی را نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطرات و همچنانکه
از فرط گرسنگی تمام قوی و حواس سستی پذیرفته غبار ضعف از پا در می آید از فرط سیری
کارکنان قلمرو درون را از خدمات مرجوعه دست تصرف و تدبیر کوتاه گشته سپاه
امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات را از کشور بدن فرار
نماید **سنائی** گر خوری لقمه زیادت بیش • هیضه آرد کلید گلخن خویش • تا ضمیم حیم بر و نبرد زد
از گلخن دگر سازد • باش کم‌خوار تا بمانی دیر • که اجل گرسنه است و خوردنش سیر قال الله تبارک
و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین کلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا
یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانات خود را باز میداشتند
و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی می‌انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده
خواستند شعار خود سازند حق سبحانه و تعالی بآیت ایشان را از آن باز داشت و بعضی از اهل
را عام گرفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند بر هر تقدیر خلاصه مضمون آیت شریفه
اینست که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که خدای تعالی
صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب
حامل ایشان باشد نه ایشان حامل آن و چون از آنچه تجاوز کند اسراف باشد آورده اند
که هارون الرشید علیه اللعنه را طبیبی بود نصرانی که او را بختیشوع میگفتند روزی او را
با علی بن حسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث چنین بود
که بختیشوع میگفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم
علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است و سایر
علوم در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین علی بن حسین بن واقد در جواب
گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیتی از قرآن جمع نموده است گفت آن
کدام است گفت آنکه فرموده کلوا و اشربوا و لا تسرفوا نصرانی گفت آیا از پیغمبر شما خبری در علم طب

نیت کفت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله تمام طب را در اندک عبارتی جمع کرده آنست که المعدة
بیت الداء والحمیة رأس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد
امراض است و پرهیز فرمودن از آن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب
سر همه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه عادت بآن داده باشی تو آنرا از غذاها
یا از غذاها و لباسها نصر اذ گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس
واگذاشته اند و مرویست که اکل محول در سیری مورث برص میکند و مجرب شده که اکل
بر خوردن بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات تن از کثرت اکل
و شرب الطعام میرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست از هم منطفی
نشناسند فردی میرد چه بنده در وقت امتلاء از ادای مراسم عبودیت گران
کاهل و از مراقبت احوال خویش و مجاهده نفس کاذ کیش غافل و داهل میباشد
چه از کثرت اکل و شرب سپاه خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت کرده
بر کشور ضمیر استیلا یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد
و در هنگام آینه دل بزنگ خبث خاک کدورت بر روی افشانده و از صفحه آثار ایمان
در دیار باطن دیار نمانده و لهذا حضرت سید الانام علیه وآله افضل الصلوة والسلم
فرموده اند که لا تمیتوا القلب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع
اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه ممیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب
که چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و تباه میشود دل نیز از بسیاری طعام و شراب
میمیرد و سر سبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمرده گشته میشود و نیز از انجناب
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که کم خورد تن درست و دلش
روشن و مصفا باشد و هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد
و از جمله مواعظ لقمان پسر خود را منقول است در نصایحی که بگوش هوشیاری گوش هوش
نامزد فرموده این است که یا بنی اذا امتلات المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة
وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیده فکر و هوش بخواب رود
و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز ماند

آورده اند که شنیده ام آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلم را بار راه زن
طریق دین ابلیس لعین در وقتی اتفاق ملاقات افتاد از او پرسید که فرزندان آدم را بچه
حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را به بسیار
اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکوره در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت
یحیی از ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم مسلط تری گفت وقتی که سیر خورده باشد
باشد حضرت یحیی فرمود هیچ وقت تو بر ما تسلط یافتی حاصل معنی آنکه آیا بر من در اینها امور و
ابلیس گفت نه آن حضرت مبالغه کرد ابلیس گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آورده بودم
و تو روزه داشتی برابر شهای آن طعام آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و
عبادت گران و کاهل شدی یحیی فرمود هرگز بعد از این سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این
کسی را نصیحت نخواهم کرد و همانا مضمون این حکایت محمول است آن روایه که ان الشیطان
لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان مجرای خون بر رگ و
ریشه آدمی میدود و دست تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از آنست
که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرف که خواهد بر کشور خاطر میتواند
کرد و در هنگام گرسنگی دست تغلیش از نقود ایمان کوتاه میشود و کمند وسواسش
از کنگره ایوان خاطرها نارسا میافتد و لهذا سرور عالمیان صلی الله علیه وآله
فرموده که بلند مرتبه ترین شما نزد الله تعالی کسیست که گرسنگی بیشتر کشد و تفکر بیشتر
اندیشه در آلای الهی و آثار صنع پادشاهی بیشتر کند و دشمن ترین شما نزد خدای عز و جل
کسیست که بسیار خوابد و بسیار خورد و آشامد و از نقطه دایره سروری و نطق بی نصیب
باید بود از حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلم ماثور است که خطاب مستطاب به بنی اسرائیل
فرموده است که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم
اقل الصلوة ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید
که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و هر که بسیار خوابد نماز کم گزارد و کسی که نماز کم
باشد در صحیفه غافلان ثبت میگردد و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
از مومن و منافق سوال نمودند و بیان صفات و علامات این گروه دیده نوع گشوده

آنحضرت بر انگشت زن شاب خمار چهره اهل مدعا بر روشن فرموده که ان المؤمن همته
فی الصلوة والصیام والعبادت والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصه
معنی آنکه همت مؤمن بر نماز و روزه و عبادت است و همت منافق بر طعام و شراب
مانند چارپایان مصروف است و نیز فرموده که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل
فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده این
عبارت بحسب ظاهر کنایه از آنست که مؤمنان کمخوار و منافقان بسیار خوار میباشند
مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عصیان معاویة بن ابی سفیان لعنه الله علیه بسیار
اکول و شکم پرست بود که در میان عرب مثل شده بود چنانکه شاعر گفته است
شعر هست چون معدهٔ معویه آز • که نگاهش از تو دست دار و باز • و از شعرای عرب کسی گفته
بیت وصاحب فی بطنه کالهاویه • کان فی امعائه معاویه • روزی با اکل سر سفره آن
هفت چون حضرت امام حسن علیه السلام قرین و مانند خار با اکل همنشین بود با هم طعام میخوردند
آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین از قصد از
صفت بهیمیه خود فرو نمیگذاشت معویه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل کم
آنحضرت فرمودند اکل ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردان و منقولست که
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم غلامی خرید و حرامش پیش او نهاد بسیار خوردن آن
حضرت فرمودند نفروشید او را که بسیار خوار شوم باشد و گویند روزی ابوحنیفه حاجی
علیط با فراط خورد و بمجلس جنت توامان حضرت بهترین عالمیان صلی الله علیه و آله
آمد و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمود که ان
اکثرکم شبعا فی الدنیا اکثرکم جوعا فی الاخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیر خورد
در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که دلهای
مردمان تصحفه انتقال جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و مبتلا سازند و ترک طعام
بنده خورش را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت مجملا
آدمی شوم شکم از ادراک بس سعادات منیعه و ترقیات بسیاری از درجات رفیعه
باز میماند و گرای معده هماری همه از زمین کم خصیص دنائت نمود از طیران اوج

مراتب عالیه محروم میگرداند از دو کلمه در هر دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده
آیینه دل سیاه و تیره میگردد گاهی تعفن شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا گردیده درد دین را
فراموشش میسازد و زمانی بعلت اسهال از در در آمده مرکب تن بتازیانه بتقاضای حاجت
بجانب مبرزی میتازد گاهی اثر غذاهای باد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی
سست میکند و گاهی حدّه شربتهای حار آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند گاهی
غلبه یبوست طراوت از سر و برگ نخل عبادت میبرد گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق
حق پرستی را از یادش میآورد ندانم آدمی بیچاره بتهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از
دار جنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت
شعر اولین بنده در ره آدم هست • نای گلو و طبل شکم • طبل و نای است اصل فتنه و شر
هر دو را واگذار و خوش بگذر • مرد پر خوار بی تعب باشد • سر خواجه گرسنه ایمن باشد •
چون خوری بیش میل باشی تو • نخوری هیچ نیل باشی تو • هر که بسیار خوار باشد او • وان که
بسیار خوار باشد او • نفس حس بخوردن از رهیست • خورش جان رخوان نبا ماست •
یکی از اکابر چیزی از بازار میکشید و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش آرزو
مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا مینمود که ای نفس بخدا
آنچه آرزو کنی میسر نه و اینکه هم کام ترا بر نمی آورم و ترا به آرزوی خود نمیرسانم از کرامت و
منزلت است در تو من چه میترسم که حصول آن بحسب دنیا آخرت ترا زیان و باعث
محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شهنشاه کشور تقوی وصف شکن معرکه جهاد نفس و
هوا آب گوهر دین حضرت امیر المؤمنین روزی از قصابان گذر کرد گوشت فربه داشت آنحضرت
را گفتند این گوشت فربه است خوب است آنجناب در جواب فرمودند که من برخوردن گوشت صبر کنم
و خدای سبحانه و تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را در پنج خصلت
دیگر ساخته است عز ترا در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی
و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از
مسلم مخالف و موافق حضرت ابا عبدالله جعفر صادق علیه السلام مأثور است روایتی که
حاصل مضمونش اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی است تا خواب کردن بی آنکه

بیداری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست
که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وحی نموده اینست
که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت
فرمودند که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده
از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسیست که بسیار خورد و بسیار خوابد و بسیار خندد و گفته اند
که هر که همت بر پر کردن شکم مصروف نماید بهمان ارزد که از شکم بر آید جامی
طبل شکم مپسند چو نی ٭ جمله گلو گشته ز سر تا بپای ٭ کار تو از هر چه تصور کنی ٭ نیست بجز آنکه شکم پر کنی
چون خر کناس ز بس خوی خوی ٭ گرفتی بنجاست کش بام ازین حرف ملاشی درشت ٭ تو بشکم مکن دو پشت

فصل دویم در مذمت حرام خوردن و تنعم فرمودن بعیش شوم آن و روی ورع از حرام اکل بردن

حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بموجب مقتضای حکمت بالغه شایان
روزی بندگان را در مطبخ کن فیکون چنانکه باید مهیا نموده و قسام رزاق عطا حصه هر یک از
باریافتگان مهمانسرای ایجاد را در سر سفره عام انعامی بقدری که شاید جدا فرموده است بحکم و حجج
هر موجودی که ده نعمت مشیت ربانی در زمین زندگانی گشته مستوفی قضا برات وظیفه اش
بخط سبز بر ورق کشت زاری نوشته و نهال هستی هر حیوانی که در باغ امکان کردن نشو
و نما برافراخته میراب عنایت الهی آب روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش
روان ساخته دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ فضاست که بجهت توسعه معاش دامن
همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم که پیش تا بقدر ضرورت است که در تحصیل
شهواتش طریق مخالفت حق تقدیم کند و سعی نماید چه سوختگان آتش تقوی کباب جگر ساخته
چون بوی کباب بدر ها نروند و راتبه خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده
بشکر شیرین هر حرف و شیرین چون دوشاب دلان از راه نروند چنانچه انبیا و اولیا
هم سفره قناعت گشته اند با قرص جو و کرده جمکانه شیخ متوند بجو و درویشانیکه از مطبخ قضا
بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند دریوزه لذت از ناز و نعم دنیا ننموده اند نمی مس چشمها که از خوان
فقر نمک چشش شوربای قناعت کنند نه دیده رغبت بمائده شبهه ناک گشایند و نازک
مزاجانیکه به لذت نان خشک حلال تجنه اند مذاق خاطر بالوان اطعمهای حرام نیالایند

و ز سالار انبیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ماثورست حدیثی که حاصل مضمونش اینست
که صبر بر دو قسمت یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول محنتی نموده در تحمل صعوبت
آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکوست و نیکوتر ازین آنست که چون حرامی
پیش آید و امر نامشروعی رو نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن بعقیله اجتناب برپا گذارد و در
تجرع مرارت ترک آن بدندان صبوری بر جگر فشارد و دیگر نیز بر دو قسمت یکی آنکه در وقت
مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و
نفس حریص کام بلذت حرامی دیده هوس گشاید جناب الهی و عظمت و سطوات پادشاهی
او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از میان حلال و حرام حضرت سید الانام علیه و آله
افضل الصلوة والسلام منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من السحت النار اولی به یعنی داخل
بهشت نمی شود کسی که گوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم سزاوارتر است او را و مرویست
که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل صلی الله علیه و آله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون
افواجا سوال نمود آنجناب فرمودند از عظیم پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده
فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مومنان ممتاز
گردانند و بعضی بصورت بوزینگان باشند و بعضی بر هیئة خوکان و بعضی نگونساران که
ایشان را بروی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و گنگان و بعضی زبانهای
خود را میخایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای ایشان سیلان
کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی را دست و پا بریده باشد از قطران که پیراهنهای
ایشان چسبیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال هر یک از اصناف عشره مذکوره کرد
و از آنجمله فرمودند که آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند و هم از
آنسرور صلی الله علیه و آله ماثورست که در روز قیامت قومی بیایند بعرصه محشر که از بدو
حسنات ایشان از بسیاری و کلانی مانند کوهها باشد پس خدای عز و جل آن حسنات را
هباء منثورا گرداند بعد امر فرماید که ایشان را بدوزخ برند سلمان رحمه الله از آنحضرت
سوال نمود آنحضرت حاصل مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز گزارده و روزه داشته
و پاره از اوقات شب بیدار شده یا او رشته اند لیکن چون حرامی روی میداده در

آمده خود را بی نصیب ساخته اند و با نخاله آن حرام آغوش مباحی کشیده اند بدلالت این خبر بر اینها پر اساس معتقدانی
این روایت هدایت اساس نقود اعمال را بخلوص از غش و زر و وبال در بازار قیامت
بخری نگیرد و تحفه جواهر حسنات را با آب و روی ورع خازنان گنج نه غیبی بهشت نخرند
پیداست عملا که بقوت حرام از بنده متمشی گردد در عرض گاه اگر چه محل خواهد داشت و
نمازی که با طهارت دست از آلایش حرام شستن گزاری یک دست گیرد و روزه که
بگرسنه چشمی مال دیگران بداری کجا رتبه قبول یابد از دانه شکری که بطمع از دیو دهان حرام
در مزرع زندگی افشانی چه بهره خواهی برد و از نخل دعائی که نه بآب پرهیزکاری از
زمین دل بر کشد چه میوه از خواهی چید سرور عالم علیه السلام فرموده اند که ان العبد لیرفع یده
الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله یعنی هر اینه بنده
هر آینه دست دعا بر داشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خوردنش
و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای حضرت ملک علام است پس با این حال چگونه
دعای او مستجاب گردد و هم از آنجناب مرویست که هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز
دعای او مستجاب نگردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت آمد
عرض نمود که دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طهر ماکلک و لا
تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه کن و بشکم خود حرام داخل مکن و آورده اند
که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطبه نطق و بیان را
در غیر زبان منحصر از دو کلمه گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار
محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخلوا افواهکم الا الطیب و لا تخرجوا من افواهکم الا الطیب
یعنی باید بدهان شما در نیاید جز لقمه پاکیزه و از دهان شما بر نیاید مگر سخن شایسته گویند
شخصی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن
کیست و اهل ایمان را چه صفت باید آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح نظر الی
رغیفه من این یکسبها یعنی مؤمن آنکسیست که بامداد نظر بنان خود افکند که از
کجا کسب نماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که مبادا بلوث حرام آلوده و آلایش
شبهه در آن بوده باشد و مرویست که فرستاده حضرت باری [illegible] خطاب با ابا ذر غفاری

رحمة الله نموده مضمون او آنست که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتی که با نفس خود
محاسبه نماید محاسبه که در آن استادکامتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در
مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب و پوشش او از کجاست از حلال
یا از حرام یعنی در آن باب بیروائی نکند در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و حرمت
آن معلوم گردد و از ملوث آن بنالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین
علی بن الحسین علیهما السلام بعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان
لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم بر تو آنست که آنرا ظرف لقمه حرام نسازی
و زیاده از قدر سیری اکل نکنی و از جمله کلماتی که متکلم بالت عرش آشیانه مهر رسالت
صلی الله علیه و آله در شب معراج شرف خطاب آن سرافراز گردانیده و بتوسط آن
مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده است که یا احمد علیک بالورع فان
الورع راس الدین و وسط الدین و آخر الدین ان الورع یقرب العبد الی الله تعالی
حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را شعار کنی که صفت ورع
اول و میان و آخر دینست و بنده پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی و درجه تمکین میکند و
امیدوار اوج مرتبه مقربین میرساند و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد
الدین ان الورع مثله کمثل سفینة الا آخره محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت
مومن و ستون دین است و مانند کشتی است و همچنانکه در دریا از ورطه هلاکت نجات
نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج خطر هوسهای باد در قلزم خونخوار مواخذه آنجهانی
جز بشیوه پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نتواند رسید و دیگر فرموده که یا احمد
ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک و مشربک فانت
فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده جزو است نه جزو از آن جمله طلب روزی
حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاکیزه کنی ترا در کنف حمایت خود
کرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست که بخدمت حضرت
ابا جعفر محمد باقر عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امید دارم که غیر
حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد بهتر سعی در شکم بهتر از این است که شکم و

و فرج خود را از حرام نگهدارد و از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثور است روایتی که حاملان
امانت که از امت منند هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا و از خشم الهی
نجهد از آن بر حذر خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گرداند و داخل بهشت سازد و در عدة
الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله
من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی بیمن نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار
رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود کام و ای با تمیز حلال و حرام ای که از مشغله اشتغال
و سنگساری ای کاو نعمت لذت قناعت و ساز کاری ای محبوس آن شکنجه حرص و آز
ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی
و در بر کردن انبان گنجینه دل را از نقد ورع خلا گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده
بجز این شکم پروری و جهت ادراک یکدمه لذت خورش خود را از نار و نعیم ابدی بی
نصیب سازی بخونخواری لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ کنی و باشتعال نیران
اشتهاء آتش در خانه مظلومان افکنی فندانی که میوه که از باغ بیوه بدست ستم چیده شود
در مذاق ایمان سم قاتلست و حلوایی که از شیره جان بینوایی پخته کنند در کام
تقوی مانند زهر هلاهل سنایی بر دل اهل دل تو وقت طعام • کند کردمی نبود ز حرام •
خرج کردی ز بهر تن جان را • در سر نان بدادی ایمان را • حیف باشد که همای همت را چون کرکسان
مردار خواری بال کرکسان معتاد سازی • و شهباز اندیشه را مانند مگسان لگد لیس ناکسان
اندازی • گاه از جهت لیس نان دزدی و راه زنی پیشه کنی و زمانی بحرام توشگی در سلوک طریق
حیله وری و طراری اندیشه نمایی چه سیلهای اشک خونین که بجوی ستم از دیده
مظلومان روان کنی تا آبیاری آتش جوع انشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن جور
و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوس فرونشانی تا دیگ جوش هوس شکم چه
دودهای آه که از دل لهیب درویشان بدرگاه الهی بلند نمیشود و تا شکلی پر شکم چه
نالهای الامان که از جان مسکینان بدربار قسم حقیقی بداد خواهی بر نمیخیزد قوله تعالی
فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که
بمکافات کتاب نزاع ستم که از هر زیانه بزور کشیده باشی خبر کتاب ستم تو نخست کشیده

خوناب حسرتها از دیدهات خواهند ریخت و عشرتیست که بخواری بره بریان شیر مستی که از قصر سکه تیرت
تعدی کرده باشی بریان صفت در شور اضطراب سرنگون خواهند آویخت و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام کی را کار است که الصبر عن محارم الله
ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب
الهی تو که بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کی چگونه تاب شدت عذاب ابدی خواهی آورد و حکم
سطوات قهاری تا کی بداری چرا از لمعه و لذات حرام دست بر دل نمیداری برده تا ملاحظه اگر چه
در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی جام دنیا یکدمه عذاب عقبی نمیارزد و دار
همه لذات انجهان خراب یک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند قلیل که لذت طعام
و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوشی رنگ و بوی نعمتها الوان تا او از کمیفس برجا نمی ماند
آن حلوا نیم که چه نعمه و آن را میدانی که خوش آیند تلخه منجر میگردد و مرویست که ما من عبد الا و به
ملک موکل بموی فیبعث حتی ینظر الی احد ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته
و الی ما صار حاصل معنی آنکه بهر بنده ملکی موکلست که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت
تا نظر بر فضله خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم این رزق تست اندیشه نما و ببین از کجا اخذ نمودی
و عاقبت بچه انجامید پس آنوقت سزاوار آنست که بنده باین دعا نطق نماید اللهم ارزقنی
الحلال و جنبنی الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرما شعر ناخرد
براهی میگذشت • مست و لایعقل بخون میخوارگان • دید گورستان و مبرز روبرو • بانگ برزد
گفت کای نظارگان • نعمت دنیا و نعمت خواره بین • اینش نعمت اینش نعمت خوارگان • گویند
مرد هوشیاری از بازاری میگذشت الوان میوهای لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش
چشمک زن نظارگیان کعبه عنب مشتری در دست نگاه گرسنه چشمی بی وجه بهر طرح نعوت
معده آرزو تهی دستی میمنه بهرام لون خوشگوار دیده خواهش یار و بهر خوشه انگوری مانند ...
هوس در آرد تا از جمیع مجرد برآنکه بازار رفتها اکرم میکرد و مانع ارفات تا دانه بخورده است
برآورد آن مرد آگاه بنظر تامل در آنطرف نگاه کرده با رفیق خود گفت که همان ...
بالا پس یعنی انگاره که این نعمتهای گوناگون را بپرورده و توان آنها خواسته و تمتع گرفته و اکنون آن
لذتها گذشته و آن خوردن و نخوردن یکسان شده است تسلیه صدرنشینان صفه ...

دل شکسته خوران سفره را با رخت کهنه پوشان و آتش دیگ گدایان فشار تنگی معاش جز از رحمت الهی
شاد کنند و کام مند دل شکسته تنگدستی نیکدل و ناخرسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق ثواب احوال
و اعمال ایشان را بنعمتهای بهشت جزا دهد و در میزان عدل و داد هر چه از ایشان کم کرد
بایشان افزوده است و در عوض دو روزه تنعم بصد هزار سال آلوده دنیا چه باز نعمتهای جاودانه
و دارای دو جهان عنایت بوار از بهر حضرت آنچه امیر ساخته قد جهان سرشار کرامت غنا کرده
قال الله تعالی در سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا واشربوا
هنیئا بما کنتم تعملون حاصل معنی آیه آنکه بدرستیکه متقیان و پرهیزکاران در سایه
درختان بهشت باشند و در کنار چشمه‌های آب و در میان میوه‌ها از آنچه میل کنند و خواهند
در حالیکه خزنه بهشت خطاب بایشان کنند که بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی
گوارنده با خاطر مصفا بازای حسنات که در دنیا میکردید مژده مینوازند که ساکنان
لا یصدعون عنها و لا ینزفون دیده انتظار در راه دارد و بشارت بشارت ستان را که
وسعت و جنة عرضها السموات والارض آغوش تمنا گشوده طریق آرزومندی می‌سپارد
فصل ای تشنه جهان برکش الصبت که شربت تو مهیاست از شراب طهور از حضرت ابی
عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش اینست که حق تعالی
در روز قیامت بفقرای مومنین التفات فرماید بنحوی که گویا عذرخواهی از ایشان میکند
و گوید قسم بعزت و جلال من که اینکه من شما را در دار دنیا فقیر ساختم نه از جهت آن بود که
شما در نزد من خوار بودید و هر آینه خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد
پس هر که در دار دنیا با یکی از شما حسنه‌ای کرده بمکافات آن امروز دستش گرفته داخل
بهشت گردانید یکی از آنجماعت گوید ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت
نکاح زنان دریافتند و جامه‌های نرم پوشیدند و از خوردن طعامهای لذیذ ملتذ
شدند و در خانه‌ها و عمارتها ساکن بودند و بر مرکبان از رعایت خوب معروف و مشهور
سواری کردند اکنون استدعا آنست که مثل آن نعمتها بمن عطا فرمائی خدای جبار گوید
جل جلاله که مر ترا و هر یک از فقرای مومنین راست هفتاد برابر آنچه از ابتدای
آفرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده‌ام و در کافی از محمد بن حسین منقولست که

حضرت ابا عبدالله علیه السلام عرض کرد که ما اندکی السوق امام تری ابلغا که حاصل معنی آنکه
داخل بازار شد در ماه که میوه نوشیدند و مران از آنچه سوالم بی پس فرمود که
اما اینکه بکلی با ... فلا تقدر علی شراء آگاه باش هر کس که میسر است بهر چیز
و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی چندیه مثقال دیده مدکه بر ملاحظه وعده‌های الهی کشته خاطر از خار
آرزوهای دنیا پاک نگاه دارد و تحمل مشقت روزه دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل نعیم
مهیای آخرت گماشت از گرسنگی حرص و از غصه هیچ باید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سلسله کافیست
آن محمود داشته تنگ خو نباید بود و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره
اوضاع و اطوار شهریاران کشور دین زنگ کلفت ستمگیری از آئینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار
وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا من شعیر و عشیة
رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی آنکه ای خداوند روزی کن مرا بامداد
گرده نان جو و شامگاه گرده جو و از این بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی
نفس از فرمان گردد و مرویست که صاحب سفره مواید فواید دین و دنیا اعنی جناب با رفعت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله سه روز متوالیا از نان گندم چندان تناول نفرمود که
سیر شود تا از دنیا رحلت نمود و بعضی از ازواج آن حضرت حکایت نموده که در سر کار سرور
و بهتر عالم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانیکه آرد آن از آنچه باشد تناول نفرموده
تا رحلت فرموده گویند مشکاه دوباه کورش بزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول فرموده دیگری را
تصدق نمودی از علقمه روایتی نقل کرده‌اند که ملخص معنی آن اینست که بخدمت سالار لشکر رضا
تمام رضی علیه الصلوة والسلام رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو در روی
آن ظاهر بود در پیش آنحضرت نهاده آن سرور آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته
می‌شکست و با نمک درشت تناول می‌فرمود و بر اکثر سپاهی بود فضه نام او را گفتم چرا
آرد این نانها را جهت امیرالمؤمنین نبیخته آنحضرت تبسم کرده فرمود که من او را مامور بآن ساخته‌ام
گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمود نفس را از فرج و دلال بهتر بتوان باز داشت و مومنان هم مرا
بدین صفت ببینند طریق اقتدا اسلوک دارند همت بر اتصاف باین صفت خواهند
گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آنرا مهر

کرده بودند پس مهر او گشوده در آن نان جو خشک بود که خورد که بود ند پس کفی از آن بیاد و اگر
ومن هم مشارکت کردم آنگاه سر آنرا مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیرالمؤمنین سبب مهر کردن
چیست فرمود که میترسم که حسن و حسین از شفقتی که بمن دارند روغن زیت بآن مزج کنند و
من آنرا خورم و نفس من سرکشی کند و مشهور است که در بعضی از دعوات خود میفرمود که
اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خدایا دائم اندر من
نه غنی و در زمره مساکین محشور گردان و در بعضی از خطب خود فرمود که کیف اشبع
بحول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش
و شداید الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خورم و در حوالی حجاز جمعی باشند که
شکمهای ایشان گرسنه باشد و چگونه راضی شوم که نام من امیر مؤمنان باشد و در تنگی
معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در اخبار است که روزی یکی از محبان طبقی از حلوا
برسم هدیه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن
فرو برد و برون آورد و در آن نگریست و فرمود رنگ و بوی خوش داری نیکوست اما مذاق و حلاوت
و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک از آن پاک کرده و فرمود این را از پیش من برد
کفتند یا امیرالمؤمنین مگر این بر تو حرامست فرمود نه لیکن روا نیست که حوالی من جمعی در نهایت
گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود ا ابیت مبطنا
و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب را بروز آرم با شکم پر و حال آنکه بر گرد من
شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود اگر من سیر خوابم پس مانند کسی باشم که شاعر
در حق او گفته شعر و حسبک داء ان تبیت ببطنة • و حولک اکباد تحن الی القد
یعنی همین درد ترا بس که سیر بخوابی و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی
آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات سید ابرار
صلی الله علیه و آله بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری
صید کرده در آستین داشت که با شیرازه مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین
ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید هدایت بر
ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد تویی آن ساحر کذاب که

آسمان سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب بیانی از دروغ گوتر از تو
اگر اندیشه از این نمیکردم که قوم مرا عجول و باشتاب نام کنند بشمشیر ترا هلاک
میساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراشتم بعضی از حضار بر جست که او را بگیرد
آنحضرت او را منع ساخته فرمود که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر باشد پس متوجه
اعرابی شده جواب آن درشتیها را بدین نرمی ادا فرمود که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند
بمجالس ما می آیند و ناخوشی و درشتی رو با ما مینمایند و سخن درشت میگویند ای اعرابی بخدایی که
مرا بحق فرستاده پیغمبری که اهل هفتم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از
آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بلات و عزی که ایمان نیاورم پس آستین
افشانده سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من
کیستم آن حیوان بسته دهان بتقریر انگشت شهادت گشوده بزبان فصیح گفت تویی محمد
بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ای سوسمار گرامی تر تسبیح
گفت خدای را که دانه شکافت و نبات از او رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را
خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهره
بگوش هوش شنید گفت واعجبا سوسماری در بیابان صید کردم و در آستین نهادم
نه چیزی میدانست و نه عقل داشت با محمد چنین سخن میگوید و برای او گواهی میدهد اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عالمتاب حکمت
الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق گفتار
زبان آن سوسمار دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف
و معلم دبستان تکلیف صلوات الله و سلامه علیه و آله اصحاب خود را فرمود تا سوره چند از
قرآن باو آموختند و از مکنت و مالش استفسار نمود اعرابی گفت بآن خدایی که ترا بحق
برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم و در میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنحضرت
متوجه اصحاب خود شده فرمود کیست که شتری باعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از
ناقهای بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ ده ماهه
آبستن آنرا باو دادم آنحضرت فرمود که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن ناقه را که ...

تو چون اسم دادی ای عبدالرحمن نهادیا از زر سرخ کردش از بر جد سرکو نامش آن کاورا ب
محلا باشکوه بعضی دیگر از اوصاف آن نامه شمرده متوجه اصحاب کعبه فرموده گفت که ای
را تاج بر سر نهند ما خر جهه او ضامن شوم تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا علی الخصوص
عمامه از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله دیگر فرمود که
اعرابی را توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمه الله برخاسته
جهت تحصیل ماکولات در حجره طاهره حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام رفته در کوفت
حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی
و سوسمار و سبب آمدن خود بر آن دربار بعرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان به آن خدائی که محمد را بحق
به پیغمبری فرستاده که سه روز است که طعام نخورده ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب
میکردند تا عاقبت بخواب رفتند ای سلمان این پیراهن بگیر و نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه
زهرا دختر محمد میگوید صاعی خرما و صاعی جو بمن قرض ده سلمان چنانکه مامور شده بود
پیراهن را گرفته نزد شمعون برد و آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را در دست گرفته میگردانید
و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و دوام رغبت از خانخانه دار فنا چنین
چنین این نشانه است که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مجملا چون غفلت از پیش دیده بصیرتش باز دید برکت آن پیراهن ولا
بخلعت دلارای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی جو و صاعی خرما تسلیم سلمان کرد
و او بر در حضرت خیر النساء آورد و آن زلال سرچشمه رسالت و آن مدار بهای فتوت
علیها السلام آن صاع جو را بدست مبارک آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان
گفت یا فاطمه از این قصه جهت حسن و حسین بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای
الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان آنرا برداشته بخدمت حضرت سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنجناب پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد
خیر النساء و آن سرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود آنحضرت برخواسته بخانه
فاطمه آمد آثار ضعف از آن سیده دوسرا مشاهده نموده فرمود که این زردی چهره و تغیر رنگ
از چیست گفت ای پدر سه روز است که طعام نخورده ام و اضطراب چنین را سبب است

گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن
ایشان کرد و خیر النساء را در پیش خود جای داد و حضرت امیر المومنین نیز آمده دست در گردن
سید المرسلین صلی الله علیه و آله حمایل نمودند آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین جمعیت نمودند
و آن پنج گل بوستان آرای توکل فراهم آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم با آسمان
نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس و آلودگی از ایشان
پاک گردان و ایشان را مطهر کن آنگاه حضرت خیر النساء برخواسته در درون خانه رفت
و دو رکعت نماز گزارده دست دعا برداشت و گفت الهی و سیدی اینک محمد پیغمبر تو و این
علی پسر عم پیغمبر تو و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه
بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان خوردند و بدان کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست
که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز دعا با تمام نرسیده بود که کاسه ثریدی
دید و بوئی خوشتر از بوی مشک از آن میدمید فاطمه آن کاسه را برداشته نزد
آن همگنان صفه صفا و صدر نشینان جهان آرای رضا آورده امیر المومنین پرسید که یا فاطمه
این از کجاست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را
که مرا امرک نداد تا که فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هر گاه که زکریا نزد وی رفتی
در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی یا مریم از کجاست ترا این گفتی از نزد خداست خدا
روزی دهد آنرا که خواهد بیحساب اما اعرابی آن توشه بر گرفت و بر شتر سوار شده و به قبیله
بنی سلیم رفت و در میان آن قوم ندا کرد با آواز بلند که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله
آنجماعت شمشیرها کشیده و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر
و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستیکه خدای محمد بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبران
نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید و برهنه بودم مرا بپوشانید و پیاده بودم سوارم
گردانید آنگاه قصه سوسمار و آن آیه پس بر ایشان و آشکار را حکایت نمود گویند آن روز
چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت قاید توفیق ربانی سالک منهج حق
گشته رو از طریق باطل خود تافتند و در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی مرکز
خوان طعامی در پیش خود گسترده بود که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند روزی ابو ذر

غفاری را رحمة الله ضیافت کرد نان جوین با نمکش آورد ابو ذر فرمود که میل سرکه و سبزی دارم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته بتحصیل آن پرداخت چون از خوردن فارغ شدند ابو ذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر قناعة میکردی مطهره سلمان بگرو نمیرفت ای درویش بینوا و ای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور یکتایی ایمانند با این تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود ایجاد آفرینش اند سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و بینوایی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت خدایی انگشت اعتراض نهیم و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حال از احوال غصه بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دندان دندان صبوری بر جگر باید فشرد که فردا که رنج و راحت هر دو یکسان گردد

سعدی
یکی مشت زن بخت و روزی نداشت • نه اسباب شامش مهیا نه چاشت • دلش بر جفای تنش سوخته
مدام از پریشانی روزگار • که از دیدن عیش شیرین خلق • فرو میشدی آب تلخش بحلق •
شنیدم که روزی زمین می شکافت • عظام زنخدان پوسیده یافت • بخاک اندرش عقد بگسیخته
گهرهای دندان فرو ریخته • دهن بی زبان پند میگفت و راز • که ای خواجه با بینوایی بساز •
چو اینست حال دهن زیر گل • شکر خورده انگار یا خون دل •

چنین زبان پیچان در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی بار دیگر بر سر این سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه رشک فرمای ارم بهمان نوا بار دیگر ترنم خواهد گشت در انجام این مهم اکتفا نمود والله الموفق والمعین

مجلس بیست و ششم در تلقین شهود لباس وجود آرایان دنیا در شیوه زمانه خود نمایی در انبساط

پوشیدگان رنگین لباس و انسان صورتان جگر زشت جشتان رعنا نمود بدانکه گوهران رعونت اندود و لاله صفتان غنچه نما سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان منقش لباس • بیرون حریران اندرون پلاس • دشمنان فاش تن خار رستا ضیمران گل پیرهن • مغزان سراپا پوست • باطن دشمنان ظاهر دوست • زاغ سرشتان طاووس نما • کرم طبعان ابریشم قبا • بوقلمون فراجان سرخ و زرد پوش • شتر گربه نگاهان جلوه فروش • خود بینان خدا ناشناس • ناقص عیاران روکش لباس • پوشیده نماند که بحکم کریمه ولباس التقوی ذلک خیر و به قضای حدیث از تن

اللباس للمؤمنین لباس التقوی زینت هر جامه که کالا نو بود کار در کار رونق و فاخر لباسی که بار تکلف انجمن تکلیف را از آن باکی چارست لباس تقوی است که عبارتست از پیراهن فروتنی و برد بردباری و ازار عفاف و بر سر کاری و دامن قبا از خار زار هوسهای نفسانی بر چیدن و ردای پرهیزگاری سنگینی و دکمه های کشیده و جبه پشمینه پوشی ریا و سالوس را که دست رشت پیرزال دنیا است از بر کندن و خرقه صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن خار خار وسوسه نفسانی دوخته شده از دوش افکندن و نعلین چه صدمات بلا و محن با بر پا داشتن و عمامه سر بر خط تسلیم و رضا گذاشتن و خنصار دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمر بند کمر بندگی بر کمر جان استوار کردن جامه سعادتی که با این خلعت والا امتیاز و تشریف دلارای ان اکرمکم عند الله اتقیکم فرد و سرافراز گشته چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه که بمیم چهره خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بصد جامه اطلس خطایی ندهند بیدار را در وادی ریاضت مسلمانی بهتر از خواب مخمل و کتف برابر کمینه جامه پاره پاره را در موکب جهاد نفس اماره زره داودی داند و خاک حصیر که از ندامت در باختن فرصت ظاهر گردد از افسر سلیمانی بهتر خواند سرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه تمو بصبغة الله دین سر در دو از جنگ خار خار سنجاب و سمور کرمان خاطر آزار مانند و بطوق بندگی حق گردن هماهمات آورد

سنائی
حکایة در قبای معنی کوش • نقش دیباست دیباپوش • چه کشی از پی هوس تن را • بار جسم
جامه بس تن را • جامه از بهر پوشش تن است • خاصه کار ابر هنگ جامه است • عاقلان رفته
از درون زینت • که غم جان و جامه کم دانند • زینت آمد به اسب و زین باشد • زینت الله
جمال دین باشد

از زیبنده خلعت مصطفی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که فرشته کرامة الاخرة بیع رتبة الدنیا خاصه یعنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و مرتب جاوید میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده دامن خواهش از آلایش آرایش چیده میدارد مروی است که دهقان جناب رسالت مآب بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله خطاب فرمود کای علی اجب الیک سته الاف دینار او سته کلمات جامعه یعنی اگر از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش هزار کلمه که جامع فواید باشد کدام ترا خوشتر و محبوبتر آنحضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن گنجخانه عرفان سر درج بیان گشوده و لالی

این کلمات را بر دم گوش ارباب هوش به انگشت زبان شمردن آغاز نموده از آنجمله مضمون
این سخنست که با عاجز مردم به زینت لباس مشغول گشته و به زینت دین مشغول شو **سنائی** چه خوش فرمود
طلاق دنیا داده • دین همی جوید این آزاده • دین نیابی گرت غم دنیاست • زانکه کابین دین طلاق دنیاست
منقولست که حق سبحانه و تعالی با موسی کلیم علی نبینا و علیه السلم وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر
از باطن او باشد دشمن حق است و هر که باطن او با ظاهر او یکسان باشد مومن حق است و هر که باطن
او از ظاهرش آراسته تر باشد ولی حق است و در خبر است که چون آدمی را بجنازه که از خود را
کتابخانه ضمیر عبرت نامه کالبد انسانی را با خامه اجل بر لوح تخته تابوت نگارند حق تعالی
سوال از وی نماید از جمله سوالات یکی اینست که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود
زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود و اگه شهی معقدان نشود الوان پوشی و این بندان باز آر
خود فروشی که پیوسته همت بر نقش و نگار تن مصروف داشته ندانم که در جواب این سوال
چه گوئید و به آب شدن از بهم انفعال خیل سیاه رویها از چهره احوال چگونه بشوید مجملا
زینت دل از بدن مهم و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را
بلباس دیبا نقش و نگار نمودن در فم خانه چه و در خانه را بطلا و لاجورد اندودن چه زینت
با آئینه را از زنگار و آئینه دار از زنگار داشتن با شمع را خاموش و فانوس را بجان نو ز ممون
خرد جهد کن دل نه مده گفتن چه آرایی برز • مهره را بوی ندارد کو به نقش و نگار • خلاصه کلام اگر
عاقل دقیقه یاب می اندیشد در مرات حصول رضای الهی و وصول درجات سعادت اخروی
راه مقصود اصلی و علت غائی هستی خود داند اعتبارات بی اعتبار دنیای فانی و تجملات
دو روزه این سرای سست بنیاد را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر با تعصبات با مور اخروی
بحصول تواند پیوست فبها و الا دیده خواهش از ادراک آن نم شده و زمره ارباب
انزا الطوع در عیب نوشته و مسیحی در امر لباس بحث نظر در اباحت و حرمت آن نموده
هر گونه لباسی و زیوری که تزئین بآن مباح شرع مبین و تلبس آن موجب حیله از لباس اسراف
باشد احتراز از آن لازم داند و برکمین و بر اثر آن هر نغمه نشده دامن بر دنیای باره ها رده
فقر که حلیه بهشت رضا است نیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشهور
و مذموم است بر چند قسمت یکی لباسی که طلاباف و حریر محض باشد چه از جمیع جلال

و حرام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مشهور است که فرمودند هذان حرامان علی رجال
امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام ماثور است که لا یلبس الرجل الحریر و الدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه مرد
نباید حریر و دیبا بپوشد مگر در جنگ و نیز از آن حضرت مرویست که خدای عز و جل
طلا را زینت زنان گردانیده و پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و
نماز گزاردن در آن را و در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه مذکور است که سرور مردان خدا
علی مرتضی علیه الصلوة والسلم روزی خطبه میخواند و سخن سلونی ایها الناس قبل ان تفقدونی
مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعه بن صوحان برخاست و بیان خروج دجال را
از آن قدوه ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته بمضمون
را ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردمان نماز گزارند و امانت را ضایع کنند و
دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان را شید سازند یعنی بناها و دیوارها
عمارت را گچ کاری کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها
مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و حلم ضعف
و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند گواهی دروغ ظاهر
و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا و شرب خمر و طغیان یعنی از حد بردن
فرمانهای خدا آنچه آشکارا نمایند و مصحفها را زیور کنند و مسجدها را بزخرف یعنی طلا کاریها مطلقا
زینت نمایند و منارها بلند سازند و بدانرا اکرام کنند مجملا آنحضرت بهمین سیاق ذکر علامات
خروج دجال میکردند تا فرمودند تشبه الرجال بالنساء و النساء بالرجال یعنی مردان خود را
بزنان و زنان خود را شبیه مردان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانرا که تشبه بزنان کنند و زنانرا
که تشبه بمردان نمایند **الحدیث** و شک نیست در اینکه پوشیدن طلا و حریر که بحکم شرع اغرا
مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه بزنانست و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول
و صریح حدیث دویم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب است مردمانرا که خود
فرزانه است که در احادیث مذکوره نظر تامل کند و پوشیدن لباس زنان بر مردی خود

تنگ فرو برد و بفواد کاهو و هوس بسرت مردی خود سازد و بدلا لکا مرزال دنیا نفس اماره را
بر خود شوهر نسازد و زن سیرتانی که عمر گرانمایه به آرایش صورت میبازند و در آینه
اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون توانند کرد
و در صف مردان خدا چگونه سر توانند بر آورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا
عذابی و عقابی نبودی و حضرت باری جهت ارتکاب این امر شنیع بچگونه وعیدی و تهدیدی
نفرمودی بسی که عاقل بمحض صفت از تشبه بزنان و تمکونا با ایشان عار داشته احتراز
از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن باب وارد گشته است از آنجمله
در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق روایت شده فرمان جلی لی بخلاق صلی الله علیه و آله
با نور است که حضرت امیر المؤمنین را مخاطب ساخته باین مضمون ادا فرموده اند که من دوست میدارم
تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا
بانگشت مکن که در بزرگی آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامه قرمز مپوش که در بزیر
کر آن ارزوا یان شیطانست و سوار جنس بر زین [illegible] لا انکه میان آن حریر سرخ باشد که در زیر
که آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدا پوست ترا
در روزی که ملاقات کنی با او **لمؤلفه** لباس زرینت که چه بس دلکش است * بیشتر برو
آتش است آتش است * تو کز وی راحت بر آورده * مرز لفت و دیباش برورده
هیهات بهرت مکن دل اعمی * قباهای زر تاری آتشین * خنده بر جهل آن ع داشته باشی که
آرایش خود را مستوجب عذاب الهی کند و گریه بر حال صاحب جهلا که جهه خبر مطلب سیط
در لباس طبعی مخالفت با مالک الملک کند خاک بر سر ایشی که برای متاعی بسیار خود را از
درجه ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد و وای بر حال خود آرایی
که بشومی جامه حریر و طلا یا خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین
بی نصیب سازد از چندین [illegible] و برازنده حله پیغمبری صلی الله علیه و آله منقولست
که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنه القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة
النظر الیه حاصل مضمون آنکه اگر جامه را از جامه های اهل بهشت بر اهل دنیا افکنند
چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورده هر آینه از خوشی و غلبه شوق دیدن آن بمیرند

نعوذ بالله

ای سنه جاهل وای مغرور بخود بالی ای بر خرابات جوانان و مستی وای رهبان کلیساهای خویشتن پرستی
ای روی کش طلب زینت و زیور بود وای ابروان استر سیاه اندرون تا که از بهر قباچه بهم قبا پوشیده
گره بر ابرو و غمگین وار غم جامه مانند آستین چمن چون جیبی از فکر لباس باز شسته جانت چون زه
پیراهن دو صد تاب خورده وار غصه پوشش مانند گریبان کلوت فرده سودای زیخه طلا
چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشها داده و هوس گریبان بشور گر به صفت در پوست افتاده
بتحصیل کمربند طلا باف تا چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتاری را تا کی چون طلاقه بر در سر
که ازین لذت پوشیدن حریر نه آن قدرست که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد
و زینت لباس طلا باف نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را بر آن بخشم توان آورد چه
اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق
روزگار است خود حضرت باری و دهنده عزت و خواری تعالی شانه لم ازکی زینت که با عزت
دیگران از خواری او برد اگر و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او انگی است
مبادا اینکه او کس را که گند خوار که خوار او شدن کار بیست دشوار و مع هذا الحکمت که باید
اهتمام در طلب مذکور از لباس بعمل آید که با رعایت شرع و دین منافات نداشته باشد
جامهای نقره باف و حریری که باندک ریسمانها با مثال آن آمیخته باشد و اگر این بار بر دوت
از درشتی لباس کرباس که ای بر جامه و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوت ایشان
عار می آید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
علیهما الصلوة والسلام که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بوده اند عزیزتر
نخواهی بود که عمر شریف خود صرف بحرف [illegible] در روی کشیدند و [illegible] مانند [illegible] تار بخش بودی که اسعدا اند
[illegible] از لباس کرباس ایشان ننگ و عار بوده و از جامه پشم وار ایشان بر خاطر مبارک
غباری نشسته صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون
آن اینست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و
جامه آنحضرت کهنه بود امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی این دوازده درهم را بگیر و برای من جامه
ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و بدوازده درهم پیراهنی خریدم
و بنزد حضرت پیغمبر ص آوردم فرمود یا علی غیر این را خوشتر است آیا صاحبش راضی خواهد شد

را نیمه کنند گفتم نشنیدم لیکن چنین شنیدم پس پیغمبر جامه‌اش آوردم و گفتم مدارش که در سوالت چه آمد امیر مرا
رسیده فتیح سمح کنم پس در بهادار آنجم و اپس دادند و آنحضرت بیرون آوردم آن حضرت همراه من
ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت ای رسول الله
اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان حاجتی خرم گم شده و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان
بازگردم پس حضرت پیغمبر چهار درهم باو عطا کرده فرمود بسوی اهلت بازگرد و آن حضرت ببازار
رفته پیراهنی بچهار درهم خریده پوشیدند و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانیدند و از بازار بیرون آمدند
دیدند که مردی برهنه میگوید که هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامه‌های بهشت بپوشاند آنحضرت
پیراهنی که خریده بودند از بدن کشیدند و به آن سائل پوشانیدند و بعد از آن ببازار برگشته
بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی دیگر خریده پوشیدند و حمد خدای عز و جل گفته بسوی منزل خود
بازگردیدند همان جاریه را دیدند که بر سر راه نشسته میگرید پرسیدند سبب گریه چیست گفت ای رسول الله
بمهدوی گفت یا رسول الله دیر کرده‌ام میترسم که مرا بزنند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
فرمودند که پیش باش و مرا به اهل خود دلالت کن و آن حضرت آمده تا بر در خانه ایشان
ایستاده فرمودند السلام علیکم یا اهل البیت اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند
سلام را اعاده فرمودند باز جواب نگفتند دیگر بار اعاده فرمودند گفتند و علیک السلام یا رسول
الله و رحمة الله و برکاته آن حضرت فرمودند که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی
ترک اجابت نمودید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نستکثر منه
یعنی سلام ترا شنیدیم و وجه آن مبادرت بجواب نکردیم که دوست میداشتیم
که سلام تو بر ما بسیار رود و دعای تو در حق ما مکرر باشد پس آنحضرت فرمودند که این جاریه
دیر کرده است او را مؤاخذه مکنید گفتند یا رسول الله حرة لوجه الله یعنی
بجهت قدم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنجناب فرمودند الحمد لله هیچ دوازده
درهمی ندیدم که برکتش عظیم‌تر از این باشد خدا تعالی دو برهنه را با آن بپوشانید
و بنده آزاد گردانید و از خرقه پوشی صومعه تسلیم و رضا امام مرتضی ع منقول
مأثور است که روز جمعه بر منبر بود و تشریف قدم مبارک پایه منبر را بر ساق
بر عرش رفعت میبود جامه کهنه بر تن داشت و بدست زبان حکمت بیان

ثم سعادت حاصل قرار داده و مواعظ دلنشین در رسم دلها متمکن ساخت از آنجمله یکی
لعمر رحمت ترفیعی خیر استحییت من راقعها لعبا و ربة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی
و نعیم لا یبقی حاصل معنی آنکه چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیده‌ام جامه مرقع خود را
که از دوزنده آن شرمنده شده‌ام علی ابن ابی طالب را با دنیا چه کار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام
آن فناست و نعیمی که پایدار نیست و اخبار و آثار از آن حضرت مرویست که در ایام خلافت
سه درهم خرید و آستین دو من آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید از سبب آن استفسار کردند
فرمود که این بطهارت اولیست و بتواضع اقرب و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دل ریش
وای دلگیر جامه پاره خویش بنگاه سردار خلایق را پیراهنی که بچهار درهم خرید لایق باشد
و حیدر کرار از قبای چند وار ننگ و عار نداشته باشد مانند گدایان امام وقت
چندین بجود سرودن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیع‌تر شمردن غایة کسی
و نهایت خود پیش شناسیست پس سزاوار آنست که بنعمت الهی خرسند و شاکر باشی و در
فوت هزار رود خاک کدورت بر فرق دل نپاشی ازالله بها بآسایش علا قلیل
قناعت نمائی و از جامه‌ها بپوشیدن چشم از همه اکتفا فرمائی جماعت بپوشش چشم از وضع
جهان و عزت آن بر نمیند در برج کاینات و وحدت کن نه عزیزتر از کعبه ای لباس
بجامه که بسا ارزد قناعت کن دیگر از جمله لباسهائی که در شریعت حضرت
مصطفی و مرتضی صلی الله علیه و آله پوشیدن آن مذمومست لباسیست که آدمی بآن
مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانچه در کافی از حضرت ابا عبد الله ع منقولست که
ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدا تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را
و در همان کتاب از همان جناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا یشهره او یرکب
دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد یا جاروا سوار شود که باعث
شهرت او گردد و نیز از آزاده سرور چمن امامت و خونین کفن عرصه قیامت حضرت
امام حسین ع روایت کرده‌اند که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا
من النار یعنی کسی که جامه بپوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدای تعالی
در روز قیامت او را جامه از آتش مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت میشود بر چند قسمست

یکی انگشت بسیار نفیس و گران بها باشد و آنچه صاحب آن از زی اشباه و اقران و تعارف
سر فرو برده انگشت نمای مردم گشته و دویم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال ردائت
و غلاکت پوشنده خود را مشهور بسازد و بزبانها اندازد چون لباس و نمد تحانی
قبا پوشیده و غول و ریسمان عوض کمر بند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه
بد شیوه و آب شهرت طلبان مرید پرور است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل
این هر دو قسم باشد پس لایق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف ناس شیوه
تعارف را مرعی داشته دست از ضابطه اعتدال و میانه روی بر ندارد و برای نفس
نافرمان بهار مناسبت و برای اشباه و الاقران [illegible] اقطار را [illegible]
حور و حور را لباس [illegible] گویند عمر بن عبد العزیز را که از خلفاء ملوک بصفت [illegible]
و چون سلوک امیار تمام داشت و برای نفس انگشتری تمام که نگین آنرا بهزار دینار گم
تخمینا صد و سی تومان این روزگار [illegible] خریده بود چون این خبر بپدرش رسید نامه
نوشت که آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را از غایت گرسنگی و از درمی نقره انگشتری
بساز و بر آن نقش کن که رحم الله امرء عرف قدره یعنی رحمت کند خدا تعالی مردی را
که قدر خود شناسد و از حد خود تجاوز ننماید دیگر از جمله لباسها آنکه بطراز [illegible]
و در آیین ملت اثنی عشری محظور است جامه است که ناظر آن در حضور ظاهر و معاشر نه
چون صورت پاکیزه و طاهر نه بلکه مال حرام خریده و از حق [illegible] بریده شده باشد و اینکه
چیزی که از روی بدست ستم [illegible] و انواع شبهها در آن یافته باشد در نزد اهل تمیز
چنین لباس کفن پوشش مرده دلان مرض هوا است و جامه که دامنش ملوث [illegible]
آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بغیر پوشیدن آن در پاکدامنان
مانند کشف عورت قبیح و ناروا قبای آل که [illegible] از دوک پیر زالی بزور کشیده
در نظر سوختگان تقوی آتش سوز است و جامه گلگونه که [illegible] دل [illegible] آب و رنگ [illegible]
در دیده مردان خدا [illegible] مبارک قبائی که بسوزن [illegible]
دوخته شود و با برازنده جامه که از با اندامی [illegible] خلق خدا اندوخته گشته چه بودی
اگر [illegible] شوخ و شنگ [illegible] در باب [illegible] جامه ساعی اند در حلیت و اباحت

آن می‌فرمودند و بهمه سعی و تلاش که در خور اطرح و قماش مینماید صدیق آن در ما
مینمودند اثر کاوش و مدد بصیرت این جمع لاهی در مه آگاهی روشن شدی ناخدایگی
ظاهر امی شد [illegible] تجانب آنطرز را تنزونه ندی و تحرکی و کثافت صوری در داده دامن
رغبت از آن لباس معنی بر چیده ندی شنیده دیده و فقرای بر کشیده زنده زیر جامه
گفت این جامه تحت خلقان گفت مست آن حضرت چنین بخوریم حرام و نه هم دامن
جامه لاید نباشد هم آنرا هست آن و حلال او شکنی بود من نه حرام و [illegible]
چون نمازی و جمع حلال او آن را جوشن حلال او مجلس مغتنم در شهوت محالست
حریفان ظریف خود و مصاحبت عاقلان شکان [illegible] و غم نیز [illegible]
بتعلم آن آورده در وقت و بطواف گردش جام و [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] آن ای طالب [illegible] زلال تحقق [illegible]
انا مامن [illegible] الطبع را همیشه در گوشه تنها نشستن و در تنهائی [illegible]
بر روی حلالیّ و بالکلیه نشستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد با عوان
و انصار محتاج و در اختلاط با جمهور خواص و عوام ناچار و علاجست لیکن عاقل با [illegible]
صاحبان کیاست میباید طرح تحقق و تمرکشی از کافه انام فرق دار فرق خاص و عام همیشه [illegible]
کند که مصاحبت سبب تضییع سرمایه عمر نباید او آشنائیش باعث سیه کاری در درگاه [illegible]
عز و جل نبوده بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال و تکمیل ساعی و زبان
حالش نفس پرستی ناهموار از بتیه گمراهی براه آگاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور
جبین آفرینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة والسلام منقولست که
الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه و
یرغبکم فی الاخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی بودند با آنحضرت
گفتند که یا روح الله که همنشین کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار
او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را
بآخرت رغبت نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که مثل الجلیس الصالح
کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر
ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین صالح مانند عطار است

از هرزه خندی چنین بیخبه مردم چیا موش وار هرزه گو، مانند دست اهل تأسف و افسوس
میکردد این مخلیت از نتایج بیهدهی انفراد و شقاوت آثار و مفاسد بمشیر خطا نشه
باسعادت ضایع روزگار را ما لتفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده آفت
که اغلب بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنها
سبب اجتناب از آن قوم با سعادت میتواند کرد اول هرزه گویی و هرزه خندی
که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده را از آن فضیلت
خاموشی و حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که
اعظم جمیع مصیبهاست مبتلا میگردد چه زنده فکرت دل را از نسیم الهام
پس با آوازه مرگ دلست آوازه حضرت عزت و متکلم با آن جل شأنه
در سوره قاف میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه
بیرون نمیکند آدمی از دهن خود سخنی یعنی بهیچ کلامی تکلم نکند مگر اینکه نزد او و
نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد از آن دو
فرشته اند که بر یمین و یسار آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده و بصحیفه
فرو مینگارند از حضرت امیر المؤمنین ع از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده
که ان مقعد ملکیک علی ثنیتک لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت
تجری فیما لا یعنیک و لا تستحیی من الله و لا منهما یعنی کرسی نشیمن دو فرشته
تو بر دندان پیش است زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشانست
و تو جاری میشوی در آنچه بکار نمی آید ترا یعنی بملاحظه میگویی و شرم نمیداری نه از خدا
و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لسان
ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا
یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند
صباح کردیم بخیر اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو ما را
ناخوشی و آسیبی نرسد وحشی زبان بسیار سر بر باد داد • زبان سر را عدوی خانه
زاد است • عدوی خانه خنجر تر کرده • تو از خصم برون بر سر که نشد خاموش لنگ گویا سازی

اگر از عطر خوش میشود به از مجالست او خوشبو و معطر میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون
حداد و صفار و امثال ایشان اگر شراره آتش جامه ترا نسوزد اثر دود آتش بتو میرسد و پر ظاهر
است که ما سالکان طریق فنا و تاجران بندر دنیا را برای خرید متاع بند کار سرمایه عمر دو روزه
زندگانیست و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار
پاس میدارد و اگر حبه از آن بیصرفه رفت داغ ملال از آن چیز بر لوح دل میکشد از سرمایه عمر و
زندگی با تیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کمال سعی محافظت نماید
و در فوت هر نفسی از انفاس عمر عزیز که نه بیاد خدا گذرد بر عمری دست تأسف بر هم ساید
و این سرمایه خطیر و این گوهر بیمثل و نظیر را از دزدی ربایند ترا از مصاحبت جنس و اقران
عظیمتر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر چند آدمی در بدایت حال متنفر و کاره اطوار
ایشان باشد اما رفته رفته بر ما نمایند لطایف و خوش آیند اطراف طبع را متحمل و از ادراک
قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر می سازند و نرم نرم انیس و ندیم مراتب
خود گشته و در ورطهای بخت سخت می اندازند و قبر خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع
و صرف لهو و لعب و ... ابتدا را بعمار بهوس بازی حریفان در باخته است مولوی ای برادر
میگریز از یار بد • یار بد بدتر بود از مار بد • مار بد تنها ترا بر جان زند • یار بد بر جان و بر ایمان زند
تمامی آینه دلها که جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعه انوار اوست و بنده بتوسط آن با
خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریای است از
تأثیر همنفسی دشمنان دوست تیره و از شومی مصاحبتشان بر لهو و لعب دل مرده و چشم
و چشمی که در نگارخانه کاینات جهت آثار دیدن صنع کردگار و در گلشن روزگار برای
چیدن گلهای اعتبار آفریده شده راه آمد شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که آن
گوشوار مواعظ و نصایح و نشیمن و شایسته در سخنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام
و الکار بر دست و اوری تحمل حرفهای باطل و هذیان مزخرفات سخنان لاطایل میگردد و
سر انگشت زبان که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلای نامتناهی شرف
اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخاییها و مضراب طنبور هرزه گوییها و بیهوده سراییها
میشود و درج دهان که گنجخانه لطیفه غیب پوشی و امانتداری گوهر خاموشی نامزد گردیده

ازان شد طوطی را شکر خایی اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس دیدی نه در دام
خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد شاهد حسن اخلاق را زیور صمت
بچشم اهل نظر شاید و محک خوبی اطوار بمهر خموشی در محک شناسایی ارباب تمیز عیار
نشاید از جمله فواید خموشی هفت فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین
فایده است اول اینکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتیست بی تلبس بزیورهای
گرانبها سیم هیبتی است بی شوکت حکومت و سلطنت چهارم حصاریست بی احتیاج
بحراست و پاسبان پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی دوستان فارغ و از عذرخواهی
ایشان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را برنج نوشتن مزخرفات نمی اندازد
هفتم پرده زشتیها و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت سید بهتر
عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک
فضلات لسانه خوشا حال آنکسی که خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد
زیادتیهای زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة
یعنی کسی که محافظت کرد زبان و فرج و شکم خود را داخل بهشت شد چهار سخن
بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند که الحق هر یک یگانه گوهریست تابان
جانها ارزنده و گرانمایه دری گوش هوشها را زیبنده یکی گفته که هرگز پشیمان نشده ام
از آنچه نگفته ام و بسی گفته ام که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام و دیگری گفته که
قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفتم دیگر
نمیتوانم نهفت و دیگری گفته بسا که گفتن سخنی سر با شد از سر شاه نهفتن
و دیگری گفته که هر حرف که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر
حرف که نگفته ام مالک آنم خواهم گویم و خواهم نگویم مصحح این کلمات حضرت
سید کاینات صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج در طی دیگر عجایب که در آن
شب ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا
بیرون آمد و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست گفتم یا جبرئیل این چیست
گفت این مثال مردیست که سخنی از دهن بیرون اندازد و پشیمان شود و خواهد که

بموضع خود باز گرداند و نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلعم که ابوذر غفاری را بآن
مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند علیک بالصمت الا
من الخیر فانه مطردة الشیطان عنک و عون لک علی امر دینک مخلص معنی آنکه بر تو باد
بخاموشی مگر از گفتن سخن خیر که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاری دهنده
کاریست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله زیاده کن آن سرور فرمود ایاک و کثرة الضحک
فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند
و نور رو را زایل میگرداند و در صحف موسی علی نبینا و علیه السلم مذکور است که عجب
لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجبست
از حال کسی که یقین داند که خواهد مرد چگونه خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند
که آتش جهنم خواهد بود چون خندان میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حامی روز
پرسش و پاداش گوشزد آمرزش حضرت امیرالمؤمنین علی منقولست که خنده حضرت ختمی مآب
تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و
ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را ببر خنده میمودند آنحضرت فرمودند
یا هولاء من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر بالنشور و لیذکر
الموت فانه هادم اللذات حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر کرا
املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل یا غرور کمتر شده پس باید که بقبور
گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند
که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده بنای لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی
رحمه الله منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مومل الدنیا و الموت یطلبه و غافل
و لیس بمغفول عنه و ضاحک ملا فیه لا یدری اساخط رب العالمین علیه ام راض عنه یعنی
آنکه سه چیز مرا بتعجب آورد چندان که مرا از آن خنده آمد یکی کسی که در آرزوی دنیا
و کالای جوار این غداره میخواهست با آنکه مرگ در طلب اوست و دیگری که از مرگ و
مآل کار خود غافلست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسی که خنده بسیار کند با آنکه
نداند که پروردگار عالم بر او خشمناکست یا از او راضی و سخن با ار هوشمندانست که

چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است کمال تعجب دارد
خندیدن اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت
استبعاد و تعجب دارد و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنجناب میفرموده اند
که لا تبدین عن واضحة وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تأمن البیات وقد عملت السیئات
خلاصه معنی آنکه دندانهای خود را آشکار مکن بخنده و حال آنکه کردی عملهایی که باعث رسوائی
است در آخرت یا در دنیا نیز و ایمن مباش از غافل رسیدن غضب الهی و سطوات
پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شدی و همانا از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست
که بر جوانی گذشت که میخندید آن حضرت سر انگشت زبان حکمت بیان و دیده بصیرت او را
از خواب غفلت مالیدن آغاز کرده این مضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته
گفت نه فرمود که میدانی بهشت خواهی رفت یا بدوزخ گفت نه فرمودند فلهذا
الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال نگشته
پس این خنده چیست گویند آن جوان بعد از این نصیحت دیگر خندان ندیده و در خبر آمده
که جناب مقدس نبوی صلعم از جبرئیل سؤال فرمود که ما لی لم ار میکائیل ضاحکا قط یعنی چه باعث
اینکه سبب چیست که هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل منذ خلقت النار
یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت باز که آتش جهنم آفریده شده است
و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت جوانان ایشان در
نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالتست که شما میکارید فرمود می‌پندارید که بیکاره
شما را خندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نباشید و از
حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله الف صلوة و السلام ماثور است که لو
تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر میدانستید شما از آنچه
من میدانم مر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید بحقیقت که وقت تهیه سفر عقبی
از آن تنگتر و کاروان عمر سبکرو و از آن بیدرنگتر است که با سفر ما فرا از فرصت
بار بستن باشد چه جای عیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که همچو عدم راه همچو نیستی
در پیش و مانند اجل رونده شتابنده در قفا و چنین طول امل جاهی در راه دو منزل خفیف

پا بر سر دوش و همچو سلطان راهزنی در کمین و اینچنین دست و دل کجا نشاط و چرا انبساط تواند
و بکدام دلخوشی خنده شگفتگی با لبش آشنا تواند کردید لمؤلفه در این باغ چمن غنچه هرزه خند
دل خویش را از شکفتن بند * ز شادی مزن دست بر هم چو برگ * که فردا شوی دست در بجو
مرگ * بپای دل از زر بخیز * هم از غیرت خویش آسوده تر * که چون پاک با دیده خونچکان
بسازیم برگ ره آنجهان * چو برگ حنا ترک خاری کنیم * بر افروز این چمن شاد کامی کنیم
در این گلشن از دیده اعتبار * بگیریم بر خود چو ابر بهار * از جمله مفاسدی که لم بنجر امر
بدان و کل جارحه صحبت بیخرد است غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست و دیگر
آنچه از این قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب ایشان دم
تجسس و تفتیش افزودن و دروغ گفتن و افترا بستن و بناخن فتنه گری و سخن چینی خاطر
برادران دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه بتصریح یا باشعار عیب کسی گفتن
بنحوی که اگر آن کس شنود آزرده شود و این صفت خبیثه باشند که در روزگار ما
کاملان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن
بمنزله خوردن گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات و لا یغتب
بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا حاصل معنی بقول مفسرین اینکه باید که
غیبت نکند بعض شما بعضی را آیا دوست میدارد احدی از شما اینکه خورد گوشت برادر
خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت
برادر مرده خود خوردنست و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که من اغتاب مسلما او مسلمة لم یقبل الله تعالی صلوته و لا صیامه اربعین
یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی که غیبت کند مردی یا زنی مسلمان را قبول نکند
خدا تعالی نماز و روزه او را چهل شبانروز مگر اینکه آنکسی که غیبت او کرده او را
بحل کند و نیز از آن حضرت صلعم ماثور است که ایاکم و الغیبة فان الغیبة اشد من الزنا
ان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر
له صاحبه یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که
مرد زنا میکند و بعد از آن توبه میکند خدا تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را

نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را بحل کند و هم از آن سرور صلعم در خبر است که وی فرمودند اغتیاب
المسلم لیبطل صومه و ینقض وضوءه و جاء یوم القیمه یخرج من فیه رائحه انتن من الجیفه
یتاذی بها اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را روزه او باطل میشود و وضوء
او شکسته میگردد و می آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالتی که آید از دهانش بوی گنده تر از
مردار که اهل محشر از دمیدن آن بو یا از آتش آزرده و متاذی گردند و نیز از همای سرور
سبحان الذی اسری و صدر نشین محفل فکان قاب قوسین او ادنی صلعم منقولست
حدیثی که ماحصل مضمون آن اینست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که روبهای
خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت آنکسانند
که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب صلعم مرویست مضمونی که خلاصه آن اینست که یکی را
در روز قیامت بنده می آورند و در پیش خدای عز و جل یعنی در معرض خطاب الهی وا
میدارند و نامه اعمالش را باو میدهند نظر در نامه خود کرده حسنات خود را که در دنیا
کرده بود در آن نمی بیند میگوید الهی این نامه اعمال من نیست چه طاعات خود را در آن نمی
بینم گویند در جواب او که ان ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس
یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن
مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند و نامه عملش را باو میدهند طاعات بسیار
در آن می بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه این طاعات که در این نامه ثبت شده
من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو نمود پس حسنات او بتو داده شد نقلست که
شخصی غیبت کسی از بزرگان کرده بود چون خبر به او رسید طبقی از رطب برای او فرستاد و رقعه
نوشت که شنیدم تو حسنات خود را بمن هدیه کرده خواستم مکافات احسان تو کنم
چیزی که با هدیه تو برابری کند میسر نشد و معذور خواهی داشت عجب از نمایان زمان
و بسیار عجب که با کمال بخل ذخت و نهایت پستی همت که از غم دیناری سالها
و از فوت درهمی عمرها در هم مغز خود نگرد و جز به شان هرگز کمتر اندیشه گذشت از
حوالی خاطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل
مزرع زندگانی و سرمایه سعادت انجهانی است مفت و رایگان از دست میدهند از

و کیسه عمر عزیز گران بها را بیاد و ستی نفسهای لغو هرزه و را از نقود حسنات تهی ساخته
جهه روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند یکی از ارباب هوش شخصی که
یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکخواهی خطاب کرده
گفت که ای مسکین در دادن دنیای خود بدوستان بخل کرده بر سر که نثار لزمی و در بذل
آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخاوت و ز زندی عقلا مرا در آن بخل معذور
نمیدارند و باین سخا از جمله کرامات نمی شمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن غیر آنچه
استثنا و در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوعست شنیدن
آن نیز حرام و نامشروع است و چنانکه سر انگشت زبان را از بر نهند تمامی غیبت مردمان نباید آلوده
رخنه گوش را از تطرق خرخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطائل محافظت نماید چنانچه
از حضرت سید الانام علیه و اله افضل الصلوه و السلام مرویست که نزهوا اسماعکم عن
استماع الغیبه فان القائل و المستمع لها شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را
از شنیدن غیبت که بدرستی که گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند و از حضرت
امیر المومنین علیه السلام منقولست که السامع للغیبه احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت
کننده است بزرگی گوید شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون
مرده را بخورم گفت چه اگر غیبت فلان میکردی گفتم بخدا که من نام او را بخیر و شر نبردم
گفت نه استماع غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از آن واقعه
هیچکس را نگذاشت که در حضور او غیبت کند تا وفات نمود مجملا از این قبیل روایت و حکایت
در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش از آن وارد است که خانه بیان را گنجایش استقصای
آن میسر باشد و قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلومست که خلق عالم
همه بسبب هم و بمدد یکدیگر را معین و نصیرند و در تمشیت امور و مهمات از یاری همدیگر ناچار
و ناگزیرند و انجمنی که شیوه مبانی دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد
صورت می بندد و دوستی و محبت بمراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از گوی
و عیب جویی میان هیچ دو کس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای که از این صنف
با سخن زیر و زبر و آتش بغض و کینها در کانون سینها روشن و شعله ور میگردد

بسی سرخط بندها که بهم پیوسته از هم دریده است و بسا از ابواب آشنایی که از جهت
خاک ریزی گرد کدورت گردیده و بسی یاران جانی که بمقراض دوزبانی رشته الفت
بریده و از هم گسسته اند و بسا دوستان قدیم که بشومی دورویی با هم گرد و کینه ور گشته
یکدیگر بسته الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن و دشمنان را دشمن تر میسازد
و هرگاه تو بد ایشان گویی ایشان نیز بد تو خواهند گفت چنانکه تو عیب ایشان بگویی
ایشان هم عیب تو نخواهند پوشید پس فی الحقیقه بعیب گویی کسان پرداختن خود را
رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن است مرد عاقبت اندیش میباید حفظ
ناموس خویش نماید و نگشاید زبان درازی قفل دهان بسته مردمان را بر خود نگشاید
للمؤلفه عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگو باخموشی میتوان خاموش کردن کوه را
دیگر اینکه چه عیب از برای دیگری اثبات میکنی که خود بصد مثل آن آلوده باشی و اگر
هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف را رایگان بهرزه و کیلی رد و قبول
ایشان و آن درمیبازی و عمر دراز را چون اگر کسان بمردارخواری عیب کسان ضایع میسازی
عیب خود را هنر خود می‌پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر
و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده بتجسس معایب احوال
خویش پردازی و دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را
بصیقل مجاهدات از زنگ عبرت مجلا و مصفا سازی للمؤلفه در گفتن عیب دیگران
بسته زبان باش و از خود با خبر عیب نما و گران باش بد گمان در حق مردمان بودن
و افعال و اقوال هر کس را المحملها بد حمل نمودن و عیوب نهانی خلق را دست آویز بردن
و همچنین از بزرگی و حدت طبع شمردن نشان بد ذاتی و بد طینتی است و دلیل تسلط
نفس و شیطان بر سر اهل ایمان را اجتناب از این طریقه ناصواب واجب و لازم
و مستفاد از ظاهر دو وجه از لوث این صفت نا محمود فرض و متحتم قال الله تبارک
و تعالی فی سوره الحجرات یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم و لا تجسسوا الحاصل معنی آیه شریفه با هدایت بقول مفسر آنکه ای آن کسانی
که ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمایید بسیاری را از ظن گفته اند مراد از ظن

در حق برادران مؤمن بدرستی که بعض ظن گناه است و تفتیش مکنید امور را که بر شما مخفی باشد
از عیوب و سوءات مردمان و از سید ابرار یعنی حضرت سید المرسلین مرویست
که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستی که خدای تعالی حرام گردانیده
از مسلمان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود و از حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کما ینماث الملح فی الماء
یعنی چون تهمت کند و گمان بد برد مؤمن برادر دینی خود که در او نباشد بگدازد ایمان از دل
چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر
شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سر زند و محملی نیکو برای آن یابی
گمان بد بآن مبر و منقولست که حضرت ابا عبدالله در توضیح معنی حدیث مشهور
عورة المؤمن حرام فرموده اند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی
علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن او کشیده باشد و تو چیزی
از آن ببینی مراد اینست و غیر این نیست که روایت کنی که ضرری بحال مؤمن رساند و عیبی او را
ظاهر سازی و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند
حواریین گفتند چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند چه سفید است دندانهای او
همانا مراد آنحضرت از این کلام تأدیب الجماعت و تنبیه بر این معنی بوده که بنده میباید همواره
نظر بر خوبیها و محاسن خداداده داشته انگشت بر عیوب و سوءات احدی ننهد و نقش
نیک صفت را از عیب جویی بهر آفریده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته و دیده
طبع را بدیدن فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابا جعفر علیه السلام مرویست
که اقرب ما یکون العبد الی الکفران یواخی الرجل الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته
لیعیره بها یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین احوال بنده بکفر آنست که تفحص یا تجسس لغزشهای برادر
دینی کند پس بشمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش
نماید و از بهترین عالم علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص آن اینست که تتبع مکنید و دنبال مگیرید
عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان را که هر کس که تتبع کارهای ناشایست

برادر مؤمن خود کند خدا او را تتبع کارهای ناشایست او میکند یعنی آنها را منظور میدارد و
و نمیگذارد و کسی که خدا تتبع احوال و افعال ناشایست او کند او را رسوا میسازد
اگرچه در درون خانه خویش باشد گویند موضع سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنه
والعذاب شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی دید و آوازی شنید از دیوار
بالا رفت صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول‌اند
عمر ایشان را از آن منع نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان گشود گفتند ای عمر اگر ما گناهکار
شده‌ایم تو بتحقیر عمل منکر اقدام نمودی گفت چه گفتند اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده
که لا تجسسوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستأنسوا و تو بی اذن ما درآمدی عمر از آن ملزم و خجل شده بیرون رفت آماده دروغ
گفتن بی آنکه ضرورت شرعی داعی بر آن باشد خوی صفتی است که آدمی را در دیده‌ها خوار
و در نامها بی‌اثر سازد و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق اعتبار اندازد رنگ بنای خوار
و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و سرچشمه عرق انفعال شکست قدر گفتگو
و آوازه ریختن آب رو برق خرمن عزت و سحاب عرق خجلت خط بطلان سکوت
و دود ذره رنگ سیاه روی راستی نخل عزت و میوه نهال معارف جنگ آنکس که از سموم این سوز
عافیت کند از غوطه در بحر صدق ضر انجام سعادت آغاز زند و از مهلک گرداب نجو و فساد خود را
در سفینه راستی رساند افکند که حصار امن و امانت و فانوس چراغ امانت آب گلشن حیات
و راه کشور نجات هیکل گفتن اقتدار است و تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولت
و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبروست و صف شکن معارک گفتگو جوهر تیغ زبان
و پیکان تیر سحابان آیت شکار دلهاست و ناخن گره‌گشای مشکلها مضراب رباب شادی
و قلم رقم آزادی بدرقه راه سلامت و قلاخن سنگ مدعاست سد راه گناهان است
و کمند گلوی خاطرها عصای پیر طریق معاش است و جاده سر منزل انتعاش و فرش بساط
رفتار است و نهال گلشن شکفتگی آتش گرم خویهاست و چراغ شب تار و نهال
شاهد خوبی کردار است و مهر محضر گفتار نور شعله بیان است و خاتم انگشت زبان
مراهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخنگویست و آینه

جمال سفیدرویی روغن چراغ نوبت و دوام آتش جرأت صبح نحستان در و علو مایل سیاه دلی
بر چهره میکشد و صبح دوم از رهبری کلاه گوشه خورشید انور بر گوشه سر میشکند موج سراب از
در و فلوی آوازه سیاه‌نامها میکرد و وجد و آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان منقطع
کمان زنگ نهادی در گشایش این آفت و تیر از راست خاک دل‌نشین نشان هنرمند
کجی سوختن راست است و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زبانه از کج نهادی بر سنگ
و شمع از راستی زبانه بر ماه با آن همه خیمه نقد و کش را از مسافت میکاید در آتش نمی‌نشاند
و ساهی ترازو را از راستی زر با سیم و زر در قدم می‌افشانند چشم احول از آن عیب صورتها
گشته که یکی را دو میگوید و آینه صاف دل از آن رو در کنار سیمتنان جا کرده که طریق صدق و
صفا میپوید تخم نام نیک در مزرع هر دو و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم
عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت
عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز به نور راستی
نتوان افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره
توبه بملازمت صادقان و متابعت سیر و افعال ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین ... علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر و البر یهدی الی الجنه یعنی بر شما باد براستگوئی که راست
گوئی هدایت میکند بسوی نیکی و نیکوئی هدایت میکند به بهشت و عمر بن ابی المقدام روایت
میکند که بار اول که بمجلس حضرت ابا جعفر علیه السلام داخل شدم بمن گفت تعلموا الصدق قبل الحدیث
این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی اینکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست
از کلام معصوم و چون راوی مذکور در مجلس اول آنجا که بشرف خدمت آنحضرت رسیده
آنجناب جهه تنبیه و تعلیم او که آنچه بشنود چنین نقل کند بهمان روش بمردم نقل نماید از او
تغییر و تصرف احتراز لازم داشته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد
تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راستگوئی را بیاموزید و آن را پیش نهاد خاطر و ملکه
سازید و بعد از آن سخنان ما را دوم اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است
و مراد آن حضرت این باشد که اهتمام در رعایت شیوه صدق بحدیست که آدمی
سخن ناموخته همان باید که راستگوئی آموزد و هنوز بزبان نیامده تمیز ربانی آموزد صدق

برافروخته و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مأثور است که لا تنظروا الی طول رکوع
الرجل وسجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا
الی صدق حدیثه واداء امانته حاصل معنی آنکه نظر مدارید برکوع و سجودی که میکنند
و آنرا مناط خوبی ایشان قرار مدهید که آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک
آن کند او را وحشتی از آن رو میدهد و بجا بیاورد ترک آن میکند ولیکن نظر
بصدق کلام و ادای امانتش و از این رو ضعف خوبی او را درباره
و از سید عالم صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که مؤمن چون دروغ
بیعذر ورا لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی
که تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند الی آخر الحدیث و دیگر مرویست
که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میل من نتن ما جاء به حاصل معنی آنکه چون
بنده دروغ گوید دوری میکند از او فرشته بقدر میلی از بوی گند آن دروغی که گفته
و هم از آن حضرت صلعم منقولست که دروغ دریست از درهای نفاق و از آن حضرت
سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان و بخیل میباشد فرمود آری گفتند بخیل میشود فرمود آری
گفتند کذاب میباشد فرمود نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین علیه السلام بفرزندان
خود میگفت که اتقوا الکذب الصغیر منه والکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل
اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل معنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه کوچک و خواه بزرگ
و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه مرد چون که بنده چون دروغ
کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر ع منقولست
که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل معنی آنکه دروغ ویران کننده
بنای ایمانست و از جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ع منقولست که لا یجد عبد
طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی بنده نمییابد مزه ایمان را تا
ترک نکند دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد
و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است که ویل للذی یحدث
و یکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی آنکه وای بر کسی را

که بخنده شوند و دروغ کند تا بخندانند بآن حاضرین را وای بر او وای بر او وای بر او و بعضی علما
که در چند موضع ارتکاب کذب را تجویز داشته‌اند و ضرورت شرعی که در اوایل
مبحث قید شد عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی در مقام آزار و صدد اضرار
کسی مثلا باشد و گونه خاطر او را از ساختن جور و ستم جز آنکه دروغی بگوید در نیوفت اگر کسی
دروغی بر زبان راند و گریبان خویش را از چنگ بیداد آن بداندیش رها نماید روا خواهد بود
دیگر آنکه مثلا میان دو کس نایره فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان از آتش کینه
تیره گردیده باشد سخن دروغی گوید و آب آن سخن آتش خصمیشان را از آلودگی کینه بهم شوید
دیگر در وقت جنگ و جدال و نیران حرب و قتال که سرپنجها بکر فتن اشتعال گیرد
از آستین برآمده و دیگ حمیتها از شدت آتش کینها بسر آمده باشد بمقتضای
الحرب خدعه مکری بازد و توسلی کند بدروغی خصم زبردست را زیردست و
مغلوب سازد دیگر آنکه کسی که بجهت اقتضای وقت با اهل و عیال خود وعده کند
که فلان چیز برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال این و قصد وفاء آن وعده نداشته باشد
مصدق آنچه سمت ذکر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام مأثور و یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما اول
آنکه فرمود الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة واصلاح ذات البین یعنی دروغ
مذمومست مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان دیگر اصلاح میان مردمان و دویم آنکه فرمود
که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع
عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل
وعد اهله شیئا و هو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی صاحبش را در
روز قیامت از آن خواهند پرسید و بسبب ارتکاب آن مورد عتاب
خواهد گردید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغ
گوید پس آن دروغ را بر او نمیگیرند یا مردی که اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام
از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد
یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد

و اما اثر آنکه بدترین اقسام در غیبت و مذمت آن همین بس که از حضرت ابا عبدالله علیه السلام مرویست
که هر که بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال
یعنی کسی که بهتان کند مردی یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند
او را خدا تعالی در طینت خبال تا بیرون آید از عهده آنچه گفته است تا یاسمعی از کنار
آن اگر شیعه راوی گوید گفتم که طینت خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک و خون
که بیرون آید از فرجهای زنان زانیه و اعظم افتراها افترا بر خدا و رسول و ائمه معصومین است
صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم نما و قاعده خودفروشان بازار شیده و
ریاست که در وقت سوال مسایل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کردن
عار داشته بلا تامل در مقام افاده و جواب در می آیند و بدعوی دانش و کمال همت
بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته و زبان بهرزه گویی پیچیده بالراد و اول طبل شهرت
و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
اندیشه نمی نمایند از حضرت امام همام ابا عبدالله علیه السلام ماثور است که الکذب علی الله و علی
رسوله صلی الله علیه و آله من الکبایر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبرش صلی الله علیه از جمله گناهان
کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی حائک یعنی جولاه مذکور شد
که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یکذب علی الله و علی رسوله
یعنی نیست و جز این نیست که حائک که ملعونست آنکسی است که بافد دروغ بر خدا و بر پیغمبرش
و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران و نیز در کوره طبایع مفسدان آتش
غیرت گذار و بر بالا و خبث طینت آدمی و منافیت بلند آوازه چه ظاهر است که سنگ
در شکستن مردها و افروختن آتش بجان بسته مرغ دلها را با آن از هم رمانیدن و رشته
سخنها را چون حلقه کمان کوشش کش دو یار هم آغوش که از دو جانب بهم رسانیدن
و بر انگیختن غبار کینه میان دو مصاحب دیرینه مانند که باد در ریگ پوشان
و در رسانیدن اخبار فساد انگیز بدو یار عزیز شاطر ابلیس اختیار نمودن نیز
کار مردم خوش ذات پاک نهاد و شیوه ارباب صلاح و سداد است
چنانکه در کافی از سید الاخیار و سید مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود

الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر دهم و اعلام نمایم شما را ببدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود
المشاؤون بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبراء المعایب حاصل معنی آنکه بدان
شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی می افکنند میان دوستان
و میجویند از برای بیعیبان عیبها و هم در آن کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست حدیثی
که حاصل مضمون آن این است که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب
مذکور است که مردی بحضرت امام حسین علیهما السلام گفت که فلانکس در باب تو چنین
و چنین میگوید آنجناب در جواب عبارتی فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که نگهداشتی
که رعایت حق برادر خود نکردی که او ترا امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کردی
آنرا بمن رسانیدی و حرمت ما را نیز نگاه نداشتی که سخنی که بکار ما نمی آید بما شنوانیدی
بدانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخ خواهند بود در خود یعنی آنکس که در جوف جهنم
که بدترین کسی که مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد با هم منضم میسازد یعنی ما
مرده و خواهیم مرد و در زیر خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ما است و الله یحکم بینهم
حکم میکند در میان ما و آورده اند که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشکسالی
آن حضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته از نخل و خاکیشان ثمر اثری ندیدند و کشت امید
از باران اجابت سیراب نگردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرده ندا رسید
که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستی که در میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما
مستجاب نکرده ام دماغ شعور از شمیم خبر مذکور استشمام نماید که صاحب این صفت
چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه دعای جمعی نهاده
و در فیض بر روی ایشان نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهر است که بهره تابی
و دو دوست را از هم رنجانیدن و شکرریزی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیده جز قلب خود را
بر محک شناسایی امر و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوته خجالت و
و آتش شرمندگی انداختن نتیجه ندارد سخن هوشمند آنست که در میان دو دشمن چنان
سخن گوی که اگر دوست گردند شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دگرباره دل وی اندر میان کوربخت و خجل

میان دو کس آتش افروختن به علت خود در میان شوخی سخریه و استهزا با جلوه نمودن
و در مقام اهانت و استخفاف مومنان بعنوان تصریح یا کنایت بر مردم خاطر نشان
آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و پیش اکثر ناکس
و ستمظریفی هر نفس جگری خستن و بر سنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشهٔ دلی شکستن
و بهشدی سطامیات خنک کلمها شکفتگی اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش
صحبتی نام نهادن و آیا یار منبعر در آن شمردن مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکهٔ
خشیت و تقوی جمع توانند شد ندانم این قوم بی باک با چندین دعوی شعور و ادراک
آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را در نیافته و دست از پیام
مخالف آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت
را بازیچه شمرده اند بر فرض اول نخن فهمیده که ممنوع و نامعقولست و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی
صورت و نامعقول قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة بعضی از
مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر غیبت
کننده در خفیه و طعن زننده در حضور و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند ویل نام درکی
از درکات جهنم یا نام چاهیست در آن یعنی آن درکه یا آن چاه و از برای کسانی است
که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین آمنوا
لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن و لا
تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آن را
چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هرگاه بمجلس سامی اشرف با نفس اشرف سیدی
صحابه او را بجهة گرانی گوشش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید
روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان یکرکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد چون
یکرکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند و تا از نماز او فارغ میگردید ایشان
هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخاسته پا بر مردمان مینهاد و
تا بجائی رسید که میان او و حضرت پیغمبر یک کس حایل بود ویرا گفت دور شو و جای را
بمن گذار و گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی همانجا که داری بنشین ثابت خشمگین شد و همانجا

نشست و چون بنور روز روشن شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت تو کیستی گفت من فلانم گفت
پسر فلان مادر فلانه و این سخن را از بابت کنایه و طعن گفت چه مادر آن مرد در ایام جاهلیت
بزنا و فجور شهرت داشت آن مرد از شنیدن آن سرزنش و تعریض خجالت کشیده سر پیش انداخت
خداوند تعالی آن گفتگو را از او ناپسندیده این آیه فرستاد و بعضی گفته اند بنی تمیم در روز شایسته فقرای صحابه چون
عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا میکردند حق سبحانه و تعالی اشارت
از آن منع و شناعت منع گفته فرموده ای کسانیکه ایمان آورده اید باید که مسخره و استهزا نکنند گروهی
نسبت بگروهی دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندگان چه آنها جاهل
اگر چه ابر اطلاع ندارند مگر بظاهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکنست که در حسب ظاهر حقیر و معدود
میباشند در حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار کبریا صاحب درجات بلند باشند
چه مناط اعتبار و کرامت در حضرت احدیت کار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت
و انجام ضعیف و دل خستهٔ مسخره کس خاصه بقوت باز نکند پس باید که مومنان حفظ حرمات
بهم نگرند و مدت اهانت و استهزای چه حرمت خود را نگذرند و در شان نزول تتمه آیه
مرقوم و نوشته اند که ام سلمه رضی الله عنها ازاری میان بسته و گوشه آن را در قفا انداخته بود عایشه
رضی الله عنها از روی سخریه گفت با حفصه بنگر که گوشهٔ ازاری که ام سلمه از قفا میکشد گویا زبان
سگیست که از دهن بر آمده و بعضی گفته اند که از زنان ام سلمه را کوتاهی قامت استهزا میکردند و
بر همه تقدیر حق فرمود که با یکدیگر و استهزا نکنند بعضی زنان نسبت بزنان دیگر شاید که باشند
آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت خیر الانام
نزد آن سرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودین
آنحضرت فرمودند که بگو با ایشان که پدر من هرون است و عمم موسی و شوهرم محمد صلی الله علیه و آله
ارشاد کرده و این که طعنه میزنید و عیب میکنید بعضیها خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شمایند و
بیدی مخوانید یکدیگر را بالقبهای ناخوش یعنی بلقبهای زشت هم مخوانید مثل اینکه شخصی کافر بوده آمده
و بدایره اسلام در آمده باشد آنرا یهودی یا نصرانی یا کافر و یا فاسق خطاب نمایند چنانکه حالا
میکنند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا
یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارتست از تبسمی که از روی استهزا

مؤمن باشد و کبیره عمارت از خنده قهقهه برآوردن است آورده اند که لقمان علیه السلام پسر خود را
ابهای کننده داشت شخصی براو خندید لقمان فرمود که بر روی ما هم مخند که شاید دلم شکسته باشد
و بر لب گنده ام میخندی ریحان با ریکم ترا از خواجه دو سرا حضرت خاتم الانبیا علیه السلام
مأثور است که هر که ایمان یا اولیا خدا را صید … محاربه با من … معنی آنکه در محاربه است با خدای
گرگی که امانت و خیانت … دوستی از دوستانم پس تحقیق که خیانت کرده در کمین محاربه
و مقام جنگ باشد با من و از حضرت امام عبد الله علیه السلام مرویست که هر که تحقیر کند مؤمن مسکین یا غیر آن
پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از تحقیر کردن آن مؤمن رجوع کند
و توبه نماید و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست که هر که … مؤمنی را لعنه الله فی الدنیا و الآخرة
و هر که سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا خود مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار
و آثار که متضمن از حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا کتاب کافی
که برج اعظم حصن دین و درج فرائد فواید ائمه معصومین است بسیار به نظر رسیده و تفصیل داده
شعوذه بازان زمان از مشاهده امثال این سخنان غنچه است و شوخی پیش بعضی در
سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تمالک از دست تمکین … برانگیخته در
کرده هر لحظه بیچاره را در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته بر ساحت عیب
در … میشمارند بر وضع خود از گریه مردمان میخندند و از بیجا خوشی کار
دیگران می بینند بسکه از ثقل خود گران باشند ریش دیگران را سبک میگیرند و بسکه از
شناخت قرب خود دور … آمده اند کاه را کوه … می بینند بجای … از
نفهمیده و خری می پندارند و خود خاک را از ابر … بیجا … میشمارند غافل از
اینکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه … در چشم … نوا
طریق معارضه با خصم میشوند و زبان شعله آه جواب … میگویند
شانه صفت در خوشی سراپا زبانند و آینه مثال از سنگی همه تن شمشیر بران گرچه
عرق انفعال از خنده حریفان اساس عمارت اسلام … و گردش
هیچ … از … طرفها که … زبان گزنده … گروه …
اره … کامکاریست و بخیر … بر روی اهل درد آفت … بشیشه دلهای

سنگ تیره از دل و دست خود جستن است و بر سنگ سخت جا یافتن ملاکشان خوردن است …
شکستن چه شبیهست اطوار اهل روزگار و اوضاع این قوم مردم آزار را بطور آن پادشاه
زاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت طلا زمان را مأمور ساخت که عقرب بسیار
گرفته در سبوها کنند و سر آنها را محکم بسته بمجلس درآورند آنگاه خود بر سر بلندی بام
بر شغلی برآمده بعد از آنکه اهل مجلس تمام جمع شده … میفرمود که درهای آن خانه را
بر بستند و آن سبوها را بشکستند و آن کژدمها بهر سو میدویدند و بعلم … ظلم
خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند و بعضی فریاد و الامان بر داشته از غایت
اضطراب برهم میخشند و جمعی کشاد در مرگ را غنیمت شمرده از آن ورطه بفضای …
آبادیستی میگریختند و برخی تخته پاره سخت جای افتاده از آن قلزم …
و قومی بسکهای بر باد ایدان در موج خیز مخاطره جان شنا ور گشته … بساحل نجات
میکشانیدند پادشاه زاده بفرح آتش شور را غبش و سرور داشته خنده و شادی …
و اشقیا التجمع بر ایشان … دفع ملال … آن …
قساوت نهاد …
در مجالس و محافل دست از … لاطائلات …
که هر یک در گردن … بیچارگان …
برای … ابواب سرور بر روی خاطرها …
در دمند … این قوم …
زشت سیر … که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا
بجهه … طریق سخریه و استهزا …
با خاندان عصمت …
که بسمایه حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و …
الانامه … قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت می کشیدند و از رهگذر
اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال غم بر فرق خاطر اشرف آن نور دیده عالم
می نشستند و میدانستند که دریای بیکران … از … نجاست … مکدر … دامان

سپهر عزّ و جلال است بوی که ما دانیم اعراب آلاشی نمی‌بدید و درگاه از حضرت امام عبد الله
مرویست روایتی که حاصلش آن است که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام
بود و جامه‌های نو در بر داشت مشرکان شیمه ناقه بر او انداختند و جامه‌های آنحضرت
آن آلوده ساختند آن نور سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گردیده
نزد ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف ترى حسبی فیکم یعنی چگونه می‌بینی قدر و منزلت
برادرزاده شما ابوطالب گفت و ما ذاک یا ابن اخی یعنی آن چگونه است جهت یا عم آلوده گردیده
جامه‌ای پسر برادرم آنجناب ابوطالب را از آن واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبیده
شمشیر برگرفت و حمزه را گفت شیمه را بردار پس متوجه آن قوم مشرکین که اهانت
بدان سرور دین و دنیا رسانیده بودند گردیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله همراه بود و ایشان از
گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت
که این شیمه را بر رو و بر ریش‌های ایشان بمال حمزه آن شیمه را بر رو و ریش‌های آنجماعت بمالید
بعد از آن ابوطالب متوجه آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا یعنی این است قدر و
منزلت تو در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هرون الرشید پلید
طبق سرپوشیده که با انجیر شبابی داشت یکی از معتمدان خود داده برای نوباوه بوستان با هم
حضرت امام موسی کاظم ع فرستاد غرض آن شقی از آن استهزا و استخفاف آنسرور بود
چون خادم طبق را آورده سرپوش از آن برگرفت تمام انجیر را کرم شده دید آنحضرت
از آن شاه ولایت فرمود بخادم که آنرا آورده بود خورانید و بعضی را نیز برای هرون فرستاد
چون نزد هرون آوردند از آنچه برداشته بر دهان نهاد همچنان در دهن وی کرم
گردید و هم در آن کتاب آورده‌اند که مشعبدی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده
حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون شعبده او را که
با حضرت امام علی النقی علیه السلام لعب بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجالت دهد شرمنده سازد
و متوکل با آنکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه میدهم مشعبد قرصهای نان چند
تنک که نقل چند از دم شسته باشد تخته بها سازند و چون خوان گسترده آن نانها را
نیز آورند و مراد در پهلوی او یعنی حضرت امام علی النقی جای دهند بعد از تهیه مقدمات

خود آنحضرت تشریف ارزانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند شبیه
و آن ملعون آمده در پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام ع دست بجانب یکی از آن
نانها دراز کرد آن ناپاک بعبث آن نان را پرواز داد و همچنین سه مرتبه انکار کرد و اهل مجلس در
خنده شدند آن قلزم طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال دست بر آن شیر زده فرمود
که بگیر او را آن صورت شیر شده از بالش برجست و آن مخبث را فرو برده بجای خود معاودت
نمود آنقوم با سعادت از دیدن آن خرق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست
متوکل در سکالف زبان سوال گشوده گفت بحق اسم منشی و آن مرد را باز آوری آنحضرت فرمود
که بحق اقسم که آنمرد را بعد از این نخواهید دید آیا مسلط میسازید دشمنان خدا را با دوستان
این بگفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد بار دیگر بعد از آن کسی ندید و شیعه است با وقعه
آنچه در منقبت حضرت امام همام علی بن موسی الرضا ع و ملعون مامون الرشید پلید بوقوع پیوست
و مفصل آنرا شیخ صدوق علیه الرحمه در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل حاصلش مضمون
آن است که چون مامون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا را
ولیعهد خود کرد دید که بهانه باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور
و از غبار کینه آنحضرت پیوسته زنده در گور بودند میگفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد
شده است خدا تعالی باران را باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست این سخن بگوش مامون
رسید بر خاطرش گران آمد از آنجناب استدعای دعای باران نمود حضرت مسئول او را درجه قبول ارزانی
آن سحاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق بر اثر رفته نظاره میکردند
پس آنحضرت بمنبر رفته بعد از گذاشتن حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود حقیقی پروردگار من
تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این جماعت بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل
و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا پس بیاشامان ایشان را یعنی باران ده ایشان را
باران دادنی که نافع باشد و نفعش همه جا بهمه کس رسد و در آینده و زیان رساننده نباشد
و چنان که ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بازگشته بمنازل و آرامگاههای
خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآن خدایی که مبعوث گردانید محمد را به پیغمبری که همراه آن
و بحقیقت که بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت درآمده

همانا میخواهید که از باران خود را کمباری کشند پس حضرت امام علیه السلم فرمود که بجای خود باشید
این ابر که آمد ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن
ابر دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند و باز آن حضرت فرمودند
که بجای خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای فلان شهر است و همچنین یازده ابر آمد و گذشت
و امام علیه السلم میفرمود که بجای خود باشید که این ابر هم از برای شما نیست از برای فلان شهر است بعد از آن
ابر دوازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده
پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او که بر شما نمود پس برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاههای خود روید
که این ابر در بالای سر شما ایستاده است و بر سر شما نمی بارد تا منزلهای خود داخل شوید و بعد از آن
خواهد آمد شما را خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر برآمد و مردمان باز
گشتند و آن ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران بسیار بارید و وادیها و حوضها
و غدیرها و بیابانها از آب پر شد و مردمان گفتند هنیئا لولد رسول الله صلعم کرامات الله عز و جل
یعنی گوارا باد بر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله کرامتهای خدای عز و جل بعد از آن آنحضرت از منبر آمد
جمع کثیری از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح دلپذیر ادا نمود و ارض موات
دلهای مستمعان را بباران سخنان احیا فرمود و جهت رعایت اختصار و ایجاز کلام در بیان جامع
سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب نگردید القصه بدعای آنحضرت خدای تعالی باران کرم
عظیم کرد و آن عظیم برکت در بلاد یکی از مقربان مأمون که هوای ولیعهدی او در سر و حسد حضرت
امام علیه السلم در جگر داشت بمأمون علیه اللعنه گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان یکون تاریخ
الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی
حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد و نگاه دارد از اینکه
تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا مأمون این شرف عمیم و فخر عظیم
خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد بخاندان علی علیه السلم منتقل فرمود هر آینه بتحقیق
که اعانت کردی بر خود و اهل خود یعنی بر خود و با منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند
ساحر را آوردی و بتحقیق که بی قدر و گمنام بود ظاهرش کردی و پست بود بلند مرتبه‌اش
ساختی و از هیچ باب سر خرفات خرج کردی در عیون اخبار الرضا مذکور است که مأمون گفت

گفت ای امیر المؤمنین بجواز ما و مرد ما را بر بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولیعهد خود
سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند و به پادشاهی و خلافت ما اعتراف نماید و آنکسانی که مفتون او
گردیده‌اند یعنی بوی گرویده‌اند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی امر خلافت
اصلا حقی ندارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را بهمین حال خود واگذاریم
رخنه از او در کار ما بهم رسد که او را سد نتوانیم کرد و آید از او بر ما آنچه طاقت آن نداریم
و اکنون که کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم باید و
سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم
او را نزد رعیت چنان وانماییم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از آن تدبیری
در باب او کنیم که مواد بلای او از ما منقطع و مندفع گردانیم آن مرد گفت یا امیر المؤمنین
مجادله و مباحثه او را بعهده من گذار که بدرستی که من او و اصحاب او را ساکت میسازم و از
قدر و منزلتش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی و از تو اندیشه نمیکردم مرتبه
فرو می‌آوردم او را و از منزلت و مرتبه خودش ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته
ولیعهدی که با او تفویض شده نیست مأمون گفت هیچ چیز نزد من محبوبتر و خوشتر از آن نیست
که اینچنین کنی آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت که
خویشان و اعیان مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و علما و فقها را جمع ساز
تا در حضور ایشان نقص او ظاهر کنیم تا مشعر باعث خفت و خطر مرتبه او گردد
و آن جماعت بدانند که آنچه از استحقاق و امانت او نسبت تو ظاهر خواهد شد
صواب و بجا است پس مأمون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع
کرده خود بر نشست و حضرت امام رضا را علیه السلم در مرتبه که برای او قرار داده بود جا
نشاندند پس آنحاجب یعنی که متعهد شده بود که اهانت بجناب امام علیه السلم رساند
بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتها بسیار کرده‌اند و از حد گذرانیده‌اند
وصف ترا بآنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بر آن از آن تبرا نمایی و بر ایشان انکار
کنی او لا اینکه دعا کردی و از خدا باران طلبیدی باران آمد که همیشه میبارید بارید پس این را
از برای تو معجزه کرده‌اند و بسبب آن ترا همشکل و یگانه دنیا قرار داده‌اند امیر المؤمنین

ادام الله ظله و بقاءه با مجلس او را موازنه نکنند مگر اینکه راجح آید و بر این مرتبه رسانید او
کرمید او پس از آنچه حقوق او در توان نیست که جایز و روا داری که دروغ گویان منافق بر تو
شان او در و مهما گویند حضرت امام رضا ع مضمون در جواب فرمود که من منع نمیکنم
بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره نعمتها که مرا داده اگر چه از روی بشاط کردن از آن جرم
و الا انکه الحق که صاحب تو مرا باین مرتبه رسانیده او مرا رسانیده است مگر مرتبه که عزیز مصر
یوسف صدیق علیه السلام را رسانید میتواند بود مراد حضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی
مصر دون مرتبه حضرت یوسف بود و ولیعهدی مامون نیز دون مرتبه من است پس در این وقت
آن حاجب برگشته بخت بر آشفت و گفت ای پسر موسی از حد خود برگذشتی و از قدر خود
تجاوز نمودی با اینکه خدا معلوم باران فرستاد که وقت آن معهود رسیده بود و از آن تأخیر
نمیشد آنرا آیتی ساختی که از آن مباهات بر افزاری گویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم خلیل ع
آنگاه که سرهای مرغان را بدست گرفت و عضوهای آنها را که متفرق بر سر کوهها که انداخته بود
طلب نمود پس شتاب آمدند و بسرها پیوسته و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی
پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را بر من مسلط ساز که چنین کاری
آن معجزه باشد باری که عادت باریدن آن جاری گشته تو بهتر او از دیگری با اینکه بدعای
تو بارید شده باشد از دیگران که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده نه غیر دیگران برد آن
با تو شریکند و انجا که باریدن باران بدعای تو بوده به آن اشاره بدو صورت
شیر کرد که بر مسند مامون ملعون نقش کرده بودند آن نقشه صورت قهاری
و موجه قهر قلزم جباری علی بن موسی الرضا ع غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت
شیران زد که ابر جستند و آن حاجب خصم کرفته را گرفته و اعضای او را گوشه درهم
و خوردند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده متفکر گشتند چون از
کار او بپرداختند رو بحضرت امام ع کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی
آنچه با او کردیم به این دیگری کنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن
آن بیهوش گردید و امام ع فرمود که گلاب بر او افشانند و بهوش خود آورند
برو ند و آن دو شیر دیگر باره میگفتند آیا رخصت میدهی ما را که او را با آن حاجب

ملحق سازیم آنحضرت فرمودند زیرا که خدای عز و جل را در او تدبیری است که او مضا آن خواهد کرد
شیران گفتند پس ما را چه باید کرد فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودند ایشان بسوی مسند
بازگشته همچنان دو صورت شیر شدند که بودند مجملا بسکه صفحات کونها و کرّات عالم
بیشه طغیان و فساد از اینگونه بسیار در صدد ایذا و آزار انبیا و اولیا بوده در آن باب
حیلها و وسیلهای انگیختند و در امانت غیر از کیدهای حق با مشیت الهی طریق معارضه پیمودند
جز آب روی خویش بر خاک مذلت نمیریختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم
و یابی الله ان یتم نوره ولو کره الکافرون بر سهو سؤال آنچه خلافت پیشگان ستمگر و
روستاییان شهرستان فهمیدگی و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول میدارند غیور
غیرت الهی جزای آنرا خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات آنرا در کنار ایشان
خواهد نهاد **دیگر** از جمله مفاسدی که اغلب بر مصاحب مردم رشید سیرت مترتب میشود
شرب خمر است که بنیاد تعدی و اضمار اسیس و بانیست و خرمن سعادت دنیی و دعوی را
آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عناد است و هر قطره اش نطفه تکوّن فتنه
و فسادی هر رنجه از آن نشاء عرق خجلت روز حساب و هر ساغری زورق رستگاری
کونین را گرداب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی
گردش چشم پیاله اش نماینده طرق سفاهت و بلندی گردن صراحیش غول بیابان گمراهی
بانگ نوشانوش منادی فتنهها و شرور است و غلغل سبوش آواز کوس رحلت عقل و شعور
نشاء مستی آن باعث بیداماغی نشاء دیگر است و بر افروختن چهره از آن شعشعه شام سیاه
روی محشر **مؤلفه** می برستان چهره را از تاب می افروختند بهر روز حشر رنگ خجلی اندوختند
از رنگ خویش گندم فکر بیهوشی بکه بخوار از دماغ از آتش می سوختند قال الله تعالی
در سوره المائده یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب
و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل
انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای آنکسانی که ایمان آورده اید
و غیر از نیست که شراب با هر چه مثل آن باشد بازی بعضی از تخته و قمار و بتان و تیرهای داده

که در زمان جاهلیت با آنها قمار می‌باختند یا سه تیری که با آنها استخاره میکرده‌اند پلیدی که در عمل
خود مذکور است کمند نیست مگر از عمل شیطان که همکس را بدام در آورد پس اجتناب کنید
از آن که رستگار شوید اینست و غیر این نیست که میخواهد شیطان که اندازد میان شما
دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدا تعالی و از نماز پس آیا شما ترک
کننده آنها هستید بر عارفان طریق نجات گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است
که خدا تعالی در این آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب و پلید کار
که جمله را مصدر بلفظ انما کرده است و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و با جتناب
از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی
آنرا بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده از همه
بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و در طلب این باب احادیث
که از حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن
یعنی شراب خوار مانند بت پرست است و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله منقول است که لعن الله الخمر
و غارسها و حارسها و عاصرها و شاربها و ساقیها و بائعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة
الیه یعنی لعنت کند یا خدا تعالی لعنت کرده است شراب را و نشاننده و کارنده آنرا
و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده آنرا و خورنده قیمت آنرا
و بردارنده آنرا و آنکس که بسوی او شراب برداشته برند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست
که من شربها لم یقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله
ان یسقیه من طینة خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی
قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی بطونهم والجلود حاصلش آنکه کسی که شراب خورد
چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و در شکم او چیزی از شراب باشد بر خدا
لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و آن عبارتست از چرک بدن
دوزخیان و آنچه از فروج زناکاران بر می‌آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ
و می‌آشامند آنرا اهل آتش پس گداخته میشود احشا و الات درون و پوستهای
ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه و آله ماثور است که بمضمون ادا فرموده

که قسم بآنکس که مرا بحق مبعوث گردانیده که بدرستی که شرابخوار می‌آید روز قیامت در حالتی
که رویش سیاه باشد و چشمهایش کبود و لبهایش خمیده و کشیده باشد و لعاب
دهنش بر قدمش روان باشد و هر که ببیند او را نفرت کند و نیز بمضمون ادا فرموده که سوگند
بآن کسی که مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه مبعوث خواهد شد
و هزار سال فریاد کرده و اعطشاه خواهد گفت پس آبی خواهند آورد مانند مهل و آن عبارت
از چیزیست که با آتش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته‌اند مهل ردی زیت
و بر هر تقدیر بریان میکند آن آب روها را بآشامیدن آن پس پخته میشود روی او و
فرو میریزد دندانها و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست
و چیزی که آشامیده میکند از آنچه که در شکم اوست یعنی احشا و امعا و الات درون او را
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که حاصل آن اینست که هر که مست بمیرد
مست ملک الموت را می‌بیند و مست بقبر او داخل میشود و مست او را در میان خلق حشر
خواهند داشت پس الله تعالی با او خطاب کرده میفرماید که بآنها امر کرده‌ایم ببرید
او را بسوی سکران پس میبرند او را در کوهی در میان جهنم و در آن کوه چشمه ایست
که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام او مگر از آن چشمه و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله
این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت شود و در مرتبه
دویم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع فرشتگان از او بیزار گردند و در مرتبه سیم
همه پیغمبران و ائمه از او بیزار شوند و در مرتبه چهارم خدای جل جلاله از او بیزار گردد و هم
از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست
که چون روز قیامت شود بیرون آید از جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و
دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب پس گوید کجا آنکسی که با خدا و رسول او
محاربه کرده است جبرئیل علیه السلام نزول کرده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر ترک
کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و شراب خوار و قومی را که در مسجد سخن دنیا
گویند و نیز از آن حضرت صلی الله علیه و آله منقولست که کسی که سلام کند بر شراب خوار یا با او
معانقه و مصافحه نماید احباط کند خدا تعالی اعمال او را چهل سال یعنی چهل سال

طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط و باطل کرداند و هم فرموده که سلام
مکنید بر یهودی و نصاری و مکنید بر شراب خوار که تکذیب کننده کتاب خدا است هر که
اگر تصدیق حرام بودن آن مینمود حرمت آن را نگاه میداشت و نیز مضمون اوست اگر ده که
عذاب میکند خدای تعالی شراب خوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده
که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از همسایگی شراب خوار و هم آنجناب صلی الله علیه و آله
باهل شام خطاب که این مضمون را فرموده اند که قسم آن خدایی که مبعوث ساخته
مرا بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر او شراب را می آید هر حرفی
از آن آیه در روز قیامت و در پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و کسی که قرآن
خصم او باشد خدا خصم اوست و کسی که خدا خصم او باشد در آتش خواهد بود
و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که بدرستی که در جهنم مرا آینه وادیست
که استغاثه مینمایند از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی
خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست از آتش و در آن چاه تابوتیست از آتش
و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهانست و در هر دهنی هزار
دندان و هر دندانی هزار زرع راوی گوید گفتم که یا رسول الله از برای کیست این عذاب
فرمودند برای شراب خواران که حامل قرآن باشند و هم از آنجناب صلی الله علیه منقولست که جمیع
شرها در خانه ای کرد آمده است و کلید آن شرب خمر و از آن بیرون
نیز مأثور است که یا علی میآید شراب خوار ساقی که نمیشناسد در آن ساعت پروردگار
عز و جل و اصبغ بن نباته از امیر روز محشر و ساقی شراب کوثر علیه الصلوة و السلام
روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف الشیطان و حب الخمر
و هو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان فمن احب النساء
لا ینتفع بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة و من احب الدینار و الدرهم فهو عبده
حاصل کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان است
و آن شمشیر شیطانست و دوستی شراب و آن نیزه شیطانست و دوستی دینار و
درهم و آن تیر شیطانست پس کسی که زنان را دوست دارد از زندگانی منتفع

و بهره مند نمیشود و کسی که آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسی
که دینار و درهم را دوست دارد پس او بنده دنیاست و نیز از
حضرت علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که لو وقعت قطرة منها فی بئر فبنیت منارة
مکانها لم اوذن علیها و لو وقعت فی البحر ثم جف و نبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره
از شراب در چاهی افتد و در جای آنچاه مناره بنا شود بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره
در دریا چکد و بعد از آن آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید من آن را نچرانم و در کتاب
من لا یحضره الفقیه از حضرت جعفر بن محمد صادق علیه السلام منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه
و ان مات فلا تشهدوه و ان شهد فلا تزکوه و ان خطب الیکم فلا تزوجوه من زوج ابنته
شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر آنکه شراب خوار اگر بیمار شود عیادت
او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری
زن از شما کند مدهید که بدرستی که کسی که دختر خود را بشراب خوار دهد چنانست که کشیده باشد
او را بسوی آتش مجملا از این قبیل اخبار و آثار بسیار آمده و اخبار در مذمت و نکوهش
این عمل بسیار و رسوائیها و عیوب دو عالم دختر رز که حضرت مخبر صادق ام الخبائث
خوانده و لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته
پس مرد خردمند و هوشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات و اخبار کرده
گرده از ساغر کلمات صدق مبانی باده خوشگوار معانی را الکلام جان بنماید و از
خمار ندامت روز قیامت اندیشه کرده آستین بر جام کیفیت مستی افشانده
شراب شهد لذت زندگانی را بزهر خجلت تلخ نسازد و بسکر نیستی ابد زهر شهد خود را از
ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بنعرهای جرانه در کوچه و خانه با سعادت یار بسوی خود
طلب کند و مجلس رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی بار بر قدح دولت خود
بهم بر نزند ساغر خود را از زیه قابلیت ... خدا از آشامیدن نیندازد و بکنید ساله بر
خود را از کرامت ساقی لا یصدعون عنها و لا ینزفون بی نصیب نسازد خرمن عمر بر شتاب
بیرق خرد که از موج شراب نسوزد و دیده شاهباز دل از برای شکار لطایف از مشاهده جمال
قدس بند و در بحر کاسات ... دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست افشاندن

پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق حکمت دست رساید بهمت را بر که زن طرح خم
و دستار سروری هوش را با کاسه های خم نبیند ازد و الای بجه ما هوس را از
جها فلکی شراب نبرد و ابواب فیوضات غیبیه را از در دری نکل برینا و در تیوت
شراب طریق سستی اعتقاد ننموده و بر آزادی خود را آب انگور نشوید که جوهر عقل را
که استاد ازل در نگین خانه دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکند و آینه جان
دل را که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب از جلا عکس
بیخه حواس را اگر پوشن سبب غبغب پیاله عادت داده دست از دم و لگام سعادت
بزوال بر نبرد و دولت هوس را بوسه کاری کردن ملند نماید به آیات و احکام خدا و
اخبار و احادیث ائمه هدی را لغو و بیهوده نشمارد و اگر رضا بحکومت منع و مذمت از جد او
و اهل بیت عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن و از دو همیشه
ارباب عقل و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد همان باشی که پرهیز و اجتناب از آن
عقل و هوش که از واجب شمارند و سر خرد بند خویش را از زمع ماز بی فتنه و فساد
این شعله خوی بد لطف دید و دست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه سعادت
دین و دنیاست و آدمی بآن از گاو و خر ممتاز و بخلعت والای ولقد کرمنا بنی آدم
مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطرت در زمین تربیت جز به آبیاری عقل نروید و
سیاهی تیک دل اسرار را از چهره وجود انسان جز آب عقل نشوید بیخه جهل قوی بازو را
جز بقوت عقل نتوان یافت و گوهر معرفت را در ظلمتکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان
یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل طی نتوان کشت و چاه سار شرور و فتن را
جز بعصای عقل و راستی نتوان گذشت و امور مملکت را جز بکار دانائی عقل نظم نتوان
ساخت و لوای شوکت و سربلندی در کشور عزت و ارجمندی جز به تیغ سالاری عقل
نتوان برافراخت عقل پیرایه تحصیل سعادت است و شیرازه اوراق کمالات قلم رقم
نیکنامیت و مسطر کتاب دستگاه گلگونه حسن تربیت و سرمه دیده بصیرت زیور
گردن سروریت و شانه طره دلبری مصباح شبستان حرمت و مفتاح گنجانه دولت
قاید جنود توفیق و سایه رحمت جوی آب آسیای معاش است و باران مزارع معاش

ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابا عبد الله جعفر
محمد علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم
وبالعقل یکمل وهو دلیله و بصره و مفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که
بنای کمالات او بر آن برپاست عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر داشتن
چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار
بسته او و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و دانا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست
که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان
چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور مأثور است از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابا عبد الله علیه
گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل چنین و چنین یعنی متصف بصفات مذکوره
ستوده و مرضیه فرمود عقلش چون است گفتم نمیدانم آن حضرت این مضمون ادا فرمود که ثواب
بقدر عقلست بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار
و آب کثیره داشت بندگی خدا میکرد فرشته از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا
ثواب این بنده را بمن بنما خدای عز و جل ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد
وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسان نزد او آمد آن مرد عابد پرسید
که کیستی گفت مردی عابدم و آوازه مکان و عبادت تو در این مکان بمن رسید نزد تو آمدم
با تو خدا را عبادت کنم پس آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوش
و بهمین برای بندگی خوبست عابد گفت این مکان یک عیب دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما
چار وایی ندارد و اگر خری میداشت هیچ … چه این حشیش و علف ضایع … فرشته
گفت پروردگار ترا خری نیست گفت اگر او را خری میبود این علف ضایع نمیشد پس خدای عز و جل
وحی کرد بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقله اثیب و خرا اینست که ثواب میدهم
او را بقدر عقلش و هم در آن کتاب از والد ماجد … ارتضا حضرت امام موسی الکاظم
علیه الصلوة والسلام منقولست که صدیق کل امرئ عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر کس
عقل اوست و دشمن او جهل او ای برادر عزیز و ای مدعی شعور و تمیز دوست خیر خواه خود را
باغوای شراب از خود راندن و دشمن بد اندیش جهالت و بیچاره را خواهش تمام بسوی خود خواندن

نمایند دعوی شعور و فهم نمایند که مخالف قاعده بشر و دارند یا هست عقل دادن [illegible]
گرفتن پی پوش حور بهشتی یا طلا گفتن و با عفریت که به لقمان [illegible] همراه حصن است [illegible]
عقل بر سر آب بهر و جان شیرین را تلخی دهی [illegible] عقل را [illegible] و در سراب از سر برد دماغ [illegible]
کشیده سرکشان طبایع را در کشور تن مطلق العنان وجوه سرکشی و [illegible] شمشیر را به
سنگ [illegible] از طلب گران بند بر دست و پا نهاده تسلط اجامره و اوباش صفات
ذمیمه صد گونه فساد در [illegible] الملک ایمان افکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام [illegible]
بدست بیخودی کشیده صید [illegible] را زخمی دشنام سازی و سنگ نفس حرص [illegible]
فکر و اندیشه از [illegible] بر داشته در زخم عرض و ناموس مسلمانان اندازی [illegible]
عقل در دست [illegible] بمنزله خاتم سلیمان که تا آن بر جاست آیت فرمان [illegible]
و چون شراب فساد پیشه [illegible] دیو از شیشه بر آمده آن خاتم را ربوده وحش و طیر صفات [illegible]
از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت [illegible]
[illegible] از دست برفته و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید آید یکی از شارحان حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله در شرح حدیث جعلت الخبائث کلها فی بیت و جعل مفتاحه الخمر که سابقا مضمون آن
مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن این است که مردی از زهاد پیوسته امیر شهر را از [illegible]
منع کرده بسخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و ملایمت را که از لوازم شیوه پند گویان [illegible]
از دست داده خاطر آن سنگدل زشت خو را منقبض ساختی [illegible] سختی روزی [illegible]
امیر آن زاهد را گرفته بدر خانه برد و [illegible] آنگاه شراب آورده فرزند [illegible]
را حاضر کرده شمشیر کشیده گفت [illegible] از این چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را [illegible]
[illegible] یا با این [illegible] لواطه نمایی یا شراب خوری و اگر نه بر این شمشیر راه [illegible] اندیشه کرد
که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب آن توان نمود و زنا و لواطه نیز [illegible] عظیم
چگونه دامن ورع بلوث آن توان آلود شرب خمر را از آن سهلتر شمرده اختیار نمود القصه
چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ بمرد و شور [illegible] در عالم مستی
و چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل از آغوش فرصت [illegible]
امیر گفت وصال این زن برای تو میسرست تا نخست با این پسر لواطه کنی زاهد با آن [illegible] درداده

بچنان امر شنیعی اقدام نمود و بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست تحصیل مراد از [illegible]
و مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت [illegible]
[illegible] بساط [illegible] که بکام دل [illegible] آن طفل را [illegible] آنگاه با زن زنا کرد القصه [illegible]
شراب این چنین امر شنیع [illegible] را از ارتکاب نمود و با آن همه [illegible] که [illegible]
چون ضابط عقل از میان برخاست مشاطه [illegible] چهره آن [illegible] زشت [illegible]
شراب آراست طریق اقدام آن همه قبایح را با قدم رغبت بپیمود این است معنی حدیث نبوی
الخمر جماع الاثم و ام الخبائث مجملا دلایل و براهین عقل و شواهد [illegible]
قلم صدق رقم کرده [illegible] بر قباحت این عمل ندامت اثر و شامت این [illegible] سعادت [illegible]
ظاهر و صریح [illegible] است که چشم از آن پوشیدن جمیع [illegible] و [illegible] تحصیل [illegible]
که [illegible] خورده و در حریم ارتکاب [illegible] مبالغه و اصرار فرموده اند اگر
منظور [illegible] از آن [illegible] طیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با [illegible] کلام
الهی و [illegible] اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی [illegible] باور داشت [illegible]
بیهوشی [illegible] از شدیدات [illegible] که از لذات العیش و نشاط [illegible] گوارا تواند شد [illegible]
[illegible] عقوبت یوم النشور [illegible] که آتش [illegible] از آن [illegible]
و اگر شراب خوردن و [illegible] در کوچه و بازار مست [illegible] و از [illegible]
افتان و خیزان [illegible] و در عالم صلای رندی و بیباکی در دادن و این شیوه [illegible]
مشرب نام نهادن با عتقاد این قوم بهتر چیزیست و آنرا جزو کمال [illegible] که
دیوانه شدن و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج و [illegible] رفتن و مردم [illegible] دشنام
دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعتی [illegible]
مرده [illegible] و از کوچه و بازار [illegible] است [illegible] و در خانه [illegible]
[illegible] آلوده ساختن و هر لحظه [illegible] سهل کاری [illegible] و هر لحظه [illegible]
[illegible] پرده عرض و ناموس خود دریدن آنگاه از غایت [illegible] گذاشتن [illegible]
دیده آگاهی [illegible] و سیاهی [illegible] بر این منوال [illegible]
لا یعقل خوابیدن و گلگشت چمن [illegible] جویبار [illegible] سیاه [illegible]

اگر او چشم بهار رحمت گشوده باشد مگر متهم نزند که این حکومت کمالیت که مع عصیان و آتش و همه
و جو کمالات مرتبه نقش و صاحب دیده که چه خیمه مرده بر منبر و پیش کشیده و شراب انگور
اینهمه گردیده اند از سوره زار بحری چه گل چیده اند که تمام چشم چون شان چون چاله از ابر
میدهند و از سفره هند سیاه مستی چه ثمره دیده اند که پیوسته کشتی دل شان مانند حباب در
عالم آب سبکست و اگر منظور شان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آنهم خود
منتهای کفر و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از جمله
مفاسدی که بر همنشینی غفلت مسکان [?] مترتب میگردد استماع غنا و سرود است
که افسانه خواب غفلت و بجوی و شتر مهار نفس عاصی را در طریق معاصی بمنزله حدی است
آواز مطرب دلهای … شمع ماتمست و طره گیسوی چنگ رایت جنود ابلیس را حرمی بر کاکلی طبیعی
برگردن آگاهی دلها رشتی است و هر تار موسیقار در گردش رگ خواب غفلت گرانی
چند دف حلقه کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن بیداری گذشت آنها ناله تنبور چون
خرمن صلاح صد عالم بسته و نه کجه با فروختن آتش شهوت نغمات بر بنیاد توبه شکسته
ضرب و لطیف مغنیان در خصوصیت دلهائیکه او ذکر باشند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن
خانه تقوی … هم … مطرب جهت رسوائی … در رحمه درست و باایمان
برای … کوره خیالات فاسده گرم … در جامع الاخبار از … قانون … حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله نقل کرده که الغنا … از … غنا … افسون … که
آتش شهوت را شعله ور میسازد و مدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله
مرویست که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما
صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بغنا مگر اینکه بر انگیزد
خدا تعالی دو شیطان را که بر دو شانهای او سوار شوند و با پاشنهای خود بر سینه او بزنند
تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله مرویست که مضمونش این است که محشور
میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری از آتش باشد و
بر سر او هفتاد هزار فرشته باشد و در دست هر فرشته گرزی از آتش و بر روی او میزنند
و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل …

بطرب او دف نواز بر مسند سرور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست
که هر کس یبقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز و جل یعنی هر کس که بماند در خانه او
طنبوری چهل صباح تحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از جانب خدای عز و جل و شیخ جلیل
در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخبار حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت کرده که
ماحصل آن اینست که کسی بخدمت آنحضرت آمده بعرض رسانید که مرا همسایگانی هستند دارای
کنیزان و ازند که تغنی میخوانند … و عود میزنند و بسا که ببیت الخلا میروم و زیادتی بسبب
آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمود که … نمیکنم که آن کاری
کرم بجای خود … آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم ولیکن بکار دیگر میروم و آن چون شنیده است
که بگوش خود میرسد آنجناب علیه السلام فرمود بالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع و البصر و الفواد
کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی آنکه بدرستیکه گوش و چشم و دل هریک اینها
پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجوه دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده بودم
این آیه را از کتاب خدای عز و جل از عربی و عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و از خدای تعالی طلب آمرزش
میکنم پس آنحضرت فرمود که قم فاغتسل و صل ما بدا لک و استغفر الله و سله التوبه مما یکره فانک
لا یکره الا القبیح و القبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت
رسد که تحقیق که مقیم بوده در امر عظیمی چه بد حال بود اگر بر آن حال میمردی … از آمرزش خود را …
و سوال کن از او توفیق که … از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را و
قبیح را باهلش گذار که بدرستیکه هر کاری را اهلی میباشد …
تا توان … ملک نغمه ساز وای کباب شعله آواز …
نکشود شورش مستی و … چنگ کار … طنبور …
که … احتیاج در … بیت الخلا نشستن …
باشند … و آنرا گناه عظیم شمرده …
نماینده و در حق او گویند که ماکان سوء حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار
آیا چون خواهد بود حال جمعی که اگر اوقات … تمام در جاهای خود از اصناف خوانندگان
و سازندگان مجمعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد

مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تعویت ...
آواز رعود و ستر هو منعقد و دل آنگاهی بار ندهد و رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده ...
و رفت نغمات می سازند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن جمعه ...
مضراب طنبور چون خانه زنبور بر سیم میزنند روزن گوش را که برای تابش آفتاب ...
بخانه دل گشوده شده دود و کش گلخن مجالس میسازند و کاخ دماغ را که شاه ...
و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پر شور مانند کاسه طنبور
میکردانند کاسه کله چه روز و شب باده غفلت بر جوی می بمانند و انفاس عمر عزیز را
صبح و شام مانند نی باد بهوا میکند رشته در شناختن جاه از راه کور شده و در ...
رضا در شینه فرمان معبود جملگی کر شده و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا ...
از اینکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زندگانی همه آواز
مطربان صرف کردن بر لب نجات خط بطلان کشیدن فردا است که چنگ وار از کوهها ...
روزگار سرا پا نالان خواهند بود اگر دیده عبرت بین باشد صورت چنگ و این معنی ...
احوال گذشتگان میتوان دید و اگر گوش سخن نیوش داری راستی این نوا را از چهار تار ...
مصرع این بار میتوان شنید فردا از تو مشکلات حل مطلبند از تو بر انده و عمر ...
آوازه کلفند و که کارا ست انها همه صوت عمار طلبند دیگر از جمله مفاسد صحبت
اقوام ضایع روزگار در باختن عمر گرانمایه است بقمار که شغل کودک مزاجان هوسکار است
ابلیس بر طبیس بساط او نیز و دل بار بار باک ببیند شده در دل ... بو الهوسان
کعبتین بر دوش قرعه رمل معاقبی و کم مایت و اوراق گنجفه آتش دفتر مزرعه جز ...
عمر گرامی جلوتم در مذمت امری که حق سبحانه و تعالی در آیه انما الخمر و المیسر تا آخر چنانکه ...
ذکر یافت آنرا با شراب خواری و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده
که یسئلونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما
یعنی می پرسند از تو ای محمد از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است و فایده ها است
برای مردم و گناه آنها بزرگتر و بیشتر است از فایده آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم
کبیر اشاره است بآنکه شرب و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافع که در آنها

ذکر شده ... عمل باختن ... و ... از ... و ... اثم ...

فواید دنیوی است مثل لذت و طرب دماغ و بهم رسیدن مال و هر کس که در آنها بهره از ...
معلومست که این فواید دو روزه عاجل برابری نمیکند بگناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا فرموده
و اثمهما اکبر من نفعهما و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که از حضرت امام جعفر صادق
پرسیدند از قول خدای عز و جل که در سوره حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس من الاوثان
واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غنا است و
نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن آن
و اداره آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازنده آن معصیت است و گردانیده آن چون گردانیده
گوشت خوک است و نظر کننده بآن مانند نظر کننده بفرج مادر خود است و بازی کننده
نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا خون او گذارد و حاصل
بازی کردن با نشتر و اربعه عشر که آن نیز قسمی از قمار است و همه اینها و هر چه با آنها باشد
قمار است حتی بازی کردن کودکان با گردکان قمار است حاصل آنکه هر گونه بازی که در آن برد
و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب دوانیدن
تاختن که از این حکم مستثنی و در شریعت روا است چنانکه در محل خود بیان آن گذشته است
و در کافی مذکور است که حضرت ابو الحسن علیه السلام غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغی خرد غلام
تخم یاد و تخم گرفته با آن قمار باخت چون آورد آن حضرت آنرا اکل فرمود و بر امواله
بود گفت آن فیه القمار یعنی با آن قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نمود و
و آنرا قی کرد امید مرد صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند نمود که اجتناب
از این عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و
در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که بعوض کذشتگان
میباشند و میوه مانده التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیا است و حکایت
از قول حضرت ابراهیم است علی نبینا و علیه السلام که با آذر و قوم خود که بتان بصورت
و بهایم و مرغان و صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علمای خود ساخته بودند
و همیشه به پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها
که شما مر آنها را مجاور اید یعنی بعبادت آنها قیام مینمائید و خواندن حضرت

سید الانام این آیه را در تحقیق قمار همانا مشعر است بر اینکه آلات شطرنج نیز از انصاب
و باختن آن بمنزله بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون
حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز روایت شده باز یاد آید که بعد از قرائت آیه
مذکوره فرموده اند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نا
فرمانی کردید خدا و پیغمبر را و هم در جامع الاخبار از حضرت سید ابرار منقول است
که هر که لعب با نرد کند فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا برون رفت
و در همان کتاب از آنجناب صلی الله علیه و آله حدیثی مرویست که حاصل آن
اینست که ملعونست کسی که شطرنج بازد و نظر کننده بآن مثل خورنده گوشت
خوکست و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کننده بفرج مادر خود
و در کنز العرفان از سید انس و جان صلی الله علیه و آله روایت کرده که اللاعب
بالنرد کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کننده نرد مثل کسی است
که فرو برد دو دست خود را بگوشت خوک و خون او و نیز در جامع الاخبار
از [illegible] حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام منقولست
حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که وقتی که سر مبارک سرگروه اهل بلا حضرت
شهید کربلا را بشام بردند یزید پلید لعنه الله علیه فرمود آن سر را بر روی
سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن میخوردند و فقاع می آشامیدند چون
از آن فارغ شدند فرمود آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت سومی مشربا در
زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست
و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او صلی الله علیه و آله میکرد و دست
بایشان بسخریه و استهزا مینمود و هر گاه با حریف خود قماری میباخت فقاع
میگرفت و سه مرتبه می آشامید و ته مانده آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریخت
پس کسی که شیعه ماست میباید که از شراب و فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند
کسی که ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین علیه السلام را بخاطر رساند و بر یزید
و آل زیاد لعن کند که خدا تعالی محو میسازد بآن گناهان او را اگر چه بعدد ستارگان

نخواهد بود ای عاقل هوشیار ای وزیر عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق
میروی و در دعوی تشیع و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی باین میتوانی شد که
بعد از شنیدن خبر چنین این امر قبیح شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر ملوث از آن
همکاری یزید پلید آلائی لاف پیروی اهل بیت عصمت زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان
گذاری برای شهید کربلا گریه کنی و رایت شعار یزید بر پای داری آب بر لعین یزید خوئی
و در اجرای سنتش بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق طلب پوئی دعوی بنده خدا و اطاعت
ائمه هدی از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث و امر و نهی ایشان را بهیچ نشماری
خود گو که روز و شب نرد مخالفت باختن و دین و دل را بکعبتین آسا از دست انداختن
داغ باختن را بر دم نقش مهره دل نهادن و بهای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرو نهادن که لایق
شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از شما و پشت دست بدندان
گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب زنده دل برگ از اسب حیات پیاده گردی رخ بر خاک
فنا خواهی نهاد و نراد روزگار مهره در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب چاره جوئی
بر رویت بسته مهره وجودت ششدر ممات خواهد انداخت برگ عیش که سالها از
دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد
عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دم از فرق شاه و آه حسرت کشان از
بساط زندگی خواهی درگذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که مجال
با سر انگشت خامه و زبان نشمرد و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم
اهتمام افشرد آتش خانه دین و ایمان را سوزنده و دواهی نایره غضب الهی را افروزنده
پس کار از او بر حذر بودن و آلودگان را جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت
ضروریست و آن اجتناب از آمیزش مردم بیباک و برچیدن دامن الفت از
آلایش صحبت تر دامنان ناپاک تر است چه اخلاق و اطوار زشت این قوم عادت
سرشت مانند علت برص و جذام سرایت و با اختلاط شان بودن از آن مسلم جستن
بسیار مستبعد است و قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگرداند
و در میان خود نشانند با این طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل

و اهل معاصی داخل نبودن در این شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله
فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن خدا را معصیت کنند
و قدرت بر تغییر آن و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد
میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا نخواهد در آن مجلس نشیند
و در همان کتاب از همان جناب علیه السلم منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر
فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل آنکه کسی که ایمان بخدا و روز قیامت
دارد نمی نشیند یا باید که نشیند در مجلسی که در آن ناسزا و نقص بر امامی کنند یا عیب مؤمنی
گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نقل کرده اند که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقوم
مکان ریبة ملخص آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده نمی ایستد در مکانی که مردم را
بشک اندازد و در حق او بدگمان گردند و هم در کافی از صاحب مناقب و معاجز
حضرت امام محمد باقر ع مأثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض
التی هی محلها بخطایا من بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل الی مسلک سوی محلة اهل المعاصی
قال ابو جعفر ع فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدا تعالی هر آینه عذاب
میکند جعل را در سوراخش بواسطه منع باران که نباراند بر زمینی که آن جعل آن را جای خود
کرده بشومی گناهان بندگانی که در آن موضع میباشند چه خدا تعالی آن جعل را آن
قدرت داده که از میان آن قوم عاصی بدر رفته در جای دیگر ماوی کند و معهذا بدر
نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب خشکی و دیاری گرفتار
و بعد از آن آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران
بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم
از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد بود و حدیث مذکور طولی دارد و از آن
بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی حدیثی مذکور است که ملخص و مجمل آن
برسبیل اجمال اینست که حضرت ابو الحسن ع شخصی را از مجالست خالو [illegible]
بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفری که راوی این حدیث است گوید که

هو یقول ما شاء ای شیئی علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بهر اعتقادی
که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من قایل بآن نباشم آن حضرت فرمودند
که آیا نمیترسی که بلائی نازل شود و بهمه سرایت کند آیا ندانسته احوال آن شخص را که از اصحاب موسی بود و
پدرش از اصحاب فرعون وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آن شخص از موسی
جدا گشته توقف کرد که پدر خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش
و او باوی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی
رسیده فرمود که او در رحمت خداست و لیکن بلا چون نازل شود چاره نیست که نزدیک گناهکار است
میرسد مجملا آشنائی با بیگانگان درگاه عزت و تردد با دورکنندگان رحمت که پیوسته در
معرض عذاب الهی و نشان سهام سطوات پادشاهی اند جرم ایشان سوجب منتجه [illegible]
حضرت خالق یگانه و بی نیاز از هر آشنا و بیگانه عز شانه با بستگان زنجیر علایق و گرفتاران
زهرآمیزش جلالی را از همه بیگانه و با خود آشنائی کرامت فرماید و در بحجه خانه دل الهی
ما را از سر کوچه پر گرد و غبار کثرت فرو بسته کلکش جانفزای وحدت گشاید **الموعظه**
الهی نوبت از ماده سوء عاقبت اهل دنیا را که ره بدر کرد و دل غبار گرفته ما را **مجلس هشتم در**
مذمت صفت خبیثه کبر و بلند شدن و ملامت شیوه ناپسند عجب و خودبینی که از
فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا شرح آن بر زبان بیان واضح گردید اکنون وقت
و تقریر آن بعلت تقریر دلپسند بر نگارش میرقت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل **فصل**
اول در مذمت کبر بر مصروفان سودای جاه و دولت و مستغرقان دریای غرور و نخوت
روشن گردان آنکه خود را می دیگران رتبه بالا نشستن که کام و رهایی را از چه سودا تو بر
خود برتری ساخته و از رگ گردن علم مخالفت باحضرت مالک الملک برافراخته اند چه رو
که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة ازاری عظمت و کبر مخصوص ذات پاک خداوند جل شانه
که کمند وحدتش دست تعدی بر شبهه را از تصرف ولجای آنکاه فرو بسته و باد
هستیش بر گرد حلول جانه هیچ عاقلی با شایبه حدوث نشسته **تحمید** کبریا را سد کر [illegible]
[illegible] ملکش قدیمیت و ذاتش عین قدم را دکان بنام و نشان و چهره ها عالم
امکان عریان و با روحه و خوش نشان کشور روستائیان شهرستان [illegible]

و زنده بگور از غبار ملال سنگ و زنار بیزاران قدر و عیار و خاشاک صعقات موج خیز حوادث
روزگار را که عمرها سراب بیابان هستی بجهد و در قله قاف عدم با عنقا هم آشیانی بجهد
در لطف سالها از خجلت نا قابلی در پس پشت در در و نهان کرده و در ضعفا از سنگ با آن هم
مدتها در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده از فشار تنگی مضیق مشیمه دیده شعور گشوده
و از الوان نعمتهای رنگارنگ چون حیض با در نعش نموده از محنت سیاه چال رحم بکنار آمده
و در شکنجه قماط سر جا بیخ غنا شده کوچه گردی دو راه بول کرده و از زیر انجلاب گذشته
جسم کثافت نهاد و سر بر آورده در وقت گرسنگی خوناب حسرت از دیده چکانیده
و در گمینه رستا بطلب شیر لب سوال جنبانیده در خوردی پیوسته در نجاست خود غلطیده
و در سن شعور روز و شب جهه قضای حاجت سراسیمه وار بجا خوشی بر خاک دویده
و در جوانی بر صد ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه
گذاشته و در پیری از غایت ضعف فی ما توانی دیوار پا کسسته تن را دو سه روزی بکوب اقتضا
بر پا داشته در زنده که حمالی چهار طبعشان میباید نمود و در مردی یا بار دوش چهار حمال
بجو نمیرسد که از طوق ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نماید و پا از
اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار عالم در مقام منازعت و هم چشمی آید
و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که بزرگی
و عظمت مخصوص منند پس کسی که منازعه کند با من در یکی از این دو صفت می اندازم او را
در جهنم و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه
مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بقدر دانه در دل او بوزن یکدانه
خردل از کبر و در کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لوادیا
للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عز و جل شدة حره و سأله ان یأذن له ان یتنفس
فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه در جهنم دره ایست و وادی ایست مهیا از برای اهل
تکبر که آنرا سقر میگویند و بحر عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت
خود بخدای عز و جل شکایت کرده سوال نمود که او را رخصت تنفس شد دهد پس دستوری

یافته تنفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنم را و در بهاء الملتات از حضرت صلی الله علیه و آله
ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم الناس حتی یفرغ الله من الحساب
حاصل مضمون آنکه بدرستی که متکبران در روز قیامت بصورت مور چکان گردیده مردم
بر ایشان میگذرند و پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدا تعالی از حساب فارغ گردد و
و نیز در کافی از حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله و لا
ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال
خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خدا تعالی در روز قیامت با ایشان تکلم
و بنظر رحمت بسوی ایشان نگرد و از دنس ذمایم و قبایح افعال ایشان را پاک نسازد
و مر ایشانراست عذاب درد ناک یکی شیخ زنا کار دوم پادشاه جبار سیوم درویش صاحب
استکبار و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابا عبد الله علیه السلام بمضمون ماثور است که از
جمله آنچه خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرموده اینست که یا داود
کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون
یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدا تعالی متواضعانند دورترین مردمان از خدا تعالی متکبرانند
و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست
کرم جرت ثوبه خیلاء لم ینظر الله عز و جل الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار
جامه خود را بر زمین کشد از روی تکبر نظر شفقت نمیکند خدای عز و جل بسوی او در روز
قیامت گویند از عادات صنادید عرب آن بود که جامهها دراز میپوشیدند و آنرا
بر زمین میکشیدند و آن شیوه را شان بزرگی و رفعت شان خود میشمردند آن معلم
سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبران بود در تحدیث نهی
فرموده اند چنانکه حق تعالی نیز در سوره مدثر بکریمه و ثیابک فطهر آنحضرت را بر چیدن دامن
یا کوتاه کردن آن مامور ساخته بنابر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه
نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین کشیده و بنجاسات
و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم را صلی الله علیه و آله
مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده و لا تمش فی الارض مرحا انک

انک لن تخرق الارض ولن تبلغ الجبال طولا معنی آنکه در رفتار بکبر مخرام که تو نه آنی
که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت با کوه برابر گردی
بلکه بنده ذلیل حقیری از تو جز تواضع و فروتنی نشاید گویند که صاحب حضرت
یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید که از غرور پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت ای
بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آنرا دشمن دارند گفت ایا مرا نمی شناسی گفت آری
ذلک نطفة قذرة وآخرك جيفة مذرة وانت بين ذلك تحمل العذرة یعنی میشناسم
اولت آب حقیری بودی و آخرت مردار گندیده است **شعر** دور و میانه که میر این چه
عاقبت کار تو سرگین کشی است و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
ماثور است که من تعظم فی نفسه واختال فی مشیته لقی الله وهو علیه غضبان حاصل سخن
آنکه اگر خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدا
در حالتی که او بر آنکس غضبناک باشد جل جلاله لاجرم اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت
جز اشتعال نایره غضب الکفار اثری و نخل کهن کبر و غرور جز خذلان و نکال یوم النشور
ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبش را از نظر دلها افکنده و
مقصود و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم شوند
هر که بحجاب کبر ممنوع شود و ملاش عزت و اعتبار شان خواری و ذلت است و ترتیب
منتج نقیض مرام خواهد گشت چنانکه حضرت صادق علیه السلام در کافی تصریح باین معنی فرموده است که ما من عبد الا وفی
راسه حكمة وملك يمسكها فاذا تكبر قال له اتضع وضعك الله فلا يزال اعظم الناس في
نفسه واصغر الناس في اعين الناس واذا تواضع رفعها الله عز وجل ثم قال له انتعش نعشك
الله فلا يزال اصغر الناس في نفسه وارفع الناس في اعين الناس حاصل معنی حدیث
اینکه هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمه ایست و فرشته آنرا نگاه میدارد و حکمه
در اصل لغت حلقه دهنه لجامست که برای منع دواب از سرکشی موضوع است حاصل
معنی ملاحظه است که خدای تعالی بهر بنده فرشته گماشته که چون توسن نفس [illegible]
افکنده و از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغازد و از طریقه ادب سر بتابد
منع افکنده که انحراف ورزیده تتبع سیرت جبابره و متکبرین پردازد و سر کوب

و مخذول کند و نشاید برپا و نخوتش در هم شکند چون حق بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید
پست مرتبه شو که خدای تعالی ترا پست مرتبه گرداند پس پیوسته آن بنده در پیش چشم بزرگی
مردمان و در نظر مردمان کوچکتر و حقیرترین مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی
آن حکمه را از سر او بر دارد چه وی را احتیاج بان نیست بعد از آن آن فرشته گوید او را
که بلند مرتبه شو که خدای تعالی ترا بلند مرتبه گردانید پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در
چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتوان گفت که مراد از رفعها الله این است که او را عزیز
و سربلند و مرتبه او را معزز و ارجمند سازد و در بعضی روایات که در ارشاد القلوب
مذکور است که ان ملكا الموكلين به ان تواضع رفعاه وان تكبر وضعاه حاصل مضمون آنکه
آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر نماید
و ذلیل و بیمقدار می سازند **مخفی نماند** که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن
خلائق کردن مباهات و افتخار بر می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست **اول** نژاد
و نسب **دوم** حکومت و منصب **سیم** حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال **چهارم** حسن معنوی
که عبارتست از دانش و کمال **پنجم** کثرت مال و ثروت **ششم** شدت توانایی و قوت
و هیچیک از اینها منشا مباهات و افتخار نمی تواند بود **اما** نژاد و نسب که اراذل بآن تفاخر
میکنند پس ظاهر است که کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و در معنی همه با هم
برابر و جمیع یکدیگر برادرند چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق العالمین در سوره
حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناكم من ذكر وانثى وجعلناكم شعوبا وقبائل
لتعارفوا ان اكرمكم عند الله اتقاكم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای
پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه نمود بلال را فرمود که بر بام مکه معظمه
اذان گفت جمعی از اهل کبر و نخوت و گروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا شنیده
زبان طعن بر گشودند از آنجمله حارث بن هشام قدح در نسب بلال حبشی کرده گفت آیا محمد
صلی الله علیه و آله کسی دیگر ندارد که بانگ نماز گوید جز این کلاغ سیاه و دیگری گفت الحمد لله
پدرم زنده نیست تا این را بشنود و ببیند دیگری گفت اگر خواست خدا باشد این را
تغییر دهد و بر طرف نماید ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان

محمد را بان خبر داد در آن حال جبرئیل آمد و پیغمبر را صلی الله علیه و آله بآن اخبار نمود آنحضرت ایشان را
طلب نمود و فرمود شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد
حاصل مضمون آیه بقول مفسران انست که ای گروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی
که آدم و حواست یعنی همه از یک پدر و مادرید پس اصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگران را
بدنامی نسب منسوب ساختن و زبان طعن و تعریض بر ایشان گشودن وجهی ندارد و شما را
و گردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و شعوب
آنست که بآن یکدیگر را شناخته از هم ممتاز گردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند
چون باسم قبیله و طایفه مذکور گردند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن
بر هم مفاخرت نمایند بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا تعالی پرهیزکارترین شماست
و هر که را تقوی بیشتر در درگاه الهی قرب او بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره
گفته اند که ثابت بن قیس بشخصی از روی سرزنش گفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی
و مادر او از ادانی مردم فرومایه بود این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
رسیده فرمودند که کیست که نام فلانه برد ثابت گفت منم یا رسول الله آنجناب
فرمودند که در روی این مردمان نظر کن چون نگاه کرد فرمودند چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان
بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و جمعی زرد فام فرمودند فانک
لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی بر ایشان زیادتی و رجحانی نیست مگر به پرهیزکاری
و دینداری پس آیه مذکوره نازل شد و بعضی گفته اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
در بازار مدینه میگذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میگفت که هر که مرا بخرد
باین شرط خرد که مرا از گزاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چه همه نماز
یومیه را در عقب آنحضرت گزارده و در هیچ جای دیگر آن اقدام ننموده ام مردی او را
باین شرط خرید و رسول صلی الله علیه و آله هر وقت نماز آن غلام را میدید که اقتدا
میکرد بعد از چند روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار فرمود بعرض رسانیدند که
وی را [illegible] و آن سرچشمه زلال شفقت بعیادت وی
قدم مبارک رنجه داشته و سر قدر و منزلت آن شجر آزادگی را [illegible]

و بعد از سه روز دیگر احوال او پرسید مولای او گفت که وفات نمود آنجناب بزرگوار
بنفس نفیس خود متوجه تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار
نسبت بغلامی سیاه بسیار تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرستاد
و در آن بیان فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت و کرامت
بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه این حکایت روایتی که از حضرت ابا عبد الله
جعفر بن محمد صادق علیهما السلام ماثور است در کنز المطالب مذکور است و ماحصل آن
انست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی
را جامه پیچیده چند نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرستان میبردند آنجناب فرمودند
که هی یا الاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را در پیش آنحضرت گذاشتند
روی ویرا گشوده خطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام کرده فرمودند که یا علی
رباح غلام آل النجار میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد براء بی نقطه مفتوحه و باء یک نقطه
و الف و حاء بی نقطه و نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل النجار که
قبیله از انصار بوده اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که ما رآنی الا و تحلحل فی
مشیه و قال یا علی انی احبک میتواند بود که آن غلام را بجهت فطنه [illegible] یا غیر آن
بر پا نهاده باشند و بنا بر این حاصل کلام حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
این باشد که هر وقت که این غلام مرا دیدی در آن بسته پای بجستن حسین نزد من آمده گفتی
یا علی من ترا دوست میدارم پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بغسل او فرمودند و او را
و در جامه از جامهای خود او را کفن کرده و نماز گزارد و مسلمانان با قرش تشییع او نمودند
و مردمان آوازی سخت مانند آواز وزیدن باد یا آواز پرواز مرغان در آسمان
شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که قد شیعه الف قبیل من الملائکه
کل قبیل سبعون الف ملک والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی معنی آنکه بدرستی و
تحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هفتاد هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار
فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت در نیافته است مگر
بدوستی تو ای علی راوی گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلحد او نزول فرمود بعد از آن

روی او را و بر ناف سر او را زمانی دیگر خشت بر او چند تن اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم
ترا که ساقی روی مبارک او را از آن سیاه برداشتی و بعد از آن خشت بر او راست کردی و محو آن
مردی که دوست خدا را و دنیا مرفه رفت و تشنه بود پس زنان او از حور العین با شراب از بهشت
بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ما خوش داشتیم که او را بسبب نظر بسوی زنان خویش
آزرده خاطر سازم برای این رو از او گردانیدم و نیز در زمرة الریاض حکایتی بنظر رسیده
که ما حصل مضمون آن این است که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهة دعای باران بعرفات رفتند از
تخلف دعای ایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت امیدشان جز سراب حرمان روان نگردید راوی
گوید هفته دیگر بعرفات رفتند و در میان آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد و
دو رکعت نماز گزارد و دعا کرده بسجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود حتی
تسقی عبادک هنوز چندان دقایق نگذشت تو که سر از سجده برندارم تا بندگان خود را باران
دهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر بر آن پیوست و باریدن گرفت
آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانید و بجای بازگشت و من برابر او رفتم تا بخانه برده فروشی رفت و
بازگشتم و روز دیگر دینار و درهمی چند با خود برداشته در خانه آن برده فروش رفتم و گفتم
غلامی میخواهم وی شصت غلام بر من عرض کرد من منتظر آن غلام بودم در این میان آواز
گفتم خواهان غلامها غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند
آنگاه گفت نزد من غلامی شومی تر هست که با کس سخن نمیگوید گفتم او را نزد من آر و هم چنان
غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن و سیرت را بر آورده بر من عرض کرد
گفتم این غلام را بچند خریده گفت به بیست دینار و لیکن دو دینار هم می ارزد پس بیست دینار
بوی داده آن درشتی نما و آن گوهر بیبها را خریدم غلام گفت ای مولای مرا برای چه خریدی
و من خدمت تو نمی توانم کرد گفتم ترا بجهة آن خریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای اینکه من خدمت
تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدا تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور
ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف
یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه شود و بعد از آن
وضو ساخته دو رکعت نماز گزارد و دست برداشته گفت الهی تو آگاهی که از او قوت تا کی

که پرستش تو کرده ام و عمر خود با تو صرف کرده ام و همیشه از تو سوال می نمودم که سر مرا فاش نسازی و چون فاش
ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری تا ساعتی مرغ روحش در فضای جهان
با طیران کرد و جان او کشش از ظلمت بدن خس بنور نگاه از سواد مردمک بر آمده و بملکوت
و حرم همیشه بهار عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بر وی نماز گزاردم و لیکن در اعانت
کفن مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت سید انبیا و سید اوصیا بخش دیده را در خواب
دیدم بروی پوشیده و شیخ خوش روئی در پهلوی او بود و حله سفیدی در بر داشت و دوش
مبارک آنحضرت بر دوش این شیخ بود پس بجانب من آورده اکرام من نمود و آنگاه فرمود که از خدا
و از من از رحم مسکین گفتم که تو کیستی گفت منم محمد صلی الله علیه و آله و این مرد پدرم ابراهیم است گفتم چگونه مرا
می کنیم چون صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود و امروز از دوستان خدا وفات کرد و تو او را
کفن نیکو کردی آماده استی که او رفیق من در رفیق ابراهیم است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار
عالم را جان ساخته نظر بر سفیدی دل او نکو جوست نه بر سیاهی رنگ و زشتی روی و قرب گاه
حضرتش مند که آواز او که است نه نجابت و بزرگ زادگی و نه پوشیده نیست که نسبی بغیر
و نژادی بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را اینجا نتوانست از ورطه
هلاکت دنیوی و اخروی برهانید و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که انما خلقت النار لمن عصی الله و لو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا
یعنی آتش دوزخ مخلوق شده است برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آن کس سید قرشی
نسب باشد و بهشت خلق شده برای کسی که فرمان برداری خدا تعالی کند اگرچه آن کس غلام حبشی
اصمعی گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم که جامه کعبه را گرفته میگفت که
من یجیب دعاء المضطر فی الظلم • یا کاشف الضر و البلوی مع السقم • قد نام وفدک حول
البیت وانتبهوا • و انت یا حی یا قیوم لم تنم • ادعوک رب حزینا هائما قلقا • فارحم بکائی
بحق البیت و الحرم • ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه • فمن یجود علی العاصین بالکرم
حاصل معنی این کلمات در دو خبر و ملخص مضمون این ابیات توجه اکثر الامم بتدبیر از
بوستان خوف و خشیت نهاد و هر مصرع برای هوشیار طبعان پرده گوشهاد
است میتواند باشد که ای آنکه اجابت میکنی دعای بیچاره بیکار جود درمانده را که در

تا رکعتهای شبها میکند ای زاری کننده با خوشی و بلا و رنج و تحقیق که خفته اند کسانی که بحضرت آمده اند
در گرد خانه کعبه و بیدار شده و تو باز زنده و پاینده که بخشش میخواهم ترا ای پروردگار من امروز
کین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر از بخشش
سکمی بحق تو امیدم اشتم پس که چه میکند بر گناهکاران کرم و بزرگواری بعد از آن
مناجات دیگر باره و گفت که الا یا ایها المقصود فی کل حاجتی شکوت الیک الضر فارحم
شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی انت بامالی
قباح رذیه و ما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این
حاصل مضمون مناجات آن حضرت اینست که ای آنکه بندگان در هر حاجتی رو بدرگاه تو می آورند
شکایت آورده ام از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بر شکایت من ای امیدگاه من تو زائل میکنی اندوه
بسیار را پس ببخش بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت
تباه و نیست در میان خلق بنده بکند کاری را که من کرده ام آیا میسوزی مرا باتش ای نهایت آرزوهای
بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاده بر روی خود
گردید نزدیک وی شدم حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام بود سر مبارک آن حضرت را در
کنار گرفتم و گریستم قطره از اشک من بر صفحه رخسار و هر آن بزرگوار چکید چشم باز کرد و فرمود
من هذا الذی یهجم علینا یعنی کیست این که بر من آمده گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من
و ما این جزع و ناله است تو از اهل بیت نبوت و معدن رسالتی نه خدای تعالی میفرماید که انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی در این آیه اهل
بیت پیغمبر را صلی الله علیه و آله یاد کرده و تو از جمله ایشانی پس چرا جزع میکنی و زاری
از حد بیرون و فرمودی پیغمبر خدا است و تو از بهر او باشی اما اصمعی پنداشت که مناط طهارت
و عصمت فرزندی پیغمبر خدا و از اهل بیت او بودن است و هر که از اولاد و خاندان
او باشد بمحض این در این آیه داخل و شرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود
آن حضرت فرمود هیهات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده بهشت را برای کسی که طاعت
او کند اگرچه شریف قرشی باشد نه خدا تعالی میگوید که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب
بینهم یومئذ و لا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه

فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و این آیه در سوره مؤمنون است و پیغمبر در آخر آن
فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان شما امروز یعنی گردد
آن روز شفقت و مهربانی خویشها را منقطع خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود در
مانده باحوال هم نخواهند پرداخت یا معنی که از نسبها که بآن مفاخرت میکنند در
آن روز کسی را سود نخواهد بود و بزرگ زادگی و والاتباری رعایت جانب احدی نخواهند
ورزید بلکه دیگر را از حال هم بجهت مشغولی بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی باعمال
صالحه پس آن گروه ایشانند رستگاران و هر که سبک باشد ترازوهای او یعنی برای عدم اعمال
و عملهای صالح پس آن گروه آنانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس
بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرف آبا و اجداد مغرور نباید بود و به نسب و نژاد هر چند بزرگ
زادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و
توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند
کوتاهی نکنند **بیت** چو گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب
محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در نقاب
غیبت و خفا نهفته باد را که ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا غرض
سایر مردمان آنست که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام سلوک دارند و وظیفه سادات
نیز آنست که از حد تواضع و انکسار که شیوه پسندیده پدران بزرگوار ایشان است بیرون ننهند
نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن صفت مردود و شداد بر سیرت آبا و اجداد در
دادن در وقت مفاخرت نسبت به پیغمبر و هنگام سلوک نسب بجبابره و ملوک در نمودن
و از باد غرور و نخوت میوه آفت زده شجر سیادت بچون نه شایسته رتبه آزادگی و
لایق شان سیادت و بزرگ زادگی است گویند عمر بن عبد العزیز علوی زاده را دید که از روی تکبر راه
میرفت گفت آنکه تو خود را بآن نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
ایشان رفتار چنین را دشمن میداشته و باین طریق هرگز راه نمیرفته در اخبار و آثار
که در شرح صفت تواضع و انکسار ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرق خاص
و عام وارد است انشاء الله عنقریب در فصل ششم در صفت تواضع مذکور خواهد گشت

قلم صدق رقم گوهر گوش مستمعان خواهد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است که الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب **نظم** نسب چه سود چو هنر نبود هنر شرفی
ز آب جو چه برد تشنه‌ای چو هنر نیست مشهور است که حکما از خاندان شریف سقراط را به
خمول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی شرف قومک
ابتدا شرف قومی فانا فخر قومی داشت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون بتو
رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو
اجداد خود **لمؤلفه** چو فضله است که می‌زاید از غذای لطیف • کسی که فخر کند بر نسب ز بی‌هنری
و سلمان فارسی رحمه الله چه خوش فرموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه • اذا افتخروا بقیس او
تمیم یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم بفرزندی تمیم کردن افتخار ازوانند
من بجز مسلمانی و دین حق پدری ندارم و آنرا سعادت و شرف روزگار خود می‌شمارم و در
امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد
آنشخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی پدر تو کیست و نسب تو چیست سلمان در جواب فرمود
که اول من و تو هر دو آب نجس بوده‌ایم و آخر من و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون قیامت شود
و ترازوها برای اعمال نصب کنند هر کرا ترازو از حسنات گران باشد کریم و هر کرا
سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی را با علوی معامله بود و
علوی بر او ستم و تعدی مینمود آنمرد شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این دو بیت
نوشته نزد آن علوی فرستاد لعمرک ما الانسان الا ابن دینه • فلا ترک التقوی اتکالا علی النسب
فقد رفع الاسلام سلمان فارس • و قد وضع الشرک الشریف ابا لهب • یعنی بزندگی
تو که انسان نیست مگر پسر دین و دینداری و شیوه تقوی و پرهیزکاری پس بتکیه اعتماد بر نسب
تقوی و دینداری را از کف مگذار که اسلام مرتبه سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند
ساخت و ترک دین ابولهب را با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت
و منقولست که در عهد حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد با همدیگر مفاخرت
کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند
آن دیگر گفت من پسر فلانم و اگر پدرم مسلمان نبودی او را نیز نام بردمی پس بحضرت

موسی وحی آمد باین مضمون که آنکس که از پدران مشرک خود شمرد لازم است بر الله تعالی او را
و هم ایشان گرداند در آتش و اگر سلسله مسلمانان منتهی شد لازم است آنکه او را بایشان در
بهشت بجد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خواطر شعور ارباب
صدق می‌افکند که مناط سعادت و کرامت ایمان و بنده نمودنست نه فلان
بن فلان بودن و مشهور است که چون ابلیس لعین بسجده ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه
مستند شد و گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین و مراد آن ملعون آنکه خداوندا مرا
از آتش نورانی آفریده و آدم را از گل ظلمانی و اصل من از اصل او بهتر است چرا سجده وی
کنم پس بسبب تفاخر باصل و نسب و تمرد کردن از تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی
گسسته خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و شماتت جاودانی پسندید خود را از اعاظم مرتبه
ارجمندی باز داشت در که شقاوت سرمدی انداخت آن شعر ازل و ابد باین شبهه متمسک شده بعضی
و بر عم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمود نمیدانم که ازین
آدمیان که جمیع از خاک آفریده و از یک اصل بهم رسیده‌اند و احتمال تفاوت در
نسبشان و اصلشان راه نیست و مساوات نسبت و نژادشان محال توهم و اشتباه
چگونه در این معنی برسم مفاخرت میپویند و بچه خیال خود را از زمره اقران و امثال
نجیب تر شمرده طریق پیروی ابلیس تقدیم سعی مینمایند **حکایت** ترک عجب و کبر کن با جمله عالم
سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت رسالت پرسید که کدام مردم
افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود که هیچکدام ازین دو قبضه بر یکدیگر
راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان چنین همه از خاک مخلوق شده‌اند در اصل خلقت
هیچکدام از ایشان رجحان ندارند پس اکرم ایشان اتقی است که پرهیزکارتر باشد **سعدی** رحمه الله
آفریدت خداوند ز خاک • پس ای بنده افتادگی کن چو خاک • حریص و جهان سوز و سرکش مباش
ز خاک آفریدت چو آتش مباش **و دیگر** فرمان روائی و حکومت که آن نیز از اسباب عجب و
نخوت در مجلس اول که جهة تنبیه ارباب دولت موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم
گذارش و بمداد سعید گویا نگارش یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دولت
درویشان باشد و دست تعدی در کیسه ایشان دراز می‌باشد بزرگیشان از دولت گوشه‌گیر

و حصول مرادشان از همت نامرادان و در میان این قوم شکر و گدایان در بدر و دره
جز اینها نیست که گدایان بزاری میکنند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ
امری با اینهمه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخار میپندارند و جلو چند
بچشم حقارت دیده فقر و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضا اند
از خود کمتر می شمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در جواب بی سرپایی بروی
و کفش بر خیز سقراط بر خواست و از کوکبه پادشاهی او پروا نکرده التفات بروی ننمود
پادشاه گفت مرا می شناسی گفت نه ولیکن در تو طبع جباری میبینم چه لکه این
کار ایشان است پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میکنی و تو بنده و رعیت
منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شهوت و آرزوها
ترا بنده و فرمان بردار خود ساخته اند و من شهوت را بنده و محکوم خود ساخته ام
گفت من پادشاه زمانم و پدران من همگی پادشاهان صاحب فرمان بوده اند و از بلاد و ممالک
عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست سقراط گفت
آنچه مذکور ساختی و بآن نازنده کردن افتخار بر او اخس جمله امور خارجیه اعتباریه اند
و برسم عاریه چند روزی با تو خواهند بود و نفس ترا از آن کما حاصل نمیگردد و
اگر خواهی حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جامها از بر کنده برهنه در این نهر
رویم و بلباس آب متلبس گشته با هم گفتگو نماییم تا علم و جهل و کمال و زوال بر تو
ظاهر گردد پادشاه از این حرف خجل گشته از انتقام در گذشت و در عقد الدرر
مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هارون تشنه آبی طلبید
واعظ بنابر سوال برون غنچه سیراب مضمون را از شاخ زبان بشکفانید که ای هرون
اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند و تحصیل آب الا که آتش آن عطش را فرو نشاند بهیچگونه
میسر نگردد در آن حالت دم آبی چند میخری گفت نصف پادشاهی خود گفت بعد از
آنکه آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن میسر نگردد چه
میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیات رهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را
واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی و بیرون کردن دیگر

و دلربایی خط و خال که باعث شکار کلهم کار خویش نگاه و سرمایه غرور خود فروشان صاحب جمال
بر ظاهر است که چه زینت عارضی مستعار و امری بغایت زود گسل و بی اعتبار
و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شباب است و پایه کاخ حسن صورت مانند بنای
آینه بر آب و چمن بهار رخسار تا گذشت و خزان پیری رسید و ارکان ثبات اجزای صورت
بزلزله رعشه پیری منهدم گردید پرده و از زنهار دامن برده و شکنج بر روشنی صفای بشره افکند و
روغن خم نخل رعونت قامت را از ریشه بر کند ترکتاز سفیده موی بر چشم چون
نجاشان شکسته انباشت آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب لعل تر آب و رنگ
زلف و کاکل را اصلی ترا از موج سراب بود و قابل آن نبود که این قدر بآن نازند و از آن
اعتبار و مباهات افتخار سازند و گلشن صباحت جوانی را آفتی عظیمتر از پیری و باد
سموم مرگ است که جویبار ابدان را از طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوبان
بخاک میاندازد و بسیار صفحه بناگوش نوخطان است و قضا خط شکست
و بس طره پر تاب سیمبران را حمله برگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک
جلا و اجل پریشانتر از سیه تاب ابروهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده داش
غبار از سبزه مزارها چه دودها که از آه سیاهان زلف و خط خوبرویان بر آورده چه عقده ها
که دست بازی حوادث دوران بکشاکش رشته جانش از هم پاشیده و چه سبزه جهانی
ریحان که باغبان مشیت ربانی اساس بروز زمانش در هم بر هم پاشیده و دهقان قضا
خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک مردیار کشته و کاتب قدر در صحایف گردن
دلبر چه نصیحتها که بخط غبار نوشته کدام گل زمینی است که خرم دم کهسار
از تربت غنچه دهانی شکفته و کدام سر تربت است که لاله حمرا
نخسته و کدام موضعیت که صفای چهره آیینه صفت از سنگ بحیی دوران در هم شکسته
کدام سرزمین است که بار دیگر را بجای طره عنبرین سیاه ماری بگردن مجعد و کدام کف خاک
که ساده رویان در آن نوخط جوش موران نگردیده شعر چشمه که میزاید ازین خاکدان
اشک یتیمان دل خاکدان ۰ نرگس شهلا نه برافراز آنکه بروید ز لب جویبار
چشم بتانست که گردون دون ۰ با سر چوب آورد از کار برون ۰ مجملا امثال این امور خارجیه اعتباریه

بضاعت متکبر و با بضاعت و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی بسیار کاسد و ناروا
بلکه بنای سعادت دو جهان بر حسن سیرت است نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار
عالم را جل شانه نظر بر سنگینی دل است نه بر درستی شکل و رعونت قامت فضائل
و کمالات معنوی از ملکات اخلاق زکیه و فنون علمیه و آنچه از آن تعالیست و امثال
تعبیر میکنند آنچه در فن کمال و سرمایه سعادت و اقبال می‌تواند بود که بعجب و خودآرائی
فاسد نگردیده و قسمی بمغزی و ناخردمندی که از رک لجه خط ابطال نکشیده هم و جمیع آدمی
در تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود نمی‌بیند و مشام کلر از مکارم اخلاق
و اطوارش بعفونت گندیده دماغ مخلوط گردیده و برادر میزان امتیاز قدر و قیمت جامه
بدایع نقوش و کمالاتش که بر در و دیوار خانه دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت
و صعود دود کبر و منی و رعونت باطل و ناچیز گردانده چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه
بکار می‌آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را می‌شاید دینیه است و آنچه سرمایه تحصیل آن آدمی
بود و غرض اصلی از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدا عزوجل
و از آنجمله تجرد از لباس مادّی و تحلی بحلیه تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال و اذکار
عبادات باطنیه است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجره دانش و کمالات
ثمر محامد اخلاق و اعمال بارور نگردد صاحبش را از آن فایده چندان نخواهد بود و خود را
در زمره مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد نمود
علم کز تو ترا نه بستاند • جهل از آن علم به بود صد بار • آب حیوان چو شد گره در حلق
زهر گشت ار چه هست نوش گوار • نه بدان لعنتست بر ابلیس • که نداند همی درست نماز
زان بر او لعنتست کاندر دین • علم داند بعلم نکند کار • از برگزیده حضرت باری و صدر
نشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که
اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لم ینفعه علمه یعنی عالمی که از علم خود بهره مند
و منتفع نباشد عذاب او در روز قیامت سخت تر از عذاب مردمان خواهد بود
و نیز از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان
علمای زشت سیرت‌اند و از حضرت ابا عبدالله ع حدیثی منقولست که ما حصلش مضمون آن

این امر است که بعضی از علما دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از او اخذ نکنند بعضی
در تعلیم آن بخل میورزد و میخواهد که بآن اختصاص ورزد و بر دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم
در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علما کسی است که چون ویرا پندی گویند عارش آید و چون
او کسی را پند گوید درشتی نماید و این عالم در درک دویم جهنم باشد و بعضی از علما کسی است
که اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه فقرا و مساکین و این عالم در طبقه
سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسیست که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را سلوک مینماید
یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود در آتش غضب
میگردد و این عالم چنین در طبقه چهارم خواهد بود از آتش و بعضی از علما متتبع احادیث و سخنان
یهود و نصاری میکنند تا علم خود را بآن افزاید جای وی در درک پنجم خواهد بود
از آتش بعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میگوید احکام دین را از من سوال کنید و شاید
بحرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود بسته باشد و از آن بی‌بهره باشد دوست نمیدارد
پس جای وی در طبقه ششم است از آتش و بعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله
بعضی از امور دنیا و مقاصد دنیویه میسازد جای وی در درک هفتم است از آتش و در کافی از حضرت
ابا جعفر علیه السلم بمضمون مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بآن با سفها مجادله و
با علما مباهات نماید یا آنکه روی مردمان را بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در مقامی که آماده کرده از برای خود
از آتش یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابا عبدالله علیه السلم مرویست
که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه
العلم و لا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی این میتواند بود که طلب علم نمائید
و با آن خود را بصفت حلم و وقار زینت دهید و با شاگرد و استاد خود طریق تواضع سلوک
دارید و علمای جبار متکبر مباشید که بکبر شما فضیلت علم شما را زایل و ناچیز کند
و نیز در کافی مذکور است روایتی که مضمون آن این است که حضرت عیسی بن مریم بحواریین گفت ای
مرا بشما حاجتیست اگر روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی علیه السلام
برخواست و پایهای ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بکردن این خدمت یا روح الله
فرمود بدرستی که سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است بدینگونه تواضع برای شما کردم

که تواضع کنند بعد از وی در میان مردمان مثل تواضع برای شما نیز مراد تعلیم شما بوده و بعد از
وجود علی علیه السلام که بالتواضع یعمر الحکمة لا بالتکبر و کذلک بالسهل ینبت الزرع
لا بالجبل یعنی به تواضع آباد و معمور حکمت نه به تکبر و همچنین از زمین هموار نرم میروید گیاه
نه در کوه و مراد آنست که تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کهسار و چنانکه گیاه از زمین
نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوهسار حکمت و دانش نیز از شیوه خاکساری و فروتنی
نشو و نما میکند نه به تکبر و مادحی و در جامع کتاب از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
بمضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگر
که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است و بدرستی که اهل آتش از تعفن
جهنم مرآنیه متأذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت ترین اهل جهنم از
ندامت و حسرت مردیست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او
کرده و از او قبول نموده طریق فرمان برداری و طاعت الهی مسلوک داشته باشد پس
خدای تعالی او را بهشت و آن مرد خواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و
امل بوده بجهنم داخل سازد **شعر** چو علمت هست خدمت کن چو علما که زشت آید
گرفته علمان الحرام و تکیه خفته در بطحا ٭ چو علم آموختی از حرص انگه ترس کاندر شب ٭ چو دزد
با چراغ آید گزیده تر برد کالا اما مال و ثروت که آتش دوزخ نخوت شرح سعدی
بنا اعتبار آن در مجلس دویم به نحوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان
نه بر وجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمرد و شعور بنظر خریداری در آن نگرند و علیلان
مرض کبر و غرور ادویه مجربه مواعظ بالغه آن را آنکه منفع نگار زنند دیگر از این امراض شفا
و نشأه از این صفت ناپسندیده باقی نماند مجملا از زلال آن سخنان که در این مقام نثار ده گلگون
گلهای تر برده دلها از چشمه خامه بیان میجوشد و شاهد خوش ادای مدعا در انجمن
خود آرای کسوت دولا یا تکرار آن میپوشد آنست که در دیده بصیرت عاقلان
تأمل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار روشن سواد ان
دفتر لیل و نهار از آفتاب روشنتر است که سیم و زر دنیا او دست چرخ رنگ دگرگون
و درود گوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان چه آن مر روز در کیسه

حسرت است و هم هر ساعت در رشته آرزوی او گرهی از گشت در عشق گرایان طلب رسیده که
جان طلب برسیده و از باغ و بوستانش که میوه چشیده که چه گونه تلخکامی کشیده
از چرب و شیرینش خرسنده گرفتاری خاطر نزاد و از حلوای شکر خش غیر صفرای زرد روا عفو
تولد نماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بوست و قبه و خرگاهش حباب هوایی
نفس سوم متانت در و دیوارش اساس اعمار است و طاق و رواق محراب سجود
دنیاپرستی جواب محمل فراشش شکوه جمار پرولت و نرمی بالین و بستر پرنیانش [illegible]
غافل هر دو دنیا رشن هر محضر حسرت است و هر درهمش چهره همت را الکه می چون که او همکار
دنیوی و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیا به بیان لو کانت
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آن را ابراز نموده
دنیا و کوثر علوم نسخ دنیا کم به ماهیون [illegible] مجید و مطرب توصیف آن را
نموده باشد چگونه مناط اعتبار ارباب دانش و افتخار میتواند بود اگر فقدان مال و داری شایسته
مفاخرت بودی حضرت بهتر عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر آرایش جاه و دنیا خاک تنگ
بارگاه دلها اقتضای سروری مردانش مدور باشی الیک عنی ارجعی بر اندی **شعر** از جمله فی
برفت عیش یعلک ٭ وز بردوی برفت فار و از رگ ٭ کز اکبر کس [illegible]
رفت و قار فر علک ٭ طرفه آنکه [illegible] دست رد بر آن نهاده اند سرگرمان محبت دنیا
ننگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند هجوم بالعصرت و سلسلاه
[illegible] آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آمیخته اند و آنچه حبیبان
پشت پا بر آن زده اند و ناطعان [illegible] دست در دامنش چسبیده در کافی از حضرت
مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بخدمت حضرت
پیغمبر صلعم آمده و نشست و مردی جامه چرکین درویش نیز آمده در پهلوی او نشست آن
غنی دامن جامه خود را جمع نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که ترسیدی که از
فقر درویش او چیزی به تو برسد گفت نه فرمود که ترسیدی از غنا و مالداری تو چیزی باو رسد
گفت نه فرمودند پس ترسیدی که جامه ترا چرکین کند گفت نه فرمودند پس چه چیز ترا بر آن داشت
که این کار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان که مرغوب [illegible]

مرهم را به و هر کسی را در نظر زشت می‌نماید و بتخصیص که نصف مال خود را باد داده
با مرد فقیر خطاب فرمود که قبول مسکین آنست نه مرغی گفت چرا گفت می‌ترسم که کبر و غرور
ترا از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد **شعر** از حرف جهت تکبر فنا یاد مکن ٭ زنهار بمال و ملک دل
شاد مکن ٭ مانند حباب بهر یک لحظه حیات ٭ از کبر و غرور کله بر باد مکن **اما** توانایی و زور که اقویا و تو
سرمایه مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتی نعابت زیرا که کسل و ما به ...
چه بنای آن بر تندرستی و جوانیست و آن ... در معرض زوال و فنایی ... انحلال آن یک ...
تب را یک ... نجر وزره عمر باطل میکند و اگر رستم دستان را عارضه بیماری دست
گریبان کند بزور رستی ممنوع از مالش در می‌آورد که خریده شکری دیگری بپهلو بپهلو نیاید
گردید و اگر سام سوار بزال پیری دچار گشته سرامای میدانها که نیزه عصا از مرکب جوانی
نجاتش در می‌افکند که دیگر تواند جنبید عنصریست که نعتند فضا رنگ آمیزی انحلال
چو صورت دیبا بر بستر جمارت می‌افکند و فرو دست که دیوار آن را از کمان بر تاب جست
بچوب تب عصا چاره کاری ضروری افتد و اگر گریبان از چنگ امراض و علل جانی ...
و در پیری ناتوانی جانا مرگ گیر با میارز راجل چه میتواند که کی بزور مند از ...
و گردن بسته و بسیار صفهای ضعفکاران را بیک حمله در هم شکسته بیکران تخت جانها را به
فنا از آغوش لحد برم ساخته و استخوان کالبد بسیار دلاور را الطیبه نهای سکرات موت
از مغز جان بر داخته مرگ است عالم را از بند تسخیر تیش یاری کرد زمین و از روها صولتان
روزگار را باز گرفت و گرنش مجال ستیزه تحملی از اجل اگر بچه مردی چاره و ...
کننده زور آوری باره نمیتوان که **لمؤلفه** بسا گرد شیر افکن پیل زور ٭ که رفتش سر آخر بجا دعوی
نه ضحاک خورده سر مردمان ٭ چه سان خورد آخر سر از جهان ٭ چه شد شوکت و شان افراسیاب
فشان زد و خار و جهان خراب ٭ چه شد زال بن دستان یل شیر گیر ٭ چه سان کرد زال سپهرش اسیر
تهمتن که گردی از او شیر رم ٭ پلنگ اجل جیبش در بدن زهم ٭ گر آمد بر فرق بهرام گاه و خسته
اجل باز در چاه گورش فکند ٭ ز دوران ما کند داد یاد ٭ که خواهیم بجز از آنات ...
الحاصل بحکایت از امور سته مذکوره که خامه بیان بر دفتر اعتبار نگاران ...
کشیده و گنجایش ندرد که صاحبان عقل و شعور آن مفتخر و مغرور گردند نخصوصا هم تعامر و موید ...

چه حدیث که از حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقول و حاصل معنی آن بر سبیل اجمال آنست
که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوعست **١** اول بروی نیکو **٢** بفصاحت **٣** بحسب
و نسب **٤** بمال و فرزند **٥** بقوت و توانایی **٦** بپادشاهی و فرمان فرمایی
الله تعالی فرموده ای محمد بگو بآن کسی که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی که
ترا از روی نیکو وار آتش از جنات سبک میباشد میسوزد روی او را آتش و بگو بآن کسی که بفصاحت
مینازد که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای اهل محشر و بگو بآن
کسی که باصل و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در
صور پس نباشد نسبها در میان ایشان یکی از دو معنی که نه کور شده و بگو بآن کسی که بمال و فرزند
فخر میکند که یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که هیچ فایده نرساند هیچ مال و بکار
کسی نیاید پسران و بگو بآن کسی که بقوت و زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی
موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام با درشت اندام سخت کاران و توانایان
در تعذیب دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیز و از جنگ ایشان رهایی و گریز امکان
باشد و بگو بآن کسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آورده‌اند
که حق سبحانه و تعالی در روز رستخیز همه مردمان را در تلی سفید که مانند نقره خام باشد جمع کند
پس اول خبری که بآن تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم یعنی امروز
کیست پادشاهی و فرمان روایی امروز پس همه در جواب گویند که لله الواحد القهار یعنی
خدایراست که یگانه بی‌مثل و نظیر است و غالب بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و دیگر
گویند چون ندای لمن الملک الیوم بر آید هیچ یک از اهل محشر را توانایی جواب گفتن
نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید که لله الواحد القهار و دیگر
گفته‌اند که این ندا در میان نفخه اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و هیچ جواب
دهنده غیر ذات بی‌زوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهار
و این قول را ضعیف شمرده‌اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سوال و جواب در روز
حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد بادیه‌پیمایان وادی لاف و نخوت
در گستاخی سرمایه انصاف نرسیدگان منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی ...

مذکوره بر خود چیدن چیده و ارش کردمان اندیشه‌های باطل بر باد نخوت کشیده اند چرا همت
ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصور بر آن کاهی بر شمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه
از فخر هنرها بر خود می بالند از رنگ عیوب آتش خجلت نمیگدازند چه بحکم خرد او خاصان
که در برابر هر کمالش نقصانها نهفته بلکه اگر انبای زمان را نگرند وجود از عیوب خود [illegible]
منحصر در صاحب کمالیست و مع هذا از آنکه کسی خود بین تر و خود پسند تر اند و در کنگ
کسان دعوی کمال بیش کردن از همه طبعند تر و نمیدانند که با کمال چکمها چیدن خود را
ستودن و با نهایت خود ناشناسی همواره خود نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و رنگ
کردن اغیرت بیداشتن با تن فطرت برتری جستن و با همه سیکمونی طبل کشتن و با هیچ
همدان بجوزد با کمال حیری ازمرتبه جنونی دم زدن با دعوی لشکر خود را بباد غرور دادن و با
همه پیش خوانی سر در پای نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را انسان نمودن و با چندین گرانی
بسجده خود پرستی سر فرود آوردن چندی که با او با همه آلودگیها سر بر فلک کشیدن و مانند موج
با وجود دم داشتن خود را ابی نمودن با کمال رسی چون معنوران بناز و فخر سخن کفتن و بانهایت
کندی فهم دلهای نکته کذاران را به شقب زبان و زاری سفتن در مجالس و محافل با همه هماکی
فروختن و در تعظیم خلایق با همه [illegible] برداری خود را بر زمین دو ختن انجمله کار صاحبان
نام و ننگ و به شیوه آزادگان و سر خیکت بلکه مع علامت عقلا بر خود آمیختن و خویشتن
دام ضحکه سفیهان ساختن است **المؤلف** شاهیست از درخت حماقت رگ غرور
خود را اگر زیافتی کم نمیکند **فصل دوم در مدح صفت فروتنی و نام او در شیوه پسندیده**
خاکساری فرمایداز که آب و رنگ گلشن چمن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال هنر
سپهر احمدیت و دره التاج فرق سرگشته کلکونه آبرویست و غازه طره انسانیت زیور
گردن خود آرایست و نمک مائده گوارایی آتش گرمی خونهاست و راه خلوت در دو جهان
نشان با کوهر است و برهان اصالت جوهر سنگ آتش نهاد است و محرک سلسله داد
جاروب گرد کینهاست و صیقل آینه سینهها ترجمه کتاب همت و نقطه انجاب بزرگی
خرقه زنده ایست شاه و گدا را لایق و جامه زیبنده ایست بزرگ و کوچک را موافق
دیگر که کالبد دو سگهای را فتان توان چیده هموار ساختند تا جاگه بر دیده دیدم تا خواه نو ابا سند

خاکساری کلید یست که باز در بهشت عافیت بر روی خود توان کشود خشکی است در حرکه
از آن خود را انحصار آسوده توان ضبط شکستگی خمیدن قامت از تواضع در جهاد نفس اماره
شمشیریست قاطع و کسستن تار رگ گردن برد دعوی سلیمانی بر بانه ساطع همت نشکان حجر
مملکت دلها را افتاد کمانشعه علم کشورکشاییست و دلیران معارک مجاهدات را سر افکندگی
فرق پهلوانی تاک کوهرانه که از عیب رگ عصبیت منزه اند جا در مکین دلها دارند و آنانکه
که قدم خامش منوچهر نشینی در صف نعال می فشارند پا بر طاق دلهای گذارند **المؤلف**
خواهی که سر بلند شوی خاکسار باش با بیرجرح آسمان شمه صدر خانه را مصدق این صفات
و مجموع این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه افضل الصلوه و السلام است که فرموده اند
کران التواضع لا یزید العبد الا رفعه فتواضعوا رحمکم الله یعنی بدرستیکه تواضع و انکسار بنده را
بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوه فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری
نمیکردد و چنانکه زعم متکبران نادان و گمان بیشعوران گران جان است که همواره در مجالس و
محافل دامان اعتبار از پهلونشینی درویشان بعید ترکشیده میدارند و در خلا و ملا پای جدایی
بسته را بر همین شمار شمرده میکذارند که مبادا در رفعت نسبت میان رفعتشان قصور راه یابد
و کسسته خود را از اینشا فتوری راه یابد کوید حجاج بن ارطاه را گفتند چرا تمام جماعت را که
و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میسازد گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و
بقال گردم همانا این گروه نه نهاد و یادگاران ثرخم وشنیده و شنیده و انکه از پس محفل سر و
خوان سالار موائد آداب حق بر بر جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وقتی طعام تناول میفرمود
شخص سیاه فامی که آبله بر او رده و اعضایش پوست افکنده بود در آمده در پهلوی هر کس
می نشست متنفر شده از پهلوی وی برخاست آن فرستاده ربانی از روی شفقت و مهر
او را در پهلوی خود جای داد و تیر در خبر است که آن جناب با جمعی از اصحاب در خانه خود طعام
سایلی بر در ایستاده بمرضی که باعث تنفر و کراهیت طبایع میکشت مبتلا بود سرور ابرار
وی را بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشاند و فرمود که طعام بخورد یکی
از قریش از آن واقعه با آن سایل منقبض و در هم شد از علتی که در وی بود کراهیت نمود
دیگر دامن خود بر نچیدن علتی مبتلا کردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لاله بوستان

حضرت ابا عبد الله الحسین میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پارها که از
گرسنه بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت کن آنحضرت
فی الفور فرود آمد و با ایشان بمقتضای حسن اخلاق و آداب پیاده گشته فرمود خدای عز و جل متکبران را دوست
نمیدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما مرا اجابت کنید پس آنحضرت
بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی روایتی مذکور است که جامعی از [illegible] است که
کرامت و احترام حضرت امام حسین علیه السلام جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند [illegible]
دراز گوشی که داشت سوار بود و آن جماعت چاشت میخوردند و او را دعوت نمودند آنحضرت
در جواب آن جماعت ادا فرمودند که اگر در روزه نمی‌بودم شما را اجابت می‌نمودم پس چون بخانه
خود رفت فرمود طعامی ساختند و فرمود که آن را نیکو بپزند و سرانجام نمایند بعد از آن
ایشان را طلبیده با آن قوم تناول نمود و در مجموعه در ایام آورده که حضرت سلیمان بن داود
علی نبینا و علیه السلام هر صباح می‌کرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و شرفا را نظر در
آورده با مساکین و درویشان می‌رسید پس با ایشان می‌نشست و می‌فرمود مسکین مع المساکین
یعنی درویش مسکینم و با درویشان و مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات
جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منع کین ابن ملجم لعین از پای در افتاد و
داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن دو [illegible] یعنی حسن و حسین [illegible]
بموجب وصیت آنحضرت از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگ و شرف را در [illegible]
و آن دو دری تیم بجانب شهر مانند اشک خویش روان گشتند چون [illegible] ویرانهای کوفه
ناله زاری شنیدند و بر اثر آن ناله رفتند قریب [illegible] نوایی دیدند که در خرابه بر خاک
افتاده و خشتی بر زیر سر نهاده بسوز و زاری می‌نالید و اشک حسرت [illegible]
پرسیدند که کیستی گفت مردی غریب بیمارم و عاجزی بی خویش و تبار گفتند [illegible]
گفت یکسال است که در این شهرم کسی هر روز می‌آید و بر سر بالین من می‌نشست
چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آن مرد را [illegible]
نمیدانم فرمودند مگر نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم فرمود ترا با نام من چکار
من بجهة حال ترا از برای خدا [illegible] پرسیدند که رنگ و هیئات او چگونه بود

گفت با من نام [illegible] و از آن نشانه داد و سه روز است که نزد من نیامده و تفقد احوال من نموده
ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای مرد از گفتار او نشانه داری گفت پیوسته تسبیح و تهلیل
میکرد و چون نزد من می‌نشست می‌گفت مسکین جالس مسکینا و غریب جالس غریبا [illegible]
[illegible] غریبم با غریبی همنشینی میکنم و میفرمود [illegible] ابو طالب بوده و مصطفی
مصطفی [illegible] گفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز [illegible] گفتند ای مرد بحق او را
ضربتی زده اند و رحلت فرموده اکنون ما از فرزندان اوییم مرد از استماع آن واقعه جانگداز
خروش و شیون آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و می‌گفت مرا چه قدر [illegible] که امیر المؤمنین تعهد
حال من کند حضرت حسنین آن مرد غریب را تسلی میدادند و او اضطراب میکرد
پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر شما قسم میدهم شما را که مرا بر سر قبر او برید
تا زیارت وی کنم آن دو امام [illegible] و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست
او را گرفته بر سر تربت انور آن سرور آوردند مرد خود را بر سر تربت افکنده زاری
بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که من طاقت مفارقت
او ندارم دست دعای آن [illegible] صاف اعتقاد بر دامن ادراک سعادت آن مراد
رسیده نقد جان را در طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله خاص و عام نثار نمود و از
وحشت خیز عالم فانی رسته در فراش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین
تجهیز وی بر دامن شدند و در جوار آن مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرزندان و اولاد
و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از
ماه تا بماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بوده و مانند علم [illegible] بلندی ایشان بر سپهر
میسود از همنشینی گدایان بینوا و از همکاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند و حرمت
[illegible] ایشان سرای دولت و بر خود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوه [illegible]
و شکستگی را گر شان خود نمی‌پنداشتند بلکه مفتاح این صفت خجسته ابواب سعادات
کونین بر روی خود گشاده دیده نردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه را [illegible]
خاص تقرب الهی نهاده‌اند چنانکه در کافی از حضرت ابا عبدالله علیه السلام مرویست که
خدای عز و جل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی

حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که آیا میدانی که چرا از سایر خلق برابر گزیدم و بکلام خود
اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی
انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت
وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی
که بندگان خود را پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان
ایشان یکی را نیافتم که نفس او برای من ذلیلتر و تواضع و خاکسارتر باشد
از تو یا موسی بدرستی که تو چون نماز میگزاری و جانب روی خود بر خاک میگذاری یا
رخ خود بر زمین میگذاری بنابر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله سبحانه
و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ
و در آن مقام کوهها بلند گردن کشیده و هر یک طمع نمود که حضرت موسی بر فراز وی برآید
مگر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرد گفت من کیستم که بهم رسد مرا برای مناجات
حضرت رب العالمین بر فراز من برآید پس الله تعالی بموسی وحی کرد که اعهد ذلک الجبل فانه
لا یری لنفسه مکانا یعنی بر این کوه برآ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت
می بیند و نیز مرویست که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه هدایة کشتی
کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود بکوهها که انی واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن
یعنی بدرستی که من خواهم گذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس کوهها
گردن بتطاول بلند کردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی
بر کوه جودی رسیده آنجا فرود آمد و مضمون سطور از حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن
که سه صفت که زیاد میکند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع و زیاد نمیکند
خدای تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را دیگر ذل نفس و شکستگی و زیاد نمیکند
و ارجمندی را دیگر تعفف و پاکدامنی و نمی افزاید خدای تعالی بآن مگر غنا و بی نیازی را
و مبین این مقام صورت احوال حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام است که
وقتی صورت خود را در آینه دید و بخاطر مبارکش رسید که اکنون اگر مرا فروشند آیا در عالم
کسی باعث شود که قیمت مرا تواند داد بنا بر این و مرا بهای اندک که بیست درهم معدوده بود

بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون وی را بمصر آوردند گماشتگان عزیز او را دیده
و آوازه حسن و جمال او و آفتاب شهره کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد
که منادی او را ببازار آوردند از شعشعه آفتاب جمالش در وصف آشوب در ذرات مصر
انداخت و دلال چنانکه رسم بوده ندا کرد که من یشتری عبدا لطیفا لبیقا لیس فی الدنیا مثله
یعنی کیست که بخرد بنده پاکیزه لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل او نیست که در همه وقت
یوسف علی نبینا و علیه السلام دامن منادی را گرفته فرمود دیگر چنین ندا مکن که نه چنین است
تو میگوئی و طریق توصیف من نه آنست که تو میگوئی منادی گفت پس چه گویم گفت بگو
من یشتری عبدا ضعیفا نحیفا فقیرا حقیرا یعنی کیست که بخرد بنده ناتوان زار غریب ستم دیده
همچنان منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه آنست که تو گفتی بلکه چنان است که گفتم
القصه خریداران مزادی میجستند و قیمت وی افزودند تا برکت فروتنی و مسکنت که خود را بحقارت
دید همسنگ او زر و نقره و مشک و دو ساده داده وی را خریدند مجملا صفت تواضع و فلکیت
مورث سعادت و فرخندگی است و آب و رنگ این شیوه خجسته گوهر قدر مرد را بمرتبه
ارزنده که خاکساری بانی بنای عزت و افتادگی پشتیبان دیوار دولت و مراد مرتبت افروز
مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار شعر خواهی که بجوار سر حلقه گردن اول
خاک قدم همه گشتن ● تا آب حیات بحلق گذارد و ● نیکی بر شاخ میتواند رخش ● بسته عالم
فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی
زینت قدر و شرافت و گوینده کی از خوشمندان بهر قسم رسیده گفت ان التواضع مع
الشرف لک اشرف من الشرف یعنی شرف تواضعی که با وجود بزرگی کنی برای تو بیش از شرف بزرگی
نیست هرون تحسین این سخن کرده دیگر گفت ان امراء آتاه الله جمالا فی خلقه و موضعا فی حسبه
و بسطه فی ذات یده فعف فی جماله و اسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله
خالصة الله یعنی خلاصه این سخن آنکه کسی که خدای تعالی او را در خلقت حسن صورت و در حسب قدر و مرتبه
و در مال وسعت کرامت کرده باشد و در جمال عفت ورزیده دامان پاک دامنی از دست
نیالاید و در مال شیوه سخا را شعار خود ساخته با دوستان و همنوایان نهایت خمانده و در
طریقه تواضع را سلوک داشته باشد که خلق خدا از آن شکی ندارد و روش سلوک نماید نام وی در دیوان

الهی از زمرهٔ خاصان حق پوشیده گویند مردی معروف کاغذ و دوات طلبید و این کلمات را خود
نوشت و یکی از شعرای عرب تمثیلی عجیب درین مطلب کرده گفته است نظم تواضع
کن کالنجم لاح لناظر علی صفحات الماء و هو رفیع و لا تکن کالدخان یرفع نفسه الی اعتان الجو و هو وضیع
یعنی معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران واقعا که مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آب
چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبهٔ او نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیشود
و تکبر مردم دنی پایه و گردن کشی و نخوت قدر و منزلتی نمی افزاید و سخن بعضی اینکار است که تواضع از همه
طبقات خلایق نکوست و از طبقهٔ اغنیا نکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف مردم زشت است
و از صنف فقرا زشت تر پس هر یک از آحاد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد نظر در اینست که
بگیرد مباهاتانه در کمین خود بوده عیوب و سیئات خود را دست آویز و ماجرای عقل و شعور
گنج گاو نهانخانه در فن خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود دیده تامل کرده و چون از صفت کبر و غرور
که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سیئات و سرکردهٔ بسیاری از ذمایم صفات است در خود اثری بیند همت
بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چارهٔ آن معذور و معاف ندارد طریق دفع این صفت
و نسخهٔ علاج این مرض کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت کبر و فضیلت تواضع در
یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تامل نگریسته دقایق آن را چنانکه
خاطرنشان خود کند و آب صدق این معانی را از جویبار تفکر بعد بر ضمیر بسته از سموم آتشی آن سوز
باد غرور دلها تواند از آن غوطه دهد و زخم کردن زنبور غرور را با استعمال تریاق سخنان
مداوا نموده ورم باد نخوتش را فرو نشانده و دمل تجبر بالیدنهٔ نفس را با نشتر کلام اکابر منفجر ساخته
بفتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه مواد خودپسندی را از خود مندفع گردانده و در کام سر بهوای طبع را با افیون
مذمت کبر تسکین دهد و سرفهٔ خودستایی نفس را بشربت خشخاش وصف کوچکدلی [illegible]
اوضاع و اطوار انبیا و اولیا را که دستور عالمیان شده قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا
که راست شده و آن طریق سلوک کند خود نهاد همت گرداند و در روزی چند طبع سرکش را با انکار
اموری که مستلزم کسر شان وی باشد زجر کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده
نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته با آن تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی
ملکه و عادت وی گردد و آن امور عبارت از امریست که از خلق خدا اکثر را بحکم منع شده و در

و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند و با وضیع و شریف ملاقی شود سلام آغاز
و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چنین در سخن آنحضرت بزرگتری نیست با خود
گوید که وی پیش از من بشرف اسلام و ایمان در یافته و پیش از من خدا تعالی را بندگی کرده
و از این جهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید که معصیت
و نافرمانی حضرت آفریدگار پیش از او کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چنین
خود خلافات نماید که در زشتی اطوار و ربودگی کردار من بر اعلوم و تیقن است و احوال او
دشته بشاید که وی را نزد خدا تعالی قدر و منزلتی باشد و از این راه او را بر خود بهتر داند
و چون بیند که جمعی تعظیم و توقیر وی میکنند و با او طریقهٔ تواضع مسلوک میدارند گوید این از
اشفاق اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او بد ادائی
و بد الطافی میکنند و بروی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت زشتی و ناقابلی منست نه از جهت
و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری بیند گوید حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون از خود مفلس تر
بیند گوید تعیش انبیا و اولیا او را روزی گشته دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام
و کوشش لازم ندانسته بهر چه روزی دهد و میسر باشد بسازد و چون کوچک طبعان روزگار
و متبعان صورت دیوار چندین تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاووس وار
از لباس پر نقش و نگار کردن افتخار ننماید و از جملهٔ وصایای حضرت سید کائنات
که با ابوذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته فرموده و در اثنای شرح طول تفصیل مذکور است
که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة
یعنی معنی آنکه هر که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش
تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدا تعالی او را حلهٔ کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی
رحمه الله پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمی پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست
یعنی جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایقست و چون آزاد شوم بعد از آن خواهم پوشید
یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام
خواجگی خود و بندگی ایشان خود را گم کند بلکه خود و ایشان را بنده و بندگاه دانسته
فرمان روایی خود و خدمتکاری ایشان را از تفضلات الهی دانسته در خلا و ملا [illegible]

و دست ادب بر سینه نهادن سنبل فرزرگی الحمد دست برخاطر نهند و از آمد و رفت و دلخواه
سر رشته ادب بنده که را از دست ندهد کوینده یکی از آداب و امان رسوم بندکی و روشن
ضمیران چراغ دل زنیکه در وقت طعام خوردن با غلام خود در طلبشند و همسفره خویش
میساخت بخبر از معتمدان رسوم تعارف در آن باب وی را ملامت کرده گفت غلامی
که از خواجه خود اینقدر رو ببیند و با او همکاسه و همسر از نوشیند ضایع و بی ادب
گفت چنین است که میگوئی ولیکن غلام در خدمت بی ادب و ضایع رود کار بر او بهتر از آن
که صاحبش در بندی که حضرت آفریدگار دیگر آنکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد و
طبع را از آن امتناع باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس سرکش کج رو را لگد کوب
تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار سازد چه بر داشتن آن بار خود را از دوش آنکه خداوند جناب کبریا
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته
فقد برئ من الکبر حاصل مضمون آنکه کسی که خود مباشر بر داشتن مال خود گردد از کبر دوری جسته
مشهور است که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بعضی از حوائج خانه خریده خود برداشت
خادم وی پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین این بار بر من نه تا بردارم فرمود ابو العیال احق
ان یحمل یعنی پدر عیال سزاوارتر است بر داشتن محملات من فرزندان و مثال این امور
بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از تعاضی
وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت قارب و اباعد باشد
چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید
که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آنمرد چون حضرت را دید شرمنده گردید
آنجناب فرمود که اشتریته لعیالک وحملته الیهم اما والله لولا اهل المدینة
لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را برای عیال
خود خریده برداشته بسوی ایشان میبری بدانکه بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند
یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که چیزی برای عیال
خود چیزی بخرم و خود برداشته بسوی ایشان برم و باید دانست که رعایت امثال این
مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه گویان بد اندیش باشد بالکلیه

و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر آنکه در وقت رفتار
در کوچه و بازار از روی کبر سنده و دماغ آمیدکان و رونده کان را از خود بر رانده و از گرد
آنها پس از نخوت و پهنای سینه نفس مطیعت راه بر آمد و رفت مردم تنگ نکرده
چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کائنات صلی الله علیه و آله در بعضی از راههای
مدینه عبور میفرمود زن سیاهی سرگین بر میچید وی را گفتند که از راه پیغمبر خدای
برکنار رو گفت راه فراخ است خواهند و برا گرفته از راه دور کنند آنحضرت وجه
که واگذارید او را که جبار و است زن سیاه را با شغل خسیس سرگین بسبب نخوت و جبار
که در طبع شوم داشت در سرزنش میسنجید که از سر راه بهتر عالم و عالمیان نمیشود و جناب
ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از
غایت تواضع و انکسار و کبر ایشان گردیده جبار بیاده از بازارها میگذشت
مردم بمعاملات خود مشغول بجهت رهانیدن غم و ترددگانی از عبور آن عالم ربانی
واقف نمیگشت تا میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه
بروی میگشودند دیگر آنکه بهر کس از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت
نماید و به چوکان تواضع و انکسار و سرافکندگی در ربودن گوی سعادت و فرخندگی جلد و
پیش دستی نماید چنانکه از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که بهر کس بزرگی
از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد و از حضرت ابا عبد الله علیه السلام
ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضعست آنکه بهر کس ملاقات
سلام کنی و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از
آنکس است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده دیگر آنکه اگر در سلک اهل علم
منتظم باشد و مسئله از وی پرسند که بر آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و خجالت
گردن کشی غرور که سر کوتش از تسلیم ندانستن امری از امور فرو نمی آید با تامل در مقام جواب
در نماید بلکه در هر جا بداند نه مسئله چند مغرور گشته خود را از نادانان شمارد و غیرت
آنکه در عرصه علم از ملازمت مردمان سهل تر ندارد و کویند از شیخ مسئله پرسیدند
گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و تو فقیه اهلی گفت فرشتگان

شرمنده گشته که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
شوم یعنی اگر اقرار بنادانی خود و فتح نمود ملایکه بآن جلالت قدر از لکتاب نمودند دیگر آنکه
اگر با کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود و بد جوهای تحقیق آن بجد همت بر سخن
سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سال گوید استنکاف ننموده
ستون کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد الاعلی روایت
که بحضرت ابا عبد الله علیه السلام گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر ان تسفه الحق و تغمص الناس
غمص یعنی آنکه بدترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم
سبک گرفتن سخن حق کدام است فرمود یجهل الحق و الطعن علی اهله میخواهد مراد این که
حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسی که حق را میداند طعن کنی و قول الشیخ
نشنوی پس بر عارف صاحب هوش که دلو جوی تمامی حلو را از دوش انداخته و مرآت
خاطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید بر داخته است میباید اهل حق را در جمیع امور
گردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در سخن خود محق تر باشد هم
از قبول آن امتناع و ترک کردن نجیه جدل آغاز د و ترک گفتگو کرده بخاموشی جواب
و براساکت سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت
که مضمون آن این است که سه صفت است که هر که بآن صفات باشد با خدا استعانت نماید
شود از دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدا استعانت ترسد
و ترک جدل نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته
در رجح خاک ملامت بر دیده حرص و طمع باشد و بآن مغرور گشته از جوش مریدان و
ستیهنا گفتن ایشان ها در رجوع کنند و از التماس فاتحه و دعایی که نمایند فریب شیطان
خورده از فرار پستی مقدار خود را در مغاک عجب و پندار منعکس نکند بلکه حسن ظن
در حق پستی خود نقش بر آب و کرهی بر باد دانسته در درگاه آلهی جز شیوه تواضع و تذلل
و از صر اندیشه رود و مبادا حسنات خویش پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه
آورده اند که وقتی زلزله شد و بادی سرخ پدید آمد که سبب وحشت و دهشت مردم
و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن

نزد وی رفته جهت دفع آن بلا استدعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن
بلا گم یعنی ای کاش من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و مقصد
این مطلب در فضل مذمت صفت عجب ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر
مومن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید عیادت و پرسش او را اگر شان خود ندانند
و اجرای این سنت را عرق صحت اعتقاد دانسته بآن خود را از مرض انانیت رهاند صاحب
ارکوه صحبت چشم است خسته پرسیدن الخ هباء چه است پیش ما و من در امالی شیخ
از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست روایتی که حاصل آن این است که خدای عز و جل
بنده را از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی یا منعک ادام
نعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا که وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید که
سبحانک انت رب العباد و لا تمرض و منزه میدانم جناب ترا از عیوب و نقایص تو
پروردگاری کاین الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی فرشته میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد
و تو عیادت او نکردی قسم بعزت جلال که اگر عیادت او میکردی هر آینه مرا نزد او
پس متکفل حوایج تو گشته آنها را روا میکردم و این از کرامت بنده مومن است و من رحمن رحیم
از فحوای این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد که عیادت مومنان چه قدر لازم و اهانت ایشان
غایت مهم است که جناب احدیت آن را بمنزله عیادت خود گرفته و وسیله حاجت گزاری بندگان
شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر مستوایی در کلبه خود تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده و
بر خود گذارد و همکاسه با او از اتم عظیم دانسته سفره حصیرشان را موجه دریای حق شمارد
و نان خشک درویشان از آتش خمار مستی تعین و خود داری از کاسه سفالشان شربت خوشگوار
خرسندی نوشد و از قدح چوبینشان آب حیات لذت دردمندی بر سر کشد از بوریای خرسان
بر مسند شکسته تکیه زند و در تهی سقفشان سر نخوت بزیر افکند بلکه سرای ایشان را
بوستان سرای آسودگی و خوشحالی داند و تاریکی کلبه محقرشان را سایه اقبال همای
شمارد و مجملا اجابت دعوت مستوایان را فوز عظیم شمرده در پی یاری و کوچکدلی بودن و
سرکشی نفس را از رشته آشنایی شکستگان زه بسته سرکار دلهای خسته مودن
انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله

که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعقل الشاة و یجیب دعوة
المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از غایت فروتنی و بی
تعینی بر روی زمین می‌نشست و بر روی زمین اکل می‌فرمود و گوسفند میدوشید و اگر بنده
او را ضیافت میخواند اگرچه نان جو بود اجابتش می‌فرمود مجملا بر همین دستور در هر کاری
از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع ورزد
و در عقبه دشواری آن بر جهد و حرون نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را
بر عقبه ارتکاب آن امر گذارند و طبع کودک خصال را که از نفخ باد غرور و استکبار
پیچ و تاب تلاش غیرت و اعتبار گرفتار است دوای باد شکن بی تعینی و معتادی و شغوف
سوده به تواضع و خاکساری در گلو ریخته از آن مرض شفا بخشند تا چنانکه آن مرض
زایل و طبع را از آن عافیت حاصل میگردد و ذائقه عقل باصلاح گراید و از نعمت بندگی
ادراک لذت می‌یابد در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست
که فرموده که ما لی لا اری علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا که نمی‌بینم بر شما شیرینی عبادت
گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع و مخفی نماند که شیوه فتادگی و تواضع با هر آدمی
نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آن تکبر نمودن و با ایشان طریق معارضه پیمودن
اولی و انسب است چه جواب عربا عربا و سزای بد ادبان بد ادبیست و شاید که نیز از این صفت
از دیدن آن در دیگران ایشان را حالی و انبان طبع نخوت پرستشان بسوزن
خلیدن این معنی از باد غرور خالی گردد و موید این گفتار کلام حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
که در مجموعه ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین
فتکبروا علیهم فان ذلک مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان از امت مرا
تکبر با ایشان نمایید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت باعث کسر شان و بزرگی
نخوت ایشان گردد مجلس نهم در مذمت صفت ریا و سمعت که این نیز از ادناء رشحات حب دنیا
و فروع رشید آن محجوب ممالک خود آراست بر ارباب عرفان مبرهن و بر زندگی و سالکان
مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت که گشت از مجانس اعمال ابرار
و خرمن صفات کمال را آتش سوزان تر از این دو صفت نیست یکی ریا و دیگری سمعت که

که با هر یک از این دو صفت گره کرد طاعت در میزان اعتبار کم از کاهست و با هر یک از این
دو عیب عالم کردار از نظر قبول حضرت آفریدگار حسرت کش نگاهی از این دو زخم جانکاه
پشت مشتی هم دهند مخرب میان ارتکاب آنند و این دو عدو دین و ایمانی
چون بهم یکی گشتند متراکم شوند امید و بیم ملکه در ویران گلخن خانه ایمان یاری بیم از جا
گذارند و منهیات هم تحلیل نمودند حسن عمل را از پای در می‌آورند و بیان دو عالم دوری از آن
و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج بایراد فصلیست فصل اول در ریا و سمعت و ریا
آنست که بنده طاعتی کند بقصد آنکه مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد که آوازه او را شنوند
و او را تحسین کنند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصدها منافی قربت قرب الهی و اخلاص
که از شروط صحت عبادتست و مذمت این صفت طاعت سوز در آیات و اخبار بسیار است
و دامان آن کتاب و سنت برای سنگساری دلهای در خاک ظلمت نشسته اهل ریا از سنگ
ملامت لبریز و سرشار از آنجمله حضرت حق جل شانه در سوره ماعون میفرماید که فویل للمصلین
الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن حاصل معنی آنکه وای بر نمازگزاران که آنها که ایشان
از نماز خود فراموشکاران و غافلانند آنکسان که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را
برای بنا یا فایده دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و در سوره
کهف فرموده است عز من قائل که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه
احدا حاصل معنی آنکه هر که امید دارد که او را ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او بترسد
علی اختلاف الاقوال پس باید که عمل شایسته کند و شریک نسازد در عبادت پروردگار
خود احدی را و در کافی از حضرت امام همام ابا عبدالله علیه السلام در بیان آیه مذکوره روایت
کرده‌اند که فرمود الرجل یعمل شیئا من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی
ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه ملخص معنی آنکه آدمی طاعتی بجا می‌آورد
و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم او را صالح و نیکو
دانند و آوازه طاعت او شنوند و شخصی که باین صفت باشد او آن کسیست که دیگری را
در عبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیده عالم
و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که فرموده‌اند صلی الله

برای ایشان قضا شرک پنهان کرده نماز ریا کنند پس محقق که برای خدای جل و علا شریک قرار داده
است بعد از آن آنحضرت آیه مذکوره قرائت فرموده اند که اتقوا الشرک الاصغر
بکشید یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود ریا و سمعت و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله
در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناک ترین چیزی که بر شما ترسم
بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمود ریا و مضمون آنکه او فرموده که
خدای عز و جل در روز قیامت وقتی که پاداش عمل بندگان را میدهد با اهل ریا میگوید که
انطلقوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید
بسوی آنکسانی که ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد اشتیاق جلوه میدادید در
دنیا پس ببینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت
ابا عبد الله علیه السلام مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من
عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست هر کسی که عمل کند یعنی طاعتی از برای مردمان ثواب
بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از مردمان خواهد و کسی که عمل برای خدا تعالی کند ثواب آن
با خدا تعالی است و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت کرده اند حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدا تعالی برند مردی که قرآن
حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه خدا تعالی کشته باشند و کسی که او را مال داده باشند و او
در راه خدا تعالی بذل کرده باشد پس خدا تعالی خطاب بصاحب قرآن یعنی بحافظ قاری کرده
گوید که ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید با آن چه کردی
بار خدایا آنرا در خانه قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی گوید بلکه
اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاریست و در آخرت
ترا امروز در نزد من حظی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید که بر
مال بسیار دادم با آن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است و لکن
قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلان مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد
نزد تو همان ثنای تو بود که مردمان کردند و بآن شهید خطاب فرماید که من ترا توفیق
دادم و شجاع گردانیدم گوید بلی بجهه آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو

آن بود که مردمان گویند که فلان مرد شجاعست پس ترا امروز از آن هیچ نصیبی نیست پس در آتش
ما میرساند و در عدة الداعی مسطور است از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
روایت کرده اند که ملخص حاصل مضمون آن اینست که پیش از اجمال که خدای تبارک و تعالی
پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت
خود آن آسمان را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان کرد پس فرشتگان
که حافظان و ضابطان اعمال اند و عمل بنده می نویسند از صباح تا شب و بعد از آن اعمال را
بالا میبرند و آنرا نوریست چون نور آفتاب تا باسمان دنیا میرسند و حفظه آنرا نیکو و بسیار میدانند
پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بروی صاحبش بزنید
من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا
مامور ساخته است بعد از آن فرمود حفظه اعمال را می آیند و با ایشان عمل صالحی و آنرا
میگذرانند و نیکو و بسیارش میشمرند تا باسمان دوم میرسند فرشته که دربان آسمان دوم است
میگوید بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش که او باین عمل خود متاع دنیا قصد کرده است
من صاحب دنیایم یعنی خدا تعالی مرا موکل کرده است که هر عملی که برای دنیا کرده باشند آنرا
نمیگذارم که عمل او از من تجاوز کند بسوی غیر من فرمود بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده
مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن مینازند و آنرا از آسمان دوم میگذرانند تا باسمان
سیوم میرسند و فرشته که بر آن آسمانست میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بروی و
پشت صاحبش من صاحب کبرم یعنی بر آن موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این عمل در
مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم از من درگذرد بسوی غیر
من که حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده در آسمان و آنرا آوازی
در زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند آن عمل را تا بآسمان چهارم پس
فرشته آن آسمان میگوید که بایستید و بزنید این عمل را بروی و شکم صاحبش من ملک عجبم
و صاحب این عمل متعجب و خودپسند بوده و طاعت کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده
پروردگار مرا مامور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من تجاوز کند بسوی غیر من فرمود
که حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی شوهرش می برند پس میرسانند او را

بملک آنکه خیم می رسند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون
روشنی آفتاب پس آن ملک گوید توقف کنید که من فرشته حسدم و بزنید این عمل را بر روی
صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید برای آنکه حسد می ورزیده با کسی که علم می آموخت
عمل برای خدا تعالی میکرد بسبب طاعت وی چون میدید که احدی را در عمل و عبادت فضل
حاصل گشته بر او حسد میبرد و در پوست وی می افتاد پس حفظه آن عمل را بر دوش صاحبش
و عملش او را لعن نماید دیگر در مرتبه که حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوه و حج و عمره
و از آسمانها در میگذرند تا باسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید
رحم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای آنکه صاحب این عمل بر هیچ کس
رحم نمیکرد و خوشحال میشد از آنکه بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا میگشت بر دیگران
میسود پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من رود و فرمود حافظان اعمال
عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی
مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میرسند
با نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا تعالی نباشد و مراد صاحب این عمل از آن
این بوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر
گردد و پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من رود و فرمود که حفظه
بالا میبرند عمل بنده را با ابتهاج و سرور با اعمال از نماز و روزه و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر
بسیار و ملائکه آسمانها و آن هفت ملک که باسمانها موکلند همگی مشایعت آن عمل
پس از همه حجابها در میگذرند تا نزد خدا تعالی میرسند و می ایستند پس گواهی میدهند از
برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان
عمل بنده من بودید و من نگاهبان دلم با آنچه در ضمیر اوست بدرستیکه این بنده مرا قصد نکرده
باین عمل یعنی مراد وی از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان
میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور طولانیست از آنچه در اینجا محتاج الیه
بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار زهره که از هوش میبرد از برای قبول اعمال

فروع مثل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بی نیت و محض اخلاص از آلایش
کردد و با آنکه پاکیزه و دستار در ورطه بر گیرد و دار روز شمار فریاد و حسرت بلکه باعث عذاب اخروی
یعنی بمعنی در روز ارض ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی سکه قبول نرسد
ای سالک طریق شنیده که خرقه صد رنگ اغراض دنیویه را از دوش خاطر نکنید
در انحضرت شایسته خلعت کرامت نگردد و گوهر طاعت را در بازار قیامت بها
و رنگ اخلاص ضمیمه نسازند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذوالجلال آلایش
خواهش تحسین خلق خردست رو بر سینه ننهند نخل بندگی در جویبار زندگانی از آب اخلاص
سر کشد شکوفه آتش جز چشم حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کرداری که جوان ... آن
بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر ایشان و آن جلوه جهه نمایه کنند هم آغوش قبول حور اسایه
دیگر فائده که ریا و سمعت در اقله طاعت بغایت مخفی است چنانکه از حضرت سرور
عالم صلی الله علیه و آله منقولست که ایاکم و الشرک الشرک فان الشرک اخفی من دبیب النمل
علی الصفا فی اللیله الظلما یعنی دور باشید و پرهیز کنید از شرک نهانی که بدرستیکه شرک در امت
من است مخفی تر از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک و گاه باشد که از غایت خفا
بر صاحب خود پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوان کرد بسا کسان که بگمان
خود عمل خالص اندوخته و چشم امید بر ادراک درجات بلند اخروی دوخته اند
چون بعد از روی کارها بر داشته شود خواهند دانست که صلاح و قید بد نفس
رسیده آنچه است و بسیاری از زهاد و عباد که جهه خرید متاع ثواب در بازار
یوم الحساب نقد رکوع و سجود ذخیره و آماده ساخته اند فردا که محک قبول در دم
نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آنچه قلب و مغشوش و روی
حسن ظاهر بوده مثل ایشان عاقبت با محسود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و
نشیب و فراز سخت و سست روزگار زرها اندوخته باشد با در روز رنجهای خود را
از در خانه بدر نهاده و به آستین آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال خود افشاند
طراری وی را غافل ساخته از کمین جسته درهم و دینار آن کیسه را بجهه
سنگ ریزه و خزف پاره چند بجای آن ریزد و آن کیسه را همچنان پر زر و

خود را غنی تو اگر خیال کند تا روزی بجهة خود ریا کیسه را اگرفته بیازارش تابد و بگیرد
گشوده و دران جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بردارد و خوناب حسرت
از دیدگان فرو بارد و بر همین منوال مرائیان مخلص نما دغل فروشان بازار شید و ریا که
یکساعت از گذارش وظایف طاعت نمی آسایند کمال سعی و جهد در ساختن و پرداختن
مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل از ذمت همت لازم میشمرند دیده
رغبت خواب را برشته طول قیام شبها میدوزند و آتش تشنگی روزه را بدر اوقات
وسعت روزهای دراز بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بتقدیم
رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه حیات را از نقود
طاعات پر کرده جهة خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایه خود می شمارند که ناگاه
طرار دنیای دون ریا بوسیله کمند سمعت و ریا نهانخانه اعمالشان راه یافته کیسه عمرشان را
از نقود حسنات می پردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا است
سنگ و سفالت پر میسازد و آن بیچارگان مسکین با دل خوش که ذخیره طاعتی اندوخته
و شمع زندگانی را بنور سعادت انجمن افروخته اند و فردای حساب که معاملات
وعده و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب گشایند و منادیان عدل و داد که عبادالله
بمضمون الیوم تجزون ما کنتم تعملون ندا میفرمایند مشتریان امید ما بجز داری متاع
نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود طاعات را از کیسه ریزند تا در مع کالای وعده حق
آنگاه آگاه خواهند شد که کردارها همه هیچ و سعیها جمله باطل بود و کیسه پر زر
خواهش ایشان به سنگ بسیاری شده و ریا سرمایه اعمال نقد دل اندوخته را تمام ربوده
پس در آن وقت بدست خاک نا امیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان
حسرت خوابیده ناله یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خواهند برآورد بیت فردا که محققان
هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند آنها که درو کنند جو نستانند آنها
بخرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سوره هود من کان یرید الحیوة الدنیا
و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم
فی الآخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون صدق کلام الله تمام

بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن کند
طاعات و عبادات خود را وسیله حصول ارادات دنیویه کرده اند و منظورش از آن
تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب نباشد پاداش اعمال ایشان را
بالتمام در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیکنیم و آن گروه آنانند
که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و باطل شد آنچه در دنیا بغیر از حق
و باطلست آنچه بجا میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله
از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که ان المرائی یدعی یوم القیمة باربعة
اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم
فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسی که عمل بریا کند خوانده میشود در روز
قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای پوشنده نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق ای دروغگو
ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا
امروز نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن خواه که عمل برای او میکردی و باید دانست
که چنانکه هر یک از علل و امراض بدن را علامات و اسباب هست که طبیب از آن علامات
چون حمرت لون و سرعت نبض و امثال آن استدلال بران مرض مینماید در دفع
آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز که از مهلکات امراض دل و دل را از آن توان
جان بردن بغایت مشکل است علامتها و نشانهاست که طبیب عقل بعد از
ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و علاج دل دردمند
از آن مرض کشند قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرور است و از علامات ریا در کلام
ازطبیب دار الشفای دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرمود
که ثلاث علامات المرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد
فی جمیع اموره حاصل معنی آنکه مرائی را سه نشانست یکی آنکه چون در نظر مردم باشد عبادت کند
وی را نشاطی باشد که آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دوم آنکه در تنهائی
امور دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی نمایند پس هر مومنی
با خبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد حیا باید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته بعلاج

آن گشته باشند و لیکن بسیاری از مردمان دریافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بمعاونت نظر
و تأمل بسیار است اما سبب این مرض مهلک هیجان طلب جاه و مال و غلو خواهش
اعتبار سریع الزوال چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از این است که بنده
عبادتی کند و خواهد که بدیدن و شنیدن بر آن مطلع گشته وی را خواهند و از
صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را
نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی او داد و دهی صد
نموده با طبل آوازه صلاح و علم مینمود تا مسخر دلهای خواص و عوام بر دارد تا به
وسیله شهیات و مستلذات نفس شوم میسر گشته و مرادات و متمنیاتش با سهولت
بحصول شوند و غافل از اینکه کلید ابواب معاصی دو جهانی در دست مشیت ربانی
و نخواه روزی بزرگی و سلطانی موقوف رقم تقدیر و اراده سبحانی است و جز او برا
بی محتاج و درویش و درماندهٔ کار خویش است امید عطای این و آن مایه سرگردانی
و دست سخاوت جوشان شان نظره ریشائی و سعه دستگاهیشان از وعده های
جا بایت پر سراب و جمیدن قاطعشان در تواضعات ریائی لمعت الطرف آب از چشمه
نظر التفاتشان خراب نومیدی بر آید و از کلید زبان چاپلوسیشان غیر ابواب
بستگی بر روی دلها نگشاید چنانچه دل بعضد و فضول خلق منه دل را او نهد تیر از
غم و بند کار تو جز خدای نگشاید بخدا اگر ز خلق هیچ آید تا توانا جز او تو مار مکر
خلق را هیچ در شمار مکر پیش توحید او نه کهنه نه نو است همه هیچ اند هیچ اوست و او
واگر قضا پادشاهان روزگار و سلاطین مر دیار با خیل و حشم بلکه تمام خلق عالم
با هم اتفاق کنند و خواهند که هیچ فایده با یک سر موی ضرر کسی رسانند مقتضاه
آنها و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله جل و عز
یقول بعزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیأس
ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه من قربی و لابعدنه من وصلی ایؤمل
غیری فی الشدائد بیدی و یرجو غیری و یقرع باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی
مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلالم و سوگند بزرگی

سلطنت و رفعت شانم که هر آینه هر کس که بغیر من امید دارد قطع امید وی کنم با امیدی بی کمالم
و جامه مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشم و از مقام قرب خود و برامیرانم و دور
گالک نزدیکی از خود دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که وی را از آن رها
در حالی که سختیها بدست من است یعنی بغیر من کسی بر رفع آن قادر نیست و میتواند و امید بغیر من
میدارد و در دیگری میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درها
بسته در دست من است و گشاد کارها در قبضه قدرت من و روایت مذکور را خود
و از آن بانچه در مقام مناسب بعو الکشائمه و تمام آن در کشکول توکل انشاء الله تعالی
مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشا ضعیف خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و
وجه تعلق بمال دنیا و سبب مرض نفاق و شدید عدم توکل بر خدا و اعتماد بر غیر و بر هدایت
و هوشمندان آگاه و چاره این درد را خیلی جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج آن تجویز
بدینگونه نوشته اند و بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که بحکمت بمقتضیات تأمل در عواقب
امور و میوه های دنیای پر شر و شور مذمومه نماید و باروح فکر مردن و اندیشه تلخی جان کندن
قطع مواد حرص و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کرده و دماغ دل را از سودای جاه و مال
بی حاصل منقه فرماید مشتهیات محرق و گرمیهای باران ظاهر شعور را بمبردات مواعظ و پند
تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهت دفع هوا زدگی دل از بادهای وعده های
دروغ اهل زمانه بیاشوی دست از همه شستن دل را در عرق انفعال و ندامت اندازد
و طپش دل را از تشویش بمفرح دل بر کرم الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش دوستی خلایق
را بصندل استغنا درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید که اوراق لیالی و ایام
کتاب روزگار را به این نگذشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از صفحه
پادشاهان جور پیشه خون خواره و اصناف فقرا و درویشان بیچاره یکیک بر لسان نفس اماره
خواند و بحکم کریمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر اخبار و آیاتی که در توکل و رضا
و در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت و از دیوار شکسته امید آن و
این پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافه خلایق را بر هم دو دری و
شیوه حاجتگذاری از صورت دیوارگستر دانه و چشم بعضی بین مذکوره دل را جا و سرای حافظ

از رفع التبعات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور رو به بهبودی میگذارد و لیکن مرد
خردمند نمی‌باید به همین خاطر جمع کرده از عود این مرض غافل اندیشه نماید و دل ناتوان را
پیوسته از غذاهای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلایق اگر دماغ
را خوش می‌آید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق آنست که تو
در خفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانچه
در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریین میگفت که اذا
کان صوم احدکم فلیدهن رأسه و لحیته و یمسح شفتیه بالدهن لئلا یری الناس انه
صائم و اذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء
کما یقسم الرزق حاصل و ملخص مضمون آنکه روزی که احدی از شما در روزه باشد باید که سر و ریش
خود را چرب کند تا مردمان ندانند که او روزه است و هرگاه بدست راست خود عطا
از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند بود مراد
این باشد که بدست راست از صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او
داشته گردد و هرگاه که نماز گزارد پرده در را فرو افکند که خدا تعالی چنانکه رزق را در میان خلق
تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز تقسیم مینماید بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج
بدین نیست که کسی اظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله جلب آن گردان
سازد و در معانی الاخبار از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که ان فی ظل العرش ثلاثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله
وافترقا علیه و رجل تصدق بیمینه و اخفاه عن شماله و رجل دعته امرأة ذات جمال
فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کسند که در روز قیامت
که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی نیست خدا تعالی ایشان را در سایه عرش
خود جای داده از تابش آفتاب حرارت که از آن روز محافظت مینماید دو مردی که هم
دوستی کنند و آن دوستی برای خدا باشد نه جهت حصول مقاصد دنیا و همچنین از آن
دوستی از هم جدا گردند دوم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از
دست چپ خود مخفی دارد چنانکه مذکور شد سیوم مردی که زن صاحب جمال او را بخود خواند

او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی گرد او نمیگردد
و از جهر سید کرامات اعلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام ماثور است که کن
مستوراً بالطاعة و لا تکن مضیعاً فان البذر اذا اخفی نبت و اذا اظهر لم ینبت
ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و در اظهار نزد این و آن عمل خود را ضایع و باطل
مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون باشد نمیروید
همچنان هر چه مخفی باشد ثمر و ثواب و نتیجه رستگاری روز حساب است و هر چه ظاهر گردد از خاک تنگ
هر فرا گیرد ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درو کشتهاست معادت و بیحاصل خواهد
و در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است که یا ابا ذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة
کفضل الفریضة علی النافلة یعنی ای ابوذر نماز سنتی که پنهان گزارده شود زیادتی درجه دارد
بر آنکه آشکار گزارده شود مانند زیادتی درجه که نماز واجب بر سنتی دارد یا ابا ذر ما تقرب
العبد الی الله بشیء افضل من السجود الخفی یعنی بنده‌ای بسجده پنهانی بسوی حق تعالی تقرب نجوید
یا ابا ذر اذکر الله ذکراً خاملاً یعنی ذکر کن خدا تعالی را ذکری خامل گفت خامل چیست فرمود
خفی و نیز از جمله کلمات مذکوره است آنچه ملخص مضمون آن آنست که یا ابا ذر پروردگار
تو فخر و جلال مباهات میکند بر ملائکه به سه نفر مردی که در زمین قفری یعنی بیابان بی آب و علف باشد در
مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامت گوید و بعد از آن نماز گزارد پس پروردگار
تو عز و جل میگوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده‌ام که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی‌بیند
پس هفتاد هزار فرشته فرود می‌آیند که در عقب او نماز گزارند و برای او استغفار میکنند
تا فردای آن روز دوم مردی که در نیمه شب برخواسته تنها نماز گزارد پس سجده نماید
و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی گوید نظر کنید بسوی بنده‌ام که روح
او نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است سیوم مردی که در لشکری باشد
پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود
و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثور است روایتی
که ملخص حاصل مضمون آن آنست که شنیدم از علی بن موسی الرضا علیه السلام که میفرمود
که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی هر چه اول پیش تو آید آن را بخور

و دویم را بپوشان و سیوم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و پنجم را بگریز
آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت
که پروردگار من مرا مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد
دیگر بار با خود گفت که پروردگار من جل جلاله مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت بجا آوردن آن
داشته باشم پس بسوی آن کوه روان گشت که آنرا بخورد چندانکه بآن نزدیکتر میشد آن کوه
کوچکتر میگردید تا بآن رسید دید که لقمه ایست آنرا اکل نمود خوشترین طعامها یافت
بعد از آن روان شد طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگارم مرا امر کرده
که این را بپوشم پس گودی کند و آن طشت طلا را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت
و روانه شد برقفا نظر کرده دید آن طشت از خاک بیرون افتاده است گفت امتثال
فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس دیگر باره روان شد
مرغی دید که بازی در دنبال او نهاده آن مرغ برگرد وی گردید گفت پروردگار
مرا امر کرده که این را قبول کنم پس آستین خود را گشوده آن مرغ با آستین وی در آمد
باز گفت که تو صید مرا گرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم پس گفت که پروردگار
من مرا فرمان داده که این را نا امید مگردانم پس قطعه از ران خود بریده بسوی باز
انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده گندیده دید که کرم بر آن افتاده
گفت رب من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن روگردان شد بمقام خود مراجعت نمود
در خواب دید که گویا بوی گفت که آنچه بآن مامور شده بودی بجای آوردی اما میدانی
که حقیقت آن چیست گفت نه گفتند اما کوه خشم است و بنده چون خشمناک میشد
شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود نمیداند و چون خود را می‌شناخت
و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل آنکه
چون غضب بر آدمی مستولی شد او را چنین حالتی عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود
فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون لحظه دست از مرحله
نهاد و آتش هیجان خشم را باب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن به از کوه عظیم
نمیشد بلکه لقمه خوش گوار دلپسند بوده است اما آن طشت طلا عمل صالح که چون

بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید خدا تعالی آنرا ظاهر میکند تا زینت آن بنده گردد و ویرا
بدان آرایش دهد با آنچه مدخر میسازد برای او از ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست که نزد تو آید
و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت او را قبول کن و اما باز مردیست که جهة حاجتی
نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان و اما گوشت گندیده غیبت است از آن بگریز و دلالت
بر حدیث شریف آنکه شما از خود نما و دست فروشان بسبحه و ورد از اظهار زهد و
صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس و محافل بتقوی و دینداری
مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات بیش از عیوب و سیئات
خود اهتمام می‌نمایند و از حسن ظهور حاصل میگردد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصانست و هر چند از
اصلا از آن بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلم مرویست که فرمود
الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب
من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه یعنی هر که طالب
کم کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدا تعالی آنرا بیش از آن در نظر
خلق جلوه دهد و کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را در گذارش آن عمل ریاضت فرماید
و شب خود را بیداری گذرانده و مرادش از آن شنیدن مردم باشد خدا تعالی آن عمل
بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة الداعی مذکور است حکایتی که مختصر
مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت
عبادت در روزگار نام برآورد مدتها تحمل مشقت عبادت میکرد و سنگلاخ بوادی
ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام میپیمود و هیچ کوی عبور و از هیچ مجمعی مرور میکرد
مگر اینکه میگفتند مرائی و شیاداست تا آنکه وقتی بنیروی شعور شیب توفیق بیدار
از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر برشته اش از لالت عنایت سبحانی از طرفی
آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث خود را در بوته ریاضت
گدازی و عمر عزیز بیخلف را در هیچاهیچ ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آن است
که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال اخلاص از درد اغراض فاسده
پالایی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پس از این دامن ضمیر بلوث ریا و سمعه

الفضه نیست خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید بعد از آن تهجد و تسبیح و دعای که نیست
مگر آنکه با مشهر نحو با میبردند و از اهل تقوی و ورعش می‌شمردند مؤید آنکه مشکوة است
آنچه جناب الهی مصری از پیغمبران وحی فرموده است که عمّلک الصالح علیک بستره
و علیّ اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق پوشی و بر تست که آنرا ظاهر سازم
و مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گزارده شود و در وقت گزارش کسی بر آن
مطلع نگردد بلکه میباید با نفس نازنین طاعات خود را خبر از صاحب حوصلگان
دور او پنهان حفظ و بر دلگیان حسنات را مانند نقد تحفه خویش در حرم سرای
پوشیده که هیچ دزد چیا که داب نوکیسگان نفس بنده گیست که مقربات را در آن همه
گویند چنین بر خاستیم و روز چنان روزه داشتیم و بفلان درویش فلان
و در فلان موضع فلان مسجد یار با طاها بنیاد نهادم خیرات و مبرات خود را هر روز بر او
شمارد و در کافی از حضرت ابا جعفر علیه السلام منقولست که الابقاء علی العمل اشد من العمل یعنی
رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوار ترست از عمل پرسیدند که نگاه داشتن عمل چیست
فرمود که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة الله وحده لا شریک له فکتب له سرّا ثم یذکرها
فتمحا فیکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحا و یکتب له ریاء حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خویش
بوم خویش صله بجای آورد و مالی در مصارف خیر صرف میکند و آنرا از برای خدا میکند
و جز تحصیل رضای الهی از آن منظور و مدعای ندارد پس آن صله و نفقه برای او عمل سر
و عبادت پنهان نوشته می‌شود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور جمعی میگوید
که صله چنین کردم و نفقه چنان دادم پس آن اظهار ثواب و فضیلت پنهانی را باطل
ساخته آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهان نوشته شده از نامه اعمال او محو میگردد
و عبادت آشکارا نوشته شود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت
صادق علیه السلام مأثورست الی آخره و در گنجینه کردار را از تطرق اطلاع جلوه روزگار
پیوسته بقفل خموشی بستن و لب و نخل ابنای زمانه و زبان و لب آشنا و بیگانه را
در جنب عنایات الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است
حضرت یگانه بیچون و واقف احوال درون و برون اثر ابر جمیع سالکان طریق بندگی

گرده گشت اعمال همگنان از زلال رحمت خود از سموم احباط سوز شده و به آنکه داده و فلک
حسنات کار بنده کار را بیدرنگی بوفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس
کیش گذرانیده و سلامت بمنزل قبول رساند **فصل دویم در مذمت عجب** و مراد از آن در اصطلاح
خودپسندی و غرور نیست که بنده را از پسند اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و
حسنات خویش از کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خاص خدا و از
سرامد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعار بر آن رفت از اعظم
اسباب تکبر و ماده علت های سرسری برزرگ و تکبرست طول قیام و قعود از این صفت با محمود
تحلیت بر ما برده و کثرت رکوع و سجود از بهر کردن نفس مرده فایده نیست از کل براورده
و در عدة الداعی از انس و بوی کشش صیتی و معلم آداب حق کیش اعنی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن این است که سه چیز هلاک کننده‌اند یکی بخل و حرص که متعدی
آن را کنند و دیگری هوا و هوس که پیروی آن نمایند دیگری عجب و خودپسندی و آن
باطل کننده ثواب عمل است و باعث خشم خدای عز و جل و ارسال الاراقعنا حضرت علام الغیوب
این مضمون مرویست که سینه کار آن آزرده و دلگیر باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو
گردد و نیز ماثورست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بحواریون خطاب کرده فرمود
من سراج لطفائه الریح و کم من عابد افسدها العجب خلاصه معنی آنکه چه بسا که با چراغ را و در زمان
عجب تر عبادت را فاسد و باطل میکرده‌اند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که گفتم
ابا عبد الله علیه السلام گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خایف مشفق ثم یعمل شیئا من البر
فیدخله شبه العجب حاصل معنی اینکه گفتم کار ناشایستی میکند و از آن خایف و ترسان
و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه از آن در او بهم رسد هر دو حالت نسبت هم
چگونه‌اند آنحضرت فرمود که هو فی حاله الاولی و هو خایف احسن حالا منه فی حال عجبه
یعنی حالت اول آن شخص که از گناه خود خایف باشد بهتر است از حالا که بحسنه خود
مغرور باشد و در جاکتاب جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که خدا
عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت که یا داود مژده ده گناهکاران را
و ترسان ساز صدیقان را آنحضرت داود گفت چگونه مژده دهم که کار از او برسانم

رحمت بادا مژده بشارت ده گنهکاران را که ما شکر توبه را می پذیریم و گناه را عفو میکنیم
و بترسان صدیقان را که با عمال خود معجب و مغرور گشته‌اند که در راستی گرفتند هیبت
که او را از برای حساب داد ارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد این است که بنده هر چند در
عبادت معبود خود کوشد و شاید عمر و زندگانی را بر آن حسن عمل پوشد چون بر از روی
مکافات در میان آید و محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خوران
انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک از آنها قاصر است موازنه نمایند بنده هیچ
را از شرم تقصیر جز عرق خجلت بار زدن و از انفعال تهی دستی غرقه گردیدن چاره ندیدن چیزی در
دست نماند آورده‌اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و پی سعی در طاعت
عبادت و گیه بود و اعتماد تمام بر طاعت خود داشت و علم و از ار معمور بر کوه و بنحو خویش هم
تنهارک کردن گشته علم مباهات می افراشت حضرت حکیم جل و علا و تبارک لطف شامل
خواست آن مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی که از پیش میان آن پا افتاده تشنگی بروی
غلبه کرده و شدت آتش عطش آب حیاتش را از وی بدن انبر کرده کارش بهلاک انجامید
در آن حال فرشته با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی
دم آبی طلب نمود گفت بها آب ده هم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات
و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله عبادت و طاعت خود را بتو دادم فرشته گفت
با همه طاعات خود را بهای آب ندهم زاهد دید که عشکوه فایده است و جان در
با چار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی را ستانید و کسی هستی خویش را بالا کرفته
المخمصه رسانید فرشته گفت عبادتی که بها قدح آبی باشد شایسته آن هست
ای همه بار زاری و از عجب و خود پسندی چند من باد غرور در دماغ اندازی اهل الغفلت
شعار والی سیاه بختی ده بند از ای توی پس دبیر خود بستان و ابن ...
که طمع حماقت نشان شده است پنج روزه نماز و روزه چند هی بخود سپرده و چراغ خوف و
از شبها و عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که تا صبح روزی بلجه که کام ارزد
از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد نوشیده و تا صبح دمی بی بوکه شسته از
آبیاری بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار کرم بی نهایت جوشیده کدام نسبت

که طفل خواهشت از کمند رستی احسانش پرورش یافته و کدام لحظات که بیان امتنانش
از رشحات سحاب فیض او آرزو نمانده وز هر روزی عاشش بر سفره زنده‌اید خواص و عوام سوار
و باران عطای بیشمارش برگ حیات خشک و سبز از مساقط رونق و خضرت سحاب
بحر جوش گشته و قامت طاق عمرت را بحد رب نعمتش از بر کمیده که اگر تمام عمر
شکر گذاری او و نعمتی از آن بر دری و جبهه در سجده شکر گذرانی عطایا که از خاکساری
نخستین بار ماتسماری مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از جبهه سعی نفشانده باشی در اعمال
شیخ صدوق رحمه الله از سیدالساجدین حزان و جراح دعوات ماه و ... از ابی حمزه ثمالی
امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که این دعا میخوانده اند که الهی و عزتک و جلالک و
عظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة
و کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة
نعمتک علی و لو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی
و بکیت من خشیتک مثل بحور السماوات والارضین دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب
من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین و عظمت للنار
خلقی و جسمی و ملأت جهنم و اطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری و لا یکون لجهنم حطب
سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبته من عقوبتک حاصل معنی کلام
جاالمکه از و ملخص مضمون مناجات هوش ربا از سبیل اجمال اینکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو
که اگر من از آنگاه که ابداع آفرینش من کرده و از عدم بوجود آوردی و از ابتدا از زمان
بندگی تو میکردم چندانکه خدایی تو جاوید و برقرار است بهر مویی که در بدن دارم در هر چشم زدنی
عبادت سرمدی دائمی با حمد و شکری که همه خلائق میکنند با وجود آن مرا آنچه در ادای شکر نهانی
ترین نعمی از نعمتهای تو که برخست صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای آهن دنیا را بدندانهای خود
میکندم و زمینها را با اطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر دریاهای
که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب میگریستم مرا آنچه از اندک بود از حق بسیار تو
بر من واجبست و اگر تو ای معبودم بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق
و بزرگ میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من بآتش معذبی

جرم نباشد و جنون ابن حزم بود هر آینه می‌بود بعدل تو رحم اندیکا از بسیار آنچه مستوجب آنم
از عقوبت تو اگر دماغ ادراک از کلابشه این سخنان در دماغ استشمام روایح معنی نماید
و دیده شعور از کلبانگ مؤذن این الهامها شور از خواب گران بیخبری گشاید معلوم
میگردد که حقوق خدا بر ذمه بنده بیش از آنست که به نماز و روزه ناقص ادای آن
نمود و طریق گزارش شکر و ستایش از آن دور است که بپای شکسته پیمای طاقت
مراحل آنرا تواند پیمود طایر همت بشر پر و بال آن که وسعی از آن میتوان تراست که تعلق
حق بسی تواند پرید و کشتی عزیمت خلایق با احوال و اثقال علایق از آن گرانتر که بساحل
انجام خدمتگاری تواند رسید جایی که ملایکه مقربین و زمره کروبیین در ادای خدمت به عجز
قایل و چابک سواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی عبودیت راجل باشند ما بیچارگان
بیدست و پا و خودپرست خداپرست عار را باندک مایه عبادتی که به هزار عجب سرشته آلوده و
گردنش از گردن اندیکا درپیش پنجه نموده باشد چندین مغرور بیچون و از قبول ولا ...
در دیوان یوم الحساب امیدواریم همه اعتبار ... کال ... سعادت و نجات
شکمیوی و ملامت **لمؤلفه** این فسق و فجور کار هر روزه ما دهن پر ز حرام کاسه و کوزه ما
میخندد در و دیوار همی گریه چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما در بعضی از احادیث قدسیه
عبارتی وارد است که حاصل مضمون آن این است که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام
در عبادت من و برخاستن شب مینماید پس میرانگیزم او را مقدمه خواب را از سعی ... که مرا بآن او
پس میخوابد تا صبح و چون برمیخیزد از خود آزرده گشته و نفس خود را معاتب میسازد
یعنی بسبب خواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر واگذارم
او را که هرچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید هر آینه او را داخل عجب بهم میرسد و بسبب
عجب و خودپسندی هلاک میگردد پس میپسندد که سرآمد عابدان گشته و بسعی و اجتهاد
خود از حد تقصیر درگذشته پس از توفیق از من دوری میکند و گمانش اینکه بمن
تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده
و گناهکاران از آمرزش من ناامید نگردند اگرچه گناه ایشان بسیار باشد لیکن ... ببخشش
مرا اعتماد کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری دل قوی دارند چه من بندگی

خود میکنیم آنچه صلاح کار ایشان در آن است و من بندگان خود را نیکو کار میدارم و از احوال ایشان
خبر دارم و در عدة الداعی از رسول مخالف و موافق حضرت امام جعفر الصادق منقول است
که فرموده اند که علیک بالجد و لا تخرج نفسک من حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان
الله تعالی لا یعبد حق عبادته حاصل معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمایی
و خیال مکن که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر برآمده که کسی حق عبادت او را
نمیتواند کرد از سخنان هدایت بنیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است
اینست که و انهم علی مکانهم منک و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم فیک و کثرة
طاعتهم لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا اعمالهم و لازروا
علی انفسهم و لعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق طاعتک مضمون
معنی آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان که منحصر در دوستی
و بندگی تست و با وجود آنکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده
میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت
مینمودند خویش را و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری
ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که سید ابرار صلی الله علیه و آله بزبان عجز و انکسار میفرموده
که ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم
ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم
دست کوته از درد عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بچه عبادت و بکدام
طاعت دل نهاد میتوانیم بود چرا که زبان هرزه نالی خود ستایی نفس پرورده از لاف
گزاف من زنم و ملوث به غرور ... درخزیده از ... اعمال سر انفعال از
افکنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاک عجب و خودپسندی را از
خانه دل روبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر برگ و تارک نفس بر کبر ...
تا مگر در صف محشر از سرافکندگی سر پوشیم ... و بطپانچه خجلت روی سرخ نماییم
که فرزانه شیوه نیک پسند جناب الهی بعد از جرعه شرم ... شایسته در کامیم
شد که تواند بود **لمؤلفه** زد صبح جراحتی بر محک نقد عملها را همین ... مجالات بنج رو

مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده آمد و همت را بصیام نهار و قیام لیل
حاجتی از درگاه الهی طلب کرد روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت من قبلک اتیت
لو کان عندک خیر قضیت حاجتک حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک شدم
اگر تو خیری میبود هر آینه حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی وحی شد بر او نازل شد
گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازدریت فیها علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت حاصل
مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از
عبادتی که درین مدت کرده تمیز نماند که اگر سفها و جهال را در پسند احوال و افعال خود
نظر بامور ظاهر است که عبارت از محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق
وجوب و استحباب مثل اینکه در نمازها جامه سفید پاک در برکنند و تحت الحنک بندند
و ردا افکنند و موضعی شریف و مکانی مباح جویند و اذان و اقامت را بلند بگویند
و نمازها را در اول وقت گزارند و در رکوع و سجود شیوه خضوع و خشوع را از دست
نگذارند و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نماید و در قیام و قعود
اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگشته جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در جمیع
از احوال برهمین وتیره خود سلوک نکرد و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک
حج و عمره نیز بر همین نهج عمل نماید و آنچه آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اگر مرد
باندک اهتمامی رعایت آنها میسر است و بنده که خود را ازین آداب و شروط آراسته دارد
که کار دل و متعلق باحوال باطن است و از آنجمله اخلاص است و آن عبارت از آنست که در
گزاردن عمل بجهت رضای حضرت عزوجل قصدی دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان
بدستکاری نگاه دارد و آن اظهار استعداد قبول نکند شهد سعادت عبادت را
از شوب اغراض دنیویه بوالای چه دل پالاید و دامان در ادای نماز و طاعت و اوراد از
ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت ازین معنی ناچار است و تحصیل این
مرض هوا و دلبستگی علایق دنیات بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در
با تجلیه مذکور موقوف بر مشاهده سنگ نفس اماره و محتاج زد و خورد دایم بوده
خونخوار است و آن نه کار سست نهادان هیچ برهنه در خورد دست و پای رجب طلبان

و اگر مردمان را گمان اینکه دام همت از غبار اغراض دنیویه رهانیده و مس طاعت خود را باکسیر
اخلاص رسانیده اند و از آنچه بر غیر حق دل بسته و از شورش هواجس نفس فارغ
اند و نمیدانند که ریا و سمعت امری نهایت خفی و نهان است و دیده شعور از ادراک
اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان عیار
کشایند و نقد کردار هر یک را بمحک قبول و رد عرض نمایند آنگاه معلوم
که هیچ مبد و حبه و متاع عمر گران بها را انقلب روکش علم فروخته اند از جمله
تهی دستان صلحا و در زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون
صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلب است که دل را
از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل پرداخته خود را متوجه بندگی سازد و پرده غرور
و نسیان بر ابواب اندیشه از هر آن فرو هشته در خلوتسرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد
سعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار و خس دلبستگی جامع
دلکشای وارستگی چیده باشد چه آدمی بهرچه تعلق دارد پیوسته در فکر آنست و از خاطر
نیز هرگز آرزوی گرسنه چشمش در سرحال از دنبال آن میدود و مستحیل در حال بندگی
از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت خیال آن را از خانه دل منع نمیتواند نمود بیچاره که
صیاد نفس دام علایقش کشیده و قلاب لذت عیش سر آن در کام ماهی دلش گیر کرده
باشد چگونه مشغول در بان ذکر و محو لذت بندگی میتواند گشت و بعضی از اکابر در معانی
متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا مانند سرگین است که در دل
و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم می آورند و هر چند
باز می آیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگس نتوان رست پس چاره
که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را از صفه خانه دل را از آن پاک سازی و از هجوم
مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال گشته بر سر خوان حضور بکام دل
بنده که بر درازی المسکین هم همت نجابت و صاحب این همت کو من خود ندیدم
مجملا شاهد عمل که بهر صفت آداب شروط مذکوره آراسته و از عیوب ظاهری و باطنی
پیراسته باشد بغایت نادر و کمیاب و مخصوص خاصان و نزدیکان آنجناب است و

زه فروشان مبارک و نوبت خوردکان شانه و مسواک را از آن بهره هست دور
فرصتی که این سعادت و اقبال احدی را حاصل و ملال رکوع و سجودش از نور آفتاب روشن‌تر
کامل نکند چگونه خاطر جمع میتواند کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطرات که
در طریق بود که تا چه باشد خانه دین و ایمانش را از زیر و زبر نخواهد نمود و چه میتواند که
زنده غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار خانه حسن اعمال را
و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید صاحب غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پی‌ها بریده‌اند مگر نشنیده که رانده کوه یقین ابلیس لعین
رانده درگاه احدیت و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملایکه و از طاعت
طرفة العینی آسوده نبود و در هیچ آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی
و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان
فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری
ام من سنی الدنیا ام من سنی الآخرة عن کبر ساعة واحدة حاصلش آنکه عبرت گیرید
دشمنیه کرده بانچه خدا تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را
ساخت و حال آنکه شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از
سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت انتهی عبادت او را باطل کرد به تکبر
و مشغول بود که هر روز بر منبری که از نور در زیر عرش نصب بود برآمدی و ملایکه را وعظ گفتی و
ششصد هزار … حاضر شدندی و تقرب او را بمرتبه بود که روزی
یکی از ملایکه موعظت میکرد که اگر عبادی از ایشان جریمه صادر شود و فعل قبیحی
عزازیل را شفیع خود سازیم تا برای ما شفاعت کند و حضرت آمرزگار شفاعت او را
در گذرد و القصه با عبادت چنان و تقرب چنین عاقبت بسبب تکبر … ابداع
موسوم بخطاب فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک اللعنة الی یوم الدین
قرب الطاف محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد بدین نوع آیت نیز عمرها سالک طریق
ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت جانکاهیها نموده و سرانجام باغوای نفس و هوا
پا از جاده هدی بیرون نهاده و سرمایه ایمان و ذخیره اعمال نکو را از دست داده

فا داده اند از آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا و مافیها و نعیم آن کناره کرده گوشه طاعت
و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد که قصد تخریب
ایمان آن … نماید بهیئت زاهدی پلاس پوش ردا بر دوش بصومعه وی آمد برصیصا
پرسید کیستی و چه میخواهی گفت من مردی از اهل عبادتم و میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی
پردازم و در عبادت معین و یار تو باشم برصیصا گفت مرا اینقدر کافی است که حق مونس است
یار و مصاحب اوست پس ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نه خورد و نه
خوابید و نه آشامید برصیصا چون آن بدید و کوشش بسیار از آن … بکار
دید متعجب گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت و نخوردن و نخوابیدنم آنست که گناهی کرده‌ام
و هرگاه بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست
که من هم مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه نمای که حق تعالی رحیم است و باعث
طاعت در باب برصیصا گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت تسلیم نکنم گفت شرب
مسکر که آن سهلتر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم رسد
القصه برصیصا از صومعه آن روز بسوی آن قریه روان شد چون رسید زنی جمیله
دید … و از وی شراب خرید و … اساس …
شراب … و رشته آشنایی درگاه خداوندیش …
با آن زن زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت در آن وقت آمد عابد برخاسته او را
بقتل آورد و در آنحال شیطان بصورت انسانی نزد حاکم رفته سعایت نمود حاکم برصیصا
را گرفته هشتاد تازیانه بجهة شراب خوردن و صد تازیانه بجهة زنا کردن براو زد و بجهة
برای خون کردن بصلب وی فرمود چون بر دارش کشیدند ابلیس بهمان صورت
نزد وی رفت و گفت حال خود را چگونه می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند
ایش سزا است ابلیس گفت صد و بیست سال است که در جست تو بودم تا بر دارت
کشیدم اکنون میخواهی که از این بلیات رهانم گفت میخواهم و هرچه اراده کنی متابعت میکنم
ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم و … بر دارم گفت بایما
سجده کن القصه برصیصا بایما سجده ابلیس کرده یکبار کافر و انده … سالها …

یک اشاره سوخته بار زنور ایمان بسوی دیار عدم کردید و نیز آورده که یکی از زهاد بنی اسرائیل
چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگساران شور و شر دنیا کنج عزلت و انزوا در
خزیده بود صبح و شام از چمن زندگیش گلهای حمد و ثنا میدمید و روز و شب آب روان
حیاتش بر گل و ریحان حسنات میغلطید در سنگلاخ وحشی غزالان فرصت بر دو کمان
قیام در کوه را از دست ندادی و در بزم گردان چشم رو یا نقش یک سجود در از
کار سیعادی معبده آتش بر سر خوان رضا در گرسنه چشمی سیر و طی و صبر از نوال نعم
تهلیل و در بحر دل آگاهش هر مرکز آرزو ما زنده کرده و استخوان تخم خاص عشق الهی
پرورده بوس سعی از بار یا به اضطرابش همه در شتاب و پای سلوکش از حلقه
پیچ و تاب جوشش هو بسته در رکاب رشته بیداری شبش از غنچه گشتن اختر
نکره و چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی فربه جامه روشنی روز در خشم جو سار
و موره و سعف شبهای سحرش تنگ سینه راحت از ناخن آمال جهان اوکار
و پای عمر از دیده بجوانش آمده دار از عصای اخلاص اکسیر دعایش بخاک سعادت
و سعادت قبول دست ره بر دام سلوکش نهاد جمیع متوطنین آن مرز و بوم
استجابت دعای او معلوم کرده هر که از آن ملک تیش بهره ور روز دیگر
بجهه هر سال چند خسته و بیمار را بجانب صومعه وی آورده التماس دعا جهت شفای
میکردند و آن بیماران بدست دعای او از چند امراض و علل رسته و از بند فرصت
انتقام بار صحت بسته روی بدیار خویش آوردند تا آنجا ابلیس دام محبس بهم
نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین دمی می بود تا دختر پادشاه
آن دیار را مرضی عارض گشت و کارش از معالجه طبیبان حاذق و تدبیر ادویه
موافق در گذشت لا علاج برادرانش وی را بصومعه آن عابد بردند و علاج
منحصر در دعای عابد شمرده حسب عادت عابد بر سر عادت آگاهی کلف دعا برای
خاص که در آن وقت موقع قبول میرسد دختر آن وقت رسد دعا در نیم نمازم برادر
خواهر خود را در آنجا سپرده بدیار رسیدن وقت دعا سیر گشت را صحرا از غنیمت
چون صومعه را از دختر پرداخته و پرده نفس شیطان انداخته شد عابد را نظر

بر جمال دختر افتاده دل از دست و تحمل سال بخورده و ریح در پیش شده
ابلیس لعین از پای در افتاد و تیر کمان میل و هوا بسر کرد که آن نگاه بیجا
بشهر بند دلش بجهید و نمایان موسهای نفسانی تحریک و سوسه شیطانی
از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیخته مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان
بدامگاه وصال دختر پرید و توسن نفس شوم بمهمیز خار آرزو عنان تمالک
از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت بآن امانت دراز و آب
سیاه روی تا کوبین بر روی خود باز که بعد از صید و زنجیر ناحقش و خمودی آتش حواس سلطانی
بصورت پیری بر او ظاهر گشته از سبب ارتکاب آنچنان اشتغال بخور زاهد تمامی احوال
باز گفت شیطان گفت غم مخور و آزرده مباش لازم آنکه از آن زیاده و در تو
گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چاره
و در اخفای آن چه حیله بر دو زخم ابلیس گفت آسانست دختر را بکش و در خاک
نهان ساز و چون برادرانش آیند بگوی بیمار بود دم او بیرون رفت و بدانم چه شد
قاید آن ضعیفه بیکناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در پس صومعه در
خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال دختر رسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم کرده بود
گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده روی برتافتند
و در طلب خواهر بهر سوی شتافتند در آن حال شیطان بصورت عجوزه بدیشان آمد
و از احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را میخواهید زاهد با وی زنا کرد و آنگاه
بقتلش رسانید و در پس صومعه در خاکش نهان ساخت پس ایشان از سر آن خاک
آورده خاک را شکافتند خواهر خود را کشته و بخاک دختر آغشته یافتند جا بجای خاک
و بر سر خاک کردند عابد را بعقید ساخته بشهر در آوردند خلق از آن امر غریب متحیر
و آن خلوص و اعتقاد تمام در غدر ضمیر از بوی گند آنحال متغیر گردید جمعی که آب
وضوی زاهد تبرک میجستند بجوش آتشه کشتند و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه
در چشم میکشیدند دامان بهار سنگ که بقصد سنگسارش میدویدند پس از
انضباط زاهد را بدار کشیدند در آن وقت ابلیس بصورت پیری با صغار او ظاهر

کف ای عابدن هوای رضیم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست حرام
چندین ساله تو را تن داد که بر سر دارت فرستاد بکمار مرا سجده کنی تا ترا از این ورطه رهانم
باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگسارش نمودند و گریبان جانش را آن سنگها
از جیفه کالبدش رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملا شیطان دین و ایمان
و ایمان شکار در هر عصری از اعصار ایام گونه مکر و لعب بسیار باخته و بس نامداران
صاحب سعادت و چابک سواران میدان عبادت را از مرکب حسن کار بزیر
جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه چنین عرو
آن لعین از کین بنی آدم بر چنین است و پیوسته ایشانرا بس جهه راه زن سالکان
طریق صواب در زیر زمین ارشند و کمند تسخیرش بالنفس و الیمین [illegible]
وار ثمر سهل ترش خرافتوی کرد تکاه مرگ نمی توان آنچه مرد آخر بین [illegible]
که در سلوک راه دین خبر بید ریای عنایات آلهی دل نبندد و بنماز و روزه [illegible]
و بگریه و زاری مشکل [illegible] نفس اماره بخندد و بر تقدیری که تو [illegible]
از دام مکاه مکر و حیله شیطان رهائی و متاع ایمان و اعمال را از دستبرد
امانی و آمال سلامت بمنزل رسانی با چه اندیشه کنی که عبادتی که در تمام عمر
کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات [illegible]
و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیده که بهترین عالم [illegible]
شد اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم منهج بندگی را بعدم اهتمام چگونه
نموده و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت
هر چه مقدار مبالغه فرموده مجملا از مفصل آن احوال در اینجا از گلشن اخلاق
آنکه در قعود و قیام ارباب حضرت ملک علام فائق شتی و زلال فکر و خیال
از جویبار مجاری احوال با زمزمه ذکر و سپاس الهی بگذشتی اوقات را بسه قسم کرده
قسمی را باداء وظایف بندگی گذرانیدی و قسمی متعهد احوال اهل و عیال
آن نیز قسمی از عبادتست صرف کرده از خوان التفات خود بهر یکی النصیبی رسانیدی
و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توضیح نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی

و سلطنت واجب و سنت و تعیین طریق مستقیم شریعت پرداخته بآب اجرای احکام [illegible]
آبیاری گلشن دین فرموده اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم زخمش از نعمت گرسنگی [illegible]
پیوسته متکی قناعت نبردی و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روزی که در
امامی اسلح صد و [illegible] گواست چنین مستفاد میگردد که آن سرور زمان گندم هرگز
تناول کرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چنین دو پیراهن خریدی غلام خود را دران مخیر
که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود بپوشید چنین فرمان پرورش حضرت [illegible]
نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر الخطاب علیه اللعنة و العذاب
دران باب سخن گفت و دید مهلا یا عمر الطیبات اکرهه بعیش کسرا ای عمر گمان میکنی که [illegible]
پادشاهیست که متنعم گذرانم و مرویست که بستر آنحضرت عبای او بود و بالش چرمی از لیف
آکنده شبی عبارا دو ته جهت آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش الصلوة [illegible]
یعنی بر می بستر امشب مرا از نماز بازداشت پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند و از عادات [illegible]
در دنیا و عدم رغبت بمعد و چنین از عادت الحدی گو سه مرتبه حضرت جبرئیل [illegible]
کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد و آن جناب را در قبول آنها با آنکه از مراتب اخروی
چیزی کم نبود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندگی داد
و لوای بیدارش بحکم اساس خواب ارباب رعشاد [illegible] آنست که شبها از بس عبادت
قیام کرده و بعضی گفته اند که بر سر انگشتان پاها استاده بود پاهای مبارکش آماس
کرده بود ما در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی [illegible]
بقول بعضی مفسرین انکه ای محمد ما فرو فرستادیم بر تو قرآن برای آنکه تو مشقت
کشی طاعات و عبادات آن سرور و شدت ریاضت و مجاهدات آن [illegible]
از آن متجاوز است که شرح آن احدی را مقدور تواند بود و چپ و [illegible] کتب
اخبار و آثار از کلیات محامد اوضاع و اطوار آن سید ابرار ازان تر [illegible]
قلم ما رشته تحریر گلدسته [illegible] آن توان نمود و بعد از آن حضرت [illegible]
بندگی مسلم عالمیان شده و لوای صیت فضایل و مقامات [illegible] سپهر [illegible]
حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام است که شبانروزی هزار رکعت نماز [illegible]

و در روایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام شنیدند و اهتمامش در اقامت امر تهجد
بحدی که در وقت اشتعال نایرهٔ جنگ و تراکم تیر که ابطال رجال از دار
ستیز [illegible] و رنگ دلیران از چهرها پرید [illegible] در میان دو صف
وی فرشش میگستردند تا ادای وظایف عبادت قیام مینمود و از تیرباران
وهم اندیشه کرده طریق معتاد خود را در نماز روا داشته [illegible] و در لیلة الهریر
که یکی از لیالی مشهورهٔ جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین
کشته شدند و آنحضرت خود بالصدد [illegible] و در کشش الضرب ذوالفقار [illegible]
کرد از انجمن [illegible] و با وجود آتش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید
و مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتعال نایرهٔ حرب و قتال ملاحظهٔ
آفتاب میفرمود ابن عباس از سبب آن استفسار نمود که انظر الیها از دال [illegible] تصلی
یعنی میخواهیم [illegible] که پیش شده است که نماز گزاریم ابن عباس همین ادا کرد که
این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما نقاتلهم
علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که نماز
داشته شود مراد آنجناب آنکه غرض ما از این جنگ و جدل ترویج دین و برافراشتن
لوای بندگی حضرت رب العالمین و هزار بنده [illegible] و عرق جبین خود بهم رسانیده
در راه خدا آزاد نمود و خود لباس کرباس و نان خشک جوین اکتفا میفرمود [illegible]
سه روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد و میفرمود [illegible] الطعام ما تقیم ظهرک بس است از
طعام مرا آن قدر که [illegible] مرا است وارد [illegible] مرویست که [illegible] و مفاخر
حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام
آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از بسیاری گریه
چرک کرده و پیشانی نورانی آن سرور [illegible] از بسیاری سجود مجروح گردیده و ساقها و قدمهای
مبارکش از بسکه ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر وقتی که آن حضرت را
بآنحال دید خود را از گریه نتوانست نگاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی
نسبت بآنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت

امام محمد باقر علیه السلام گردیده فرمود که یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة
علی بن ابیطالب یعنی بیاور بعضی از صحیفهها و نوشتها تا که عبادت حضرت
امیرالمؤمنین در آن نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال [illegible]
کرد [illegible] و عباده علی یعنی کیست که عبادت بدر تو عبادت علی ابن ابیطالب
و در اخبار و آثار وارد است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام شبانروزی
هزار رکعت نماز گزاردی و چون بنماز بایستادی رنگ رخسار مبارکش متغیر گشتی و چنان
ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد و اعضایش از خوف الهی [illegible]
و چنان نماز گزاردی که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از دوش مبارکش افتاد
التفات نکرده از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آن از پرسیدند فرمود وای بر تو
که دانی پیش که بودم و مرویست که [illegible] کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر
در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد والدهٔ ماجدهاش واقف
گشته فریاد برآورد و حضرت [illegible] را از آن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود
نماز را قطع ننموده در اتمام [illegible] اهتمام و اضطراب [illegible] بار گشته بر سر چاه آمد و دیگر
و فریاد میکرد و در چاه می نگریست و [illegible] و دیگر بار بر سر چاه می آمد
تا از غایت [illegible] و غلبه اندوه ضعف بر آن ضعیفه غالب گشت [illegible]
بر زبان [illegible] گذشت که چگونه درشت جگر [illegible] جماعت بنی هاشم حضرت
امام زین العابدین علیه السلام آنحضرت شنیده نماز را اتمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز
کرده حضرت امام محمد باقر را علیه السلام از چاه برآورد و [illegible]
اعتقاد و در کشف الغمه [illegible] نقل گشته [illegible] آنحضرت زین العابدین [illegible] مذکور است
که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد قیام مینمود شیطان بصورت
اژدهای خود را بر او ظاهر ساخت که شاید از هجوم [illegible] خوف و هراس رخنه در بنیان
محکم اساس قوت قلبش کند و بسنگ تفرقه حواس شکست در آینه کیفیت نماز و حضور خاطرش
افکند آن امام معصوم و آن [illegible] مرصوص از صدمهٔ آن خدعه اصلا پروا ننموده
بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمد و انگشت بزرگ پای مبارکش را بدندان گرفت بار

مشغول شد آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود چون از نماز فارغ گشت بالهام
دانست که شیطانست دشنام داده ویرا انکار نمود فرمود دور شو ای ملعون
یعنی ما که از انعام منصرف دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام فرمود پس آواز
شنید و گوینده را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین از آنجهت مشهور شد
ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانهٔ که آن نور بینای دیده بخوابی و بستر
آتش افتاد مشغول نماز بود آتش افتاد و آن حضرت در سجود بود آواز بر آوردند
که یا ابن رسول الله النار النار روی مبارکش مستغرق بحر بندگی بود که سر از سجود بر نداشت
تا وقتی که آتش را فرو نشاندند چون از نماز فارغ شد از وی سوال کردند
که چه چیز ترا مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردی فرمود آتش آخرت
و در جود و احسان و تعهد احوال فقرا و مستمندان چنان بود که جماعتی
طلبهٔ آن آفتاب نورانی را خانه بر آمده انبانی که در آن همیانها درهم و دینار
بودی و طعام و هیزم ترتیب دوش مبارک خود برداشته در خانهای
و در کوچهای دیگر که بیرون آمدی دادی و در وقت دادن روی انور خود را
پوشیدی که وی را نشناسند و ایشان متحیر بودند و نمیدانستند
کیست که این کار میکند تا وقتی که از دنیا رحلت فرمود و آن معروف قطع شد
دانستند که آنشخص حضرت امام زین العابدین بوده و در محل غسل دادن
پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بسکه طعام
و غیره چنان که مذکور شد بپشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود
و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بخوی که در آستانه
می آمد و مبلغی در هر شب بوی میداد و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت
لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی تو با من احسان
اما علی بن الحسین با من صلهٔ رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدا او را
او را جزای خیر دهاد آنجناب این سخن را از وی میشنید و تحمل آن مینمود
و صبر میفرمود و خود را باو نمی شناسانید تا بعد از وفات آنحضرت که آن معروف قطع شد

دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر انور آن حضرت آمده بر وی گریست
و روزی مطرفی از خز که قیمتی از بالاپوش است بر دوش داشت سائلی از آنحضرت
بالاپوش وی گرفت آنجناب بالاپوش را بسائل عطا کرد و در وقت در روزی
بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست
آنحضرت سبب گریه پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت
تعهد آن مبلغ که بحساب این روزگار قریب بده هزار تومان تبریزی باشد
نموده ادا فرمودند و صد خانه وار از فقرای مدینه را عیال خود ساخته
تکفل احوال ایشان میفرمود و در رعایت حرمت ابوین بحدی کد و سعی مینمود
که از طعام با والده خود اباء میکرد گفتند یا ابن رسول الله تو رعایت صلهٔ
رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود همراه اکل نمیفرمائی فرمودند که
انی اخشی ان اسبق بیدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی باک دارم که دست من سبقت کند
و آنرا بر گیرد لقمه را که چشم او پیشتر بر آن افتاده باشد و هیچ باکی نداشت
بود و یکبار نامه بر وی بر زده بود روزی جمعی غیبت او میکردند آن حضرت رسیده فرمود
ان کنتم صادقین فغفر الله لی وان کنتم کاذبین فغفر الله لکم یعنی در آنچه میگفتید اگر
صادق بوده اید خدا تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بوده اید
خدا تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت
پوست از موضع سجود آن حضرت در محیط وجود می افتاد و آنرا جمع میکرد تا بعد از وفات
با جسد مطهر آن والا گهر دفن کردند و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر
از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایض بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا
اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او روز طعام نبردم و هرگز شب
جهت وی رخت خواب نگستردم و مرویست که چون وقت نماز میشد رنگ روی
آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در زیر آسمان می ایستاد
و اشک بر رخسارش روان میگشت و این مضمون ادا میفرمود که اگر بنده میدانست
که با که مناجات میکند از نماز روی بر نمیتافت و نیز از حضرت امام جعفر صادق مرویست

که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بر بدن مبارکش از ترس آسمانی اثر
و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت
میشنید صدا میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ
میشنید آواز بر می آورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرد
که روزی آن آفتاب عالمتاب بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم دیدم او را
با قدم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریه وی می شنیدم و شمردم
که هزار بار فرمود لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله
ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش
را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید
و گریه تو کم گردد آنجناب این مضمون را فرمودند که وای بر تو که یعقوب بن اسحق
بن ابراهیم علی نبینا و علیه السلم پیغمبری و پسر پیغمبری بود و دوازده پسر داشت
خدا تعالی یکی از ایشان را غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد
و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا
و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند
پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله
مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه دختر علی بن ابی طالب
علیه الصلوه و السلم چون دید که حضرت علی بن الحسین ع از کوشش در عبادت
در بند که چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود
ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما
که چون احدی را از ما ببینید که از اجتهاد و تعب در عبادت کوشش میکند که خود را
هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و بترسانید که بر خود رحم نماید و این علی
بن الحسین که بقیه پدرش حضرت امام حسین است منجذم و سوراخ شده است
پیشانی و زانوها و کف دستهای وی یعنی از کثرت سجده ورم کرده و از [illegible]
را در عبادت [illegible] و تعب انداخته است و جابر بن عبد الله [illegible] آن [illegible]

بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلم آورده و تبلیغ سلام
حضرت خیر الانام با آن سرور کرد که در حدیث مرقوم مفصل مذکور است
بار یافته آن جناب را در محراب طاعت خویش دید که او وی ساخته و جسم با کمین در بر
بندگی گداخته آن حضرت بتعظیم جابر از جای برخاسته پرسش او نمود و وی را
در پهلوی خود اجلاس نمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم
فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله مگر نمیدانی که خدا تعالی
بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را جهة دشمنان شما خلق کرده و هرگاه
چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود کرده آن حضرت فرمود
که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه
و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه ای صاحب رسول خدا آیا ندانستی
که جدم پیغمبر خدا همچو که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب
خلاف اولی باشد خدا تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادات را
برای خدا تعالی وا نگذاشت و بنده که نمود پدر و مادرم فدای او گردند چندان که ساقهای پیش
آماس کرده و گفتند بآن جناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا تعالی
سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور نباشم غرض
غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام و اظهار تذلل و بیچارگی
در جناب باریست و ادراک مرتبه بلند شکرگزاری جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو با آن
قبله احرار در تخفیف ریاضت و آزار با اثر است گفت یا ابن رسول الله البقیه البقیه
فانک اسرة بهم یستدفع البلاء و یستکشف الادواء و بهم تستمطر السماء یعنی ای
رسول الله بر خود رحم کن که بدرستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب
دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بآب روی ایشان باران از آسمان میخواهند
آن حضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی
میباشم و طریق [illegible] و پیروی ایشان را صلوات الله علیهما السلم سلوک میدارم

تا و مرتبه بالاشان ملاقات تمام مجملا مرتبت از اهل بیت نبوت و امامت و والا
گهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب با قامت مراسم بندگی مردانه چشم
و آب روان حیات خود را جز در نخلستان صعود حسنات جاری نساخته اند و
و اگر لقا و بقا در انحصار عبادت این نجوم سعادت باشد تمامی از آفت کم بحث
اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان
خمول و خفا و پا بدامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش با کمی
درهای سعادت عبادت بر روی خود می گشاده اند و از آتش سوز و گداز
خود را در بوته ریاضت کثرت روزه و نماز که حقیقت امتداد زندگی از حقیقت
در جواهر اقسام بندگی غوطه میداده اند و بعضی نیز بجهة قلت تقیه گاهی خورشیدآسا
از سحاب خفا چهره ظهور نموده پرتو نور هدایت بر گمشدگان ظلمات غوایت انداخته
اند و تعلیم فرض و سنت و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده اند از
بحر دانش بیکران امواج بیان بسواحل خواطر خلایق رسانیده جواهر حقایق بخشیده
و بدامن سبب طریق بندگی را امرکیت بعبادات نموده و گوی سعادت را در مضمار عبادت
هرکس بچوگان ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده این
از دو روزه عمل ناقص بخود گرویده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات
که مجملی از آن بر زبان قلم صدق رقم گذشت و شاهراه بیان بر گرد
تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزاران یکی مذکور گشت بر گشاید و ایشان برباد
کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هرآینه خواهد
دانست که در دست بعضش جز تهی دستی چیزی نیست و زیرش عرق انفعال بر
حقارت و زشتی اعمالش بار زار خواهد گریست چنانکه در روضات حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله را بر آن مخاطب ساخته مذکور است که
ان الله عزوجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤوسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخرة
فیقولون جمیعا سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان
لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یومئذ

خدا تعالی از فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نکشیده اند و نمی
کرده تا نفخه آخرین صور دمیده شود و پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خدا
ترا از عیبها و نقصها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام نمودیم مانند یک
نکردیم ترا چنان بندگی که سزاوار و لایق تو باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت
هفتاد پیغمبر باشد که هرآینه آن عمل و کردار خود را اندک خواهد شمرد از سختی
آنچه در آن روز می بیند یعنی چون حساب و دهشت عقاب روز قیامت را
مشاهده و ترازوی انصاف کیرود و از آن عرصه زهره شکاف را ملاحظه کند
میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر برنیاورده است چه نسبت
احوال ماندگان تعود طاعت و بیگیان کم بضاعت با احوال آن عرب بدوی
که همیشه در بیابانها بسر میبرده بود و چون مردم دیده پیوسته با آب تلخ و شور
ماهی حبیبش پیوسته در شبکه امواج سراب طپیده و نخل عمرش جز گرد
ریگ روان دنیا قد کشیده عروق و اعصابش چون لیقه دوات بیکاران
عمری بخشکی بسر کرده و نای حلقومش مانند قلم کاهلان گاه گاهی از تره جای کام
آرزو تر کرده خرامه پای خویش مگر قدم بچشمه ساری نهاده و غیر از جوف
نظرش بر آب روان نیفتاده مغیلان صنعت پای بحلق در بیابانها
فشرده و شرار آسا پیوسته در سنگستانها بسر برده روزی گذارش بغدیری افتاد
که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان متعفن و متغیر گردیده بود دمی از آن
آشامید چون هرگز آبی چنان ندیده بود آن را از آبهای بهشت گمان
با خود گفت که اگر از این آب تحفه خلیفه بغداد برم مرا از تشریف کرامت سرفراز
و از مال دنیا بی نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام
و بپای شتاب راه بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه گذاشت اتفاقا بحوالی بغداد
وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سوار بعزم سیر و شکار از شهر برآمده
بود اعرابی آن کوکبه و حشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان
بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعه از آن آشامید چون

از آن آب متعفن نوشید بر چگونگی حال متفطن گردید اصلا اظهار کراهت از آن
ننمود چه تعریف آب و تحسین آن اعرابی چیزی بر زبانش نیامد پس در حضور
وی آن مشک را باهتمام تمام یکی از خدام سپرده اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه
نواخته از همانجا باز گردانید بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعور ایشان
از ناخوشی و گندیدگی آن آب بو برده بود از آن سوال نمودند خلیفه گفت این مرد را
گفته و راه دوری طی کرده بود و باعتقاد خود آب بهشت از برای ما آورده در آیین
جوان مردی روا نبود که آن آب آبروی وی بریزیم و خاک نومیدی بر تارک خاطر او ریزیم
و اینکه در همانجا روانه اش کردم و حاجتش را برآوردم برای این بود که نخواستم
با ما ماند و شط بغداد را ببیند و از کرده خود خجل و از آورده خود منفعل گردد
بر همین دستور است احوال ما بدویان بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور
از چاهسار فکرهای عمیق دنیا خورده و پیوسته بموش حرص و سوسمار طول امل
زندگانی بسر برده بمعموره شهر پاکان نرسیده و دجله فرات طاعات و حسنات
انبیا و اولیا را ندیده با آب گندهٔ اعمال بهزار عیب آلوده که از مقام خاک آن
دنیا برداشته ایم چندین مباهات و نازش داریم و از غایت سفاهت و بیخردی
آن را تحفه لایق و دست آویز شایسته درگاه صمدی میشماریم اگر پرده از روی کار
و بر دجله اعمال پاکان گذار افتد معلوم میشود که چه کرده ایم و از راه دور چه
بدرگاه کبریا آورده ایم لیکن امید داریم که پادشاه پادشاهان و پرده پوش
تقصیر روسیاهان که صد هزار چون خلیفه بغداد بدرگاه جلالش جبهه سای عجز
و ریزه خواران کرم و احسان اویند پاس بیشی اعمال ما نکرده و کرده ناشایسته ما
دستاویز دهند را بروی ما نیاورد **مناجات** بدرگاه لطف تو ای پادشاه
نیاورده ام تحفه جز گناه / همه غفلت و بی دردی آورده ام / متاع تهی دستی آورده ام
تهی دست از آن آمدم بر درت / که گیرم ره دامن مغفرت / ندارم بجز خود فروشی خرید
بجای عمل رشته امید / فقیرم ندارم بجز احتیاج / حکیمی بکن خسته را علاج
اسیرم مرا از ستم آزاد کن / کریمی بفضل خودم شاد کن / دلیلم بسوی خویش راهم ده

ز حلم بخشش تو شاهم دوا / ز سوز غمت شمع راه خودم / گدای توام پادشاه خودم
گدای توام دارم از جلوه ... / بجز درگهت راه دیگر نبرد / تو هستی پناه کس کو ...
محیط کرم هست جوش ... / توام میسازی دوای نیاز / توام دستگیری کن ای کارساز
رحیمی رحیمی بمن ... / کریمی کریمی بکن یاری ام / که خوش بسته ام و بخت افتاده ام
عصای جوانی ز کف داده ام / عصای ز دستم ز افتاد ... / که جان بست و پا بسته و عمر ...
تو رحمی بمن بر من تیره بخت / که دل سخت و رو سخت و کار سخت / از آن هم بستر و بخشیم ...
قبول تو بردارم گر زخاک

مجلس دهم در مذمت صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار دنیا پرستان سیاه اندرون است

و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل **فصل اول در بغض** و مراد از آن در
مقام عداوت است که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت
طوائف کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمه معصومین
از آن جهت که کافر و مخالف از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری آن جماعت
و دعوی ایمان بخدا و رسول و محبت ائمه ... فصول تحریر است و ابی ولاف برود
اهل بیت پیغمبر را الفت ... ابترین نفاق و گمراهی و حضرت حق سبحانه و تعالی
زمره مومنان سعادت قرین را از تولد و دوستی دشمنان دین منع نموده در
سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء
مفسرین در سبب نزول این آیه وافیه هدایه آورده اند که وقتی که رافع لوای اسلام و اعلای معرکه
و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بعد از مراجعت
از حدیبیه و سال ... عزیمت فتح مکه معظمه فرمود بخود یکی از مشرکان مکه ... موکب
آنحضرت واقف شدند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر با مکه نوشته
مصحوب زنی ساره نام که در آن وقت روانه بود ارسال داشت جبرئیل
نازل گشته حضرت رسالت پناه را از آن واقف گردانید آنحضرت امیر المومنین
را بجهت از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زن را میابید
و با وی نامه چنین هست از او گرفته بیاورید امیر المومنین علیه الصلوة والسلام

چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بساره رسید طلب نامه کردند ساره
بگریه درآمد وانکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز گردند
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه فرموده
باخبار جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت برای
بخدا اگر نامه را ندهی گردنت بزنم زن بترسید و نامه را از میان گیسوی خود بر آورد
و بآن حضرت داد و آنحضرت نامه را برداشته نزد رسول آورد جناب اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله بمنبر برآمده بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه باهل مکه
نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد و اگر برخیزد و بآن اعتراف کند
فهو المراد و الا او را رسوا سازم دو نوبت این سخن فرمود کسی جواب نداد نوبت
سیم حاطب برخاسته اعتراف کرد و جهه اقدام بر آن عمل قبیح عذری گفت
آن سید انس و جان و رحمت عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر کرده او
کشید و روایتی آنست که فرمان داد که او را از مسجد اخراج کنند مردمان از پشت
وی میزدند و میراندند و او بر قفای خود مینگریست که شاید پیغمبر را بر او رحم آید
چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانیدند و او را توبه داد حق تعالی
آیه مذکوره را فرو فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مومنان دشمنان خود را
دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و در سوره مجادله فرموده
است که الم تر الی الذین تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون
علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی از
کشته که بزبان مدعی اهل ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل
مضمون آن اینست که آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست گرفتند قومی را که خدا
بر ایشان غضب کرده و خشم گرفته است یعنی آن کسان یعنی منافقان که
با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما که نه از مومنانند و نه از ایشان
یعنی یهود و این جماعت مکرر دیده اند و خدا بین چه اند و سوگند میخورند
بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقند آماده کرده است

قومی

خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سوره مذکوره فرموده است که لا تجد قوما
یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان محصل معنی بر قول
مفسرین آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند
که دوستی کنند با کسانیکه مخالفت می ورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مومنان
کافران و مخالفان را دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان
یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان ایشان آن گروه که با مخالفان
دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدای تعالی در دلهای ایشان
ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و شبیهات آسمانی بسیار است و بجهت رعایت
اختصار عنان خامه بر دار تلاوت این دو سه آیه از آن جمله اکتفا نمود پس مدلول
این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون
و صفحه های نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامان خود را از
محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد تو
میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بدین را زیور ترکش محامد صفات و کل حسنه
طاعات و حسنات خود می شمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده
و مصداق من حاد الله و رسوله گردیده اند فرق نواصب و منکران حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد طیبین و طاهرین اویند که بر خلاف فرمان
واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین حبل المتین
تولا و اعتصام باهل بیت عصمت علیهم السلام گسسته و کریمه و لا ترکنوا الی
الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته بظلم خاندان مصطفی و عاصیان
حق زهرا پیوسته اند و کافه مومنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی
دشمن بودن و بغض و عناد آن قوم بد اعتقاد در سرمایه نجات خود نمودن لازم
و واجبست چه دعوی محبت آل عبا با عداوت این کافران مسلمان نما بر این
و مشتاق دلهای خلایق بیکرده لکن این گروه منافق شمه نور ایمان بر نخورده

قال الشاعر تودّ عدوّی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرأی منک لعازب
که با دیرو زنده ی حرام انگشت بر نمک زنی شهها من انگشت در کف تو از آن
آویزد یعنی که خورد از آل عبا من از مینه طریق سود و زیان و محبّد جهات کفره
ایمان حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که حبّ علی
عبادة والنظر الی عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه
دوستی علی بن ابی طالب عبادت و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادت
و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان
او و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که روزی بعضی از اصحاب گفت
یا عبد الله احبّ فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا تنال ولایة الله
الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلک
ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او
و بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمی گردی مگر باین صفت و بچشد مزه
ایمان را در هیچ بنده اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد و تا که متصف باین صفت نبود
آن مرد گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم
دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست تا با وی دشمنی کنم
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله اشاره بجانب حضرت امیر المؤمنین کرده
فرمود که می بینی این را گفت آری فرمود که ولی هذا ولی الله فواله و عدو هذا عدو الله
فعاده و آل ولی هذا و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدو هذا و لو انه
ابوک و ولدک یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست پس با او
دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با دشمن وی دشمنی کن و دوستی کن با
دوست علی بن ابی طالب اگرچه کشنده پدر و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن
او اگرچه پدر و فرزندت باشد **توجیه** مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره
خصوصا کریمه لا تجد قوما تا آخر و حدیث و عاد عدو هذا و لو انه ابوک
و ولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی می نماید با احادیثی که در سفارش رعایت حق

ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب باشند وارد گشته و از انجمله حدیث که شیخ کلینی رحمه الله
در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا یقول لابی عبد الله
ان لی ابوین مخالفین فقال برّهما کما تبرّ المسلمین ممن یتولانا حاصل مضمون اینکه شنیدم از مردی
بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالف
مذهبند آنحضرت فرمودند که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست
میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده
که گفتم بحضرت ابی عبد الله علیه السلام که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علیّ حق
یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات
آن باید نمود آنحضرت فرمود آری حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک
کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی چون قرابت و خویشی امری است
قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا بر طرف نمی سازد و چون بر دین تو باشند
و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام
و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود انشاء الله سمت ذکر خواهد یافت
و وجه جمع و تفریق میتواند این باشد که مراد از عموم محبت مومنان با مخالفین
در آیات مذکوره عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست و هواخواه
مخالفان گمراه نباشند و حرف مروت آن قوم سعادت را مگر که …
از صفحه خاطر برانند اگرچه میان ایشان ربط پدر و فرزندی یا نزدیکی خویشی باشد
و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان جان …
جان گردید مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان …
باید داشت و منکر معاد و کار ره اطوار آن گروه ضلالت نهاد بوده سر رشته … از
نقار کینه آن قوم جائی باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از
بر ابوین و رعایت حق خویشان در دو حدیثی که از کافی نقل شده نیکوئی و
رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه بر مذهب حق
نباشند بحسب ظاهر طریقه نیک و خوش سلوکی باید داشت و ضابطه بر و صلة رحم

را از دوست باید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم
محبت باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان
میتواند این باشد که مومنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه
خود متنفر نسازند و خود را بزبان طعن و ملامت ایشان ندهند که شیعه طایفه
بد مردند و طریقه ایشان چه طریقه زشتی است که اقارب خود را چون
عقارب میگزند و بجای ادای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار
و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بندای صیت فضایل و
آوازه کمالات آن سکساران را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلم ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر
بغیر السنتکم حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بغیر زبان خود و چنان
باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح
رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از
آنجناب علیه السلم مرویست که انا لا نعد الرجل مومنا حتی یکون لجمیع امرنا
متبعا مریدا الا و من اتباع امرنا و ارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله و کیدوا
اعدائنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مومن نمی شماریم تا آنکه جمیع امر ما را
تابع باشد و از الجمله ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس بورع زینت
مزین و آراسته گردید خدا تعالی شما را رحمت کناد و بآن ترتیب و آراستگی
جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای قدر و منزلت شما را بلند گرداناد
مجملا مخالفان چون صورت احوال مومنان را بزیور صفات کمال آراسته
می بینند از آن در رتبت میروند و گاه باشد که از پسند اطوار ایشان پرتو نور
بر ساحت خواطر ایشان تافته از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در
بر والدین از زکریا بن ابراهیم که وقتی که نصرانی بوده و در اثنای اینحال ادراک
شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابو عبدالله
علیه السلم فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود مفصلا که در انجا

مذکور

مذکوراست روایت کرده که بخدمت آنجناب علیه السلام معروض داشتم که پدر و مادر
و اهل خانه من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم
و در آنیه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت خوک
میخورند گفتم نه و مس آن نمیکنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود
نموده با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود متوجه قیام نمای و
از اینکه تو نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی انشاء الله نزد من آئی زکریا گفت
پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان گرد وی در آمده سوال مسایل مینمودند
چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریق ملاطفت سلوک کردم
و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم
پس مادر بمن گفت که ای پسر وقتی که بر دین ما بودی این خدمت و مهربانی با من نمینمودی
و از آنگاه باز که بدین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو میبینم
چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت
این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسر گمان میبرم که آن مرد پیغمبر است
که این شیوه ها و صفتها پیغمبرانه است پس گفتم ای مادر بدرستی که بعد از پیغمبر ما
پیغمبری نمیباشد ولیکن همین مرد پسر پیغمبر ماست پس گفت ای پسر دین تو
بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیمش کردم نماز ظهر
و عصر و شام و خفتن را گزارد بعد از آن او را در شب عارضه روی داد گفت
ای پسر اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و
آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از
شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن شده از بادیه گمراهی
بشارع آگاهی راه یافت و مسافر روحش از تنگنای دار تکلیف برست بعض نعیم
بار ایمان بسته بروضه رضوان پس ممکن است که غرض حضرت شارع از امر
برعایت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر
باشد چون ثمر چنین فایده ایست دیگر خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست

اگر گویند که هرگاه با خویشان کار وقاعده نیکویی و مهربانی رحم طلب
مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن سرور
مشارق ومغارب بودند بقتل رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز
بعد از تسویه صفین از سپاه کفار سه کس بمیدان کارزار آمده مبارز طلبیدند
یکی عتبه بن ربیعه دویم برادرش شیبه سیوم پسرش ولید سه جوان از انصار
بقتال ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما با غیر اکفاء خود نخواهیم جنگید
آنحضرت نبوی صلی الله علیه وآله کرار غیر فرار و سمند رآتش پیکار امیر المؤمنین
علیه السلام را با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث ابن عبد المطلب بجنگ
ایشان فرستاده و عبیده مذکور چون کهن سال بود بمقابله عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود
معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود
مقرر فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام را که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر
گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان داد القصه
به شمشیر خونریز مجادله آن سه کافر بدین برد جهنم شد و امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
و حمزه هم مردان خود را از تیغ گذرانیده لوای ننگ ایشان را نگونسار ساختند و
عبیده و عتبه هم را مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود استخوان شکافته
و مغز بیرون آمده بود از پای درافتاد امیر المؤمنین علیه السلام و حمزه متوجه
گشته عتبه را از تیغ گذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید
کاینات صلی الله علیه وآله رسانیدند عبیده چشم گشوده نظر بر جمال
انور آن سرور افتاده گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو
شهدایی و سردفتر سعدایی و در حق او دعا فرمود بعد از آن رخت زندگانی
بسرای جاودانی کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتله
مذکور در بعضی از کتب معتبره بدین وجه مذکور است که بخت امیر المؤمنین علیه السلام
هم آورد خود را شمشیری بر دوشش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و

هم هم‌آورد خود را کشته بود و شیبه گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن
آن بعضی را نمی بینی که بر گردن عمت را گرفته است صاحب ذو الفقار حمله
آن را بکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود در دیده آنحضرت
تیغی بر شیبه زد و بجنبش در ساد الکاه متوجه عتبه گشته جان پاکش را بر
سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهترین عالم صلی الله علیه وآله
رسانید چنانکه مذکور گشت القصه آن سه ابتر ناپاک جمیلاً بتیغ جان ستان سرور
مردان بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحان حدیث نبویه در
شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل ابن ابی طالب
اسیر شدند نوفر در جنگ بدر عباس فدیه خود داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت
و عقیل طاقت نداشت که فدیه دهد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله او را با امیر المؤمنین
تسلیم نموده فرمود که سالک با خیک حاصل مغیر الکه اختیار برادرت با تو که آنچه
سزاوار باشد با وی کن پس حضرت امیر المؤمنین دست عقیل را گرفته اسلام
برا و عرض کرده و برادران دعوت فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی را رها کرد
بسوی پرستی گرفت و بیازارش آورد و شاید و شمشیر کشیده که وی را بکشد عقیل گفت ای
بحق الٰهی که قسم تو با وست که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمود که آری قسم بآن کریم که
معبود بر حق خدا او که ایمان نیاوری عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول
الله و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام امیر المؤمنین فرمود که اول چرا رغبت
باسلام نمودم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید گفت در جدی که تو در
کشتن من داشتی سبب امتناع من از اسلام تأمل کردم دانستم که اگر دین بر حق نمی بود
تو کی چون من برادری را می کشت از سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن عقیل
کرده فرمود که تو حالا برادر منی چه پیوستگی که برادری بجا آوردی نیست نسبت الی
اگر با خویشان کار رعایت صله رحم بحسب ظاهر هدایت کرد حبابت ولایت
که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را می کشت و چگونه
در قتل برادر خود عقیل چندین جد بوده قسم میخورد که اگر مسلمان نشود وی را بکشد

جواب آنست که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام مذکور است در
مجاهدان در ره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و
تسکین آن همانا که بخون ریزی چنان که خویش و قرابت را منظور ندارند و آشنا
و بیگانه را از آن معنی یکسان نمانند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و رعایت
دین حنیف اهتمام و تحت گیری چنین امری گشته چه آنوقت دین اسلام را
آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نو خاسته
و در کمال ناتوانی بود و در چنین صورتی قتل خویشان و اقربا که در دین تعدی
جایز و روا نیست از کلیه صله رحم خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه
کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در
وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است
والله اعلم بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا
باهم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازم است
برای مرام سهلی پس پشت نهاده از روی خشم بر خود مسلط میسازند ضعیف است که آتش در جهان
از گرد کدورت خشم بر خاک می نشانند و غبار کلفت و ملال بر بارگاه
آسودگی و فراغ البال می فشانند دلی که پیوسته خار عداوتی در او خلیده باشد
کی جای آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه و دشمنی بر هم خورده
خود ظاهر است که چگونه دیده شگفتگی تواند گشود و نخل زندگانی صاحبان
این صفت را ثمری جز دل خون زدن نیست و کام گرفتاران این علت را الا تلخی غم و ذلت از
خشم بر هم فشردن نه و در میزان اعتبار اهل خرد سرگرانی با یاران از شیمه
و نادانی است و در نظر بارگاه تابان رسوم مسلمانی زنار بستن بهتر که کمر کین بر
برادران دینی و ایمانی عقده رنجش آنچنان رابطه دل کردن و در کل تخم
کاشتن است و دل تنگ نهفته با خلق خدا جیب گشته را در سینه
خار ترسیمان در بغل داشتن در کافی از حضرت ابا عبدالله علیه السلام مرویست
که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود والمؤذون لاولیائی فیقوم قوم لیس علی

وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین ونصبوا لهم وعاندوهم
وعنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود
منادی ندا کند که کجایند آن کسانی که ضد و معاند دوستان من بودند پس
قومی برخیزند که بر روهای ایشان هیچ گوشت نباشد گویند ایشان آنکسانند
که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده و ایشان را در دین
ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ
برند و نیز در آن کتاب از آنجناب علیه السلام مرویست که فرمود ما من یزرع العداوة
حصد ما بذر محصل معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم
کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله مأثور است که ما کان جبرئیل یأتینی
الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصه مضمون حدیث ظاهر آنکه
جبرئیل بر من نیامد مگر آنکه گفت ای محمد بپرهیز از کینه مردمان و عداوت و دشمنی ایشان
و نیز در کافی از حضرت اباجعفر علیه السلام روایت نموده که اذا اردت ان
تعلم ان فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل الطاعة لله ویبغض اهل
معصیته ففیک خیر والله یحبک واذا کان یبغض اهل طاعة الله ویحب
اهل معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه
چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی
کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طریق بندگی پا برجا و
دوست میداری و با اهل معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در
تو خیری هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد و چون اهل طاعت وصلاح را
دشمن و اهل معصیت و فساق را دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدا
با تو دشمن است و آدمی هر کرا دوست میدارد از نیک و بد حشرش با او
پس بحکم روایات مذکور اهل ایمان را باهم دشمنی و کینه ورزی نمودن و برای
سراب آب رنگ نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون هم تشنه بودن خشم
جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دینداری است و اگر قضا باقتضای

میان دو برادر دینی احیاناً گفتگوی درشت و نخمی ناصوابی و نقشه گری شده برطرف کرده های
نهی و تشکرانی واقع شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت و از هم صفت خشنود را
نیرت ورک بر دین نباید نداشت بلکه همان لحظه آنرا فراموش و زهر مرارت
آنرا برغبت نوشش میباید نمود و از تلاش صلح و کوشش در آشتی ابواب
فیوضات دو جهانی بر روی خود باید گشود در کافی از صفوان جمال منقولست
روایتی که حاصل و مجمل مضمون آن اینست که میان حضرت ابا عبدالله علیه السلام
و عبدالله بن حسن گفتگوئی واقع شد و شب پشیمان آزرده از هم جدا گشتند و صبح
مرا جهة کاری بیرون آمدم حضرت ابا عبدالله علیه السلام را بر در خانه عبدالله بن حسن دیدم که
میفرمود بگو ای جاریه بابو محمد که بیرون آید پس عبدالله بن حسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبدالله
چه چیز ترا در این صبح از خانه برآورده است آنحضرت فرمودند که دوش آیه از
کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب آورد گفت کدام است آنحضرت
فرمودند که قول خدای جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و
یخافون سوء الحساب آیه در سوره رعد و در وصف اولوا الالباب است
که قبل از آن مذکور گشته و حاصل مضمون آن بقول مفسرین آنکه آنکسانند که پیوند میکنند
آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بپیوند آن یعنی صله رحم و صله مومنان را
انجا بجا می آورند و میترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری
حساب روز قیامت عبدالله گفت راست گفتی گویا که من این آیه را در کتاب خدا
هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت
ابا عبدالله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت از پدر بزرگوار و از جناب
اقدس سید ابرار صلی الله علیه روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا
ثلثاً لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی
کلام اخیه کان السابق الی الجنة یوم الحساب ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که با
هم خشم کنند و سه روز همچنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از ملت
بیرون اند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان که آن دیگری را بسخن آورد

یعنی بآشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی
از امام دین پناه حضرت ابا عبدالله علیه السلام منقولست که لا یزال ابلیس فرحا
ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله
ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه دو مسلمان که از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و
خوشحالست و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود می لرزد
چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند
که ای وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب علیه السلام مرویست که لا
یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البراءة واللعنة و ربما استحق ذلک کلاهما
یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر آنکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد
که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی از اصحاب بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم
حاصل مضمون آنکه فدای تو گردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن مناقشه بر باطلست
خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلومست و حق بر طرف اوست چرا مستحق
لعن باشد آنحضرت فرمودند که لانه لا یدعو اخاه الی صلته و لا یتغامس له عن کلامه ملخص معنی
ظاهرا آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مومن را بصله خود و با او
صلح نمیکند و از گفته او خاموش نمیشود شنیدم از پدر خود علیه السلام که میفرمود
اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الآخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه
ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه و بین صاحبه فان الله تبارک و تعالی
حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون اینکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی
از ایشان بر آن دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلومست بسوی آن دیگر
رجوع کرده گوید که ای برادر من بد و بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و زجر
برطرف گردد چه بدرستی که خدای تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم را از
ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهة رفع کدورت با آن منافات ندارد پس از زمره
مومنان که بحرکت مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از غبار ملال و کدورت
یکدیگر پیوسته در گریزند میباید که بمیانجی مصلحان خیر اندیش روایات مذکوره جنگ

جنگ را بصلح بدل نموده از گردها و کلفتهای ناپسندیده به تدارک خاطر ملکه گرد بر دارند
و خس و خار کینه خصم را به آتش گرمی و مهربانی سوخته شکرآبی را که در میان داشته‌اند از دل
دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند و آئینه سینه‌ها را از زنگ کینه‌ها بصیقل اندیشه‌های
معذرت آمیز جلا دهند و قبیحات افعال و اقوال خصم را در صفحه ضمیر با حاشیه نسیان
خط بطلان کشند خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای یکدیگر
برآورند و خاشاک اندیشه‌های باطل بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل
بیرون برند بر انگشت عذرخواهی گره از جبین خصم گشوده چین دو ابروی پیوسته با هم
و بدست خوی خوش آئینه گشاده روئی هم را از آئینه دان عبوس برآورده صورت
حسن سیرت خود در آن ببینند و اگر برابر دشمنی و برخاش و دست و پای
و تلاش باشد چرا با شیطان که عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت منش
فساد اندیش که پیوسته کمر کین بر هلاک آدمی بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان
اهل کیش‌اند چه شیطان لعین پر ظاهر است که دودمان آدم را دشمن دیرین است
و جبهه غرورش از خشم بر نوع ایشان پر چین و پیوسته تیغ کینش بر میان بخون ایشان
بسته است و بهمه ناوک بیداد شر بر چشمه کمان کج نهاد بقصد سینه ایمان
پیوسته کمند تسخیرش چه شکار دلها روز و شب در بازو است و دشمنی تر و ترش
برای راهزنی کاروان اعراب گاه و بیگاه در تکاپو رایت عداوتش دایم بجنگ
ایمان برافراخته است و شمشیر ستیزش متصل بفرق مسلمانان آخته دست سرکشی
جهه ساختن فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است صرصر دمیدن فسوس هر نفس در
غبار فتنه برانگیختن در بیان بغض و عداوت آن لعین همین بس که سوگند خورده
که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمان برداری سر پیچانیده
خونخوار معصیت و نافرمانی نماید چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القایلین
در سوره صاد از آن خبر داده که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان که خداوندا بعزت تو
قسم که هر آئینه گمراه کنم اولاد آدم را همگی مگر بندگان تو را از جمله ایشان که

پاک کرده شده‌گان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست
چون انبیا و ائمه معصومین آن لعین دانسته بنی آدم عدو مبین گفته از آنجمله در سوره
یاسین فرموده است الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
وان اعبدونی هذا صراط مستقیم ولقد اضل منکم جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون
ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه اما عهد نکردم و سفارش ننمودم
شما را ای بنی آدم که عبادت و طاعت شیطان نکنید که در راستی که او شما را دشمنی است
آشکارا و اینکه بندگی و فرمان برداری مرا کنید که این راهی است که سالک خود را
بسرای فوز و فلاح میرساند و بعد از آن با وجه ظهور عداوت شیطان دیگر بار بسیار آن را
و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آئینه و بتحقیق گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمع
بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را بدام فریب او نیفتید و اما نفس اماره
بدکیش و این دیو درونه کار کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس و پهلوان های تحت تغیر
بر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی و عدوی خونخواری در لباس خانگی
پیوسته آدمی را بطرق مناهی داعی است و روز و شب در اضلال و اهلاک با ساده
لوحان مجد و ساعی چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام
یاد کرده فرموده است که ما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و
مرویست که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس است که
در میان دو پهلوی تو جای گرفته و از خاصیت ورثت و کمال اتحاد با تو در بر یک شدن
خفته است و در کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله توجه
از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاده چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند مرحبا
بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه
گشاده خاطر و شگفته دل شدم بسبب آمدن قومی که گذارده جهاد کوچکتر را و باقی
بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر رسیده‌اند که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنحضرت فرمودند
که جهاد نفس یعنی بزرگتر از جهادها جهاد نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر
جرار شهوات و آرزوها بقصد دار الملک ایمان در حرکت آید و دست تعدی

نهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده در خرابی مرز و بوم دل اجر کوشش
نمایند همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرأت و جلادت بمعرکه کارزار آن حریف
نابکار مسعادت گذارد و ترک عقل و کار دانائی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته بتیر
نگاه تیز مهر و شمشیر خار اشکاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه بر آرد
الحاصل کسی را که خویش شیطان لعین عدو وی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی مخالف دون
باشد چون فرصت دشمنی دیگران دارد و چگونه از مکر و فریب این دو دشمن ترک جنگ
و اتفاق با برادران دینی طریق دشمنی بسپارد صاحب با خلق صلح کل کن و با خود جنگ دار گر
فیروز جنگ معرکه نام ننگ باش عداوت مسکان جاه و حشمت رویان پر خاش خرمن
سینه صفای آلودگان غبار کلفت و کینان خاکستر کدورت نهاد سواد آن
دل بر داشتن فتنه و بخشیدگان لذت الفت و آمیزش جمادند نشسته اندکرا
خلق خدا دوستی نمودن و رنگ رنجش آن دو از آئینه خاطر زدودن موجب
اثرهاست و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت و آمیزش برادران دینی و ایمانی
مثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشا وسعت مشرب چه گلهای شکفتگی و طرب که
میتوان چید و از خیابان فرح فزای راست خاطری و درستی روی چه گلشنهای
سعادات دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار حسن اخلاق را بی آفتاب شیوه
کرمی و اشفاق خرجائی میفزاید و مایده تحشیکی مرد بار رعایت خوی نیک بمذاق
مردم خرد مند راست نیاید و لهذا آنحضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم السلام
که اقتفاء آثار شان مشرق و طریق صواب و تتبع اطوارشان مدرجه حسن مآب است
در باب تودد و دوستی برادران دینی اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث
شریفه خود بر اتصاف باین شیوه فرخنده وصیت فرموده اند از انجمله در کافی از حضرت
سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله منقولست که ود المومن للمومن
فی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و ابغض فی الله و
اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله یعنی آنکه دوست داشتن
مومن مومن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس

دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و عطا کند در راه خدا و از م
ال خود را باز ندارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب
از همان جناب صلی الله علیه و آله مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای
عری الایمان اوثق یعنی کدام رشته از رشتهای ایمان محکمتر است که چنگ
در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام میباید نمود گفتند الله و رسوله اعلم
یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند و بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند زکوة
و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس
و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و توالی اولیاء الله و التبری
من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم از آن
لیکن محکمتر رشتهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دو
ستان خدا که ائمه معصومین و اشیاع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان
و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از حضرت ابا عبد الله علیه السلام مرویست
که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی هر دو مسلمان که
با هم ملاقات میکنند پس فاضلتر ایشان آنکسی است که آن دیگری را بیشتر دوست دارد
و هم در کافی از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة
علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی
یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه جمعی که در راه
خدا با هم دوستی میکنند روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن
خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان
هر چیزی را تا آن در عرصه محشر ایشان را شناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگان
با هم در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
منقولست حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن این است که آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی
میکنند روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب راست عرش
رویهای ایشان سفیدتر و روشنتر از آفتاب تابان و تمامی مراتب

هر دو تشنه‌تر شوند و هر گاه بر سبیل مردمان گویند که این جماعت کیستند در جواب گفته شود
که این گروه در راه خدا دوستی کرده‌اند با هم و هم در کافی از ثور روایت کرده که از
حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که چون خدای عز و جل
جمع کند خلق اولین و آخرین را منادی در روز جزا منادی بر خاسته ندا کند چنانکه مردمان
بشنوند و گوید کجایند آنکسانی که در راه خدا با هم دوستی میکرده‌اند پس گروهی از
مردمان بر خیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس ملایکه
بایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند بهشت گویند چه چیز بود عملهای شما
گویند دوست میداشتیم در راه خدا آنکسانی را که دوست میداشت خدا
دوست و کسانی را که دشمن میداشت دشمن میداشتیم پس فرشتگان گویند
نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نکو اجریست برای عمل کنندگان
و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که
ان انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین
مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و
حسد سالمتر باشد با همه مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که
گفت من در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت
بمن گفت که دوست میداری او را گفتم آری فرمودند که ولم لا تحبه و هو اخوک
و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی چرا دوست
نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک است در دین تو و مددگار تست
بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگری است و هم از حضرت ابی عبدالله
روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه
و لا یظلمه و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست
و بمنزله چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزله آینه او
که باو از عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و راهنمای اوست بطرق خیرات
و حسنات چنانکه با او خیانت نکند و حیله نبازد و در حق او ظلم و ستم

و دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر
حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفر میرفتند راه
گم کردند و تشنگی برایشان غلبه کرد چنانکه دل بمرگ نهاده کفنها پوشیدند و در زیر
درختان ماوی کردند در این حالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان آمده گفت
برخیزید که بر شما باکی نیست اینک آبست پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب شدند
پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من از جماعت جنم که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از آنجناب صلی الله علیه و آله که میگفت که مومن برادر مومن است
و چشم اوست و راهنمای اوست پس نباید مرا گنجایش داشت که گذارم شما را در حالیکه سر منزل هلاک
گردید و هم از معلی بن خنیس روایت نموده که بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که
حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که از برای او هفت حق واجبست ما منهن حق
الا و هو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه
نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حق است که رعایت آنها واجبست
که اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمان برداری حضرت
باری بیرون رود و خدای تعالی را در او نصیبی نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود
گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجب است فرمودند یا معلی
انی علیک شفیق اخاف ان تضیع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل اینکه ای معلی
من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل
ننمایی گفتم لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدای تعالی و توفیق او بعمل خواهم آورد
آنحضرت فرمود که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث حاصل
عبارت فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا نماید و آن اینست
که سهلترین حقی از جمله حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری
برای برادر مسلمان آنچه برای خود دوست داری و مکروه داری برای او آنچه برای خود
مکروه میداری حق دویم اینست که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب کنی
در رضا جویی او بکوشی و اطاعت فرمان وی نمایی و حق سیم آنکه بنفس خود و بمال خود و

وبزبان و بدست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم اینکه برای چشم او باشی
که بهو خبر ارشد و راه از چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که براهنمایی تو طریق خیر و امن
و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در او بیابی از روی صداقت و
یاری خبردار از طریق ستر طریق حفاظ آزاری وی را بران مطلع سازی و حق پنجم اینکه سیر گردی
و حال آنکه او گرسنه باشد و سیراب نگردی و حال آنکه او تشنه باشد و جامه
نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هر گاه
محتاج آن باشد با خود شریک دانی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده
همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی و حق ششم آنکه
اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی ترا خدمتگاری نباشد خادم خود را بفرستی که جامه
وی شوید و طعامش را سرانجام نماید و فرشش را بگسترد و حق هفتم اینکه سوگند او را
راست گردانی و دعوتش را اجابت نمایی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش
حاضر گردی و هرگاه دانی که وی را حاجتی است به بر آوردن آن حاجت مبادرت
و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بر آوردن آن
طریق مسارعت پیمایی پس چون این کارها کردی و حقوق مذکوره را رعایت
نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود
یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادری دینی
بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است پس اگر آن بعمل آید
سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف
و سر بسر کذب و گزاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی
و خلت و از مؤکدات قواعد آشنایی و الفت احادیث و اخباریست
که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از آن جمله در کافی
از سرور عالم و اشرف ذریت آدم صلی الله علیه و آله مرویست که
من زار اخاه فی بیته قال الله عز و جل له انت ضیفی و زائری علی قراک
و قد اوجبت لک الجنة بحبک ایاه یعنی کسی که زیارت کند برادر دینی خود را

در خانه او خدای تعالی گوید که تو مهمان منی و زیارت کننده منی یعنی حمایت
که بزیارت من آمده باشی بر من است مهمان داری تو و بر وجهی نیکو و تحقیق که واجب
گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب
مذکور از حضرت ابا جعفر علیه السلام ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن آنست
که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای
عز و جل فرشته ها را موکل میگرداند آن فرشته ها بالهای خود را زیر
یعنی فرش بر قدم او می افکنند و بالهای دیگر سایه بان او میکنند پس چون بمنزل آن
برادر مؤمن داخل گشت خدای تبارک و تعالی ندا میفرماید که ای بنده تعظیم
کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من صلی الله علیه و آله لازم است بر من که
تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو
که بی طلب حاجت ترا بر آورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته ها مشایعت
او کرده همچنان بالهای خود را سایه بان او می سازند تا بمنزل خود داخل گردد
بعد از آن خدای تبارک و تعالی او را ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده
حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت خود را
و ترا اذن شفاعت خود دادم در بندگان خود و در همان کتاب از حضرت
رسالتمآب صلی الله علیه و آله منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن این است که
حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته بر زمین پس آن
فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که داخل شود
فرشته گفت بصاحب اینخانه چه کار داری آن مرد گفت برادر مسلمان من است در راه
خدا بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و کاری دیگر نداری
گفت برای همین آمده ام فرشته گفت پس بدرستی که من فرستاده خدایم
بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو
واجب شد و فرشته گفت بدرستی که خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی
که زیارت مسلمانی کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و

ثواب او بر من بهشت و نیز شیخ کلینی رحمه الله حدیثی از حضرت ابا جعفر و ابا عبد الله
علیهما السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود بدر آید
که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای تعالی برای
او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از او سیئه و بلند کرده برای او درجه پس چون از
در خانه وی را کوبد گشوده شود برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند
و مصافحه کنند و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد
و بعد از آن بسبب ایشان بر ملایکه مباهات فرموده گوید نظر کنید بسوی این
دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازمست
بر من که عذاب نکنم ایشان را با آتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان
بعدد انفاس او و بعدد گامهایی که بر میدارد و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را
از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت می نمایند تا مثل آن شب از سال آینده
پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر
آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بحق باشد از حق آن زیارت کننده
با آنچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند آن اجر زیارت کننده باشد
و دیگر از جمله اخبار و آثاری که زمره مؤمنان سعادت قرین را بدوستی و الفت
بیکدیگر ترغیب می نماید و بیگانه خویان از هم رمیده را بر خوان فضیلت
این صفت حمیده صلا داده باد را کی این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار
و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه وارد شده از آنجمله در کافی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا
و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی
آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست
خود در میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر بیشتر دارد
مصافحه فرماید همانا مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنین از غایت
فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی از ابا

عبیده حذاء حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابا جعفر
زمیل یعنی هم نشین کجاوه بودم و اول من سوار میشدم بعد از آن آنحضرت و چون درست
می نشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیر گاه
باز ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود آمدن او پیش از من فرود می آمد و چون من
دا و بر زمین درست می نشستیم آنحضرت باز سلام میکرد و پرسش میفرمود چون پرسش
کسی که یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی آنرا نمی کند
و اگر یکبار کند آنرا بسیار شمارد آنحضرت فرمود که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده
است بدرستی که دو کس با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگر
مصافحه میکند پیوسته گناه از ایشان فرو میریزد چنان که برگ از درخت فرو میریزد
و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا گردند و هم در آن کتاب
ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه
بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان دو مؤمن حایل گردد
و بعد از آن باز بهم ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند و ایضا
در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة
یعنی مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آن کتاب مرویست که مصافحة المؤمن افضل
من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر از مصافحه با فرشتگانست و هم در کافی از
حضرت ابا عبد الله علیه السلام حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفة بن الیمان ملاقات فرمود دست مبارک خود را
دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند که ای
حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه
گفت یا رسول الله بجای آنکه دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب بودم و نخواستم
که با جنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه
هر گاه دو مسلمان چون با هم ملاقات نمایند پس با یکدیگر مصافحه کنند فرو میریزد گناهان
ایشان چنانکه فرو میریزد برگ از درخت و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از

اسحق بن عمار روایت کرده است که حاصل معنی آن این است که بخدمت حضرت ابی
عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ترش رو و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم
چه چیز باعث تغیر خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آن چیزی که ترا با برادران
تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود نحو
سلوک نموده و بمن رسیده است ای اسحق که بر در خانه خود دربانی نشانده
که فقرای شیعه را از تو باز میگرداند یعنی نمیگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم
من از شهرت ترسیدم فرمود که افلا خفت البلیه یعنی از بلا نه ترسیدی
که بسبب منع فقرا بر تو نازل شود او ما علمت ان المومنین اذا التقیا فتصافحا
انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا
توافقا غمرتهما الرحمة فاذا اقعدا لتحادثا قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا
بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا
ندانسته که دو مومن چون با هم ملاقات کنند و مصافحه کنند خدای عز و جل رحمت بر ایشان
فرو میفرستد و نود و نه جزء آن رحمت از آن کسی است که محبت او بآن دیگر بیشتر دارد
پس چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون نشستند و
با هم سخن گویند حفظه یعنی فرشتگانی که حافظان و ضابطان اعمال اند با هم گویند
که بیائید گوشه گیریم که شاید این دو مومن را سری باشد و بتحقیق که خدای تعالی
پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی بر راز ایشان مطلع گردد
اسحق گوید گفتم که خدای عز و جل میفرماید که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید
یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او باشد نزد آن
سخن نگهبانی مهیا که ضبط آن نماید پس چگونه اسحق میپنداشته که البته نگهبان
که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع
فان عالم السر یسمع و یری ملخص اینکه اگر فرشتگانی که حافظ اند سخن ایشان را
نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی وارد میشنود و دانا
هر یک را میبیند و نزدیک بمضمون این روایت مضمون روایتی که نیز قدوه

ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل
نموده و او از سلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده
و حاصل معنی آن این است که دو مومن چون با هم معانقه نمایند یعنی دست در گردن
یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند
و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیا نباشد
گفته شود بایشان یعنی از جانب جناب الهی که مغفور لکما فاستانفوا العمل
اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال بر یکدیگر
نمایند فرشتگان که حفظه اعمال اند با هم گویند که دور شویم از ایشان که ایشان را
سری است و خدای تعالی پوشانیده است بر ایشان یعنی نمی پسندد که کسی بر راز
ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود
بر ایشان و حال آنکه خدای عز و جل فرموده است که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید پس آنحضرت نفس بلندی برآورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبه اندوه
متعارف است و بعد از آن گریست چنانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود
ای اسحق ان الله تبارک و تعالی انما امر الملائکة ان تعتزل عن المومنین اذا التقیا
اجلالا لهما و انه و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانه
یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل مضمون آنکه بدرستی که خدای تبارک
و تعالی امر نموده است که برای تعظیم آن دو مومن فرشتگان میفرماید که از ایشان
کناره کنند چون با هم ملاقات مینمایند و اگرچه فرشتگان عبارات
ایشان را نمی نویسند و سخن ایشان را نمی دانند حضرت عالم السر و الخفیات
آنرا میداند و ضبط آن مینماید و نیز از جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در ثواب
ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال
اینها چنانکه در کتب معتبره مذکور است وارد شده و آنچه ظاهر است که غرض حضرت
شارع از ترغیب امور مذکوره این باشد که مومنان باین تقریبات با هم ملاقات
نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند

وباب اجرای سنن مذکوره این باشد که مومنان با من تقریبات با هم ملاقات نموده
بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و باب
اجرای سنن مذکوره گلشن آشنائی و دوستی هم را سیراب داشته از یکرنگی چون دو از
گل سر از گریبان یکتائی بر آورند الی ابد بوده و التیام مومنان سعادت
فرجام با هم از یشان هم و رعایت حقوق اخوت دینی وا نمانند بر ذمه همت مقیدان
آیین مسلمانی و دینی لازم بود که کان طریق دینداری و جویندگان کعبه رستگاری
چنان باید که خود را از دین مذکور بری الذمه کرده اند از صفحه صفای سینها خطهای
از هم ستانند و رضاجوئی اخوان مومنین را منظم خوشنودی حضرت رب العالمین
دانسته از زنده پایه مراتب آشنائی این و آن خود در اقصر جهان تمامی معالم
مقربین رسانند و اگر یکی از ایشان را در سلوک طریق آشنائی لغزشی واقع
بخورده گیری او را بدان مواخذه نسازند و اگر احدی را با قضای تقلبات اوضاع
جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا شیرازه رو دهد چنانکه سنت ابنای
زمانست وی را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد
توقیر و احترام هم باشند و از طبیعه حسن اخلاق مهربانی و اشفاق در گریبان
احوال یکدیگر باشند بدست ستم ظفر پرده حرمت هم ندرند و از دست
شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از خنکی با فقرای مسلمانان برگ و باجلاز
ایمان خود را نسوزند و از امانت عزیز گردکان خدا آتش خشم الهی را بر خود تیز
نیفروزند از غرور کثرت مال قدر درویشان ضعیف الحال را کم نکنند
و از بی پروائی در توقیر ساکین مومنین خود را مستوجب سخط جبار سموات
و ارضین نگردانند در کار و از آزاده سر دچم از رضا حضرت علی مولی
علیه السلم حدیثی منقولست که حاصل مضمون آن این است که در زمان بنی اسرائیل چهار
نفر از مومنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان جمعیت کرده منتظر بودند
که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست غلام
گفت در خانه نیست آنمرد بازگشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت

مولای او پرسید که که بود گفت فلانی بود و من گفتم که آقا در خانه نیست وی باک نشد
و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود هیچ یک از ایشان از باز گشتن آنمومن آزرده
نگشتند و متوجه گفتگوئی که داشتند گردیدند چون فردا شد دیگر باره آنمرد
هیچ آمده و ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه
یا نخلستانی که متعلق بعضی از ایشان بود روند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من
نیز با شما رفیقم گفتند آری و از او معذرت نخواستند و آن مرد محتاج
ضعیف الحال بود بغیر جبه درویشی و پریشانی و براحم شمرده و ستان از
عذر خواهی غبار زشتی آنمرد از چهره احوال خود نستردند در راه ابری بر ایشان
سایه انداخت گمان کردند که باران است شتافتند پس چون ابر بر ایشان نزدیک
ایستاد ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا میکرد که ای آتش بگیر ایشان را و من
جبرئیلم فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جست و آن سه نفر را در ربود و آن
مرد دیگر ترسان مانده از آنچه بر آن قوم نازل شده تعجب مینمود و نمیدانست
که سبب نزول آن صاعقه چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون علی نبینا
و علیه السلم ملاقات نمود و برا از آن خبر و آنچه دیده و شنیده بود اخبار نمود
حضرت یوشع گفت آیا ندانستی که خدا تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه
از ایشان راضی بود و آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آنمرد گفت با من چه کردند
حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آنمرد گفت که من ایشان را
بحل کردم و از ایشان عفو نمودم یوشع گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود
مرایشان فایده بحال ایشان میرسانید بغیر از ورطه بلا ایشانرا امر نا شنیدا اما حالا
که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد از این بغیر در آن عالم فایده برایشان
رساند عاقلان تامل پیشه و روشن سوادان کتاب اندیشه مطالعه صفحه
از مضمون این حکایت سرا پا هدایت استعلام و استنشاق روایح نصایح خیر
موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مومنان در درگاه خدا احدی
تا چه حد عظیم و بلند و خاطر ایشان در آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است

که یکباره پرده وسهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش
قهار تیش را افروخته وشعله غضب خرمن حیات جماعتی را درهم سوخته است با جماعتی
اینکه از برای دوروزه ملک ومال این عالم خراب دشمنی وکین اهل دین را اختیار
می سازند وتیغ زبان تندی وناخوشی از نیام تغافل وخاموشی کشیده بر ترک
وتارک عرض وناموس یکدیگر میرانند چگونه باشد حضرت خالق یگانه
الفت بخش طبایع متضاده جبار کافه عز اسمه کافه اهل ایمان را باهم دوست و
مهربان سازد وآینه ضمیر جمله مومنان را بصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر
پرداز د **فصل دوم در ذم صفت حسد** وآن عبارت از رشک بردن بر کسی است بسبب نعمتی
که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد باین طریق که طلب زوال نعمت از او نماید
واگر زوال آن نعمت را از او نخواهد ومثل آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا حسد
نمیخوانند بلکه غبطه می نامند وآن منافی ایمان ومستوجب مذمت برای آن نیست
برخلاف حسد که از آفات دین واز صفات منافقین است وحضرت صادق
علیه السلم در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست وارد که ان المومن یغبط ولا
یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مومن غبطه میکند وحسد نمیکند ومنافق حسد میکند
وغبطه نمیکند حاصل آنکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال از ایشان
منظور باشد در مومنان یافت میگردد وبا ایمان ایشان منافات ندارد واما
طلب انتقال نعمتی از دیگری بوی که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص
منافقانست وچهره احوال مومنان سعادتمند از لوث این صفت ناپسندیده پاک و
مبرا ونقد گوهر این فرقه منکوسه از غش این خصلت شقاوت اثر خالص ومصفاست
وهم در آن کتاب از آنجناب علیه السلم مرویست که ان الحسد لیاکل الایمان
کما تاکل النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد ومعدوم وناچیز میسازد
ایمانرا چنانکه میخورد آتش هیمه را ودر احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین
بمضمون مذکور است که در هر دری از درهای آسمان فرشته موکل است
که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند وفرشته که دربان آسمان پنجم است

عملی می آورند که از وی در گذرانند وآن عمل باشد بر جهاد وصدقه وانس الصلوة
وآنرا نوری باشد چون نور آفتاب وی آن عمل را بسبب آنکه صاحبش متصف
بحسد بوده رد نماید وگوید برنید این عمل را بر روی صاحبش وبر دوش او نهید
پس بر دوش صاحبش بار کنند وعملش او را لعن نماید وشرح اصل این حدیث
در مجلس سابق مفصلا گزارش یافت ودر امالی شیخ صدوق رحمه الله
از حضرت ابی عبدالله علیه السلم ماثورست که اصول کفر سه صفت است
حرص واستکبار وحسد واز درر کلمات حضرت امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام است که الایمان بریء من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار وصاحب ایمان
از آن صفت برکنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان ودرخته
کردن است وضرر حسد با ایمان وافساد آن در دین از دو وجه است
اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بقسمت الهی از ارزاق وتن درداد[ن]
بقضا وقدر حضرت حکیم علی الاطلاقست که سهو وخطا را در حریم منیع
عطای او راه نیست وساحت علم عالم گیرش را مجال غلط واشتباه
ودست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده وقدم
قلم تقدیرش از سطر جاده عدل وداد بهیچ باب نلغزیده مانند کان
هیچ مدار را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعده انقیاد وامتثالست
والکشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت وجدال با پادشاه لم یزل ولا
یزال **الموالفه** زحمت کمت آرزد کی خطا باشد که چین جبهه لب شکوه از حد باشد
ودیگر ظاهر است که حسد بر ارباب نعمت بردن ودر انتظار انتقال آن نعمت
از ایشان روز وشب دل خود خوردن منافی تسلیم ورضاست که از
ارکان دین وایمانست چنانکه در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
منقولست که قال الله عز وجل لموسی بن عمران یا ابن عمران لا تحسد الناس علی
ما آتیهم من فضلی ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد
ساخط لنعمی صاد لقسمی التی قسمت بین عبادی ومن یک کذلک فلست منه ولیس مني

ملخص مضمون آنکه خدای عز و جل موسی علی نبینا و علیه السلام خطاب فرمود که ای
پسر عمران زنهار حسد مبر مردمان در آنچه از فضل خود بایشان داده‌ام و چشم
بر آن سیاه مکن و بر روی آن منمای یعنی اگر از حسد تو آثار خارجی در باطن بهم رسد
از اظهار آن مرو و بمقتضای او عمل مکن چه هر کسی که حاسد باشد ناراضی است بنعمتهای
و مانع است قسمتهایی که در میان بندگان خود کرده‌ام و کسی که چنین باشد
نه از او هستم و او از من نیست و از جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام
ماثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن
ناراضی است توضیح این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عبارت از خرد
جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده یا قدر و
منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته یا فضل و کمالاتی که فلان را ثابت
است که مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهمان دارد مرا شایسته است نه وی را
و امثال این خیالات بلوح دل و اندیشه‌های واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است
چنانکه گاهی نیز از ظرف باطن پا در میان نهاده و بخت دلال سست اعتقادی بر
تراویده بر زبان هرزه‌ها نشان میگذرد که چشم آسمان کور است یا مهر عالم بالا
معلوم شده و مانند این ترهات که نقل آن نیز نزدیکست که خروج از طریقه ادب باشد
و نامعتقدان شعرا و ژاژخایان هرزه درا خود امثال این لاطائلات کفرآمیز را اشعار
خود ساخته از گفتن آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بخاطرشان رسد برای
اندک لطافت شعری که در آن گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر ورده باشد دست
رد بر آن نمی‌گذارند گاه با آسمان در جنگند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی دور فلک را در
عتاب و خطاب اند که چرا کام ایشان بر نیاورده بعضی قضا و قدر را طوری نام
برند و برخی عرش و کرسی را فروتر پایه مرتبه ممدوح خویش شمرند گروهی موسی و عیسی را
مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس میپردازند و اندیشه نمی‌کنند
که رتبه برگزیدگان خدا و ایشان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که مانند ما بی‌نام
بی‌نام و نشان چنین گستاخ نام ایشان را بر زبان توانیم آورد و کاینات

قضا و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر خضرا در تمشیت امور نظم و نسق مهمات
عالم مطیع العنان و خود مسخرند که برای مرام سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بخیر
رود به اسناد ظلم و خطا بر آنها توانیم کرد بلکه گردش تمامی فلک دوار با آب اجزاء
علوی و سافله و نهار و قطار لیل و نهار در قبضه اقتدار علیم عظیم سلطانی است که
دقایق حقایق امور در پایان بلاپایان عظمتش بقدر ذره از ریگ بر هم ریخته و در دست قدرتش
در کارخانه وجود صاف مصالح را از نخاله مفاسد بیرون آرد حکمت بالغه بیخته است و
هر گاه سررشته قبض و بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم بیش و کم در دست اراده و مشیت
سبحانی باشد و خدمتگذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بی اختیار و بنده
فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بخدا و اعتراض
بر کارکنان و اعتراض بر کارفرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون
علوا کبیرا پس مراعات شروط این دو امر میباید که در قضایا از دولت و نعمت و خواری و عزت
و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خوشنود بوده دیده بتحسر بر حال و نعمت
کس نه داشته باشد و دل پر خون را در آتش رشک نهم و آن پاسخ مدلکاه حیرت کباب
نموده مرحله گونه خاطر بناخن حسد نخراشند گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا العمه سود دو
به نان سگی فرو ده نموخر میباید که از آن آشفته و درهم نگردد وجه دویم آنکه آدمی با فضائل
این صفت خبران مالک از جاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده از ارتکاب
بر اعمال ناشایسته که مرتکب قفل باب نجات را گره و نخل برومند دین و ایمان را
بمثابه اره است مینماید و بشامت الخصلت سراپا ندامت و دست ستمکاری از
آستین خودداری برآورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را
بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بن آدم علی نبینا و علیه السلام نسبت ببرادرش
هابیل بوقوع پیوسته که بسبب حسدی که با او ورزیده جرأت بر قتل وی کرده
مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل این حکایه در صحایف السنه و افواه عالمیان
به هر وجهی مضبوط است که زبان خامه بیان را احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از
جمله شواهد این کلام جفای برادران حضرت یوسف است علی نبینا و علیه السلام

که بشومی حسدی که براو بردند آنهمه بلای سخت در انداختند و آزار روی فرستادند که لخت لخت از تن او
چاپلوسی گشودند و بطریق اظهار عطوفت پدر مهربانش را ربودند آنگاه از سر کینش
جنبانیدند و در بیابان غربتش دوانیدند تا ردش اعتبارش درآمد و خشد و
بطبانچه دست تعدی چهره اش را نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند
و بچاه تیره روزیش درافکندند و با چندین ستم که بر ستم فزودند بسنده نکرده
برگ و برا گرگ خورده اقدام نمودند مجملاً به عدد قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و
شجره این صفت مذموم است و نظر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر
از آن مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن بیشتر است
که سر انگشت قلم را با سبحه سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از
احاد ناس که فی الجمله سواد شعورش روشن و دیده ادراکش باز باشد از صفحه
روزگار خود بسی از این حکایات مطالعه و از اوضاع و اطوار ابنای زمانه بسیاری
از این قضایا مشاهده می تواند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی
وا میدارد و از سیلاب گناهان خانه دین و ایمان روی بویرانی میگذارد
و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل سرافرازی آنجهانست
در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسا این و آن رشت و خوار و در میزان اعتبار
عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و سیلاب این صفت نامحمود خاشاک
وجود حسود را از فراز شرف و کرامت به نشیب مذلت و حقارت میدواند
چه جای اینکه از مرتبه خود برتر نماید و از حضیض دنائت و بیقدری بر اوج
بزرگی و برتری برآید از جمله کلمات هدایت سمات قائد طریق نجات و معدن
جواهر محامد صفات امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام است که الحسود لا یسود
یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی
نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن
غصه جانکاه همیشه در رنج زحیر است از جام مراد خلق زهرها کامش میشود و از
مینای گردن فرازی مردم سرکه ترش روئی میشود خار حسد که در نشیمن دل

در گریبان فکر و خجالت و دل پر دردش صبح و شام در فشار شکنجه دلتنگی و ملال
دست زمانه از پای هرکه خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار از رشته
کار هرکس را محکم نماید شیرازه جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مغشوشش از رشته
حیات کسان گرهی است بسته و درون پرجوشش از شیرینی عیش این و آن تلخ
کاسه از زهر غصه مالامال نهال خرسندیش بصرصر غم ها خرد مندی از زمین دل
کنده و خاطر مجروحش از شکوه گردون پلاس کدورت بر گردن افکنده حسود
بدبخت بمرض همیشه رنجور است و با مصیبت پیوسته در ماتم و شور هر حلقه جمعیت
یاران با هم ترددی و امنیت دلخور و همدمی هر دو دوست با یکدیگر در نظرش متواتر
رشته زندگانی بر در بیابان اندیشهای دور و دراز موج سراب نمایانست با خشک ابر
و از شعله این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بیان
که در اواخر کتاب من لایحضره الفقیه مفصل مذکور است که اقل الناس لذة الحسود
مراد از این عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر بهره مند میگردد چه مذاق طبعش
از تلخی زهر حسد همیشه منغص و ادراک تنعم از این جهه وی را متعذر است و در طی آن
کلمات آنچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که الحسود مغموم نیز فرموده اند
که الحسد حبس الروح و نیز از فرائد فواید آن جناب است که الحسد ذنب الجسد و
معنی این کلمات صدق مبانی اینست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا سازد
و نفسش در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت است روحی فداه
که چه عادل و منصف حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول وی را از غم و غصه
هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست از ابلیس
پرسیدند که چونست که حاسد را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه بقدر
غمی که خلایق میخورند او نیز میخورد و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد لمؤلفه
روزن فانوس را ماند حسود تنگ چشم هر کرا سوزد چراغ او را کدورت بیشتر
الحاصل صفت خبیثه حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه اندوه و ملال
دنیویست و آدمی را صفتی از این بدتر نباشد و دل بیچاره را مرضی از این کشنده تر

را آب ندیده دامان دلش از لوث این صفت ناخوش نشستن و از دار الشفای عنایت
ربانیه و توفیقات سبحانیه دوای این مرض مهلک جستن نهایت غرور است
و از جمله دواهای علمی که گرفتاران این مرض را نافع و این درد جانکاه را سودمند و
دافع است یاد مرگ و تامل در بی بقایی سرای سست بنای دنیاست چه سبب حرص
هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه عمرکاه جان
گداز است و دفع این سبب محتاج است به آشامیدن شربت ذکر موت و اندیشه
تلخی جان کندن و شکست عهدی روزگار بی بقا و گریزپایی دولت و اقبال این عرصه
کام منعی خاطر ایشان خود کردن و چون این معجون چنان که باید دلنشین و جاگیر گردد از
شربت یاد مرگ بعروق دل بر وجهی که باید دوید اخلاط حرص و طمع منقطع و مواد
میلها و شهوتهای نفسانیه منقلع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره هم
رسیده بهبودی می یابد الحق رشک بر حال صاحب سعادتی که دامن خود بچنگ حاز
حسد نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نگردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج
خود بجان کوشیده خود را از آن بلا رهانیده باشد آزادی از حسد نشان آن
آلودگی این صفت باعث نزدیکی آن درگاه است در ارشاد القلوب روایتی کرده است
که حاصل معنی آن این است که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دید
آرزوی مقام و مرتبه او نمود گفت یارب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه رسیده که
در سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی وحی فرمود که بر مردمان حسد نبرد و در
مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن این است که راوی گوید که نزد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در می آید بر شما الان
مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار در آمد و آب وضو از محاسنش میچکید
و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن روز نیز آن حضرت
این سخن فرمودند و همان مرد در آمد و روز سیوم نیز همچنین چون آنحضرت از مجلس برخواست
عبدالله بن عمرو عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت که میان من و پدرم گفتگویی
درشت واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح دانی

تا انقضای این سه شب مرا در نزد خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بود
از او عبادتی و بیداری ندید جز آنکه چون بر جامه خواب گردیدی ذکر خدای کردی و همچنان
خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی عبدالله گوید
که چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من و پدرم خشمی نبود ولیکن از پیغمبر صلی الله علیه و آله
در حق تو چنین سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم از تو عمل بسیاری
ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است گفت
عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی یابم و بر هیچ
خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی بینم عبدالله
گفت این است که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست
و تحصیل آن از ما نمی آید و بر رای دقیقه یاب اولو الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار
چنین مستفاد میگردد که کسی از خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن خاطر
احدی از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از آن جمله حدیثی است که در مجموعه
ورام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مروی است که ثلث لا ینجو
منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا
تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی کلام آنحضرت آن
که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بردن بمردمان دوم شگون بد زدن
سیم رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شد
از آن اول آنکه چون ظن بد بری آن را غلط و خلاف واقع شمار دوم چون چیزی را
شگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن پروا مدار سیوم چون رشک بر دیگری بردی
باقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق
بیرون مگذار پس عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس
از مومن و غیر مومن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالف است
با حدیث ان المومن یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد
و وجه جمع و دفع منافات بینهما این است که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه

محض وسوسهٔ صدر و غلیان خاطر باشد و توطین نفس و قرار دادن بآن ضم نشود در پی
در خارج از فعل و قول که دخل در ازالهٔ نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد
و این مرتبهٔ حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری بایمان ایشان نمیرساند چه این معنی
طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است و مانند تصور کفر است مثلا
که با قصد تکلم و اذعان بآن ضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دوم
دل نهادن وسوسهٔ مذکوره گشتن در باطن عطای آن نعمت از محسود و بجا شمردن
ظاهر دست و زبان را بازالهٔ آن نعمت از وی گماشتن بمقتضای طبع شوم را از فعل
و قول در آن باب بعمل آوردن و این مرتبهٔ حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و اهل جرم
دین و امانت است حضرت حکیم ذو المن و واقف سر و علیم خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب
این صفت ناستحسن نگاه داری و کار دستگان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت
خود بتکفل و غمخواری کناد **مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که** بحمد و آله و اولاده الامجاد
آن نیز شراری از آتش پر آفت سوز حرص است در دودمان شعلهٔ عزت گداز زبان پر والیت
حریصان طمع شعار و با دوستان گنجینهٔ اعتبار که از تمنای اوج عزت
بر شسته نگاه طمع محکم بسته و گدای طبعشان با کاسهٔ دریوزهٔ چشم توقع نشسته
بر سر راه التفات مردود و زرنشسته است همانا نمیدانند که دیدهٔ امید شاه و گدا
از درگاه عطای کریمی کامجو و جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسان منبع جود
ممتلی شده که ابواب حاجتگذاریش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و در
نالهٔ خورد و بزرگ را جهة عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب خود بار داده است
حافظ هر که آمد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو نا کسی و حاجب و دربان در این درگاه نیست
خدیو اغناش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا رسوم بندگیشان در دار
زندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانهٔ وجود هیچ آفریده را از جهت خروج
ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهد کاسهٔ بحر جوشش را دیده نقد برجست ازل
سوال حاجت همیشه باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم برداشتن صبح از
تهیدستی موسته در از حرمان نصیب بحکم که روی نیاز از درگاه بنده نوازی حسین

تا قبلهٔ کام دل را از روی این درگاه طلب نماید و خواری سرای مسعاد تا که دست سوال از دامن
نوال کریم متعال احسان بر داشته بر عطا و جود منت آلود امثال خود کف دریوزه
گشاید تا از او در دیگر پیدا نگاه و وقوف طبعیان محتاج طریق استعلاجش نو نیند
و نا امید از گوهر مراد که بعز آب دیده های طمع از جز انهار شهرستان امکان جویند
سر در گم عقدهٔ مشکل که کشادش ناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دور دراز تهیدستی
که بر گرد لشکر مانی صحرای وسعت سوال خلق و اگذاشته گردد باطل امیدی که
بر راه وفای وعده های ایشان نشیند نیاحاصل نهالی که بر لب جوی سراب معالج نشانند
خراب خانه نمایی که بخاک گل شوری ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیواری
که بر پشت بان یاری خلق روزگارش تکیه دهند **لمؤلفه** از خلق هر کسی که طلبی
این چه کمر دست خالت بسر مگر نخوانده است گویا کریمهٔ الیس الله بکاف عبده
نشنیده یا او در نکرده و بر وعدهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده
روی طلب بدرگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق پس از خدا
دری و تار عنکبوت آشنایی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم میشماری
هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دیار عظمت خداوند عالم از آن
محبوبترند که قفل روزی موری بتوانند نمود و دیوار لشکر خواقین سکندر شان در
مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزگار تواند
جام التفات ایشان بر لب آرزو نرسیده زهریست و حلوای حرب دستان
بر هر صد گونه بلا آمیخته **لمؤلفه** زهر است عطای خلق هر چند دوا باشد از خلق حیرت مخواه
جایی که خدا باشد گویند یکی از خلفا بهلول عاقل دیوانه نما را گفت از این مشو
که وجه معاشت را متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا از
فکر آن آسوده هر روز نزد ما آیی بهلول گفت اگر چند عیب در این عهد نبودی
میدیدم اول اینکه تو نمیدانی که چه محتاجم تا از ابواب مرا مهیا سازی دوم اگر بدانی
که چه وقت محتاجم تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سیم اگر بدانی که چه قدر
محتاجم تا همان قدر را داده ای مراد و رطهٔ بلا افکنده ای و خداوندی که

مشکل روزی نیست این مرتبه رسیده اند و آنچه بآن محتاجم در وقتی که می باید
کرم شاید بهم میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد
بر من غضب نماید و آن وظیفه مقرری را قطع فرماید ولیکن خداوند بالا و پست
بعصیان در رزق بر کس نبست و نیز از مقوله این مطالبست آنچه یکی از اهل حال
بپادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بوی میگفت که چرا پیش ما نمی آیی و از صحبت
ما کناره می نمایی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم دو امر است اگر تو مرا
اکرام و التفات میفرمایی و بر مسند قربت جای میدهی از آن بفتنه می افتم و جاه
دینم خراب میگردد و اگر با من بی مسکنتی و نظر شفقت نمینمایی از آن آزرده و
دلفگار و از آمدن خود بیزار میگردم و نیز از من امری صادر میگردد که بسبب آن از تو
بترسم و چه مدارک آن نزد تو آیم و از تو چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت
تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع کن زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر
علیها فما اعطانی منها قبلت وما منعنی منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده ام
و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی جل شانه عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو تواناتر است
پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام و آنچه با مصلحت
مصلحتی بر نیاورده و نداده رضا بر کشیده و گردن نهاده ام پادشاه از آن سخنان متأثر
و گریان شد و بعد از تفریق ابدان مالی بجهت وی ارسال داشت آنمرد [illegible]
پیغام داد که والله لا ارضاه لک فکیف ارضاه لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را
برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی خجسته طبع و
ذات همت که بوظیفه روزی پادشاه یا پادشاهان خرسند نبوده بعطای منعم حقیقی
سر و روش کرم باشی و جاروب صفت صبح و شام رو بر آستان ایزد و از آن
سوده خاک مذلت بر فرق همت ناشر الحوایج جا که بدرخانه صاحب دولتی بعبث (?)
طلب آمد و شد نماید بد اساس یاس کرد نیست و گردن هر تمنا که بر عطای اهل دنیا
برای طمع کشیده گردد تیغ جان ستان حرمان زدنی سری که بر آستان ارباب دول
سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را در خور است و چشمی که بجمال صاحبان دولت

باشد از اظهار حصول مراد سفید گردد و پیش تیره چهره که بجای عرق شرم آب رو در
پیش کسان ریزد ندیدن را سزاوار است و دستی که بجای دامن کرم اکرم دامن احسان خلق گیرد
در کیش غیرت بریدنش روا گویند یکی از عبادی که پیوسته در گوشه بی نیازی بسر برده
و روی ابصارش هرگز سیلی منت اهل روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری
و برادر وی هجوم آورد دست بینوایی روزن دل گشایش بالکل کدورت اندود ضعیفه در حجره
عفاف داشت گفت برو و گدایی کن تا بفروغ آن اوقات جان خود را از چنگ [illegible] خرید
عابد گفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن گفت روی خود بپوش تا
[illegible] شناسند القصه عابد برگشته روزگار بگدایی ناچار تن در داد و بمحل استغنا
طمعش بشمار آن گدایان راه بی در افتاده روی خود را بست و بر سر راهی نشست اتفاقا
در آن روزها طراری در دست دو دیناری چند از کسی ربوده و شحنه بطلب وی بود چون آن
آنگاه عابد دلخسته را چنان رو بسته دیدند و به آن امر شنیعش متهم ساخته دستش
بریدند عابد دست بریده را بدست دیگر گرفته بخانه رفت زن گفت این چیست گفت
دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده **لمؤلفه** برای یک لب نان از در بدر چه میگردی تو
راه خانه حق را اگر نمیدانی **دیگر** بنده حق شناس هر چند محنت پریشانی و افلاس
مبتلا باشد سزاوار آن نیست که گشودن ضعف را از تحمل آن مشقت دشوار بر دامن
پای فرشش برای بکدیونان براه خانه دونان نرود و تا مقدور باشد بکد یمین و عرق
جبین نان خشکی تحصیل نموده گوهر سخن پریشانی چون اشک مصیبت زدگان
از پرده چشم حق میر بردامن اظهار ندهد و دل تنگش از رهگذر دست تنگی چو غنچه
پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگاهش از زیر چشم نعمت استغنا
باب و دانه ریزش اهل زمانه طمعیدن نتواند داغ دل را از تاب آتش احتیاج
لاله صفت پیش هر خسی بر کف دست اظهار ننهد و در شدائد نوائب روزگار
از غایت [illegible] چون گل آفتاب دیده عرضه پریشانی بهر طرف روانه نکند
و روزن قصر دل را از غبار منت اهل دنیا بسته بباغ جان فزای کرم عمیم خداوند
کریم گشاید و سر خط بندگی ارباب دولت را بدست همت دریده روزی خود را

از خزانهٔ کن فیکان که خرج عالمیان از آنست طلب نما گویند درویشی بینوا بدر خانهٔ یکی
از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بگزارش وظایف طاعت
قیام می نمود درویش گوشه گرفت تا خواجه چون از نماز روا ورا در ... از معبد برآید
مطلب خود را بوی عرض نماید در آن حالت آواز خواجه را شنید که در درون
آن خلوت بسوز و زاری میگفت که خداوندا فلان حاجتم برآر و در فلان ورطه‌ام
درمانده مگذار و بفلان مطلبم رسان و از فلان آرزو نا امیدم مگردان که
تویی دلنواز بندگان و کارساز درماندگان و از این قبیل سخنان در دعا
میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن جنبه گشته با خود
گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب میکند
و حصول مراد خویش از نامرادی امید میدارد که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری
میگشاید چرا عرض حال خود پیش آن کس نبری که خواجه نیز محتاج او و از گنج عطای
وی کامجوست بلکه همه خواجگان عالم از گدایان درگاه او و سرمایهٔ توانگری
و حمله شاهان روزگار از کرم روی عطایش چراغ کامگاری برافروخته اند لمؤلفه
هر دوست روی دو عالم تو آشنا که جهان گدای در او دست تو گدای کیم محتاجا
و کداید ست دعا از بحر افضال خداوند متعال منعم فقیر و غنی و گبر و مسلمان با
زبان حال گدایی درگاه جلالش معترف هر وسعت صحرا امید جارش از عطای
او دامن است باز و هر کف ابری بسوی محیط کرمش کردیه دراز خوبیان را احوال ابجای
را فیضان عطا هم از چشمهٔ فضل و انعام اوست و سمند همت کریمان پر ...
عرق فشانی احسان تبازیانهٔ توفیق و الهام او بخته خورشید جودش در کار جهان
وجود هر روز در رشتهٔ روزی خلق ماه فشان است و غواص نزول رحمش از محیط گنج
هر شب در گوهر محتاج بندگان ما فشان پس دیده امیدواری از گوهر عطایش جز در گهرگشای
بستن و گوهر مراد خویش از رشتهٔ رنگ روان برزگ انبار زمان جستن غایت گمراهی
و نهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی درویشی دست بدر خانهٔ منعمی سیم تخم
زد و گفت شنیده ام که ما یا نذر کرده که در راه خدا بدرویشان اگر امیر ازان ...

باشد میتواند بمو خواجه گفت آری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور نیستی
درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم گذاشته بدر خانه چون تو
گدایی بسیم آمده ام این گفت و روان شد و از تریافت خواجه از آن سخن متاثر شد ...
وی شستانک و هرچند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود الحاصل ضعف حیثیت
طمع و سوال غیر از درگاه ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و احادیث
و روایات اثمار در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرویست از
آنجمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام روز
عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال میکردند فرمودند که هولاء شرار من خلق الله الناس
مقبلون علی الله و هم مقبلون علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق
خدا اند چه مردمان در این روز رو بدرگاه کبریا آورده حوایج خود را از خدا مسئلت
مینمایند و این گروه رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سوال میگشایند و هم در
عدة الداعی از حاکم محکمهٔ حشر و نشر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که
فرمودند شهادة الذی یسأل فی کفه ترد حاصل معنی آنکه گواهی آنکسی که دست پیش
کسان دراز کرده سوال کند مقبول نیست و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام
صلی الله علیه و آله منقولست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سأل احد احدا و لو
یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا خلاصهٔ مضمون آنکه اگر سائل دانستی مفاسد
و وخامت سوال را هیچکس از هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی
فضایل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعهٔ
ورام از جوهره کشای عرایس احکام حضرت ابا عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده
که حاصل مضمون آن این است که قومی بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را آنجناب فرمودند بشرط آنکه از کسی
چیزی سوال نکنند بطول بجود آن قوم قبول شرط مذکوره کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را
ضامن گردیده این خبر بقومی از انصار رسیده بشرف خدمت آنسرور فایض گشته استدعای
ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله و ...

به شرط ضمان بهشت برای شما میشوم که از هیچکس چیزی طلب نکنند ایشان قبول آن نمودند
کردند و آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید و بعد از آن چنین بود
که مردی از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده بر میداشت
جهة آنکه منع کرده بود که از کسی سؤال کنند که آنرا برداشته بوی دهد و بند نعلین مردی
از ایشان پاره میشد مکروه میداشت که از کسی بند نعلین طلبد و در عدة الداعی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل
علی نفسه باب مسألة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که آنچه
میگویم حق است هیچکس بر خود در سؤال نگشاید مگر اینکه خدا تعالی بر او در فقری گشاید
و نیز از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که من سأل بغیر فقر فکانما
یاکل الجمر یعنی کسی که سؤال کند بی آنکه فقیر و محتاج باشد چنان است که اخگر خورده
مجملا زبان سؤال پیش کسان گشودن و زرد روی طلب را زعفران خنده شکفتگی
طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدت افلاس و پریشانی
بر او زور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج مضطر و بیعلاج نکرده باشد بلکه طلب
و قبول صدقات و اموال که بقصد رعایت از جهة استحقاق مثل مانند هرگاه محتاج
و مستحق آن نباشند قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهنده آن از اجلاف
ظلمه و ممتنع او کسیش شان از دیگر انان سزاوار و لایق قبول آن دلیل کم غیرتی
و نشان دون همتی است و لهذا متدینان کیش غیرت و عنقا منشان قاف همت
بمضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا منة دست رغبت از زر مشک عطا
جوائز فساق خلق کشیده دوش همت از زیر بار منت جبابره و ملوک میدزدیده اند
چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که تیشه بوستان دین و ارّه مغیلان بغض
و کین عثمان بن عفان لعین بر قنبر دویست دینار بدو نفر از موالیان جهت داد و برای ابی ذر جندب
غفاری رحمه الله علیه فرستاد ایشان رسانیدند مگمان برده بود که آن از بیت المال
و از جمله اموالیست که سایر مسلمانان را در آن حق است فرمود که عثمان باحدی از
مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود که انما انا رجل من المسلمین

یعنی و یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر از این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که
بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از
مراست و قسم بخدایی که جز او الهی نیست که مال حرامی با آن مخلوط نگردیده و جز
از حلال برای تو نفرستاده است ابوذر فرمود مرا احتیاجی در این مال نیست
و بتحقیق که من صباح کردم امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند عفاک الله ما در خانه
تو آنچه در امر معاشت بکار آید از آن توان دید نمی بینیم و بسیار چیزی نمی بینیم یعنی بیش از آنکه
خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این گلیم دو نان گرده جو است
که چند روز بر آن گذشته پس با معاش چنین این دینارها را چه میکنم بخدا قسم که میگویم
خدا تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتی که فقیر و
نیازمندم بمحبت ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و عترت او غنی ام و دوستی آنحضرت مرا
از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دوری آنان [illegible] لذت بندگیش خانه دلم را از زر و مالهای
دنیوی پرداخته است پس ابوذر رحمه الله فقره چند در فضل و کمال آن بزرگوار از
حضرت ذوالجلال مذکور ساخته و فضیلتی از فضیلتهای آن و جلالت قدر شان که از
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود باز گفت بعد از آن فرمود که این
مال را بر عثمان بازگردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و بانچه
نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که بخدای خود ملاقات کنم و او در میان من و عثمان
حاکم باشد و آنچه بعبارت دیگر مذکور است مجملی و حاصل مضمون عبارتیست که در کتاب
مذکور مسطور است الحاصل از این صفت ناکسان بودن و با بیگانه دست عطا
دهندگان از هر جان گرامی خجلت بر خود نمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است
با طبع گدا ایا چه رسد مؤلفه زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منت دونان اگر در عهد باشی صاحب محمود
و مخفی نماند که از جمله مفاسد و معایب صفت طمع و سؤال آن است کلمات محاضرات
است که آدمی بشوم آن در نظرها خوار و نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار گردد
چنانکه در کافی از منظور نظر آن حضرت ابا عبدالله علیه السلام منقولست که طلب الحوائج
الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیأس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن

فی دنیه والطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود به مردمان بردن و طلب
برآوردن آن از ایشان کردن سیلاب کاخ عزت و اعتبار و غارت زرع
زحمات است و بنا امید از مال مردمان بودن و قطع نظر از آن نمودن مؤمن را از
دیش بار از خرسندی و مایه سربلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شداید فقر احتیاج
بخلق خدا و چشم بدست کسان داشتن است و آن در اهل طمع هر چند مالدار
باشند محقق است بر خلاف صاحب همتان که چشم توقع از احسان خلق او
و خار و خس ابر هر کس را به آتش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و بی دست
تو در شمار اغنیا و در سلک توانگران محسوب بود چنانکه از حضرت سید دو عالم
و سلم مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی توانگری بسیاری
مال نیست بسیاری همین توانگری نفس و غنای طبیعت و بر طبق این مضمون سخن
حاتم طائی اذا ما عزمت الیاس العیشة الغنی اذا عرفته النفس والطمع الفقر و در وصایا
لقمان که پسر خود را کرده مذکور است که یا بنی اغن الناس من قبح طمعک فی ید الناس
من عد صفیه الملائکة ایدی الناس و علیک بالیأس مما فی ایدی الناس
والوثوق بوعد الله ملخص معنی آنکه عزت مردمان کسی راست که بانچه دارد قناعت کند
و نظر بر دست ایشان نکند که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که بر آنچه در دست
مردمانست مایوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان
میکند وثوق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای مذکور است که یا بنی اجعل غناک
فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن
اسئال الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر گمان کن که دل غنی باشی و اینکه تحس
ازین محتاج شدی و چیزی بکار است سوی احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن بموجب
نزد ایشان خوار و بی اعتبار گردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و بخداوند عالم
خود را از آن خزانه طلب مشابهی مگر نه که بمحض اظهار شکسته دستی در نزد خلق موجب
خفت و شکست شیشه عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال گشودن و گردن
بر سفره لئیمان دراز نمودن چگونه خواهد بود لمؤلفه چه پیش خلق گشاید دهان برای طلب

که موج رنگین آبروست جنبش لب بالتماس در وقت طلب کردن جنبش بسیار لب از شمع
دارد ... از فواید حضرت امام المتقین علیه السلام است که لا ذل اعظم من الطمع و
انصار از جمله کلمات انجابست که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنحضرت فرموده
که لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که مرجح فزاران دیده دارا
بینا توتیا و هر کلمه گوش جان را گنجها در بها بهاست آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوار
تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست بجهة آن که مذاق شعورشان از مغز
پوست ساخته و دیدهٔ ادراک شان خواری از عزت نشناخته است مرتبهٔ انبیا که قدر
و شرف در ... الذل است و شهره سلسله دستی که سید عالم صلی الله علیه و آله با آن افتخار فرمود
باعث مذلت و خواری بلکه خوارتر ... در ریشه میدانند و دریدن جامه و دستار
دریدن پرده عزت میخوانند و از اینجهه با اندک عمری روی داده و جامه و دستار و
... نهاده با مال ... و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد
میشنوند گاه از سخن گرینیکی جناب عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح نا برنیا
تلخ آسایش جهانی را از ریشه برمیکنند لحظه آستین دریده را طومار شکوه میکنند هر جای
و زمانی از چرکین گریبان ملبس شکایه دوران بر گردن می اندازند گاهی پاره
دستار پاره پاره حرف بیسر و سامانی میگویند و گاهی سبای سخن دریده کفش
ظهر شکستان اظهار تهی میسوند با صد گونه اظهار پریشانی دو سه دینار جمع کرده
جامه و دستار را نو میسازند و بهزار جر ثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرده
فوق سربلندی خود مینوازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب شانه
غافل از اینکه نهفتن این عیب موجب پیدا یا صد عیب دیگر و گریز از این خواری
مستلزم گرفتاری بخواری ازان بدتر است مثل این جمع مثل آنزن روستایی
است که بعد از یک پیراهن لباسی دیگر در بر نداشت ناگاه مردی نامحرم رجوع به از
خانه حیا نخواست که آنمرد روی وی ببیند دامن پیراهن خود را گرفته روی خود بپوشید
و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار
و قدر دانان گوهر اعتبار میباید که روی دست گدایان لک و ... دنیوی

پیوسته در پس غربت بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشه جهان مرد ور
افتاده قطره از آبروی خویش دریا دریا در و گوهر نوشند چنانچه مضمون صدق
مشحون کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم تصدیق آن میفرماید که من کرم علیه عرضه
هان علیه المال محض تنگ آنکسی که عرض خود را گرامی و عزیز میدارد مال و دینار ابهیچ
برای آن عرض و اعتبار خود را از دست میگذارد للمؤلفه حر خود را امیوان بی بهره گرسنگی
آب روی خویش پیش دوست نتوان ریختن مقدمه دیگر اگر صفت خسیسه طمع مخدوم را
خادم میسازد و آزاد را بنده کامی اندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده
که پیوسته در رکاب مردم دویده و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه
و اگر طالع یاری کرده بار تاج خدمتی سرافراز گردد چنین تو نظر امتحان زیر فلک
و مانند یک نفس در مشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر نسیم آن
غنچه انقباض طبع خواجه بر رویشان خندد و میوه مرادشان از شاخ
گردون طمع بحصول پیوندد از نخبات حقایق بنیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم
که لا تستر قلبک الطمع وقد جعلک الله حراً ای صاحب سخن اگر خدا تعالی ترا آزاد آفریده
زنهار خود را برای طمع بنده کسان مساز و بعضی از اکابر فرموده اند که العبد ثلثة
عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسم اند یکی بنده رقی که خرید و
فروخت در آن جاریست دوم بنده شهوت که خواهش نفس شوم اسیر و مقهورش
ساخته و طوق بندگی بر گردن خودسری و اختیارش انداخته سیم بنده طمع که برای
زر دنیا خط غلامی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده
است و در تحقیق بعضی از هوشمندان است که الیأس حر و الرجاء عبد گویند عارفی
هوشیار دو کودک را در رهگذاری دید هر یک نانی در دست داشت و بر نان
یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود گویا که کامه داشت از آن دیگر عسل خواست
گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته
بر هر او داد تا بدندان گرفت و بدنبال او افتاد بهر جایش میکشید و او از عقب
عف عف کنان میدوید آن مرد آگاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر تم کودک

بکام خود ساخته طمع در عسل آن دیگر نکردی سگ وی نگردیدی للمؤلفه زبان خویش
ببرش رو بیار زمانه بسیار سگر تلخی ممنون شدن نمی ارزد و گاه هست که اطاعت و
فرمان برداری ظلمه و طواغیت روزگار برای طمع بجاه امیر رسد که بالکلیه دست از
بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند و در گرد
دامان مقصود سر رشته تمنا حضرت معبود را فراموش کرده برای استرضای حکام و سلاطین
مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند شنیده که بشومی طمع از جمعه جفاکاران
طلقهای نامود با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان کج نهادی
هواخواهان عباسیان چه تیرها بر جور و جفا بر تن و جان اولاد مصطفی صلی الله علیه و آله
از آنجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که او از بیابان
کوه و ضلال بیرون آید بنشیند در سکان توکره دامان پاک خراسان ملوث و جهنم
نمود خود آنکه در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن قحطبه طائی فرستاده ورا
طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی میسوزد و شمشیری برهنه نزد وی نهاده و خادمی
بر بالا ایستاده است هارون متوجه وی شده گفت کیف طاعتک لامیرالمؤمنین
یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا در چه مرتبه است و تا چه غایت حمید گفت در آن مرتبه
که جان و مال در راه تو فدا کنم هارون سر بتفکر پیش افکنده و برا رخصت مراجعت داد
حمید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کس فرستاده او را طلب نمود
و چون حاضر شد دیگر بار همان سوال از او کرد حمید گفت اطاعت و فرمانم نسبت بتو
در آن مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم
هارون تبسم کرده دیگر باره ویرا مرخص گردانید و همچنان بعد از اندک زمانی باز احضار
حمید فرمان داده چون داخل شد بار دیگر ابحث امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان سوال را
اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این غایت که جان و مال
و فرزند در راه تو دهم و از دین و ایمان نیز گذرم هارون چون این سخن از وی شنید
گلهای خنده و سرور از دهن آن ناپاک مغرور شکفته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه
این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرشته طینت ناپاک آن تیغ را بدست مبارک

گرفته با خادم روان شدند تا در خانه رسیدند خادم در را گشوده داخل شدند میان
خانه و بر اطراف آن خانه سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود و دیدند خادم در یک خانه را
گشوده بیست نفر جوان سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند گیسوان افکنده
بعضی پیر و برخی میانه سال و جمعی جوان خادم گفت امیرالمؤمنین تعیین فرموده که آن
میفرماید که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک یک بیرون می‌آورد و آن کافر
گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شیر آن بدگهر آب حیات جاودانی
پوشیدند و از شاه راه تیغ چند رنج بروضه جنت خرامیده خلعت کرامت نوشیدند
آنگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای پاک آن قوم بیگناه را در آن چاه انداخت
پس در خانه دیگر گشوده بیست نفر دیگر همه از نسل آل علی و فاطمه مقید در آنجا
خادم گفت این جماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانید پس ایشان را نیز یک یک
از آن خانه بیرون میکشید و آن شقی بیمروت آن گلهای گلشن نبوت
بداس ستم درهم میتراشید و خادم در چاه می‌انداخت پس در خانه سیم را گشود
آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات عالی درجات علوی و فاطمی بودند که
گیسوان افکنده و بندها بر ایشان نهاده خادم نیز بقتل ایشان اشاره کرد
یکان یکان را بر می‌آورد و حمید پلید نخل حیاتشان را از پای در می‌آورد تا نوزده نفر
از ایشان شربت حیات چشیدند حمید گوید چون نوبت بیستمین شد و او پیرمرد
بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای شوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت
چون نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد
او را بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه بر اندامم
افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته برخاست و مرا تحریص نمود پس آن پیر
و او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال فرمان هارون بدین غایت
علما این شناعت بطمع مال و جاه تنها بود یا با انضمام طمع بهجه که چون الحمد
بتقدیم رسانید از خشم و غضب هارون محفوظ و از عطایا و جوائز او بهره‌مند
و محظوظ گردد و اگر باشم در خصوص امثال منظور جایزه نبوده و از ارتکاب آن

طمع نموده باشد پر ظاهر است که حمید مذکور و امثال او در هر عصر و زمان از اولا
اختیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه کرده و میکنند که
شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند
جابرین هم همت بر آن میگمارند که وقت و بیوقت در دربار باشند و لحظه از
نظر غایب نگردند تمام امور شاقه نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند
با این همه و سوء موجب حضرت و شماتت هر گونه خدمتی میشوند و ادراک مرتبه
مشاء ارتکاب علما چنان میگردد که عبارت از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد
پس باعث اصرار بر صدور امثال این قبایح حرص و طمعست و ما هم ضعفت
خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا اجتناب و لا تمایت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده اند که کیف یملک الورع من یملک الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند
شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و او را مسخر خود کرده است
طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذایل بمحمد و آله ذوی
المناقب والفضایل دیگر آنکه این صفت همه چیز را گوهر قیمت عقل و خرد را اگر
سعادات دنیوی و اخروی و نقد حیات آدمی را آن تو نیست از کیسه تصرف
میرباید و رونده گان طریق استقامت را براههای دور و دراز خیالات باطله
بدیار حرمان منتهی میشود و دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت
مستنبط و مشاهده میگردد که برای آشی عسل ده کاسه زهر ملامت نوشند و
بطمع جامه لباس صد رنگ رسوائی میپوشند از پی سراب وعده دروغ
عمرها در بادیه انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل درمی سالها سینه خاطر
باخنجر حرب مجروح‌اند برای کلاهی دستاری میبازند و جهه تعلق پاره
هر جا که دو کس با هم راز میگویند بامید آنکه شاید نتیجه عطائی باشد گردن کج
میکشند و هر سخنی که در آن حرف طمع بود هر چند محال باشد باور میکنند
از اشعث طماع که باین صفت چنینه در عالم شهرت پرسیدند که طمع تو در چه
و حرص تو تا چه غایت گفت هرگاه از خانه کسی دود بر می‌آید من تا چند مهیا

که شاید از آن مطبوخ حصه چند مزور بستد و اگر در غرابه دو کس با هم شور کنند
جزم میکنیم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دام کشوده دارم که اگر
کسی از پای بجا باشد چیزی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد و بدام من افتد و چون از بازار
منکران کیدرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگ گردد یا مانند
اگر روزی در آن طعامی کنند و بزرگ من آورند بیشتر کرد و مجملا امثال این افعال ناهنجار
و اطوار احمقانه از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از آن کار بردار بمقام
تمثیل بس تمام ذکر نموده که وقتی صیادی مرغکی که آن را بتازی حکاوک گویند صید
کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا
خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت
یاد دهم که آن ترا بیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون
میگویم که در دست توام و دوم را وقتی که مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سوم را
چون بر قله کوه مقام کنم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تلهفن
علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را
آزاد کرده چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد وقوع آن را باور مکن
و چون از آنجا بقله کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصله من دو
دانه گوهر بیرون آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید
از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان
گزیدن گرفت پس گفت خصلت سوم را بگو گفت چگویم که دو سخن که اکنون ترا
آموختم فراموش کردی بتو نگفتم که بر آنچه از تو فوت شد افسوس مخور و ترا
نصیحت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نمیدانی که جثه من از گوشت و خون
و پر و بال بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال
باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت و این مثال احوال جمعیت که درد
طمع دیده بصیرت شان از ادراک حق کور و از غفلت دود این ضعف بحجود
چراغ عقل و شعور شان تیره میگردد در خیالشان خیاب و لا یهاب امیر المومنین علی

علیه السلام فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جاهایی که عقلها
در آن از پای در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر زیر شعاعهای درخشان و شمشیرهای جان
ستان طمعهاست مراد اینست که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری
آینه وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت
طمع و سوال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را برچیدن دامان نام و ننگ از ارض
آن فرض و متحتم است و قطع نظر از مفاسدی که بانگشت قلم صدق رقم اشارت
بآنها شد حریصان طمع را طلب دامان امید از نقد مدعا خالی و دلبستگان آرزو حلق را
مضمون این بیت پیوسته حال ایشان میباشد **مولفه** حاصل نصیب مزرع امیدها نشد هرچند ز تخم کشت
آبروی خویش مصدق این گفتار روایتی است که شیخ کلینی رحمة الله علیه در کافی از حسین بن
علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وی گفت برای طلب علم در یکی از مجالس درس
بودم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت در این غربت و پریشانی امید ترا
روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بفلان گفت چون چنین است
بخدا قسم که او حاجت ترا بر نمی آورد و مطلوب ترا او بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی
گفت بدرستیکه حضرت ابا عبد الله علیه السلام برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب
از کتب سماوی خوانده ام که الله تبارک و تعالی میفرماید که و عزتی و جلالی و مجدی وارتفاعی
علی عرشی لاقطعن امل کل مومل غیری بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولا
نحینه من قربی ولابعدنه من وصلی چون کلام مذکور طولی جهت رعایت اختصار عنان
کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی و خلاصه مضمون آن اکتفا
انسب خواهد بود و آن اینست که قسم بعزت و جلال من و بزرگی و ارتفاع من که هر آینه
قطع میکنم امید هر کسی را که بغیر من امیدوار باشد بناامیدی و می پوشانم او را جامه
مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود دور میسازم و از لطف نزدیکی خود هم
دورش میگردانم آیا امید بغیر من میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست قدرت
بغیر من کسی رفع آن نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد بغیر حاجت
خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من است و در کرم

و حاجتگزاری سزاوار است برای کسی که مرا خواند پس کیست آنکسی که برای رفع نوایب خود امید
بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در وقوع
مصیبتی جسیم یاری و نجات از من داشته باشد که من امیدش یاس ساخته باشم امیدهای کاذب
خود در آورده خود حبس و ضبط کردم بلکه بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای مصلحتی
برنیاورده نگاه داشته باشم که ذخیره عقبی ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشدند
و پر کردم آسمانها خود را از کسانی که ملول و مانده نمیشوند از تسبیح بعضی از
و فرمان دادم ایشان را که نبندند درهای وسایل را میان من و بندگان من پس آیا اعتماد
بقول من ننموده آیا نمیدانند کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من میرسد
مالک کشف آن مصیبت و قادر بر رفع آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا
بغیر من امید میدارند عطا کردم و برای جود و بخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود
بوی دادم و بعد از آن از او باز گرفتم از من سوال ننمود که آن را دیگر باره بوی دهم و از
غیر من سوال کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سوال عطا میکنم و بعد از آنکه سوال کرده
سایل خود را اجابت نمی کنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم
از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه محل آمال بنده گان من بغیر منع و عطا
امیدهای ایشان نزد دست من است پس که قطع آنها میکند بغیر من بغیر قطع امید
که از خلق دارند و رو نمیکرد از جانب من است پس بغیر من امید واران از
امید واشتن بغیر من که ایشان را نا امید کردانم پس اگر از اهل آسمانهای من و از
اهل زمینهای من تمامی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن هر یک از ایشان عطا کنم
مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود
و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس ماحال آنکسانیکه از رحمت من
و بد احوال جمعی که عصیان من کرده از من اندیشه ننموده اند این حدیث و نظایر آن
شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها بر مردی سعید
کرده بالجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای زمانه را بعد از
تجربه و امتحان نموده معلوم است که تخم آرزو را در شوره زار وعده خلق خردمند

ز موسی پوشیدن و نخل بسیار از دم سردی گرمیهای ظاهر بستان خبر لباس سرپا و شاخ
پوشیدن حاجتی نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید این و آن را
بکزلک توکل و یقین از صفحه خاطر حک سازد و رشته تمنای میرود در را
بقوت رسیدن گسسته خود را الکش جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه
اندازد و مراد خود را از دری جوید که جز فضل بیکران همه را ابران در بار است و در نو
مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نومیدی همه را از او طلب کوهن در کنار
اگر زمره فاقه ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل بر کند و منوی
از دست دعا عرضه ریشه ای بلند بسازد که کنجو احتیاجش دست در کیسه حاجت
نکند مور ضعیف را بروزی رسانیش پشت امید قویست و عنکبوت ناتوان کمند
جذبه روزیش کرم بالا دوی کرم سدست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا
کرده و پشه لاغر را دلریش از جامها را بدان خلایق لبریز بر آورده آورد باید که
فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام در کنار دریا بود
مورچه را دید که دانه گندم بر گرفته بجانب دریا میرود تا بکنار آب رسید ناگاه غوکی
سر از آب بر آورده دهان خود گشود و آن مورچه بدهان وی رفت و غوک سر
فرو برد تا زمانی طویل بر آن بر آمد حضرت سلیمان از آن امر غریب متعجب شده غرق بحر تفکر
گردید بعد از زمانی آن غوک از آب بر آمد و دهان خود گشوده آن مورچه بیرون آمد و دانه
گندم با او نبود حضرت سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود
گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوفست و در جوف آن سنگ کرمی است نابینا
و آن کرم را همانجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید
و مرا متکفل روزی وی ساخته گردانیده که قسمت روزی وی میبرم و این غوک را مسخر گردانیده
که مرا در کام خود جای داده بی گزند آب بان سنگ میرساند و دهن بر رخنه آن سنگ
گذاشته من از دهان او بیرون می آیم بجوف آن سنگ و چون روزی او را باو رسانیم
دیگر باره بدهان غوک بر می آیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که
آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذه الصخرة

تحت بند اللهم برزقک لا تنس عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین حاصل
معنی آنکه ای اکبر که فراموش نمیکنی مرا در جوف این سنگ سیاه این ذره روزی
بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحیم بنده
رحم کننده گان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه
وقتی شعبی از کوهسار مدینه رفته بود راوی گوید من نیز در خدمت آنحضرت بودم
آنحضرت داخل وادی شدند بعد از آن بدست مبارک اشاره فرمودند
مرا طلبیده رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر هم میزد آنحضرت
فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل
الذی لا تجور حجبت عینی بصری و قد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود بر حق تو آن عادلی
که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده در این وقت ملخی
متوجه وی شده بدهان او رفت بعد از آن دیگر آن مرغ منقار بر هم میزد
آنحضرت فرمودند که میدانی باز چه میگوید گفتم نه فرمود که میگوید من
توکل علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی که توکل بر خدا نموده کار خود را باو
انداخته او کفایت وی کرده کارش را میسازد و کسی که یاد حضرت او نماید
او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش میپردازد حضرت خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم همین مضمون ادا فرموده که گفت اکثر کم بعد از این
روزی دلگیر گردد روزی میجوید صاحب خود را یاد دارد از آنکه وی روزی خود
را میجوید و نیز از جمله غرائب آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خاطر سالکان
اندیشه روزی میتواند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغی است قوی
و بزرگ جثه چنانکه مشاهده شده و در زیر حلقوم آن پرده مانند مشک
مخلوق گردیده و از آن جهت آن را مرغ سقا میخوانند که مرغان ضعیفی که در
بیابانها باب دسترس نمیباشند آب میرساند و کیفیت آن از جمله که نقل کرده اند
که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی ساحت آن پرده های مشک مانند را
که در زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده با بیابانهای بی آب میبرند

آن مرغان ضعیف ایشان را می شناسند و چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان جمع میشوند
و ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بزیر آن
نهاده و منقار میگشایند و آن مرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند
تا سیراب میگردند و همواره کار ایشان اینست فتبارک الله احسن الخالقین العزیز
الحامد حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته مرغ را
چانه داده نان داده و هر آفریده را که رخنه دهن گشوده لقمه درخور آن نهاده است
بیت جان میان بکس نداده خدای را که از نان بماند پاره جای با تو از انجا که لطف روزی اوست
گرو نان بدست تو جان است این گرو بخت دار و نان بخور چون گرو رفت نوبت جان بخور
روزی تو اگر بچاه باشد اسب کسب تو زیر زین باشد یا بر آید او بر دست تاب وزین
او را بتو و تو در خواب کار روزی چو روزی دادن رب که ره آورد روز روزی تست
قال الله تبارک و تعالی در سوره هود وما من دابة فی الارض الا علی
الله رزقها حاصل معنی آنکه هیچ ذی حیات و هیچ رونده در زمین نیست مگر آنکه
بر الله تعالی است روزی آن صاحبان شعور آگاهی و مصدقان وعده های الهی
را اگر جز حبل المتین این آیه شریفه مستمسکی نبودی که دست اعتقاد بر آن زده
خود را از چاه سار فکرهای عمیق تلاش معاش رها کنند همین آیه ایشان را کافی
و مرض اندیشه روزی ایشان را شافی بودی لیکن که زبان وحی الهی برای تسلی
مشوش خاطران اندیشه روزی از این مقوله سخن بیش از آن گفته و کلمهای اعتقادی
و احسان جهت تقویت دماغ ایمان متوکلان از ریاض کتب و سنت برآورده از
آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و نشان اقلام ندارد اگر
طول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته باشد از انجمله در عدة الداعی
مذکور است که جناب اقدس سبحانه در بعض از وحیهای آسمانی فرموده است که یا
ابن آدم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقک او یعیینی رغیف اسوقه
الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک و بعد از آن از نطفه خلق
کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گرده نانی که آنرا بسوی تو از وی

در پیش تو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم که ابوذر
رحمه الله را در آن مخاطب ساخته فرموده است که یا اباذر لو ان ابن آدم هرب من
رزقه کما یهرب من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص مضمون آنکه اگر فرزند
آدم از روزی گریزد چنان که از مرگ میگریزد هر آینه دریابد او را روزی چنانکه
در می یابد او را مرگ و گفته اند وقتی حضرت موسی کلیم الله علی نبینا وعلیه السلام
گفت ای رزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا روزی میدهی فرعون را
و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب ذوالمنن روزی دهنده دوست و دشمن
تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت نکنم لمولفه
نمیدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن خدای را نگویند اند این خدائی را طرفه
آنکه آدمی با دانه دعوی صدق ایمان بنهمه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده
برای نان و آب پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با خبر از اموری
و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی دیده و شنیده و صبح صبح و شام بشام هفته که
زلال نوال از بحر احسان انیق سحاب در جدول حیاتش روان نکرد دیده روز
و شب دل بقرارش برای معاش که از خاک کدورت بر سر میباشید لمولفه
دایم رسیده روزیت از مطبخ کرم روزی چو میخوری غم روزی چه میخوری
احوال آدمی با حوال آن جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد
و در گرما و سرما مصبر است و هر روز گیاه هفت صحرا را بچرد و آب
هفت دریا را آشامد و هر شب در اندیشه این است که فردا چه خواهد خورد
و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانور
مذکور است و حق سبحانه و تعالی آدمی را در بی صبری و اندیشه روزی تشبیه
بآن کرده است و بعضی دیگر مابعد آنرا که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا
است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس هشتم بمحل انشاء الله تعالی
بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا رابطه روزی رسان در کارخانه احسان
خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و ما را چو صلکار را در بوته اندیشه آن

و جان شیرین را طعمه غصه آن ساختن عبث و بیحاصل است لیکن مصلحی الهی
هر کس را شایسته قدری شناخته و دست حکمت بالغه ایش قرص خور را
لقمه ساخته است پس اگر آدمی را وظیفه روزی نه باندازه خواهش نفس باشد
و معاش میسر نگردد و چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است
خوشنودی باید بر آن امر و خورسند گشته از دل و زبانش جز حمد الهی سر نزند و خط
بندگی خود را در هر باب بر دامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نهد
مخفی نماند که مراد از توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی ارزاق
کشیده پی طلبکاری مدام بیکاری بخیده در کنج آسایش روز و شب منتظر
گنج باد آورد روزی بیگمان نشیند چه این در آئین شرع پسندیده نیست و صاحب
این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی
مرویست حدیثی که ملخص معنی آن اینست که چند کس اند که دعای ایشان مستجاب
نمیشود و هرچند اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد
و وی آنرا بیجا و غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یارب مرا روزی ده
پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دوم مردی که زن خود را
نفرین کند پس در جواب او گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا
اختیار طلاق او را بدست تو ندادم سیم مردی که در خانه خود نشسته گوید
خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود الم اجعل لک السبیل الی
طلب الرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر سلوک الطرق
را داده نشده است و در کتاب معیشت کافی از علا بن عبد العزیز منقول است
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبدالله علیه السلام احوال عمر
بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت
کرده است فرمودند اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له آیا ندانسته
که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد و بدرستی که قومی از
اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وقتی که کریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا

و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانه‌ها و دکانهای خود نشستند یعنی ترک
معاملات نموده در خانه‌ها نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند
که کفیل شد یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نموده و روزی ما را تعهد فرموده
دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
رسید و بسوی ایشان فرستاده فرمود چه چیز شما را برین داشت گفتند
رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العباده یعنی چون متکفل روزی ما
شده بنابرین بار و بعبادت آورده ایم و مشغول بندگی شده ایم آنحضرت
فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب یعنی بدرستی که هر که
این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا روزی خواهد دعای
او مستجاب نمی گردد بر شما باد که طلب نمایید و بعد قدم جستجو طریق طلب معاش
بپیمایید پس آدمی را در کسب وجه معاش از فواید سعی و تلاش ناچار است
و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل آن را بر خلق گشوده و قوت
چشم را جهت شعور بر آن راهها دلالت فرموده است و از آن جمله
زراعت و دهقانیست که آب مزرع مکنت و پایه خانه زیست و تخم خوشه خرمن
و سرو ازین تخم اتمام راستخم است و حاصل برگ معیشت را تخم و اهل [illegible]
برگ [illegible] افلاس است و خرمن امید جمعیت حواس یاران کشتزار آمال
وارثیت و سرچشمه جویبار کامگاری یاران گلشن خرد [illegible] حالت و دولت
یاران صحرای وسعت احوال متفرقات روزی و آمار بوستان فیروزی در کتاب
معیشت کافی از حضرت ابا عبدالله علیه السلام منقولست که کیمیای اکبر زراعت
و هم در آن کتاب از آنجناب ماثور است که در حق زارعان فرموده که
وهم یوم القیمه احسن الناس مقاما واقربهم منزله یدعون المبارکین یعنی زراعت
کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوترند و بحسب
قدر و منزلت ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند صاحبان برکت
و نیز در آن کتاب از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایه کرده که پدرم میگفت

خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر والفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لک
له والفاجر فما اکل منه من شیء لعنه و یاکل منه البهائم والطیر حاصل مضمون آنکه بهترین
کارها زراعتست بیان این آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن میخورند برای تو استغفار
میکنند و آنچه بدان میخورند ایشان را لعنت میکنند و نیز چارپایان و پرندگان از آن
میخورند و منتفع میگردند و نیز در کافی از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت
که دیدم حضرت ابا الحسن را که کار میکرد در زمینی که متعلق بایشان بود و کار آنحضرت بود و قدمهای
مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی کجایند آن کسان که توقع
ملازمان و چاکران یا عمله و فعله این کار کجایند که شما مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید
فرمودند یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه ومن ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در
زمین خود کسی که از من و پدرم بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و پدر تو بهتر است فرمود رسول
خدا صلی الله علیه و آله و امیر المومنین علیه الصلوه والسلام و پدران ما همگی بدست خود کار
میکردند و این از کارهای انبیا و مرسلین است و از اعمال اولیا و صالحین و هم در
آن کتاب از حضرت ابا عبدالله ماثور است حدیثی که ملخص مضمون آن این است که
امیر المومنین بیل میزد و زمین کو میکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله تخم خرما
مبارک میمکید و غرس مینمود و همانساعت سبز گشته از خاک میرست و امیر المومنین
هزار بنده از مال خود و کسب و رنج دست خود بهم رسانیده آزاد کرد و در کتاب
از ابو عمرو شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابا عبدالله را دیدم بیلی در دست
و ازاری درشت در بر داشت و در حصاری که متعلق بایشان بود کار میکرد
و عرق از پشت مبارکش میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده تا برای کفایت
کنم یعنی آنچه باید کرد من متعهد شوم بسر انجام فرمود که انی احب ان یتاذی الرجل
بحر الشمس فی طلب المعیشه یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزرده شود مرد
بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و ازین قبیل اخبار و آثار ائمه اطهار
علیهم السلام که زارعین تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشنهای معاش و معاد اند
در فضیلت زراعت و دهقنت بسیار ماثور است و کشتزار این مختصر گنجایش [illegible]

همین بس که آدمی بآن مستغنی از التفات عوام و خواص و کریمان طبعش از غبار خست
طمع و کدورت دنائت خلاص می تواند شد قطعه در این دو روزه که از عمر با بقا ماندست
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی یکی دو کاو بدست آوری و مزرعهٔ بی امردکی را
وزیر نام کنی نان خشک علایا گران شهد حاصل قناعت از شکرین لقمه حرام کنی
هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی نهی بسینه دو دست از ادب سلام کنی
دیگر از جملهٔ طرق تحصیل وجه معیشت تجارتست که سرمایه خرید متاع از جنس
و پوشش سفر سیر هندی با بندر قماش با شمارست و کشتی خرج از روش بوارتی
در قطع بیابان زندگی مرکب رهوار و در عبور از قلزم خونخوار حوایج روزگار
سفینهٔ محکم و استوار در باران نوائب روزگار خیمه ایست از شعرهای دور و دراز
وارسته با دمکاره شهر حجره ایست کشاده روی بیابانش در فتح الباب
مرحلهٔ بیابان راه کسب معیشت را مرکجاوه و محمل قصر جهان نمائی است چهار
ستون قوایم مراکبش اساس وره نوردان بوادی مساحت را مرد
صحرا از گلهای تجربه بوستان سرایست خانهٔ زینش گریبان جیب گلهای
اعتبار که این گرد از دشت و کوه نیست و نبند اوضاع روزگار عنوانش جدید
وجه گوهرهای تجربه که ایستطاعه با سر انگشت نگاه بصیرت بر رشتهٔ عمری
توانند کشید بختیار این قوم جوهرشناس که بخرید امتعه و اجناس خود را از زر
آب رو مستغنی میسازند و روسفید این فرقه صاحب دیده که بجای تو سر خام
آئینه حرمت خود را از زنگ ننگ منت دونان می پیراید و در کتاب ارشاد
کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که تعرضوا للتجارة
فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه تجارت کنید که در
که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و نیز در آن کتاب
محمد بن عذافر از امام همام ابی عبد الله علیهم السلام روایت نموده که فرمودند که
من طلب التجاره استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی
آنکار رفت از مردمان مستغنی گردید گفتم اگرچه عیالمند باشد فرمودند هر چند

که نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارتست و نیز در کتاب مذکور
از عذافر مرویست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام هفتصد دینار بمن داده فرمود
که یا عذافر اصرفه فی شیء اما علی ذلک ما بی شره و لکن احببت ان یراک الله متعرضا
لفوایده ملخص مضمون آنکه ای عذافر این هفتصد دینار متاع خرید برای تجارت کن
و آگاه باش که من بر این حریص نیستم بلکه داعی بر این تجارت مرا نه حرص و آز بوده
است لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طلب فضل
و احسان او هم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف
بآنحضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی در آن باب صد دینار روزی کرده است
فرمود که اثبتها فی رأس مالی یعنی آنرا بسرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله علیه السلام رفتم احباب
احوال معاذ بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکوکاری و احوالش برنهج خیر و صواب جاریست
لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک
تجارت کردن کار شیطانست و وسوسه آن لعین باعث و منشا آن امتداد
که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاع قافله که از شام آمده بود خرید نمود برای تجارت
و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان قسمت نمود
مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ادر
مرا مری از امور عالمیان نزد آنحضرت است ارتکاب او نفرمودی همه حدیث آنکه خدای
عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیه یقول
القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها
و هو افضل ممن حضر الصلوة و لم یتجر آیه مذکوره در سوره نورست و خدای تعالی در
آن وصف قومی میفرماید که از جاکی و اهتمام در گذارش نماز حضرت ملک علام مشغول
نمی سازد ایشانرا خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی آنحضرت امام علیه السلام فرمودند
که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای تعالی در این آیه ذکر ایشان
کرده تجارت نمیکردند نسبت دروغ باین جماعت میکنند که از غایت اهتمام بذکر

مرتکب تجارت نمی‌شده‌اند و روغ کشیده تجارت میکرده‌اند و لیکن والا مسلمانان که تجار را
در پیش حرص و قت تمام رسیده سود و معاملات را از جهت تمکن ایشان بند که مرد آدم
و چنین کس افضلیت اگر که تمام جماعت خاص شود و تجارت نمیکرده باشند
الحاصل شغل تجارت کار نیکو و رواست و برکات آن نجابت و لفخ و جلی و لیکن
مباشران این امر میباید که در طریق آن توسن نفس سرکش را آن قدر از خای عنان ندهند که از
شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات اندر رود و باهوای
حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت و لی جای
ارباب جاه و ثروت است دور گشته بیابان مرگ الهی دور رود در انشان باید
چه مال دنیا بر شر و شور چنانکه سابقا گذارش یافت مانند آب شور است که هر چند
میسر آشامد تشنه‌تر میشود و شوق طلب آن آدمی را در رکب وی چون آتش در است
که چند انکه شعلهای آن بالا میگیرد التهاب آن مشکل تر صورت می‌دهد **مولفه** هست جو
داری محال آنرا که فکر زر بود باشکر دو کرخاری که سیل از جای کند و لهذا
اگر این قوم را فکری جز رونق تجره و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار
بجای صدقه و زکوه نقد فرصت بردن عدم می‌شمارند و از شروط روزه بخوزدن
بیکوهری میدارند برای مال شوم سفر کنند و روم را بسفر یثرب و حجاز دهند
و گذاردن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حواله میکنند برای سود مرگ
رادی جز بهر دوستی نمی‌اند و زند و جهت شبستان عالم چراغی غیر درهم و احترب خود
نمی‌سوزند از دهش ها جز قوت خلقان از دستشان نیاید و از خورش ها غیر سوگند
در دهشان گوارا نماید دیده‌ها میبند قطره از عرق جبینشان از تلاش نثار زمی
ننهد و گوش گدایان هنوز سخن وا از زبانشان خبر نداده نشنیده اگر گاهی
بوی طعامشان بدرها رود یکباره همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان خود
اجتماع پنج انگشت خویش می‌بینند یادگاره سبکی دو ماغ انگشت از خوان
بجوب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر نساخته اند و این اخلاق شنعت
جبلت سهل الکار است که از روز ازل با نفس و عقل گرد داده اند پس سالک این طریق

بماند پیش از آنکه توسن نفس کجرو عنان اختیار از دست ستاند بلکام ذکر موت
و اندیشه بازخواست روز حساب سر باز زده از بیابان زیاده طلبی و حرص
بشاهراه توسط و اعتدالش باز گرداند و بتقسیم مراتب طلب دنیا و مبین مرتع
آن از بد موم در فصل اول از این باب مفصلا مرقوم گردید و دست فکر و اندیشه زیاده و
انگشت خامه سخن ملتمس بر رفع اشتباه و حفظ از عارض شاهدان این مدعا کشیده است
اگر احدی را خار خار گل چنین فواید این مقصود میآید گو با قدم نظر بر آن روضه جان فزای
پر لاله و گل دامن شوق در کف عبور نماید **دیگر** از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از
ذلت طلب و منت اهل منصب میرهاند و به نهج خود سری و بی‌نیازی سرافراز ساخته بسریر
آسایش کوهی می‌نشاند حرفت و پیشه و رنیست که استاد صنعت سازی و خلیفه دکان
رنگ از دل برد از نقشبند کارخانه و سعت و مجمل باف جاربالش خواب راحت
خیاط جامه عافیت دو جهانیست و علاقه بند دستار سرافکندگی و بر سمانی
ناف پنبه ملایمت و همواری و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری حوصله الهی دسته
و صیرفی شناسا دین و دنیا حداد آهن بختی دو رانست و نجار در سرای این
سرای منت در وشیت و کمان گر خمیدگان و سپر در تیر زره سازنده تیر جوا
و تیر زنان ک دعا های مستجاب سیاف شمشیر نفس کشیت و در و شکر اینه
دلنوش رسن تاب رشته روزی است و خیمه دوز سرادق فر فروزی سلک
نزه میناء است و کلاب گیر عرق مشام شیر از هند او راق برگ و نوا
و رنگرز سرخ رو دنی و عقبی مباشران حرفت و صناعت وعرق ریزان
گرم خانه کسب ریاضت بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله که ان الله یحب المومن
المحترف دوستان خدا و پسندیدگان حضرت غریند چه این قوم پاک
درون چرکین قبا و طایفه بزرگ قدر کوچک نما بخاطر عرق جبین آتش خواهش
و سور احتیاج خود را فرو می‌نشانند و بعرق صحت آبله دست خود را از مرض جانکاه
طمع و سوال میرهانند در کتاب معیشت کافی از امیر المومنین علیه السلام منقول است
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که خدای عز و جل بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام وحی فرستاد

که انک نعم العبد لو لا انک تاکل من بیت المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی
درستی که نیکو بنده ای اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال میخوری و بدست خود
عملی و کسبی نمیکنی پس داود علی نبینا و علیه السلام چهل صباح گریست خدای عزوجل
امر نمود آهن را که برای بنده من نرم شو پس خدای تعالی آهن را برای او نرم کرد و او
هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره
به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و در مجموعه
ورام مذکور است که انصاری را فقر و احتیاج رو داده احوال خود را بحضرت رسالت
نبوی صلی الله علیه و آله معروض داشت و آنجناب فرمود که آنچه در خانه تست یعنی از
اثاث البیت و غیره بیاور و چیزی را از آن حقیر شمار و یعنی رقعه نمد زیر و قدحی آورد آنحضرت
فرمود اینها را که میخرد مردی گفت من هر دو را بیک درهم میخرم آنحضرت فرمود
که زیاده میکند مردی دیگر گفت من هر دو بدو درهم میخرم فرمود است یعنی بدار و قیمت داده
پس گرفته حضرت باری متوجه آنمرد انصاری گشته فرمود که یکی از این دو درهم
طعامی از برای اطفال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس آنمرد تبری خریده
نزد آن حضرت آورد فرمود دسته از برای آن که دارد مردی از انصار گفت من دارم
پس آنحضرت دسته را گرفته بدست مبارک خود آنرا نصب فرمود که برو هیزم جمع
و بیع خار تر و خشک را سهل شمار یعنی هر چه می بینی جمع کن و چیزی را واگذار پس آنمرد
پانزده شب آن کار کرده بخدمت حضرت مصطفوی آمد ... ... فرمود
حالش بخوبی گشته و شب ... از بار احتیاج سبکبار گردیده و آنحضرت
فرمود که هذا خیر من ان تجی یوم القیمة و فی وجهک کدوح الصدقة حاصلش مضمون آنکه
بلند بینی و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از آن است که روز قیامت نقص
بخراش و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکور است
که حاصل معنی آن است که هر که از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق
خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود علی نبینا و علیه السلام
بنفس دو ذرع کند شب فرمود که یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب

من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند
و میخورد و دوست نمیدارد کسی را که میخورد و کار نمیکند و مشهور است که حضرت
سلیمان علی نبینا و علیه السلام که جمله ممالک روی زمین چون نگین خاتم در زیر نگین او بود
و با آنکه رایت قدرتش با مهر و ماه هم چشمی مینمود و سرادق بزرگی و عظمتش طناب
شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی کردن کشان روزگار از بیم
آوازه رفعتش سر در گریبان خموشی دزدیده با اینهمه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال
آن می بافت و قیمت آن مدار گذران بود الحاصل صنف صنعت گری و پیشه وری زیاده
است که مردم کلک بیان گردیده و شغل نیکو و کاری پسندیده است لیکن الحکم
فالهذه امانت و دیانت را مرعی دارند و از نهج عدل و انصاف پا بیرون ن
نگذارند و حیله وری را پیشه و کار خود نسازند و بخل را ستر خود ...
و بادمها از آنها درمیاورند عیوب کالای خود را در پرده ستر بجا پنهان ننمایند
و زلال کسب حلال خود را بگل و لای شبهه و حرام نیالایند حضرت
صیرو واقف احوال هر یک و بد جل جلاله در قرآن مجید خود حیدر جا حکایت
را التعلیم راستی ... از دزدی و خیانت برحذر و اجتناب فرموده از آنجمله در سوره هود
حکایه قول شعیب نبی علی نبینا و علیه السلام کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا
الله ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم
عذاب یوم محیط یعنی ای قوم پرستید خدای را نیست شما را الهی و معبودی بجز او
جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست بپیمائید و درست بسنجید
بدرستی که من می بینم شما را با توانگری و نعمت یعنی در مانده و محتاج نشده اید
که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید بدرستی که من میترسم بر شما
از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال
بیرون شدن نباشد و نیز بعد از این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم
اوفوا المکیال و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض
مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و تسویه یعنی تمام بپیمائید

و درست نکشند و حقوق مردمان را ناقص و کم نکشند و فساد مکنند در زمین در حالتی
که فساد کنندگان باشید گفته اند که فائده قید مفسدین اخراج چیزی است که صورتش
افساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند
والله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است عز من قائل و اقیموا الوزن بالقسط
ولا تخسروا المیزان و در سوره بنی اسرائیل فرموده که و اوفوا الکیل اذا کلتم و زنوا
بالقسطاس المستقیم و در سوره ویل للمطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا
علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون ملخص معنی آیه آخره
بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که چون پیمانه میکنند برای خود تعیین در وقت
گرفتن تمام میگیرند و چون پیمانه می پیمایند برای مردمان تغییر در وقت دادن ناقص
میدهند و گفته اند ویل نام وادیست در جهنم که اگر کوههای دنیا را در آن وادی اندازند
مراتبه از گرمی آن بگدازند و در آثار آمده که اهل مدینه همگی تجار بودند و ایشان کار زشت را
ارتکاب می نمودند و چون این سوره نازل شد ما در طریق سداد و مناصب فرا ایشان اوا
آخر جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بمیان ایشان آمده و فرمود خمس بخمس بعض
خصلتست که در پنج خصلتیست گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود ما نقض قوم العهد
الا سلط الله علیهم عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت
فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و ما طففوا الکیل الا منعوا النبات و اخذوا
بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را
نشکنند مگر اینکه خدا تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی
بغیر ما انزل الله حکم نکنند مگر اینکه در میان ایشان فقر و تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در
میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در میان ایشان منتشر شود
و هیچ گروه پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات محروم و ممنوع شوند و به بلای
قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از
ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم
منقولست که هر بایع و مشتری ملحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین ولا

یبیعن الربوا و الحلف و کتمان العیب و المدح اذا باع و الذم اذا اشتری ملخص مضمون
آنکه هرکه خرید و فروخت میکند میباید پنج خصلت را مراقب باشد که پیرامون آنها نگردد و
الا خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن
و در وقت خریدن مذمت نمودن و در همان کتاب از چند سر باحضار حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده آنچه ملخص مضمون آن اینست که آنحضرت روزها
از بازارهای کوفه بازار ببازار میگشت و دره که از اشیه میمانند و در بر دوش آنحضرت
بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل بازار می ایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار
بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار میشنیدند آنچه در دست داشتند
می انداختند و هوش و گوش را متوجه آنحضرت میداشتند پس آن روح بازار داری
و روایای بخش متاع پرهیزکاری رشحات این کلمات از روی اشفاق و از مرحمت
بر چهره گرانخوابان بستر غفلت میفشاند و جواهر این سخنان با سر انگشت زبان حق
در تمکین و آن خواطر مستمعان میفشاند که قدموا الاستخاره و تبرکوا بالسهوله
واقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین و جانبوا الکذب و تجافوا
من الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربوا و اوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا
الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع
در سودا از خدا تعالی طلب خیر خود بکنید و اگر قدموا الاستخاره بخیم باشد چنانکه
در بعضی نسخ است معنی همانا این باشد که قبل از داد و ستد پناه جویید بجناب الهی
از شامت آن یا از فریب شیطان و طلب برکت کنید فسهل البیع بودن
و بخت کاری بسهولت و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم
و باز ایستید از سوگند و کناره جویید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف
ورزید با مظلومان و نزدیک مگردید بربا و پیمانه و ترازو را تمام و ناقص مسازید
الا آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه
مرویست که هرکه در کیل و وزن خیانت کند فردا او را در قعر دوزخ در
و در میان دو کوه آتشین جای دهند و گویند هم که این کیل و وزن کن و او همیشه

بر کار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد بعیادت وی رفتم در
حالت نزع بود فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالست
گفت نه چنین است بلکه واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود یکی کم و یکی زیاد بناقص میدادم
و بزاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعه ورام مذکور است که هر چند بطریق
راستی و امانت و اسلاف و پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین علیه السلم توجه بجانب
نموده و جامه آگهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطه فرموده
که تکلمک التیواکل صلت الخیوط ورق المدروز وقارب الغرز فانی سمعت رسول الله
صلی الله علیه وآله یقول یحشر الخیاط الخاین وعلیه قمیص ورداء مما خاط وخان فیه
واحذروا القطاط لصاحب الثوب لانه احق بها حاصل معنی آنکه رشته‌ها
بر تاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک بهم فرو بر که بدرستی
که من از پیغمبر شنیدم که میگفت حشر کرده میشود در روز قیامت خیاط خیانت کننده
و بر او باشد پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و در او خیانت کرده و بغیر باعث
رسوائی و فضیحت او گشته و خود گیرید از پارهائی که در بریدن می افتد
که صاحب جامه بآنها سزاوارتر است و در کافی از سرور عالم صلی الله علیه وآله
مرویست که بمردی که خرما میفروخت خطاب کرده فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین
من غشهم آیا ندانستهٔ اینکه بدرستی که نیست از جملهٔ مسلمانان غش و خیانت کننده
و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت که من سابری که قسمی از جامهاست
میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت ابو الحسن علیه السلم بر من گذشت پس
فرمود یا هشام ان البیع فی الظلال غش والغش لا یحل یعنی فروختن در سایه
غش است و غش حلال نیست مجملا اخبار و آثار در مدح راستی و امانت و مذمت
غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام مجاری و دایر و سایر مصنفات اکابر بسیار
و دواوین است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در
اندک روزی پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خبیثه زبان زد هر کس
و دور میشوند چه سود از این معامله محک عیار برد و معروف عیب و هنر آدمیست

و شهرت ایشان بناراستی باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودای
بیگانگان و خویشان میگردد و در اینوقت راه نفع در دکانشان روبسته
میگردد و مال دنیا که برای افزونی آن از ایمان میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود
میشود پس بحکم عقل و نقل خیانت و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث
خزی و رسوائی هر دو سراست و جمعی نادان بیهوش و گروهی گندم نمای جو فروش
می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد
و نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و گلچین دامن سبزه برکت است
مالی که بخیانت اندوخته گشته همان بخیانت از دست میرود و هر چه باد آورد
بادش میبرد گویند شخصی جامه دزدیده بیازار برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا
جامه را از دلال دزدیدند چون بازآمد یارانش پرسیدند که جامه را بچند فروختی
گفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکور است که مردی که آرد فروشی بود بمجلس سامی
حضرت ابو عبد الله علیه السلم شرف دخول یافت آنجناب فرمود که ایاک والغش
فان من غش فی ماله فان لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن
از خیانت که بدرستی که خیانت کننده خیانت کرده میشود در مال و پس اگر او را
مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش و کریمهٔ انما بغیکم علی انفسکم مؤید این مقال
و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است صائب اگر سنگ گران داری
ترازو را فلاخن کن که اینجا محتسب پیوسته در بازار میگردد پس اصناف تجار و محترفه
را در طلب سود راهی بهتر از راستی نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت
و سرچشمه افزونی و زیادت با علو درجات و بهاء شوری بکتاب مشکوة
صبح رجابت و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان با اختراع صنعت
خجسته گوهر مراد در گیتی جسته اند و هوشمندان در چشمه این شیوه حمیده
رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بیشمار که دیده وران بازار روزگار
بدلالی صدق و راستی یافته اند و چه میوهای مقصود که چشک لبان جانان و جهد
از شجر میشگون امانت خورده آورده اند که وقفی در خزانه ملی از بادشاهان تفت

خوشه گندمی دیده که مراد از آن داشت چون از حقیقت آن استفسار شد گفتند حضر
زمین را فلان خریده بود از شخصی چون خواست که تخم کشت کند گنجی پیدا شد مالک از ابرام
نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده ام وی گفت من زمین با هر چه
در آن بود بتو فروخته ام اکنون این مال تراست و مراد از آن خوشه همت این دو
مرد و صفت و آن دو تن مکث گو بسیار علو همت در آن باب منازعه نموده نزد
قاضی رفتند چون قاضی احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و بر همت بحکمت را
بمصرف آن شوانست فرضها آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را به پسر مشتری داد
آن مال را به ایشان سپارد حضرت واهب ذوالمنن برکت راستی و امانت
ایشان را احتیاج داد که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نمودیم
میدهد و ایشان بخزانه‌های سپرده اند بیدار دلان باخبر دیده حزم و احتیاط
گنج ایمان و ورع خود را از کنج کاوی حرص و طمع بدین گونه پاسبانی نموده اند و کار
گران سرا با جوهر بدین قطع نظر از کشتزار عنایت الهی چنین حاصلها می ستانند ماهی
میدر [illegible] اند حضرت خداوند متعال و رهائی بخش گرفتاران تیه ضلال جمله
سرگشتگان کوچه پیچ و خم بخل بشارع مستقیم راهی رساند و نخل حیات کام
انام را از شاخ و برگ ذمائم صفات پیراسته بثمر سعادات دو جهانی گرداند

مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل و خست که سر دوازده بخشنده داده بخل سرافرازی و دولت کامیت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل فصل اول در ذم بخل که غرض اصلی در مقام انست که

بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال که طلبکاران متاع
و تهی دستان سرمایه سخا دنیا طلبان کوه و هامون متجسسان
مال خودبران نایاب و دست و پابستگان رسن امساک و محتکران
دارند آماده کان زنهاران ملامت عقلا بتن آزادگان بیجان اسیر روم
صورتان حشر حشم فرمان برداران خواجه دنیا باج گذاران سلطان
نفس و هوا که سوخته دل بر دردشان بتفرقه جمعیت گرفتار است و دست
تصرفشان در مال خویش از بستگی در کار ممنی مانده که عرصه دنیای ناپایدار

کشت زارست و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزله اراضی و قطعات
و مال دنیا بمنزله جاری بمجری آب روانست و چنانکه هر یک از اراضی و قطعات
کشت زار بمقدار نصیبی از آب که داشته شد تا بان سرسبز و خرم تواند بود و ساز و
برگ نشو و نمائی تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روان‌تر
از آب جاری و شتابان‌تر از ابر بهاریست بقدر شایسته ضرورت تا بر
معیشت خود سازد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی یابد و چنانکه
زمینهای پست و بلند بسیار باشد و بلندیها از آب بیش از قدر احتیاج نگرفته
زیاده را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گنجایش ظرف خود ضبط
آن مینمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایه همتش رفیع و ارجمند است
از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیاده را بزیر دستان میدارد و هر که
به پستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون آب روان مال دنیا بتنگنای
حوزه تصرف وی در آمد دیگر از آنجا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی
زمین از [illegible] ایستادن معلوم میگردد بلندی و پستی ارباب همتها و مرتبه‌ها
از جمع و امساک مال تحقیق میتوان نمود لمؤلفه با همت والا زر دنیا نشود جمع
باران که بلندیها نرسد جمع نگردد پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار
که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه بلندی مرتبه و مقدار خود میدانند
بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست ترین اهل روزگار خواهند بود و بانشان
بخل و خست دعوی شرف و غیرت نمی توانند نمود چنانکه کلام معجز نظام
مشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیرالمومنین علیه الصلوة والسلام ازو
مدعا ادای شهادت مینماید که فرموده اند من لم یسخ لم یسد حاصل معنی آنکه
کسی که از حلیه جود و بخشش عاریست بی نصیب از مرتبه سیادت و بزرگ
گوارنست و نیز از کلمات کثیر البرکات آن حضرت است البخل یزری بصاحبه
یعنی صفت خبیثه بخل حقیر و بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از بحر
دانش آن جناب است این کلمات در خوشاب که احذروا البخل فانه لوم و سبه

یعنی پرهیز نما از بخل که بدترینی که این صفت سبب ملامت و موجب ملام و فرش
انگیز میگردد و نیز از شعایر خصایل که دست تمتع روزگار از گلزار آن کوتاه
خلایق چیده این حکمت که الجود محبب الاضداد و البخل مبغضه الی الاولاد
ملخص مضمون آنکه صفت بخشش مرد را محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی او در
دل فرزندانش می اندازد و زوال مهالک نیز از فواید امساک آن مقبله کمال است
که ابخل الناس بماله اجودهم بعرضه یعنی بخیلترین مردمان بمتاع خود سخی ترین کسان است
بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض اینکس بر باد میرود
جرعه روح پرور هوش او رهم از میخانه کلمات ساقی کوثر است که احذروا
الشح فانه یکسب المقت ویشین المحاسن ویشیع العیوب حاصل معنی آنکه
پرهیز نمائید از بخل که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و عیبهای آدمی را
در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می اندازد
و این گل ریحانی نیز از گلشن مقالات آن شهسوار است که لیس لبخیل حبیب یعنی نیست
هیچ بخیل را دوستی و این گوهر بی بها نیز از آن معدن سخاوت که لو رایتم البخل
رجلا لرایتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب ملخص مضمون آنکه
اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر آدمی درمی آمد هر آینه بصورت
زشت و منظر کریه خواستی بود که چشمها از او پوشیده گردند و دلها از او
نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه خزی و خواری
و پایه بی قدری و بی اعتباری است و بخیلان احمق را گمان آنکه جمع کردن
مال و دینار و درهم جمع و از نهادن اسباب بر روی هم پایه
مقدار خویش بلند میسازند و نمیدانند که ایستادن آب در پای عمارت
گل و خشت باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار
ناموس و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک برابر و یکسان
میگردد چه بحکم طبع اکثر ابنای خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقع
و اگر پاس خاطر ایشان مرعی دارند و تعظیم و توقیر نسبت بایشان بعمل می آرند

اکثر معلل بغرض و از راه احتیاج است و هرگاه شیوه حاجت گذاری در آن مفقود
و اگر جمعیتش از راه خرج لقمه نخاله مسدود باشد بالضروره تملق بر روی دل
از ایشان رفته پاس خاطر نخواهند داشت و وجه وعده شمار آنکسان اخراج
انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشانرا به اعطا نفقه زاری و از راه توقع و احتیاج
اصلا کاری نیست هم بخاطر بخیلی و ناجوانمردی این کسان را شناسنده
که عداوت ایشان شیمه بار ملامت و منشا سرزنش بهال سزاواری
این قوم بدکیش از بان می انگیزند بخیلان بالکار را در نظر خلق روزگار قدر و
قیمت این و اما طرز تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنگه مرکز بان
همین حکمشان بمسفره ایشان خورش کم دیده و بلغور آشامان تا لب ز بسته
بوی حیوان نشنیده و کام آرزوی ایشان از شربتها قربت مرگ ساخته
و دندان طمع ایشان از میوه های حنظل تیغ زندگانی بر داخته و دولت ضبط
به نحوی که جوشیدن از ایشان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان تعدی
که سامه مطبخی ارا و نصیب بو دادند برد هم آنکه ایشان از بیم برکت دانه
و یکی طعامشان از اندیشه کاسه همسایگان بهره فکر بال در خاطر بر طالبان نجات
هجوم آورشته که یاد لذتی در آن تواند گشت و دست امساک راه گلوی ایشان
به نحوی تنگ فشرده که رشته روزی را آسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا
یاری بود که استاد بخل بوی میدادند روزی بخانه او رفت و او در تب بود
گفتند او را هرچند گرم میدارم عرق نمیکند گفت از مال او نانی بخورد
در حضورش که فی الفور در عرق تر شد لمؤلفه وقت خوردن بخیلان خیزد گرچه
محال او دل خود میخواند که تو خور نان کرد و نیز گویند از بخیلی پرسیدند که از
مردمان کیست گفت کسی که آواز دندان جمعی که نان او میخورند شنود و زهره اش
آب نشود مجملا روزگار این قوم نکبت شعار با وجه مکنت بتنگی و با وجود وسعت
بتنگی میگذرد چنانکه جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که عجبت لل
البخیل یستعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا

عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آید مرا
از حال مبخت بخیل که فقیری که از او گریخته با وی شتابد و توانگری که در طلب
او بوده از او فوت میکرد و پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگانی فقرا
و حساب کرده میشود در آخرت از او مانند حساب اغنیا و هم از آن حضرت
علیه السلام منقولست که افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی والسعة و خلفه لغیره
ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال و وسعت احوال
بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگران گذارد گویند کسری از
وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و
احتیاج کسری گفت بخل از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد از حال فقر خلاص
شود و بخیل از بخل خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت و حرمان و
نکبت جمله احوال دنیا [illegible] مکروه تنه و اما احوال آخرت و قدر و قیمت بخیل
در درگاه حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المؤمنین [illegible]
فرموده که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین خلایق از
درگاه الهی و محرومترین کسان از نظر رحمت پادشاهی بخیل مالدار است و از
سر حلقه کرام حضرت ابو عبد الله در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست [illegible]
من حق فی الذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل [illegible]
با وجود آنکه برابر است بسبب کبر سن قدر و منزلت و دیگر عابد [illegible]
عبادت عزت و کرامت نیافته باشد جوان سخی که در گناهان [illegible]
باشد محبوبتر باشد نزد خدای تعالی از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در آن کتاب
از مهر مایه افتخار امت و خورشید سحاب فلک همت [illegible] جناب سلطان
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء
یعنی هیچ چیز مسلمانی آنکس را چنان باطل و نابود نمیگرداند که بخل با حرص و
بر توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی از شومی بخل از ادای بسی حقوق چون خمس
و زکوة و صله رحم و نفقات و امثال آنها باز میماند و کشنده خواری

حرص و طمع مزاده توشه تقوی و ورع حاصل کرده از جنسهای حرام و انواع شبهات
[illegible] میکرده اند و این دو صفت زشت چون ذات یکی گشته مع دو نیمه [illegible]
[illegible] نماند و جمع [illegible] اسباب امیدواری آن جهت
و در امالی شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مأثور است که ان السخا شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان
بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار فحاصل معنی آنکه بدرستیکه
سخا درختیست از درختهای بهشت و آنرا شاخهاست که در او آویخته است در دنیا
هر که سخیست شاخی از آن شاخها گرفته و خود را در آن آویخته است و آن شاخ او را ببهشت
میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویخته است در دنیا هر که بخیلست
شاخی از آن چسبیده است و آن شاخ او را داخل جهنم میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که رأیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرم
علی کل بخیل و مراء و عاق و نمام [illegible] دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل
و هر کس که عبادت بریا کند و هر که پدر و مادر عاق باشد و هر که سخن چینی
کند حاصل بخیلان در دنیا و عقبی بعذاب الیم گرفتار [illegible] اشارات [illegible]
از حیاتست و نه در آنجهان سرمایه برات نجات آری صدف را از نگاه داشتن
گوهر شکسته شعار است و ماهی را از شومی فلس آتش سوزان سر و کار [illegible]
از بخل [illegible] مذلت می اندازد و [illegible] امساک غرق [illegible]
در آتش [illegible] و در حماقت این [illegible] کار بدان [illegible] که ملاک [illegible]
سر بلندی [illegible] صندوق صفت تنگ در آغوش کشیده [illegible]
و دینار [illegible] متاع سعادت [illegible] جرید [illegible] که بر آن [illegible]
گویا مرکز [illegible] خاطرشان [illegible] زر و مال [illegible] بر سنگ و سفال
حرام است که با زر در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و [illegible] دادن
و بخشیدن میرود و در عقبی بوسیله حقوق [illegible] آن مال [illegible]
افتادگان و بیچارگان احوال خود را ایوان سعادت بنیان [illegible]

مقصود است و هرگاه فواید مذکوره بر آن مترتب نگردد و محض داشتن و برای آن
گذاشتن باشد برای لعب دادن چه سنگ و چه زر از مطلق محو زده و علی
علیه الصلوة والسلام مرویست که درهمی در کف مبارک گرفته خطاب به آن کرد
اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا از دست
من تا بیرون نروی فایده بمن نمی رسانی و نیز از جمله غلطهای این قوم مشعوف است
که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود نمیدانند که در
مصارف خیر صرف کردن مال بمنزله بریدن تاک و پیراستن نهالست
که باعث افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شیخ سعدی
رحمه الله فرموده: نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد بماند نام بلندش به نیکوئی مشهور
زکوة مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور واگر بذل و انفاق
باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه وسعت دستگاه تو امرا
بمثابه خلیجی است که بمحیط بیکران کرم و کان متصل است تا اگر کمی در خلش
دریای بی پایان فضل و کرم الهی پیوسته هر آنچه از آنجا بگیرند عوضش از آنجا
میآید و هرچه از این سر کم شود بدلش از آن سر می افزاید و در این صورت نشود
انفاق را سبب نقصان مال اندیشیدن تهمت بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و هر
سر موی قطره از این اگر چنین موج لرزیدن از کیسه آن دریا امساک ورزیدن آن است

لمؤلفه: بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند گر ابر شوی دست تو در کیسه دریاست

شاهد این دعوی کلام حضرت حق سبحانه و تعالی است که در سوره سبا فرموده
که و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آنکه
آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید از چیزی که شما را الحق بس خدای تعالی
عوض آن را میدهد داد و بهترین روزی دهندگان است و نیز در سوره بقره فرموده
که الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا
والله واسع علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه گفته اند که شیطان در نفقه
کردن مال وعده میکند شما را فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند شما را

و با همه می افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند بجز
اغوا و تحریص مینماید شما را به بخل یا معاصی و خدای عزوجل وعده میفرماید شما را آمرزش
از جانب او و فضلا یعنی اینکه گناهان شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوض
که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که
ان الشمس تطلع کل یوم علی قرنها ملک فینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا
ولکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که الهی
هر کس نفقه کند مال خود را عوض از آن زودی رسان و هر کس امساک نماید مال او را
تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ماثور است که من یبسط
یده بالمعروف اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف له فی آخرته
ملخص مضمون آنکه هر کس بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد
خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی در دنیا و زیاد میگرداند در آخرت
و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله یا ابی جعفر علیهما السلام منقولست
که نزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة
حاصل معنی آنکه خدای تعالی داخل را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس
هر که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج میکند عوض آن میرسد نفسش در
انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکور است روایتی
که ما حصل آن این است که مولانا از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا
بادراک خدمت آنحضرت فایز شد فرمود امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله
امام فرموده که فمن این یخلف الله علینا انفق ولو درهما واحدا امرا دیما است که
منشاء خلف و منبع عوض انفاقست و هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی
بر ما فرو میفرستد پس نفقه کن اگرچه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی
که حاصل معنی آن این است که حضرت ابو عبد الله به پسر خود گفت یا محمد از آن خرجی
چند نزد تو مانده است گفت چهل دینار فرمود برو و آن را تصدق کن گفت غیر از آن
باقی نمانده است فرمود تصدق کن آن را که بدرستی که خدای تعالی عوض آن را میدهد

آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آن را صدقه کن ای محمد
پس محمد آن چهل دینار را صدقه نمود و پس از ده روزی بر آن نگذشت که از
جایی چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود که یا بنی اعطینا الله
اربعین دینارا فاعطانا الله اربعة آلاف دینار یعنی برای خدا چهل دینار دادیم
پس خدای عز و جل چهار هزار دینار بما عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابو بصیر
روایت نموده که در نامه خواندم که یا اباجعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من
الباب الصغیر الی آخره چون ذکر تمام عبارت مذکوره باعث تطویل میشد از آن
بذکر حاصل معنی آن اکتفا نماید و آن اینست که یا اباجعفر بعرض رسیده است که
غلامان وقتی که سوار میشوی ترا از در کوچک بیرون میبرند تا ماده و التراین آنحضرت را دو در
بوده است یکی در بزرگ که آمد و رفت مردمان از آن و جمعیت محتاجان و سائلان
در آن در متعارف بوده بنابر این موالی آنجناب از کثرت آن و لانهمت موده
موکب همیون را از در دیگر که خلوت بود عبور میفرمودند این خبر بوالده ماجده
آنسرور رسیده در آن باب بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند و
این از بخلیست که دارند تا احدی از تو بخیری نرسد و سوال میکنم از حق که مراتب
که دخول و خروج تو نباشد مگر از آن در بزرگ و چون سوار شوی همیان در زر
از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی
و هر کس از اعمام تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنج دینار بوی عطا
مکن و بیشتر از آن اختیار با تست مدعای من این است که خدا ترا
رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و هر کس از صاحب عرش قرب خداوند
که ترا از درویشی و تنگدستی سازد یعنی خدای تعالی بذل و عطا بنده را بتنگی
مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلی الله علیه و آله
منقولست که الرزق علی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی
بسوی سخی سریعتر و تندتر می آید از کارد بکوهان شتر و از جمله حکایات مناسب مقام که
را بر خوان فیض رعایت فقرا میخوانند و دنیاداران را از و غره غرخزان همعال لک

میرساند حکایتیست که در ارشاد القلوب روایت شده و ماحصل و مجمل معنی آن این است
که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد و سه گرده
نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نموده سه گرده نان را باو داد
و با خود گفت جو را آسیا میکنم و به آن معاش میکنیم و آن در ظرفی بود و در سر آن
ناگاه تندبادی وزیده آن جو را از سر او در ربود زن از آن سنگدل گردیده بخدمت حضرت
داود علی نبینا و علیه السلام رفت و از آن واقعه شکایه نمود حضرت داود او را فرمود
نزد سلیمان برو و این واقعه را برای او حکایه کن زن بخدمت حضرت سلیمان رفته عرض نمود
آنحضرت هزار دینار جهة تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن برگشته بخدمت
حضرت داود آمده وی را از ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود درهمها را بسلیمان
واپس ده و بگو چیزی نمیستانم بلکه میخواهم خبر دهی مرا که باد چرا جو مرا گرفت مجملا آن زن بار
دیگر نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزود زن همچنان نخواسته
مراجعت نمود آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان و بگو چیزی نمیستانم بلکه میخواهم
که از خدا استعلام سوال نمائی که فرشته را که بباد موکلست برای تو حاضر سازد تا ما را این واقعه
منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام استدعای
احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب العباد نمود چون حاضر شد احوال را از
فرشته گفت تاجری جهازهای بسیار همراه داشت و توشه وی تمام شده بود بعضی در کشتی
و نذر کرده بود که از توشه هر که خورد ثلث اموال که با جهازها یافت از آن او
باشد و ما جو آن زن بوی عطا کردیم و خورد و برو واجب شده که بنذر مذکور وفا نماید
پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخت از وی سوال نمود تاجر آن معنی را باز گفته
از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر کرده اند چون زن حاضر شد تاجر
گفت ثلث مال جهازها از آن تو متعلق است و آن سیصد و شصت هزار
دینار است حضرت داود متوجه سلیمان شده فرمود که یا بنی هر که معامله
خواهد که از آن سود خواهد با پروردگار کریم کند القصه آن زن از برکت آنکه با خدا معامله کرد
چنین سودی برد و در عوض یک حبه که دل آن درویش شکسته را با آن بیست آن سیصد و شصت هزار

دینار که بحساب این روزگار قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی آورد
و هم در آن کتاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای ال
و در جود و کرم مشهور روزگار بود و قتی جلبی خرما بصدقه داد و در آن بیست هزار
و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ده بهر خرمایی از
آن دهی بوی کرامت فرمود الحاصل آنچه حریصان بدبخت و بخیلان بیچاره گمان کرده اند
که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن
بحضرت حکیم تعالی است بلکه بخلاف اعتقاد این قوم سست نهاد غالب است
که مال از نگاه داشتن و ذخیره کردن تلف و مانند کشته زیرکه در
بکند رسیده باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی
پراکنده و برطرف میگردد **لمولفه** بخار چرخ بجوار رحمت منعم بال آب در کیسه
با قرار نماند و موید این سخن حدیثیست که از حسین بن ابی العلاء در کافی منقولست که از حضرت
ابا جعفر روایت نموده که فرموده اند که حسین انفق و ایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل عبد
ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز و جل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل
حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی میرسد
که هیچ بنده از مرد و زن بخل نمود در نفقه کردن در چیزی که رضای الهی در آن
باشد مگر اینکه نفقه کرد چندبرابر آن در چیزی که باعث خشم و غضب الهی میگردد
یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف خیری که رو دهد امساک نماید
ویرا مصرف خرج شرعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون رود
و در این صورت هم اضعاف مالی که در نگهداشتن آن دست از رضای الهی
برداشته از وی فوت گردیده و هم از سعادت خشنودی حضرت باری
محروم گشته مورد السخط عذاب و غضب جباری ابتلا گردیده خواهد
و همانا آیت معشر با توفیر و قدلان که خداوند انس و جان در سوره واللیل
نامزد صاحبان این صفت نموده در حق ایشان فرموده است که و اما من بخل
و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص معنی

بقول مفسرین آنکه لیکن کسی بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنی نمود یعنی مراد بخشیدن آن بخیل و منع
حقوق آن بجهه که غنی و صاحب ثروت گشته باشد خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب
او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمه توحید را یا بهشت و ثواب و وعده عوض را
پس نیز باشد که میسر گردانیم او را برای عملی که موجب عذاب باشد یعنی نظر توفیق را
از او باز داریم و ویرا در بادیه خذلان واگذاریم تا از شرور و سیئات اعمالی که باعث
عذاب و نکالست آنچه اراده کند بآسانی ویرا میسر و رضیه و دفع نکند از او عذاب
مال او که در آن بخل کرده چون افتد در آتش جهنم در شان نزول این سوره مفسرین
نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای آن بخانه مردی
عیالمند آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی
گاه بودی که خرمایی افتادی و کودکان آن همسایه فقیر بر گرفتندی آن مرد از درخت فرود آمدی
و از دست ایشان بگرفتی و اگر یکی از آن خرما در دهن داشتی انگشت در دهان وی کردی
برآوردی پس آن مرد فقیر شکایت نزد حضرت سید انبیا برد آنجناب صاحب درخت
را طلبیده فرمود نخله ماده خود را که شاخهای آن در خانه فلانست
بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت دهم آن مرد گفت بسیار نخلها دارم
نخل چاحیا گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه مثل
این نیست یعنی خاطر من بان متعلق است و نمی توانم داد پس آن مرد بیرون رفت یکی از اصحاب
که ابو الدحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از او بخرم توانی
آن نخله که در بهشت بوی میدادی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آری پس ابو
الدحداح نزد آن مرد رفته از وی طلب آن نخله کرد انصاری گفت تو واقفی
که پیغمبر برای آن نخله در بهشت بمن دادی و من چنین گفتم یعنی بجهه آنکه آن نخله بهترین
نخیلات من بود و دلبستگی تمام بآن داشتم باو ندادم اما اگر تو بر وفق عادت
من میخری میفروشم ابو الدحداح گفت مدعای تو چیست گفت اینکه چهل نخله
کمتر نمیفروشم ابو الدحداح هر چند مبالغه کرد کمتر از آن راضی نشد آخر الامر
نخلستانی که در مدینه داشت و شمار ان چهل نخله بود آن را از وی خرید و

جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت حضرت سید عالم رفته گفت یا رسول الله
آن نخله را از صاحبش خریدم آن هادی نور و فلاح آن نخله را از آن ابو دحداح خریده بود
که در بهشت بوی دهد پس ابو دحداح بسرای آن همسایه رفته فرمود که این نخله بتو و عیال تو
بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی
آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی جهة عقبی چون سعی ابو
دحداح و احوال هر یک از این دو طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مدح
این صفت زیادت و بیان عقوبت این قوم بد سرشت بسیار وارد است و لیکن
سالک قلم چالاک قدم که در جاده سفر دور و دراز است جهة استقصای آن در این
مقام بیش از این مجال توقف نیست و بعضی از آن بخیلان تا کس را محتاج ... است
بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا ایکنز و گردن از
همه سند چه الذ لذات مال و ثروت بخشش و داد نست و اعظم فواید آن نیاز
درهم و دینار گره از جبین سکندرست تا گشادن از گلشن احتیاج کار شگفته که خوش
رنگ و بوتر از گشودن خاطر فقرا باشد و از جویبار آب روان مال کدام نهال
سر کشد که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان با برگ و نوا بود
کاروانیان مصر وجه را در برآوردن یوسف دل از چاه کدورت سجاحی صفتی
رسنی محکم از زر ریش نزد بدام محتاجان نیست و صید افکنان بوی دشت
وسعت احوال را برای شکار همای سعادت و اقبال چاره به تر از شاهین
نظر رحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست گشاده کریمان از اعلی منزلی
نامت و رشته آشنایی فقرا ناقه لیلی حسن سیرت را زمام مدرکان
زیر دستان شاهد خوبی را پرچم زلف و دوتاست و فیض دعای درویشان
از دنبال عروسان محامد خصال را طره گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن
سخا سرافرازی دار بست و شکوفه شاخسار رحمت والا روشنیدی گو بدین
جبر مردم نا قابل دار دو هر که از رعایت درویشان جا در دلها گشاده
و نبا فرومایگان لباه هر که بدستگیری افتاده بینوا با بر سر برغرفات جنان

نهاده و آرایش این صفت مجسته زینت جمال دولت و حکمت است و زینت ایوان بزرگی
و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام فرموده که
سلم الشرف التواضع والسخا یعنی نردبانی که بآن از حضیض حقارت و پایه اعتباری
بر اوج شرف و بزرگواری توان بر آمد دو صفت سخا و تواضع است **مولفه** شیوه
بخشش همت آور که گردی از حسد تکیه بر دولت شهان از زر بک دادن زد
و نیز آن کیمیا در بحر وجود در صفت جود فرموده که هر جا دست داد نیز کو جود و زر
بزرگ گردید **مولفه** حال منعم خود بین در شیشه ساعت عیان زیر رسی پا سلفی
از ذلت اوج برتری و هم آنجناب در این باب فرموده که انما سادوا اهل الدنیا
والآخرة الا جواد حاصل معنی آنکه آن کسان که در دنیا و آخرت بزرگند و
اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق می کنند آنها اند که بصفت جود موصوف
باشند و هم از سخنان که از آن بحر ذخار بر ساحل روزگار افتاده است که عجبت لمن
یشتری الرقاق بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه یعنی فهم مضمون آنکه
شگفت آید مرا از کسی که بندگان را بمال خود آزاد میکند چگونه آزادان را با حسان خود
بنده خود سازد و در فصل اول این صفت حمیده در کافی مذکور است
که اتی رجل النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا
قال ابسطهم کفا خلاصه معنی آنکه مردی بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمود آنکه دست
او گشاده تر باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلم ماثور است که السخی
قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس یعنی صاحب سخا نزدیکست بخدا و بهشت
نزدیک و بمردمان نزدیکست و نیز از حضرت ابوالحسن علیه السلم حدیثی ذکر نموده اند
که حاصل آن اینست که صاحب سخا که خلق او نیکو باشد در پناه خداست
و خدا تعالی او را در پناه خود دارد و دست عنایت از او بر نمیدارد تا داخل
بهشتش نمیگرداند و مبعوث نساخته خدای عز و جل پیغمبری و وصی پیغمبری
را غیر سخی و هیچ یک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدرم تا آخر عمر سفارش سخی

وقتی که از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب شریف از حضرت ائمه علیهم السلام
منقول است آنچه خلاصه مضمون آن است که جمعی از یمن بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیم‌تر بود در محاجه آوردن سخن
و مباحثه کردن با آنجناب بیشتر استغفار و مبالغه می‌نمود آنحضرت از او خشمناک شد
تا حدی که رگ غضب در میان دو چشم وی بجوش در آمد و روی مبارکش متغیر گردید
و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت که ربّ تو بر تو
السلام و یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام یعنی خدای تو تو را سلام میرساند و میگوید
مرد سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این بود
که جبرئیل از جانب خدا تعالی مرا اخبار نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا عقوبت میکردم
آنمرد گفت مگر خدای تو سخی را دوست میدارد فرمود آری پس آنمرد گفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله والذی بعثک بالحق لا رددت عن مالی احداً الی اصل از
استشمام رایحه آن خبر غیبی دل سیاه بتش از خراب غفلت [illegible] و از صبح ظهور
دلالت آن نیکو باهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته از گفتار کلمتین
شهادتین بسعادت نشاتین فایز گردید و گفت سوگند به آن کسی که ترا بحق برگزیده
که من هیچ احدی را از مال خود محروم نکرده‌ام بغیر [illegible] و نیز در کافی
مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی علیه السلام ان لا تقتل السامری فانه سخی
حضرت موسی میخواست که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته
و رخنه چنان در کار دینشان انداخته بود بقتل رساند خدای عز و جل باو وحی کرد که
سامری را مکش که او سخیست صاحبان طبع لطیف از این دو حدیث شریف
میتوانند دریافت که متاع جود و سخا در عالم بالا چه قدر و قیمت و رعایت خاطر
صاحبان این صفت تا چه غایت و هم در آن کتاب از حضرت ابا عبدالله
حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن این است که آنجناب بعضی از اصحاب خود
خطاب فرمودند که آیا خبر دهم شما را بچیزی که بنده را بخدا نزدیک
میسازد و از آتش دور میگرداند گفتند بلی فرمود بر شما باد که بدرستی که

خدا تعالی خلق کرده است خلقی را از رحمت خود برای رحمت خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان
رحمت خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده
و شریف و بزرگ مردمان کرده که در حوایج خود بسوی ایشان می‌شتابند تا احیا کنند
مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشوری را که از آن
محتاج و گرانی باشد آنجماعت ایشانند مومنانی که ایمن اند در روز قیامت یعنی از هول
و عذاب آنروز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که از عملها کدام افضلست فرمود سخاوت و حسن خلق
پس ملازم باشید این دو صفت را یعنی دست از آن بر مدارید تا رستگار شوید و این اخبار
و آثار در فضیلت صفت خجسته سخا بسیار و چند [illegible] کتب معتبره از گلهای
همیشه بهار این سخن پر و سرشار است شعرای عرب و عجم در مدح خداوندان جود و
کرم سخنان گفته اند و منشیان فاتر احوال روزنگار جهت آرایش دلفریب این صفت
گوهرهای آبدار معانی سفته منشات متعدده [illegible] مدح این قوم سعادت قرین
هر سطری چو بیت و قصاید متاخرین را [illegible] بثنای این طایفه مرصع [illegible]
دیوان سخنوران خوش زبان چون در خانه کریمان بتوصیف ایشان همیشه بار است
و زبان گفتار این فصیحان بتعریف اهل جود و احسان مانند دست در رو بیان
بمعروف ایشان پیوسته در از امواج خاطر این قوم از بحار افکار بر سواحل گفتار گاه‌گاه
چون عطایای ایشان متواتر است و باران مدحت ایشان از سیاهی مداد بر صحایف شب و روز
مانند فیض ابر ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین دلپذیر باز از اراضی طبایع ارباب
نظم و نثر در هر عصری چون خوشه عطوفت جوانمردان در جوش و غنچه لب طبقه اصحاب نثر
بر مزرعه ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی شکفته مانند آوازه جود کریمان در [illegible]
مجملا این شیوه خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه احسن صفات و اشرف ملکات
و در دنیی و عقبی باعث سرفرازی و وسیله نجات لهذا طالبان سرمنزل سعادت
و کرامت دو جهانی همواره سالک این طریقه میبوده اند و برگشت احوال [illegible]
سخا مینموده فکر خود را گذاشته بفکر مفلسان پرداخته اند و فرمان [illegible] داده

خود بلند تا آن ذو دن می ساخته اند چنانکه از منبع جود و احسان و منبع بزرگواری ایشان
اخبر جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که سه روز متوالی چند از آن
اکل نفرموده که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاوید انتقال کرد و از
آنجمله که آنچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را بر خود در آن ترجیح و تقدیم
مینمود و از مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون از وی چیزی خواستی با متعذر بود
همانجا حاجت کذری را مینمودی و بزبان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است
که روزی عربی بخدمت آنحضرت آمده طلب نمود میان دو کوه پر گوسفند آن قدوه
اهل کرم و بخشش آموز خلق عالم آن گوسفند را بوی بخشید و او نزد قوم خود رفت و گفت
مسلمان شوید که محمد چندان عطا میکند که از درویشی می رسد و بعضی چنین نقل کرده اند
که وی گوسفند از امرا ند وی گرفت بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید
که محمد چنین عطا میدهد که خوف فقر و تنگدستی نمی ماند و از علو همت آن سرور و عدم اعتبار
مال دنیا در نظر آن آنکه کوه همین بس که خدا تعالی جبرئیل امین را فرستاد
با خزائن دنیا را بوی عرض کرد و گفت یا محمد خزائن الدنیا و لاینقصک من حظک عند ربک
بغیر از خزائن و نبایست و اگر در آن تصرف نماید از نصیب تو که در نزد خداوند است
تغییر از نعمتهای جاودانی و مراتب دو جهان چیزی کم نمیشود و آن جناب چشم رغبت
از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده و فرمود حبیبی جبرئیل لا حاجة
لی فیها او اجعت سالت الله ربی و اذا شبعت شکرت ربی ای دوست من جبرئیل
مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر گردم
بشکر او قیام مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل بآنحضرت نازل گشته گفت
رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی با کوههای را طلا و نقره
کنم و هر جا که باشی با تو باشد آن جناب زمانی در نگ نمود و فرمود یا جبرئیل این دنیا
خانه کسیست که خانه ندارد و کسی جمع مال دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت
حق تعالی ترا بر همین قول ثابت وارد مجمل با وجود آنکه مال دنیا را از آن سرور
دریغ نمیداشته و کلید خزائن عالم را در دامن اختیارش مینهاده اند

دیده التفات بآن باز و دست رغبت دراز نموده ایام عمر و زندگانی را
بنوعی میگذرانیده که چون از این کوچگاه با منزل رسید و طایر روح پاکش
بر شاخسار ریاض قدس نشست ذره وی بهشت صاعی نفقه عیال او بود
و بعد از آن حضرت کسی که داد داد و دهش داد و جود و سخا را بر طاق بلند
همت والا نهاد جناب ولایتمآب امیرالمومنین علیه الصلوة و السلام
بود و بعد از او اولاد طیبین و طاهرین او علیهم السلام که این صفت ستوده را
از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشته و خواهند داشت و ایوان عظیم
علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشته و نخواهند گذاشت اگرچه آوازه بذل
وجود آن برگزیدگان حضرت معبود در جهان اقطار عالم شایع و آفتاب عطای
ذره پروری و درویش نوازی ایشان منوعی بر تو اشتهار بر در و دیوار
روزگار تافته است که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و لیکن قلم بموجب فطرت
شیم را در این مقام جهة تجدید اسم و رسم کرم در روزگار از آن نشانه
نمانده و بذکر بعضی از آن پرداختن و نمذاکر مجملی از بذل و عطای آن مقتدایان دین
و دنیا سرگشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی تأسی و اقتدای ایشان هدایت
ضرورت است از آنجمله اطعامیست که سبب نزول سوره مبارکه هل اتی باشد و کیفیت آن در
بعضی از کتب معتبره بر وجهی مسطور است که حاصل معنی آن این است که دو فرزند نور
دیده کونین حضرت الحسن و الحسین علیهما السلام را عارضه بیماری روی نموده بود و عالم
از درد فراق آن دو یگانه آفاق مبتلا گشته از حسرت کشان نزدیک غروب بود
جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته
فرمود یا اباالحسن بهر این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیرالمومنین ع
نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه
آن روزه دارد و حضرت خیرالنسا علیها السلام نیز با آن دو فرزند عزیز و جاریه
ایشان که فضه نام داشت جملگی در آن نذر موافقت و مرافقت نمودند و تو
اقتدا بآنحضرت شاه اولیا نمودند و چون جناب الهی از خزانه کرم با اشارت

لباس عافیت پوشانید از دار الشفاء رحمت بی‌غایه شربت شفا و صحت نوشانید
خواستند که نذر خود وفا کنند در حجره طاهره از خوردنیها چیزی موجود نبود که بآن افطار
کنند حضرت سرور اوصیا صلوات الله علیه چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی
که همسایه آنحضرت بود رفته فرمودند که هل لک ان تعطینی جزة من صوف
تغزلها لک بنت محمد صلی الله علیه و آله بثلاثة اصوع من شعیر قال نعم فاعطاه
آیا ترا رغبت هست بآن که پاره پشم بمن دهی که دختر محمد صلی الله علیه و آله آنرا از
برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع
جو را تسلیم کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بحجره خیر النساء آورد و بعضی
چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد
و مقداری جو اجرت گرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهل بیت بوفای نذر پرداخته روزه داشتند
و حضرت خیر النساء روز اول ثلث آنجو را آرد کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب نماز
شام گذاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم
یا اهل بیت محمد مسکینم از مساکین مرا اطعام کنید تا خدا تعالی شما را از موائد
بهشت اطعام کند سرور انبیا قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز
تاسی بآنجناب رحجسته قرصهای خود را دادند و آن شب همه بی طعام ماندند و بآب
خالص افطار نمودند و روز دویم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت
و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهل
بیت فاطمه یتیمی بر در سرای شماست و بیکس و درمانده و گرسنه هست تواند بود که او را
طعامی دهید تا خدای عز و جل شما را از مائده‌های بهشت طعام دهد و در روایت دیگر
چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من
در عقبه شهید شد مرا طعامی دهید تا خدا تعالی از اطعمه بهشت شما را بهره‌مند
گرداند دیگر باره حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام قرص خود را تصدق
کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار
فرمودند و روز سیم نیز بدستور آن پسیده دو بر آنچ قرص پخت چون شب

خواستند که روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران محمدم
در اینجا غریب و مضطر و گرسنه‌ام طعامی دهید تا خدای عز و جل شما را از خوان
بهشت طعام دهد شاه اولیا علیه السلام قرص خود را تصدق نموده فاطمه و حسن
و حسین و فضه نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند و آن شب نیز بآب خالص
روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص نچشیدند
و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست دو
فرزند دلبند خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
رفت و آن تازه نهال ریاض کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت بر خود
میلرزید چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود
یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند امیر المؤمنین علیه السلام احوال را
بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه فاطمه روان شده چون بحجره طاهره در آمد حضرت
زهرا در مصلی خود بنماز مشغول بود چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله قرة
العین خود را با آن حالت دید فرمود که واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا
یعنی الهی اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و در روایت دیگر چون آنحضرت اهل خود را
چنان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان افکند و میگریست و میگفت انتم
منذ ثلث فیما اری و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانروز است که
گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده‌ام پس جبرئیل نازل گشت و سوره هل اتی
در شان ایشان آورد و بر متتبعان کتب و اهل اخبار ظاهر و روشنست که اجماع واقع است
در نزول آیات این سوره در شان امیر المؤمنین و اهل بیت علیهم السلام از طرق
مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریب را در خاطر احدی مجال خلجان
باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از انتهای اخبار و آثار برداشته‌اند و با قلم
رگ تعصب و عناد و سیاه روئی نقطه شک بر آنها میگذارند هیهات همچنانکه بند
که برای مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح نمودن و بقصد اطفای نور حق
باد بجای دهان گشودن یا بر صرصر تف کردن و به چراغ آفتاب اف کردن است

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره چراغی را که ایزد برفروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و سه در عالم الم الانام وحیی تنزیل اعانت
هذا الفقیر و هل زوجت فاطمه غیره و شانه هل اتی و مخفی نماند که نزول آیه
مذکوره در شان امیر المومنین و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد
با اینکه هر مومنی که از روی اخلاص آن شیوه را معمول و آن طریقه را مسلوک دارد
او نیز در مصداق این آیات داخل باشد از جمله حکایات بذل و ایثار سالار احرار
امیر المومنین علیه الصلوه والسلم که عالمیان را بر مائده خود وصل میزد حکایه
ایثاریست که جابر بعضی از آیات سبب نزول کریمه و یوثرون علی انفسهم ولو
کان بهم خصاصه گردیده و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت پناه و آفتاب
سپهر جلالت و جاه چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی از میان صفوف برخواست
و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بر سفره چیزی خوردن ناشتا هستم مرا طعامی
دهید جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله فرمود که ای درویش دیگر غربت
کم را الله و بکمین جای بعد از آن فرمود که غربت چهار است یکی مسجدی که در میان قومی باشد
که با نماز نخوانند دوم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت
ننمایند سیوم عالمی که در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند و مسائل دین
از او نپرسند چهارم اسیر از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمود که
کیست که مونت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلا او را جای دهند چون
سالار موائد فوائد دین اعنی حضرت امیر المومنین علیه السلم برخاست و دست
آن سایل گرفته بحجره طیبه طاهره در آورد و بحضرت خیر النسا گفت که ای دختر
پیغمبر خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن عم در خانه طعامی
اندکست و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را
کفایت نمیکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت زهرا آنرا پیش آورد آنجناب آنرا
پیش مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان را کافی نباشد و اگر
نخورم باعث انفعال وی گردد پس آنرا اعی اشتغال دلجوئی او فرو زده چراغ

کرم رو بدست بچراغ دراز کرده باتهام آنکه اصلاح میکنم آنرا فرو نشاند و فاطمه را
گفت زود افروختن چراغ را تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را
بر هم میزد تا پندارد که او نیز طعام میخورد و بعد از فراغ از اکل چون چراغ آوردند
که طعام میهمان برجاست امیر المومنین علیه السلم فرمودند که ای درویش چرا طعام نخوردی
گفت سیر شدم پس حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان تا
و همسوز با تو بعد روز دیگر که آن قانون مسکین نوازی و احسان بخدمت حضرت سید
عالمیان صلی الله علیه وآله آمدند آنجناب فرمودند که دوش چون آن اراده گذشتی
پس جناب اقدس نبوی صلی الله علیه وآله خاموش کردن چراغ و نخوردن آن
طعام و چنان نمودن که طعام میخورم و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المومنین
حکایه نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود جبرئیل امین
و اظهار این معنی کرده این آیه آورد که و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه
آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون آن این است که اختیار میکنند و مقدم میدارند
دیگرانرا بر خود اگرچه خود فقیر و محتاج باشند و تتمه آن اینست که و من یوق شح نفسه
فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود و نفی
در این صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و معتصم
بعمل آورد پس آن گروه رستکاران و فیروزی یابندگانند دیگر از جمله حکایات
که از آن معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از
محروم گردانیدن سایلان تا چه غایه احتراز می فرموده حکایه خاتم است که در رکوع
که سبب نزول آیه کریمه انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون
الصلوه و یوتون الزکوه و هم راکعون گردیده و اخبار و آثار در آن چند
گونه وارد است و از آن جمله شیخ طبرسی طاب ثراه و جعل الجنه ماواه در مجمع
البیان از ابا ذر غفاری رحمه الله حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن این است که
شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله باین دو گوش و اگر نه کر شوند و دیدم آن
حضرت را باین دو چشم و اگر نه کور گردند که می فرمود علی قائد البرره و قاتل الکفره

منصور بنصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستی که من روزی از روزها
با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد سؤال کرد و هیچکس چیزی باو نداد
سائل دست خود بسوی آسمان برداشته گفت اللهم انی سألت فی مسجد رسول الله
فلم یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول خدا سؤال کردم و هیچکس چیزی بمن نداد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در رکوع بود پس اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و در آن انگشت
آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سائل رو بسوی او آمد
تا انگشتر از دست کوچک او گرفت و جناب نبوی صلی الله علیه و آله آنرا
مشاهده فرمود پس حضرت پیغمبر چون از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت
اللهم ان اخی موسی سألک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری
فانزلت علیه قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون
الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری واجعل لی
وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری یعنی مضمون آنکه الهی برادرم موسی که برادر من
موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان سینه مرا یعنی
حوصله کرامت فرما که متحمل وحی تو توانم شد و از من بخشی دلتنگ نشوم و آسان گردان
برای من کار مرا که تبلیغ رسالت باشد و بگشا گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن
مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده بار ما
مرا و قوی کن پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرود فرستاد
که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی مقرر سازیم قوت ترا ببرادر تو و دهیم شما را
غلبه و تسلط بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی بر شما استیلا نیابند
و دست تغلب ایشان بشما نرسد الهی من محمد برگزیده تو و پیغمبر تو ام
پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من
برادرم علی را وزیر من گردان و قوی کن پشت مرا بعلی چنانکه موسی از درگاه تو
استدعا نمود من نیز استدعا میکنم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت

سخن تمام نکرده بود که جبرئیل از نزد خدای عز و جل بر او نازل شده گفت یا محمد بخوان
گفت چه چیز بخوانم گفت انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و این آیه شریفه در سوره مائده است
و حاصل معنی آن این است و غیر این نیست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما
خداست و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند
زکوة را در حالتی که ایشان در رکوع اند شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده
در امالی از حضرت ابی جعفر علیه السلام در شأن نزول آیه شریفه حدیثی ذکر کرده که
حاصلش آنست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبدالله بن سلام و اسد و ثعلبه
و ابن یامین و ابن صوریا شرف اسلام دریافته بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
رسیدند و گفتند یا نبی الله موسی علیه السلام وصیت نمود بیوشع بن نون یعنی او را وصی و خلیفه
خود کرد وصی تو کیست و بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما که خواهد بود
پس این آیه نازل شد انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
فرمودند برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون آمد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود ای سائل آیا کسی چیزی بتو عطا نکرد گفت آری این انگشتر را فرمود که عطا
کرد گفت این مردی که نماز میگذارد فرمود بچه حال بتو عطا کرد گفت در رکوع
بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرمودند که علی بن ابی طالب بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام
دینا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا ملخص مضمون آنکه راضی شدیم و گردن
نهادیم بربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد صلی الله علیه و آله
و ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام پس خدا تعالی این آیه فرود فرستاد و من یتول الله
و رسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه مضمون آنکه هر
کس که ولی و صاحب اختیار میداند خدا و رسول او را و آن مؤمنانی را که در
رکوع زکات میدهند یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و ایشان لشکر خدای اند

علف کنندگان را عدد او از عمایه کبر و حسد و لیکن عمر بن الخطاب لعین مرویست که گفت والله
لقد تصدقت باربعین خاتما و انا راکع لینزل فیّ ما نزل فی علی بن ابیطالب علیه السلام
یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان علی ع
نازل شد در حق او نازل شود و در بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین انگشتری
که معدن جود و سخا علی مرتضی ع در رکوع تصدق داده یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال
و قیمت آن مساوی خراج شام بود که سیصد خروار نقره و چهار خروار طلا است
و آن انگشتر از طوق مرجان بن کنانه بود چون حضرت کرار غیر فرار و برق خرمن اهل کفر و انکار
آن بدبخت نابکار را بقتل رسانیده از انگشت او بیرون کرده بخدمت حضرت رسالت پناه
آورد و حضرت خاتم النبیین آن انگشتر را با میرالمومنین علیه السلام عطا فرمود و حکایت
تصدق در رکوع در حدیثی که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در تفسیر این
آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده بر وجهی مسطور است
که حاصلش اینست که حضرت امیرالمومنین ع نماز ظهر میگذارد و دو رکعت نماز گذارده
بود و در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار که نجاشی پادشاه حبشه
تقریبا صد و سی ... بوده و آنرا حضرت پیغمبر بوی داده بود و از برای آنحضرت نجاشی
بهدیه فرستاده پس سائلی آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و من هو اولی
بالمومنین من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا و ای آنکه سزاوار تر و صاحب اختیار تر
در امور مومنان از خود ایشان تصدق کن بر مسکینی امیرالمومنین علیه السلام
حله که در بر داشت انداخت و اشاره کرد که بردار پس الله تعالی این آیه را
فرو فرستاد و در آن حدیث بمضمون مذکور است که مراد از الذین آمنوا
علی و اولاد طاهرین اویند که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق
خواهند نمود و سائلی که از آنحضرت سوال کرد ملکی بود و همچنین کسی که از اولاد
او سوال کند ملائکه خواهد بود پس بنا بر این ایراد بیضاوی و بعضی از اهل غباوت گفته اند
که لفظ جمع در الذین آمنوا منافات دارد با این که مراد از آن علی بن ابیطالب باشد
مندفع است و احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد

از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که عالمیان را راه و رسم مردی آموزد و در ظلمتکده
خاطر اهل بخل چراغ رغبت دلجوئی فقیران می افروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب
معتبره چون امالی شیخ صدوق رحمه الله و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است
و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیرالمومنین ع جهت بعضی از
حوائج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی دید که جامه کعبه گرفته دعا میکند و چهار هزار
درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمود ای اعرابی
چه میگوئی گفت تو کیستی فرمود منم علی بن ابیطالب گفت انت والله حاجتی
یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو بر می آید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی
گفت هزار درهم میخواهم که صداق کنم و هزار درهم میخواهم که دین خود ادا
نمایم و هزار درهم که خانه خرم و هزار درهم دیگر که با آن زندگانی کنم
آنحضرت فرمودند که انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکه فسل عن داری بمدینة
الرسول صلی الله علیه و آله یعنی انصاف دادی و زیاده طلبی ننمودی چون از مکه بیرون روی
در مدینه نزد من آی تا حاجت بر آرم پس اعرابی هفته دیگر در مکه اقامت نموده از
طلب آنحضرت بمدینه آمده ندا کرد که کیست که مرا بخانه امیرالمومنین راهنمائی کند
در این وقت ها در طریق هدی و سر حلقه زمره شهدا حضرت امام حسین علیه السلام
باو برخورده فرمود که من ترا بخانه امیرالمومنین راهنمائی میکنم از اهل و برادران
اعرابی استفسار نموده چنین دانست که آن [illegible] جانشین بدایت
و آن کسیا در وال از نخل خود ولایت است از وی استدعا نمود که نزد امیرالمومنین
رفته معروض دارد که اعرابی که متعهد حاجت گذاری او فرموده بود آمده اینک بر در است
پس حضرت امام حسین بخانه رفته آمدن اعرابی را یعنی ... حضرت
امیرالمومنین بیرون آمده سلمان فارسی رحمه الله را طلبیده فرمود تا سلمان
حدیقه که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من کاشته آنرا بتجار یعنی خریداران
عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکور را بدوازده هزار درهم فروخته
آنحضرت از آنجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود و چهل درهم

خرجی اعرابی عطا فرمود پس فقرا رو بمنزل آنها فرستاد تا آنحضرت جمعیت نمودند
و باقی آمده است در پیش روی ریخته بجا از آن سنگ شست و مسکوف و بکار
میداد و بدست مبارک مرهم عطار بر جراحت احتیاجات ایشان نهاد تا
برای بوی از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النسا گفت ای عم
فرزند من باقی را که بدرم برای تو عوض بکن گفت فرمود آری فرزند من خیر کرده تعجب
دنیوی و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا او را دعا کرد و بعد از آن فرمود که
من گرسنه ام و دو پسرم گرسنه اند و شک نیست که تو نیز چنین ما گرسنه پس حضرت
شاه اولیا بهمان قدر ده رتبه فقر و فنا علیه السلام از خانه بیرون آمد که چیزی
قرض کرده صرف مایحتاج ایشان سازد در این حالت مهر سپهر رسالت صلی الله
علیه و آله قدم مبارک رنجه داشته فرمودند که یا فاطمه عمم کجاست گفت قرض
رفته گفت این درهم هم که چنین باز آید وی را بگو که این درهم برای طعام
اجتماع نماید چنین آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین علیه السلام باز آمده فرمود
بوی خوشی میشنوم همانا پسر عمم یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله آمده بود حضرت
خیر النسا گفت آری و آن درهم نهاد بوی داد و آن معنی درهم بود بحضرت
و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ای حسن بر خیز و
خبر بیاور پس بازار آمدند مردی را دیدند که ایستاده و میگوید که من یقرض الوفی الملیا
ملخص مضمون آنکه که قرض میدهد بخدا که وفا کننده است بوعده
عوض و جزا کند و کاش از مال و نعمت پراست یعنی کرم عطا کند
حیاتست که بخدای عز و جل بقرض داده باشد و عوض آنرا بازیافت خواهد نمود
پس آنوالاجناب بحضرت امام حسن خطاب فرمود که بابنی اعطه الدرهم یعنی
ای فرزند عزیز درهم را باین مرد بده گفت آری بخدا ای پدر پس آنحضرت
دراهم را بوی عطا فرمود و بدر خانه مردی روان شد که چیزی از وی قرض
کند در این وقت اعرابی بر خورد و ناقه با وی بود به آنحضرت گفت که این ناقه را
از من بخر فرمود که لیس معی ثمنها یعنی قیمت آنرا همراه ندارم اعرابی گفت من مهلت

میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود بگیر ای
ای حسن پس حضرت امام حسن ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی
دیگر بر خورده گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم
با این ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو
یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله کند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر
قبول کنی این ناقه را بتو میفروشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریده
فرمود بصد درهم اعرابی گفت صد و شصت درهم بتو میدهم امیر المؤمنین
فرمود که بگیر ای حسن این درهم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابی است
که ناقه را بما فروخت و شصت از آن ماست حضرت امام حسن علیه السلام صد و شصت
درهم را از او گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایت مآب در آن
تاجر بازار بشیری نفیسه ابتغاء مرضات الله علیه الصلوة و السلام فرمودند که
رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول الله را
دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم پس چون آنحضرت نظرم کرد تبسم نمود
و گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخت تا قیمت آنرا بوی رسانی
گفتم آری بخدا اقسم فدای تو باد پدر و مادرم فرمود یا ابا الحسن آنکس که ناقه بتو
فروخت جبرئیل بود و آنکه آنرا از تو خرید میکائیل و آن ناقه از ناقهای بهشت و آن
درهما از نزد رب الارباب که ... و ... اشارت بعبارتست که آن سایل میگفته بود
من یقرض الوفی الملیا دیگر از جمله آثار جوانمردی داشتار آن ابر بهار که از باران آن کار
آن سبزه رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای
روح افزای استماعش غنچه گرفتگی خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت فرزند
دادن دینار و بذل دادن مقداد رحمة الله است و تفصیل این اجمال در کشف
الغمه بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن برسبیل ایجاز و اختصار اینست که
شناس نعمت جوع و تصدق نمای خاتم در رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روزی از زن دنیا صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست که جهت من آوری که

چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بآن کسی که اکرام نمود پدرم را بنبوت و ترا
بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی امروز هیچ خوردنی
چیزی نزد من یافت نمیشود و از دو روز باز است که چیزی نزد من است هرچه بود ایثار کردم
ترا بر خود و بر حسنین یعنی از خود و فرزندان می بریدیم و برای تو می آوردم فرمود ای فاطمه
چرا مرا اعلام نمینمودی ما برای شما طلب چیزی کنم یعنی طلب مینمودم گفت
یا ابا الحسن من شرم کردم از پیغمبر خدا که تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بر آن نداشته
باشی پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بوثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن
از خانه برآمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد بن اسود
رحمه الله برخورد و آن روزی بسیار گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر
ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجک هذه الساعة من رحلک یعنی چه چیز در
روی داده که درین ساعت گرم ترا از مکان خود دور کننده ساخته و از خانه بر آورده
مقداد گفت یا ابا الحسن مرا بگذار و آنچه از روی کار من است مجملا امیر المؤمنین
در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و او مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت
قسم بآن کسی که گرامی ساخت محمد را بنبوت و ترا بوصیت که برنگیخته ساخته و
بیرون نیاورده است مرا مگر تحیر احوال معاش من آمده گذاشته ام عیال خود را
گرسنه و چون آواز گریه ایشان را شنیدم یعنی از شدت گرسنگی زمین مرا برداشت
یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آنجناب گریست آنقدر که
سرشک از چشمه سار دیده مبارکش روان گردید چندانکه محاسن شریفش تر
شد پس فرمود که احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجک قسم
میخورم بآن کسی که تو قسم بآن میخوری که مرا نیز بر نینگیخته است از جای خود
مگر تحصیل معاش یعنی سبب بیرون آمدن من نیز در وقت گرسنگی عیال
و فکر احوال ایشانست و من دیناری بقرض گرفته ام آنرا بتو بخشیدم و ترا بر خود
ایثار کردم پس آنحضرت آن دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل
مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را گذارد پس چون جناب احمدی

نبوی صلی الله علیه و آله و سلم نماز شام تمام کرد بر امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
گذشت و آنحضرت بر صف اول بود بپای مبارک عضوی از آن فرد اشاره نمود که
برخیز و بیا پس امیر المؤمنین برخواسته و در در مسجد با آنحضرت ملحق شد و سلام کرد
آنحضرت جواب سلام گفته فرمود یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشینا یعنی در
خانه تو طعامی هست که امشب شام کنیم امیر المؤمنین از شرمندگی سر بزیر انداخته
جواب نگفت و متحیر بود چه آنحضرت که دینار را از کجا گرفته بود و بکجا صرف کرده دانسته
بود و از جانب خدای مأمور شده بود که امشب نزد امیر المؤمنین یعنی بخانه
پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ساکت شد فرمود که یا ابا الحسن لم لا تقول لا
فانصرف او نعم فامضی معک یعنی اگر چیزی نیست بگو نه تا باز گردم و اگر هست بگو
آری تا با تو آیم امیر المؤمنین فرمود حبا و کرما فاذهب پس جناب اشرف نبوی
دست آنحضرت را گرفته روانه شدند بحجره طاهره فاطمه داخل شدند آن سیده
دو جهان در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشته در عقب او دیگی نهاده و بخار
از آن بر می آمد چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود برآمده بر آنحضرت سلام کرد
و آنجناب جواب سلام وی داده از روی عطوفت و اشفاق دست مبارک بر سر وی
کشیده فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدای ترا رحمت کناد فرمود بخیر و
ای رسول الله فرمود چیزی بیار تا بخوریم خدای ترا رحمت کناد بتحقیق که رحمت کرده است
پس خیر النساء آن کاسه را گرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین گذاشت پس امیر المؤمنین طعام را
دید و بوی آن را شنید متغیر نظر خشم بسوی فاطمه نگریست حضرت خیر النساء فرمود که سبحان
چه شد و از روی خشم است نگاه تو آیا گناهی از من صادر شده که مستوجب خشم
امیر المؤمنین ... کند داد وی را که از دو روز باز است که چیزی نخورده خیالی که گذشت
مذکور ساخت پس حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان کرده فرمود که الهی تعلم فی سمائه
و ارضه ان لم اقل الا حقا خلاصه مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه هست که من جز حق
نگفته ام حضرت امیر المؤمنین فرمود پس از کجاست ترا این طعام که هرگز
مثل آن ندیده و چنین رنگ و بو و خوشمزه مانند آن نخورده ام پس جناب رسالت مآب

دست مبارک خود در میان دوشانهٔ امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام کرده فشرد
بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی روزی میدهد
هر کرا بخواهد بیحساب بعد از آن گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور
ریخته فرمود الحمد لله الذی لم یخرجنی من الدنیا حتی جعل فی اهل بیتی شبیه زکریا
و جعل فاطمة مثل مریم ابنة عمران ملخص معنی آنکه حمد خدایرا که بیرون نبرد مرا از دنیا
تا آنکه گردانید مثل زکریا و فاطمه مرا مانند مریم گردانید چه هرگاه زکریا نزد
مریم طعامی دیدی پرسیدی که انی لک هذا او در جواب گفتی من عند الله و در
وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خریده
در راه خدا آزاد کرده اند و خود در مدت عمر بنان خشک و جامهٔ پشمینه دار
معاش گذرانیده و جان عزیز را که اشرف جواهرست بارها در راه خدا در معرض اهلاک
نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف
زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت
لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر خفت و در یاری آن برگزیده حضرت باری جان
شیرین را ترک گفت از آن مشهورترست که درین مقام بذکر آن احتیاج باشد
تا بمال دنیا و سیم و زر کوچک فریب چه جای آنکه بسر آید رسد و بعد از آن جناب
بر همین منوال اولاد اطهار او علیهم السلام طریقه و مراسم سلوک داشته
و همیشه تخم بذل و جود در مزرع احوال بیکسان کاشته و دیدهٔ تفقد ایشان
در راه انتظار حوائج حاجتمندان همیشه باز بوده و دست توقع ارباب
سؤال بر سفرهٔ نوال ایشان بی تحاشی دراز گریبان جامهٔ طاقت هر بیچاره که از کشاکش
تنگی ایام پاره گشتی بسوزن نظر رحمت دوخته شدی و روزگار غریب آواره
که از ابر الم ظلمت سیاه و روز تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطر
افروختندی و دست نوازش ایشان طرهٔ پریشانی آشفته حالان را شانه میزد
و آستانهٔ درگاه قدرشان مرغ دلهای شکسته بال را آشیانه نسیم مرحمت

استیفا شان بمشام امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبربار و دیدهٔ حسن خواهان
در دیدهٔ تیره روزان بیکس و کور روز و شب سرمه وار هر چند که آثار جود و سخای
آن برگزیدگان خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار گشته کار فضایل
و مناقبشان بکلک ولای اهتمام اعدای دین منطمس گشته است هنوز نفایس آن
در خزاین کتب اخبار چندان از آن بسیار است که عوض آن در گنجهای این قصیده
گنجایش داشته باشد و لهذا خامهٔ بیان در شرح آن زبان بکام خموشی کشیده تمام
سخن که در این مقام پیش نهاد خاطرست میپردازد و **فصل دوم در ذکر وجوه جود و بیان مصارف آن**
بر صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان سخا و همت که بحکم حدیث قدسی المال مالی
والاغنیاء وکلائی در خانه هستی بخدمت وکیل خرجی مشغولند دانستن مجموع وجوه لازمست
نخستین وجهی از وجوه بر و احسان و انفاق آن که از همه عطایا اهم و در جمیع
نفقات مقدم است زکوة است که الاعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است
گلشن مکنت و ثروت را جاری مجری آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب
زراعت و تجارت را نازل منزلهٔ باران بهاری کنوز اموال متمولین را
از دست برد دزدان حوادث بجای پاسبان است و دیوار توانائی اغنیا را
از ویرانهٔ احتیاج و پریشانی بجای پشتیبان هر درهمش از شاخسار ...
دهنده شکوفهٔ لیست مغفرت ثمر و هر دیناری در محضر جوانمردی مهر ...
سیم و زر نشان طاعت شرع را اورا داست و زریرش بان عطایش عرق
صحت اعتقاد و کیمیا نمودن حبش از بادهٔ آمرزش طلبی است گران ...
زمان اداء این نقد بر صحیفهٔ معاصی خط بطلان در میان ثواب برکات و کثرت
فواید نکات آن کریم با طینت و دهندهٔ بهشت جل جلاله و عم نواله در سورهٔ
بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم
خلاصهٔ معنی آنکه آنانکه صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل ایشان
کردانه کاشته و از آن دانه هفت خوشه و در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته

بغیر آنچه در راه خدا داده شود کی مقصد میشود و حق تعالی امر فرموده بر آن مقصد برای
کسی که میخواهد و خدا تعالی صاحب وسعت بغیر نگاه در خزاین ملک او نیست و آنچه
خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایسته زیادتی کیست
و تحقیق بماند که زکوة در لغت بمعنی نمو و افزونی است و زکات را از آنجهت زکوة
میخوانند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از میان آن دست تعدی روزگار
از اموال دهندگان زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم و عالمیان
مأثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة یعنی در حصار ایمن و امان در آورید مالهای
خود را بدادن زکوة چه مال بزکوة از تطرق حوادث مصون میگردد و یکی از شراح
احادیث نبوی صلی الله علیه و آله در طی شرح این حدیث شریف نقل کرده حکایتی
که حاصل مضمون آن این است که مردی از تجار که همیشه برای ادای ذمه حقوق شرعیه
مال همت گماشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را
در حصن حصین ادای زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی مال او در یکی
از حجرات کاروانسرای گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و عدوان بشهر ریختند
و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین بر آورده غبار شور و شغب از
هر گوشه بر انگیختند تا آنکه نایره آن فساد رفته رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور بود
رسیده جمله اموال آن با تمام دستبرد غارتگران گردید خبر بخواجه رسید که
فلان مال تو بتاراج رفت آن مرد درست اعتقاد از آن سخن دلشکسته
و متغیر نگشته از روی اطمینان قلب گفت که مال من بتاراج نمیرود چه آنرا در حصاری
چنان مضبوط ساخته ام که دست کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل از آنکه
آن قوم بآن موضع رسند آن منهدم گشته آن مال در زیر خاک مانده بود
چون آن تفرقه یا فتنه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه
آن نگشتند و از آن مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم و اطفای
نایره آن فساد خواجه با جمعی بر سر آن مال آمده حال بدین منوال مشاهده
کردند و آن مال را از زیر خاک بر آوردند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو

و از سبب اطمینان او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله بمن رسیده که فرموده اند حصنوا اموالکم بالزکوة
من زکوة مال خود را ادا و در حصار امن و امان نهاده بودم از آنجهت خاطر
من جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان حادثه بر دامن
آن مال نرسید و حضرت کریم متعال عز شانه جهة حفظ و برای آن شمار حصاری
محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از اعیان آن دیار
که وادی کرم از ادای زکات زلال نجات در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود
سالها تمثال فرمان واجب الاذعان کریمه واذن فی الناس بالحج یأتوک
رجالا و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق از دیار خود روانه
بیت العتیق گردید در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد
که در آن نهر جاری بود و مردمان در آنجا سردابی داشتند و از آن نهر آب بر
میداشتند برای وضو بر سر آن سرداب آمد همیانی با خود داشت
که مبلغی خطیر در آن بود آنرا بگوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون
وضو با تمام رسید همیانرا فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید
تا کاروان کوچ نموده یکدو مرحله از آن منزل دور شدند و معاودت ممکن نبود
آنگاه بیادش آمد که همیانرا در سرداب گذاشته پس متوجه درگاه الهی که قبله
دلها و محل حل مشکلهاست گشته گفت الهی تو ما را امر کردی که زکات
اموال خود ادا کنیم و من زکوة مال خود را اداء فرمان ترا گردن نهادم و
از پیغمبر صلی الله علیه و آله بما رسیده که فرموده حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است
مال مرا محفوظ دار و بمن رسان پس حضرت باری تعالی محافظت مال او را بکسی تفویض نمود
که بعد از آن هر کس از اهل بلد اراده دخول آن سرداب میکرد آن همیان را ماری عظیم حمایت
کرده بر میگشت تا آخر از بیم آسیب آن مار مخذول ترک آن محل کرده در سرداب را مسدود
ساختند و همچنان مسدود بود تا وقتی که آن مرد از آن سفر بازگشته جهت تفتیش احوال
بآن موضع شتافت هر چند جست و جو نمود اثری از آن سرداب نیافت احوال از

گفتند آری بحار سر دله است ولیکن باری عظیم در آن مکان بهم رسیده و کسی جرأت
نمیکند که بانجا رود و از این جهت راه او را سد کرده ایم گفت آن بار
و ترا اینجا رها کرده ام مردمان معبر آن سخن نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت
اکنون این در را بگشایید تا ببینم و در این موضع جهت القصه چون در گشودند آن بار
از حقیقت آن پرسیدند آنمرد سرگذشت خود برای ایشان حکایت نمود از آن
تعجبها کردند و بر طبق این حکایت آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را اسراف میدانست
و ثروت ساخته و پاس نقود و اجناس نمیکرد این شیوه را ترک کرده بار ...
... از دوش خاطر حق شناس انداخته بود و قرار داده سفر دریا نموده اموال خود را
بر کشتی کشیده چون نور نظر مردم با خبر در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید
از قضا طوفان عظیم شده کشتی بجهة احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت
اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا انداختند
و از آنجمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه مذکور داشت و خواجه آنرا از جهة
ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون میدانست
القصه در آن امر خواجه حیران و در گرداب تعجب سرگشته بود تا آنکه رحمت
یا آنکه ... محیط از جوش طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهایی یافت
و تهییب رایض قضا باد پای آن سفینه چند از چار موج در بار از ...
بساحل نجات شتافت و چون بکنار رسیدند و اهل کشتی اموال خود را بر
کشیدند و کشتی از آب برآمد دیدند که ریسمانها از بار خواجه که با آب انداخته
بمنجی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت
گلشن حسن عقیده اش با آب وقوع آن امر غریب تازه و اوراق حواس
که بهبادی آن شک از هم پاشیده بود بر شته ایمان بحکم شیرازه کرد
و نیز از جمله بدیع وقایع که ذکر آن در این مقام علت ضعف اعتقاد مانعان
زکوة را نافع میتواند بود آنست که شخصی در راه نجانه یکی از متمولان که زکوة
مال داده رفته از امتعه و اجناس شسته در هم بسته و بر دوش کشیده بسوی

ماوی خود روان گردید در اثنای راه بار بروی گرانی نموده در خرابه که بر سر راه
واقع بود بار را که بمحنت آن بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه
دفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران را سنگ از بالای دیوار پست
و دیوار انداخت و ریسمان از حلقش افتاده بجوی که مال از یک طرف آویزان و ...
خود از جانب دیگر از حلق کشیده شده دست و پا میزد تا آنکه ظلمات ...
گسسته گردید و چون چراغ صبح روشن شد و صورت وقایع شب در مرآت مصفای
روز عکس افکن گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید و در ...
آن بهر جانب می شتافت تا در آن خرابه مال را آویخته و دزد را ... رسیده یافت
از آن واقعه تعجب نمود و آنرا از برکات ادای زکات شمرد و در
دور آن ویرانه گنج کاوی تامل راه گنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة
برد مجملا اگر طالب ملک و مال و اسیران سلاسل امانی و آمال در
معنی حدیث مذکوره غور و باخرد خیراندیش در دادن زکوة شور نمایند
هر آینه خاطر نشان ایشان میگردد که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة ...
مال چنانکه گذشت به آن افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد و ...
و این خود عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان ...
پیوسته مالشان در معرض زوال و فنا و هر لحظه آماده و صدمه گونه ...
عظمی است و این خلاف مدعای ایشان است و در کافی از جناب مستطاب ...
مرویست ملعون ملعون مال لا یزکی همانا مراد اینست که از خیر و برکت دور است
مالیکه زکوة او داده نشود و نیز در آن کتاب از حضرت ابا عبدالله علیه السلام ...
ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی
در بیابان و نه در دریا مگر اینکه در زکات آن تقصیری واقع شده باشد
و در همان کتاب از همان جناب منقولست که ما رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله
و لا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او
کم شود و هیچکس منع آن ننمود که مال او زیاده گردد این خود ثمر دنیویه

منع زکوة است و اما ثمرات اخرویه که مانعین زکوة از نخل بخل شوم خواهند چید آنست
که حضرت ایزد متعال وعد و وعید نیل لایزال در کلام مجید خود چندین جا از آن
اخبار نموده از آنجمله در سوره آل عمران فرموده است که ولا یحسبن الذین
یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث السموات والارض والله بما تعملون خبیر
خلاصه مضمون بنا بر بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند اینکه گمان نکنند آنها که
بخل و امساک میکنند در آنچه که خدا تعالی بفضل خود بایشان داده [illegible]
نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه برای ایشان بد است بیان آن
آنکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند
و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها
و زمین از آنهم میراث میبرند جناب مالک الملک راست اما اینکه [illegible]
از ایشان باو واگشت و متصرفات جمله را خدا و نه عالم مالک [illegible]
خبیر بخیل بودن و مال او را در راه او صرف نمودن و جهی [illegible] باشد
و خدا تعالی آنچه میکنند از منع و عطا با خبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم از
ابی عبدالله منقولست که یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة
ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش فی لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل مضمون آنکه
هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر اینکه خدا تعالی
گرداند آنرا روز قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت
او خورد تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد و هم در کافی از حضرت ابا عبدالله
حدیثی مذکور است که حاصل مضمون اینست که نیست هیچ صاحب مالی از
طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس گرداند خدای عز و جل
او را روز قیامت در صحرای هموار و هموار آن صحرا [illegible] تواند برای آنکه
که هر [illegible] رسوائی او گردد یا جهت اینکه امید گریزگاهی نداشته باشد
و مسلط سازد برای او ماری که موی سر داشته باشد و آن مار قصد او کند

و او گریزان گردد چون بیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد که
دست او را خائیده شود [illegible] و بعد از آن طوق شود در گردن او و اینست
قول خدا عزوجل که فرموده سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب
مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند خدا تعالی او را روز قیامت
در صحرای قیامت و پای بر او نهند هر حیوان سم داری و گزد او را هر حیوان صاحب
دندانی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل ها یا تاک یا زرع که زکوة او را ندهد مگر آنکه
طوق گرداند بر گردن او الله تعالی زمین باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقه زمین
تا روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده که والذین یکنزون الذهب والفضة
ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی
بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون
مجمل معنی این آیه بحسب ظاهر آنکه و آنها که جمع میکنند طلا و نقره جمع میکنند و
در راه خدا صرف نمی نمایند پس مژده ده ایشان را بعذاب دردناک در روزی
که افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقره ها در میان آتش جهنم یعنی آنکه در میان
آتش باشد بر بالای آنها نیز آتش افروزند و نهایت سرخ و تفسنده گردد
پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند
این آن چیزیست که برای خود جمع میکردید پس بچشید آن چیز را که جمع نموده
و مزه آنها را دریابید که چه گونه است گفته اند وجه تخصیص پیشانیها و پهلوها و پشت
بداغ کردن اینست که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون متصل
بر ریشه که در دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانیها از جهت
که وقت دیدن فقرا گره برابرو زده اند و هم در سوره مؤمنون فرموده
قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که من منع الزکوة فیسأل الرجعة عند الموت وهو قول الله عزوجل رب ارجعون
لعلی اعمل صالحا حاصل مضمون آنکه هر که زکوة مال ندهد طلب بازگشت میکند
بدنیا وقت مرگ که یارب باز گردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم و آنچه

که شده ام غیر زکات مال دهم و مرهم رعایه بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نهم
و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعون الآیة آخره پس مقتضی عقل و عاقبت
اندیشی آنست که امروز روزی انگارد که بزاری خواهد خواست که در آن ادای حقوق
و تلافی مافات کند و ادراک آن محال خواهد بود بلکه انگارد که آن مجال امروز
بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است بحلاوه نعمت زکوة و محرومان سعادت
خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار داغ بندگی دینار با ضمیر دل دارند
و از زنار رشته طول آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن جان میکشند
و قیراط این خسارت عظمی مطلع خواهند گردید و از ندامت این تقصیر کبیر آنگاه
پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشان
را از مال برکشید مرگ بسته بزندان تا سقف میان لحد در آورد و دیگران
وارثان سالها در انتظار هر کلید خزانه و صندوق را بر جیب کرده
بر آورده از آن همه گنج و مال خرج و اسباب عیش بر جا نماید سعدی گوید
بر کف دست نه هر چه هست که فردا بدندان گزی پشت دست پریشان کنم امروز
گنجینه چیست که فردا کلید شده نه در روضه است در کتاب من لا یحضره الفقیه از
سرمه سای دیده آگاهی و گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابا عبدالله
روایت شده که آن حضرت در بیان کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات
علیهم هو الرجل یدع ماله لم ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه
لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل او معصیته الا آخر الحدیث مختصر
مفصل معنا آنکه این آیه در حق هر کسی وارد است و صفت هر مردی است
که مال خود را از بخل و امساک در حالات و مصارف خیر خرج نمیکند
و بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای
الهی عمل نماید و یا طریق فسق و مخالفت جناب اقدس سبحانی بجا آرد پس
اگر وارث در آن مال بطاعت خدا کرده امروز [illegible] در آن بجا آوردن
مال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت میکشد چه آن مال از او بود

و کسب سعادتی که وارث آن کرده او نیز میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا
در معاصی خدا صرف کرده باشد او آنرا تقویت او نموده تا مدد کار او
طریق معصیت نموده است یعنی بر سر تقدیر آنمال [illegible] باعث حسرت
او میگردد و در کافی از حضرت امام همام ابا جعفر علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل
مضمون آن اینست که بدرستی که الله تعالی بر می انگیزاند روز قیامت جمعی مردمان را
از قبرشان و دستهاشان بگردنها بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی گرفت و با ایشان
فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنش سخت گویند اینجماعت
آن کسانند که منع کردند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدا
بایشان داده بود زکات آنرا که در جنب آن قلیل است نداده اند اینجماعت آنکسانند
که خدا تعالی بایشان عطا فرموده پس منع کرده اند حق الله تعالی را که در اموال ایشان بوده
و نیز در آن کتاب شریف مذکور است که حضرت خیر عالم صلی الله علیه و آله و سلم
پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان بیرون اخراج فرمودند که اخرجوا
من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکون حاصل معنی آنکه بیرون روید از مسجد ما
و نماز در آن مکنید برای اینکه شما زکوة نمیدهید و چون [illegible] از [illegible]
[illegible] چنین استشمام میشود که مانعین زکوة از دایره مسلمانان
بیرون و چنین بسیار [illegible] مطرود و ملعون باشند و از اینگونه شدید
و تهدیدات [illegible] در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار
ائمه هدی بسیار وارد است و جمیع اطلاع بر مضامین آنها در اداء زکوة
[illegible] نمودن و از اسباب انگاشتن و از جمله ما که چند روزی رسم امانت
در تصرف اینکس خواهد بود قدر سهل را از مالک حقیقی آن در نزع و آن
[illegible] مسلمانان مسکین که جمع تواند شد چه [illegible] قوم سعادت که با
آنکه میدانستند که روزی که با [illegible] و جود گذاشتند از ملک و مال هیچ بهره نبرند
[illegible] آنچه دارند و خود را مالک آن [illegible] همه را [illegible] خدا و ما خوف از آن
[illegible] و [illegible] تحصیل آن نموده اند و عقل و شعوری که در باب [illegible]

آن کار فرموده آن نیز موقوف باذن جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای
حضرت اوست انسان خاکزاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و
مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه وجود که با دستگیری عصای توفیق
بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود و عقول و حواس کافی ناس جهة
سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی و جنبیت و دست
و پای سپردوان طریق کسب معاش برای اجرای مشاغل احوال عباد از سکران
غمامات سحاب با هر کدام موجی و امان زبانه اخته در گیرانیدن آتش تخم
ها که داده و احتیاج بایع و مشتری باشاره حکمت بنای خلق دنیا که نهاده
تخم ناتوان را چه قوت که با دستگیری آفتاب عنایتش از خاک مذلت جز سر بر
و سقای ابر را چه قدرت که با رخصت مشیتش قطره آبی در گلوی سبزه ریزد
اهل زراعت پندارند که بحسن سعی خود از یکدانه صد دانه بر می دارند و ارباب
تجارت رونق بازار خود را محض رشد و کاردانائی پندارند صنعتگران را گمان
که کشایش احوالش از باران عرق ریزی خرم و سیرابست و همه را اخیال که
رشته روزیشان از پیچ و خم تردوات خود محکم و برتابست چاره آدمی باداران
خود دیده که اینقدر بر خود چیده و بخود چه گمان برده که اینقدر بر خویشتن
سپرده است **لمؤلفه** ای کرده ز مهر سپهر غیر مغروری وای اگر بر تو کند ازندگی
با وجود داشتن مراتب از جمله بلایی که خداوند عالم جل شانه عطا کرده
خلیلیا را که برای جمیع منوا معمور نموده و اضعاف آن را در دنیا و آخرت وعده
فرموده است نمی دهند و برای القلیل دست رد بر سینه خداوند آخر حرز بلی
می نهند **نظم** خواسته ناخواسته داده است خدای وای تو گر خواسته بدهش وای
یک بود ده داد خدای جلیل نشنودهش یک ز برای بخیل گویا همین تخم نهاد
و این طایفه سست اعتقاد قصه قارون و مآل کار آن ملعون هرگز
گوش نکرده اند که بشومی و دوستی مال و امتناع از اداء زکوة او چگونه
بلای مرگ گرفتار شد اگر در این مقام بدست قلم صدق رقم رشحه چند از زلال

انگاره که عبارت از مجمل آن مفصل است بر چهره ایشان گران خوابان غفلت افشانده
شود ممکن است که از آنجمله سبب آگاهی از شئوم لاهی گرفته و مجمل آن اینست که شوار
و خیال پرستان قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و بروایت جمعی
پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایتی پسر خاله آن حضرت بود در بدایة حال
برادری نظر و در دانش و در قرائت توریه و علم از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در
سلک عباد نیز انتظام داشت که حضرت موسی جهة شنیدن کلام حق تعالی
از قوم خود اختیار فرموده حضرت کلیم الله ویرا گرامی داشتی و بدست التعلیم
و تادیب موسسه تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی با آخر الامر بجهة
کثرت مال که منشاء آن بزعم بعضی دانستن علم کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نموده
بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ارعات طغیان طریق مخالفت
و عناد با جناب رب العباد نموده خداوند ذوالجلال از کثرت کنوز و اموال
در سوره قصص خبر داده است که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة
حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای هر آینه گرانبار میساخت
و برنج و تعب می انداخت جماعت مردمان صاحب قوت و توانا را گویند
چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل می نمودند و صاحب کشاف گفته
که شصت استر کلیدهای خزاین او را میکشیدند و هر خزانه را کلیدی و هیچ کلیدی از
قدر انگشتی بیش نبود و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشند و آورده اند
که خانه بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخته بود که دیده روزگار مانند آن
ندیده بود روزی با آرایشی تمام از خانه برآمد بر استری سفید که زین از زر بر آن
زده بودند برنشسته چهار هزار کس همین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند
که نود هزار کس که جامه معصفر پوشیده با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز
کسی ندیده بود و نیز گفته اند که هزار کنیز با او بود جامهای ارغوانی و طلا کار که بر
استران سفید با زین زرین سوار چون آن قوم آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که
طبعشان بدنیا مایل و راغب بود مرغ دلشان در هوای رتبه و بزرگی او در پرواز

مینمود گفتند که یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم یعنی مضمون آنکه
ای کاش ما را بودی مانند آنچه داده شده است بقارون بدرستی که او
صاحب نصیب بزرگیست از دنیا و جمعی دیگر که از عاقبت کار و نتایج اعمال با
خبر داشتند و آن جبروت را نقش بر آب و گره بر باد میدانستند گفتند
که ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزو
مال و ثروت این عبرت مرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از آن
دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم و زر و غنی
که آتش خرمن سوز مسلمانیست دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن
نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی و انقیاد شریعت او گردن کشی آغاز نمود
منقولست که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی علی نبینا و علیه
السلام ریاست و تولیت مذبح و قربانگاه را بحضرت هارون تفویض فرمود که
هر که قربانی کند نزد وی برده آنحضرت در مذبح گذارد و آتشی می آمد و میسوخت
قارون را از آن معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر
مذبح بهارون سپردی مرا بی بهره ساختی حضرت کلیم فرمود که این امر در
دست من نیست با حق تعالی است بهر که خواهد دهد قارون گفت من این باور نکنم
تا این امر بمایه موسی قبول نمود و رؤسای بنی اسرائیل را جمع نموده فرمود تا
هر یک عصای خود را در آنخانه نهادند و آنشب گذشت روز دیگر که رفتند
دیدند که همه عصاها بحال خود است و عصای حضرت هارون سبز شده و برگ
بادام بار آورده است قارون ملعون گفت که این نیز از جمله سحرهاییست که
مجملا بغض و عناد آن لعین مع هذا با حضرت موسی روز بروز در تزاید بود و در
و امانت آن برگزیدگان حضرت آفریدگار موسیقه طلب فرصت مینمود
تا وقتی که حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد حضرت موسی آمده از تنگی معاش
شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون لعین فرستاد که حق سبحانه و تعالی
مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روی بتو آورده و در این ملک

و در محض اضطرار اندیشه کرد تا آن نعمت از حد افزون حق الله از مال خود بگذار
و بدرویشان قسمت کن و احسن کما احسن الله الیک مصرع با خلق کریم کن چو خدا با تو
کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود و من آنرا نمی توانم داد وحی
آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه بسیار و خواه اندک نخواهد داد
ولیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه عشر مال واجب
زکات بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از
هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت در این اندیشه کنم و بعد از
آن جواب گویم چون با خود حساب کرد آن نیز مبلغی کلی شد و بخل و حب که لازم
طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردید از ادای آن امتناع نمود و
جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند و مگس وار برخوان نعمت او از جام
مینمودند طلبیده گفت تا غایت هر چه موسی گفت شما اطاعت او کردید و ما
هیچ نگفتیم و اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را محتاج و ذلیل گرداند
رای شما چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مائی و ما ترا مطیع و فرمان برداریم
بهر چه گوئی و فرمائی گفت رای من آنست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا
سازیم تا دیگر سخن او نشنوند پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و به حسن و جمال مشهور
بود طلبیده گفت مرا با تو کاری افتاده گفت که از من بر آید تقصیر در آن نکنم
قارون گفت ترا طشت زر دهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا
کرده است و بعضی گفته اند دو همیان از زر بود داد القصه از آن قبول نمود و
روز دیگر قارون ملعون بمجلس کلیم الله آمد آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر
و نواهی مینمود که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند بی گناه را
حدش فرمایم و هر که زنا کند اگر محصنه نباشد تازیانه اش زنم و اگر محصنه باشد
سنگسارش کنم در این وقت قارون برپای خواسته گفت که اگر همه تو باشی
گفت که اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که با فلان زن
زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازند چون زن حاضر شد گفت یا فلانه

ترا سوگند میدهم بآن خدائی که دریا را شکافت و بنی اسرائیل را [illegible]
از آزار فرعون نجات داد و تورت را جهت فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است
بگوی زن از هیبت الهی در باطن با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر
گشته بهمت که بتوبه رفع شود اما اگر افترای زنا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبت دنیوی
و اخروی گرفتار گردم پس بتوفیق ذو الجلال بر کشف احوال آن زن [illegible]
و بابر خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان است [illegible]
گفت حاشا موسی مبراست از هر کلمه این جماعت میگویند قارون مرا زر و نقره
و جامه موجه که این افترا در حق موسی کنم و بقول بعضی گفت که قارون دو
کیسه زر بمن داده که این افترا بکنم و اینک این دو کیسه زر سر بمهر قارون است
بنی اسرائیل مهر قارون دیدند و بر مکر و غدر او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله
از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا [illegible]
که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردم که هرچه تو خواهی
[illegible] موسی سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل خدا مرا بقارون مبعوث
چنانکه بفرعون بودم هرکه با قارون است با او باشد و هرکه با من است
از وی دوری گیرد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از او جدا
نشدند آنگاه حضرت موسی علیه السلام بزمین خطاب نموده فرمود که بگیر ایشان را
زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد و بروایتی دیگر آنست که این واقعه در
خانه قارون بود که حضرت موسی با شنیدن آن روسیاه قدم مبارک
بآنجا رنجه داشته بودند و در آن وقت که موسی زمین را بگرفتن آن
لعین مامور ساخت قارون بر تخت شوم خود نشسته بود و هر مکان [illegible]
زمین شکافته شد و تخت او را فرو برد و او را با آن دو نفر تا بزانو [illegible]
بهر تقدیر ایشان استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر بار
فرمود که ای زمین بگیر ایشان را تا گردن فرو رفتند و ایشان استغاثه
و زاری را از حد بردند و حضرت کلیم الله از غایت غضب متاثر نگشته باز زمین را

بگرفتن ایشان امر فرمود و زمین همه ایشان را فرو برد گویند از آن روز باز هر روز بقدر
قامت خود بزمین فرو میروند بیت رهی بیاد فنا هرکه خاک پای تو نیست فرو شود
بزمین هرکه در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل
گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و اموال او صاحب شود
حضرت موسی چون آن سخن شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی سرای او و گنجهای
او را بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید بآن ناطق است در سوره قصص از آن اخبار
میفرماید فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون الله
وما کان من المنتصرین ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون را و خانه او را بزمین
پس نبود مر او را هیچ گروهی که یاری کنند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب
از او نمی توانست نمود و نبود از انتقام کشیدگان از موسی یا منع کنندگان
عذاب از خود یعنی خود و نه دیگری منع عذاب از او نتوانستند نمود و جمعی از
بنی اسرائیل که روز پیش قارون [illegible] آن زینت و حشمت [illegible]
آرزوی رتبه او میکردند که ای کاش ما مثل او میبودیم چون مشاهده سطوات
پادشاهی الهی منع وجودش را بزمین عدم فرو برد و صرصر قهر جباری نخل سرکش
عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد و بمخاطرات طریق نکبت [illegible]
[illegible] را عبرت و منوال تنبیه گردیدند و شکر نعمت [illegible]
و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه کریمه وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ
بِالْأَمْسِ در سوره مذکوره بآن ناطق است قارون دون شقی با آنکه بخت در
سلک مردم مستقیم انتظام داشت بشومی حب جاه و مال خاتمه احوالش چنین
صورت پذیر گردید و غلبه حرص و بخل دست قناعت از او دور کرده آخر الامر [illegible]
خاک بر سر کرد بر همین دستور است احوال همه دنیاداران مغرور که روز و شب
در طریق افزون شدن مال و زر اندیشه و تامل دارند و در اخراج مال خدا [illegible]
تعالی تغافل مینمایند پیوسته دامان دنیای شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و
قارون صفت بخاک کدورت بیحیائی فرو رفته اند زشتی بخل و حرص خود را

از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد ابله فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزو رخ
خاک نشین صد گونه مکاره و آلام ساخته **مؤلفه** ابلهی را که در اندیشه جمله تند
روز و شب با دل زار و جگر پر خون شد مطلب و سعی احوال از این مرده دلان زنده
کور کدورت همه چون مار و تن شد **دیگر** از جمله خیرات و مبرات که موجب
و سرمایه نجات است ادای حقوق مستحقین سادات عالی درجات است از خمس
اموال مغتنمه بشروط مقرره بنحوی که در کلام فروع مفصل مذکور است و چون
حضرت شارع جهة قرابت سید الانام این طایفه والا مقام را از سایر
خلایق بکرامتی خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست
بر ایشان نپسندیده از اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده
که صرف نفقات خود نموده و لباس صدقه کسان و رهین منت ناکسان
نباشند و اگر اغنیای زمان در ادای خمس که رکنی وثیق از ارکان شریعت
اهمال نموده از بهر که این جمع پریشان اصلا شرم و از روی جد بزرگوار ایشان
قطعا آزرم نکنند از برهنه پایی ذریه پیغمبر در دل قساوت نهادشان خاری نخلد
و از بی دستاری این گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان مختل و شوریده نگردد
و بعضی از ایشان فرصتا کاهی بوادی دزدی افتاده قلیلی از خمس اخراج و بعضی
و ناخوش تسلیم سید محتاج نمایند تا دو جهان تلخی در دماغشان
که او را خریده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان
و عالم عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان رنگ هستی پذیرفته
و ارزاق کافه انام از فیض آبای کرام ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
متواتر است و امطار برکات سماوات باب روی اجداد
برگشت ز احوال کهنان متقاطر پس زمره اغنیا در ایصال حق اولاد
مصطفی نباید که منتی داشته باشند بلکه در سایر امور و مهمات ایشان
کمر خدمتکاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضای حوایج این قوم عالی
مدارج مترصد نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت

ایشان بتاج و باج سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص این فرقه والا تبار از سعادت
پدران و مادران ایشان بهره مند گردند مرویست که چون روز قیامت شود
منادی از جانب الله تعالی ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد
که محمد پیغمبر خطاب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله میخواهد که تکلم نماید پس خلایق
یکجا خاموش گردند پس آنحضرت گوید که یا ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم
حتی اکافیه یعنی ای مردمان هرکس که او را بر ذمت من عطایی و نعمتی باشد باید که برخیزد
تا من تلافی او را بآن کنم خلایق گویند چه عطا و چه نعمت ما را بر تست بلکه
عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت گوید که بل من آوی احدا من ذریتی
و آوی طریدهم و اشبع جایعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه
هر که با ذریه من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جای داده و گرسنه ایشان را سیر کرده
یا برهنه ایشان را پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من با و تلافی کنم پس قومی
که این کار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی
خطاب آید که ای حبیب من جزای ایشان را بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشان را
در جایی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیله ساکن گرداند
در جایی که از پیغمبر و اهل او غایب نباشند یعنی با ایشان قرین و یار گردند که
حق نعمتش خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران
توفیق هر دو سال یکمرتبه سفر زیارت بیت العتیق نمودی و تا پنجاه سال به
چوگان این عادت گوی سعادت از میدان ربودی سالی بدستور
... خود برداشته بقصد شتر حرمین و فتهای شهر مکه معظمه گردیدن از خانه
بیرون آمد که ناگاه در بلده ... دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند
پیش دختری رفته بر او آب آن پاک میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا این کار منکر میکنی
از چیزی که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا از آن تفحص باز گرد دل و خاطر جاری
در خاطرم رسیده در تفتیش آن ابرار و در سؤال آن مبالغه بسیار کردم
تا آن ضعیفه ملتجی گشته با چادر بر انگشت اظهار کرده خجالت چهره از خون

گفت من زنی علویه‌ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که
هیچ نخورده‌ایم اکنون میته بر ما حلال گردیده از این جهت این مرغ را برداشته
برداشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت خود کنند و بدان از هلاکت
رهند چون این سخن دلخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود
کشیدم و گفتم ای وای بر تو که اولاد و ذریه پیغمبر تحفه گدایانند و تو غافل باین قدر
که برای امتناع عشر با خود داشتم بر دامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آن سال
از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج بیت الحرام از آن سفر میمنت آغاز سعادت
انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یاران که بآن سعادت
فایز گردیده بودند بیرون رفتم بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم و میگفتم
حج تو مقبول و سعی تو مشکور باد او میگفت تو خود هم امسال حج و در فلان موضع
بهم رسیده‌ایم و این سخن را بسیار گفتند و من در آن متفکر و در ادراک
این سر متحیر بودم تا شبانگاه غنودم و روان دیده را بتماشاگاه عالم خواب
گشودم و در خواب بیدار بخش دیده دلهای خلایق و برگزیده حضرت خالق
یعنی جناب اقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله دیدم فرمودند که تعجب مکن
که چون تو اعانت ملهوفه از اولاد من کردی و تغییر بنوبها دادی آن ضعیفه درمانده
رسیدی من از خدا تعالی استدعا کردم که فرشته بصورت تو بیافریند
که از قبل تو حج کند تا روز قیامت **لمؤلفه** چ درست خواهی کام سکندر دامان کعبه جو از دست فتادگان گیر
دیگر از جمله وجوهی که متمولین را باید که
همت بر آن گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات است و
که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود آدمی را بجودی آکوه جودی است
و در تیرباران آفات زمانه پر شر دستور آدمی را در بر زره داودی
برای منع نظامیان شرور و فتن قلعه‌ایست و جهت دفع یأجوج مکاره
و آلام سدی سکندر از سحاب باران صدقات کشت امید اهل حرمان
در دمیده است و از جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان آن مطمئنت

رضیه در قد کشیده و شکر که برای دستگیری تهی دستی در راز سازی در تنگنای تحفه‌های
آن عالم برا عصا است و کفی که متولی بهر عطا آن در گشاده در سرای سرگردان
آنجهان برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی
جعفر علیه السلام روایت است که البر و الصدقة ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان
عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه دور میسازند فقر او میافزایند در عمر و
دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آن کتاب از
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقول است که ان الله لا اله الا هو لیدفع
بالصدقة الداء و الدبیلة و الحرق و الغرق و الهدم و الجنون یعنی در شمار که الله تعالی
که جز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه مرض و مصایب سوختن و غرق شدن
و زیر آن بوم شدن و دیوانگی و آنحضرت بهمین قسم از اقسام شمردند که
خدا تعالی از برکت صدقه آنها را از بنده رفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقول است داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء و استنزلوا
الرزق بالصدقة فانها تفک من بین لحی سبعمائة شیطان و لیس شیء
اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن و هو یقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل
ان یقع فی ید العبد خلاصه مضمون آنکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و
دفع نمایید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که بدرستی که صدقه رها
بنده میشود از میان ریخ هفتصد شیطان و آن کنایه از این است که
چون کسی بصدقه قصد مینماید هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و او را
منع مینمایند پس وی مخالفت وسوسه و منع ایشان کرده آن صدقه را میدهد
گویا آنرا از ریخ و دهان آن شیاطین رها نموده است و نیست هیچ چیز گرانتر
بر شیاطین از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع شود در دست
خدا تعالی پیش از آنکه واقع شود در دست بنده یعنی اجر آن را خدا تعالی
و مستحقین داده شود در حقیقت با او داده میشود و جناب الهی آن را از راه
مرحمت اجر و ثواب آن برا و دست و هم در آن کتاب از آنجناب آورده

که مستحب للمریض ان یعطی السائل بیده و یؤمر السائل ان یدعو له
و نیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود آن سائل که برای او
دعا کند و هم در آن کتاب مذکور از آن حضرت مأثور است که من تصدق
حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی آنکه هر کس که در وقت
صباح صدقه بدهد خدا تعالی نحوست آن روز را از او دفع کند و هم در آن کتاب
از محمد بن مسلم روایت روایتی که حاصل مضمون آن این است که با حضرت ابا جعفر
در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد و ضرری بوی
نرسانید و بپای وی رسید آنحضرت فرمودند که بپرسید او را که امروز چه کار
کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود در آستین من خرما
بود پس برسائلی گذشتم و خرمای بر وی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر علیه السلام
فرمودند که بآن خرما دفع کرد خدا تعالی از او این بلا را و در همان کتاب
از حضرت ابا الحسن منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن این است که مردی
از بنی اسرائیل پسری داشت و او را بسیار دوست میداشت در خواب
بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود با اهلش یعنی در شب زفاف
خواهد مرد پس چون آن شب شد و پدر متوقع و دل نهاد آن قضیه بود
پسرش آنشب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه موعود وقوع
نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شده
گفت چرا آنکه سائلی بدر خانه آمد و طعامی که نگاه داشته بودند و آن را
بوی دادم گفت بآن مرگ از تو رفع شد و نیز در کتاب شریف کافی
حدیثی مذکور است که ما حصل معنی آن این است که حضرت امام همام ابی
عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من و مردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی
مشترک داشتیم و میخواستیم آن را قسمت کنیم و آن مرد منجم بود و در نظر
داشت ساعت سعدی که خود بیرون رود یعنی بر سر زمین و من در ساعت نحسی
بیرون رفتم پس بر سر آن زمین رفته قسمت کردیم بهترین آن بخش من افتاد

انگشت بر دست زده گفت من منجم در ساعت نحس بیرون آوردم و خود در
ساعت سعد بیرون آمدم بعد از آن بر سر زمین آمده تقسیم کردیم بهترین این دو
بخش برای تو بیرون آمد یعنی اثر سعادت و نحوست این دو ساعت مقتضی آن بود که
برعکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث
کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که من سره ان یدفع الله عنه نحس
یومه فلیفتتح یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه و من احب ان یذهب الله
عنه نحس لیلة فلیفتتح لیلة بصدقة یدفع عنه نحس لیلة حاصل مضمون آنکه هر که دوست دارد که
خدا تعالی نحوست روز را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند
تا الله تعالی نحوست آن روز را از او دفع نماید و هر که دوست دارد و خواهد که خدا تعالی
نحوست شب او را از او رفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد تا نحوست شب را
از او دفع سازد بعد از آن گفتم که من در بستن کمر افتتاح کردم بیرون آمدن خود را
بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن از خانه اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت
از من رفع شد پس این بهتر است ترا از علم نجوم و این حدیث شریف که ترجمه آن
بیان شد در فواید دنیویه تصدق بود و اما فواید اخرویه در کافی از حضرت سید عالم
و فخر دودمان بنی آدم منقولست که ارض القیمة نار ما خلا ظل المؤمن فان الصدقة تظله
یعنی مراد این است که زمین که قیامت آن قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آن روز
از غایت تفتیدگی مانند آتش خواهد بود غیر از سر سایه که مؤمن در آن باشد چه هر
کار سایه که مؤمن در دنیا بنا کرده باشد برای او در آخرت بمنزله سایه بان خواهد
بود و از حدت آفتاب طاقت سوز آن روز او را محافظت خواهد نمود
صایب سایه لطف افکن بر فرق خورشید افسران چتر اگر بر فرق سر زرین چرا باید
و نیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابا جعفر علیه السلام مأثور است حدیثی که ملخص
مضمون آن این است که اگر حج کنم نزد من محبوب تر و بهتر است از اینکه هفتاد
بنده آزاد کنم و اگر عیال خود و سایر اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل معیشت
ایشان شده نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان آبروی خود بریزند

نزد من محبوب‌تر و خوشتر است از اینکه مثقال دیج کندم و از این گونه احادیث
و اخبار در کتب معتبره آثار از ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آنست که در این مختصر
این مجلس گنجایش ذکر آنها همه باشد بیخردان صاحب مکنت و سعادت آن
خداوند مال و ثروت که از درازی امل کوتاهی در تحصیل اینهمه فضایل و ثواب
نموده سیم و زر را بهتر دنیا را بجان بندند و اعظم فواید مال را که عبارت از
صدقه و انفاق است از جهل و دریغ داشته ادراک لذت آنرا بر خود نپسندند
و از بستگی دل بغرور فانی کلید دست دهنده ابواب سعادت دو جهانی را
بر روی خود نگشایند و از کندی توسن همت در میدان فرصت بچوگان
دلجویی افتادگان گوی تمتع مال را از وارثان نربایند از زمره سیر آهنگ ساکنان
دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد و از ناله دلخراش درویشان دیده تمنیش
اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد اینگروه لئیم و بخیلان ستمکار دوم
که از غایت مشغولی بمملکت و مال دنیا باحوال محتاجان و مؤمنان نپردازند و
کمال تعلقی که بآن دارند قدری را از آن برای خود جدا و از حب حرص
وارثان رها کرده ذخیره روز بازپسین خود نمی‌سازند و فرار از گردن
و از خواب غفلت بیدار خواهند شد که مقرری اجل بانگ الرحیل بگوش ایشان
رساند و دست قضا گلاب عرق مرگ بر چهره ایشان فشاند در آن هنگام حسرت
تاسف بر هم سائیدن و بجای نعمتها جاوید از پشت دست بدندان
کاری از دستشان بر نیاید در عدة الداعی از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله
مرویست حکایتی که حاصل مضمون آن اینست که در روزگار پیش مردی بجمع مال
آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی
بدر خانه وی آمده در کوفت حاجبان بیرون دویدند گفت سید خود را بگو
نزد من بیاید گفتند سید ما برای مثل چون تویی بیرون نمی‌آید و او را از در
رانده دور کردند بعد از آن دیگر بار با همچنان هیئتی آمده گفت بگویید سید خود را
و خبر دهید او را که منم ملک الموت پس چون سید ایشان این سخن شنید از ترس

نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگویید او را
گویا شاید دیگری را طلب می‌کرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک
حضرت ملک الموت فرمود که نه جز او کسی را نمی‌طلبم و بدرون رفت و گفت
برخیز و وصیتی که داری بکن که من قبض روح تو میکنم از اینجا بیرون نمی‌روم
پس اهل و عیالش فریاد بر او زدند و گریستند پس خواجه گفت صندوقها را
بگشایید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید و بعد از آن رو بمال کرد و
دشنام میداد و میگفت لعنت خدا بر تو ای مال که تو ذکر خداوند مرا از یاد
من بردی و از کار آخرت مرا غافل کردی تا آنکه این زمان مرا از شومی تو
پس الله تعالی آن مال را گویا گردانید و گفت چرا مرا دشنام میدهی و حال
آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه شدی
چون از من اثری در تو دیدند آیا حاضر نمی‌شدی بدر خانه ملوک و سادات و صلحا
حاضر میشدند پس پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری میکردی
دختران ملوک و بزرگان و سادات و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس
بنکاح تو در می‌آوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف
مینمودی مرا با تو امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کاهش
پس مرا چرا دشنام میدهی دشنام از من سزاوارتری و در کافی از یکی از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمود
که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس ادا میکنی
آنچه خدا تعالی بر تو فرض کرده است از زکوة گفت آری پس فرمود اخراج حق
معلوم مینمایی از مال خود گفت آری پس فرمود صله خویشان بجای می‌آوری
گفت آری پس فرمود صله برادران دینی میکنی گفت آری فرمود که یا عمار
ان المال یفنی والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت یا عمار انه ما قدمت
فلن یسبقک وما اخرت فلن یلحقک حاصل مضمون آنکه بدرستی که مال فانی
و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل پاینده و باقی میماند و جزادهنده عمل

زنده است و نمی‌میرد بدرستی که مراد شان این است که هرچه پیش فرستادی
از صدقات و نفقات هرگز البته از تو در نمیگذرد و تو به آن خواهی رسید
و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و ترکات هرگز البته بتو نخواهد رسید
و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی
صلی الله علیه و آله مسطور است حدیثی که ملخص مضمون آن این است که تصدق کنید
اگرچه بصاعی از خرما باشد و اگرچه ببعض صاع باشد و اگرچه مشتی باشد و اگرچه
ببعض مشت باشد و اگرچه یکدانه خرما باشد و کسی که آنرا نتواند و دست رس
نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یا معنی که نزد مسلمان سخن خیری در حق
درویشی گوید که شاید بدهم و سبیل خیری باو عاید گردد یا معنی که بسایل را بنرمی و لطف
و زبان خوش روانه سازد و مؤید معنی ثانیست اینکه در بعضی نسخ کافی کلمه
طیبه بکلمه لینة مرقوم گردیده پس بدرستی که احدی از شما ملاقات خواهد نمود
با خدا تعالی و خدا تعالی با او خواهد گفت که آیا نکردم من بتو نعمتی آنچه مقتضی
و بنده و بروری با تو نعمت مال و در دم آیا ترا شنوا و بینا نکردم آیا نعمت اهل و
و فرزندان نساختم پس آن بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تبارک و تعالی
میگوید که انظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود
پیش فرستاده پس در پیش رو و پس خود نگاه میکند و در راست و چپ نظر
می‌افکند چیزی نمی‌یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد لمؤلفه نجات از
خواهی ای منعم بدرویشان بکن ریزش بنان باران بکن بر آتش دوزخ رهایی
بجملا مومنان سعادت دین و صاحب نظران آخرین که کریم ذو المنن از ما
دنیا بهره داده و ابواب سعادت و نعمت معاش بر روی ایشان گشاده
شاید که بحکم کریمه و لتنظر نفس ما قدمت لغد با قتضای اخبار و آثار
معتبره بیرون از حد که مرقوم از آنها در شد که بنحو دان کار بند البیت و
سطری دو در گردن ساحت ورق را بنور حق دست طلب اندیشه در مال
آمال و عاقبت احوال نموده قدری از آن پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین

خود کرده باشند و بعوض مداوای بیماران مال مستمند خویش را از مرض گشنگی و
حرص رها نمایند تدارک بینوا سامانی درویشان جهت خود ضروریات و جهت ابرای
خاکی اسامان دهند از تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب در حجره مکافات
سنگ سنگ بر روی هم نهند و افروختن چراغ سر و در تیره روزان غور ظلمت کده
گور را بر خود روشن سازند و از شیوه نرمی و افتادگی با خشن پوشان خاک نشین
در خانه بیدر لحد جهت خود بستر راحت اندازند و از دستگیری معلمان سلام
بلوچه برنج و خرم عدم عصا کش با خود برند و از همرهی شفقت بینوایان بی برگ و نوا
در سفر پر خوف و خطر مرگ و فشار رفیق شفیق بدست آورند بلکه التزام این شیوه را
بر ذمت دینی لازم شمرده همواره همت بر ادای ذمت خود از آن گمارند و در تحویل
احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشانرا وظیفه خوار مال خود
و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمره و الذین فی اموالهم حق معلوم للسائل
والمحروم داخل گشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند آیه کریمه
در سوره معارج است و حاصل معنی آن است که آنکسانی که در مالهای ایشان
حقیست معین و معلوم برای درویش سوال کننده و محروم و بعضی گفته اند که مراد
از محروم درویشیست که روی سوال و دریوزه ندارد و از آنجهه مردمان او را عطیه الهی
پنداشته بحال او نمیدارند و از عطایای خود او را محروم می‌سازند و جناب الهی
عز اسمه در چند آیه متوالیه که از آنجمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانی
که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که
اولئک فی جنات مکرمون یعنی آن گروه که باین صفات موصوفند
در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیه
شریفه چنانکه از اخبار و آثار ائمه الطاهرین علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة و خمس نیست
بلکه قدریست از مال یکسی بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازند
که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نمایند دیگر از جمله مصارف
مال که بسبب تحصیل دعای کافه عباد میشود و شهرستانها از آن معمور و آباد گردد

ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آب انبار و اجرای انهار و امثال آنهاست
چه مال دنیای گذران را اگر تشبیه بآب روانست در وجوه مذکوره بخاک ریختن
برای آمرزش خود گویا در آب گرفتن است و ستور بنقش بر کشیدن بر زبر بار خرج
بناهای خیر کنند جهة عمارتسرای عقبی خویش مصالح بنای کار را آوردن در کتاب
شریف کافی از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی جعفر علیه السلام
که می فرمودند که من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنه یعنی هر که بنا کند مسجدی خدای تعالی
برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت آن حضرت در راه کعبه بر من گذشت
و من بسنگچین مسجدی راست کرده بودم گفتم فدای تو گردم ترجوا آن که چون این هم
یعنی امید آری که این سنگچین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب نیز بر آن
مرتب گردد فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب ابی جعفر علیه السلام
ماثور است که من بنی مسجدا کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنه قطاة مرغیست که آنرا
بفارسی سنگخوار می نامند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست که طایر مذکور
از آشیانه می کاود و می گشاید که خود را در آن گنجانند برای تخم نهادن و تشبیه بآن
گفته اند که برای مبالغه در تنگیست و حاصل معنی حدیث بنابر این آنست که هر که
بنا کند مسجدی که مساحت آن بقدر گنجیدن مصلی باشد بنا کند خدای تعالی برای او خانه در
بهشت و از این دو حدیث شریف ثواب مساجد و معابد وسیع الفضای رفیع البنا را
که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده استنباط می توان نمود و در
کافی از جعفر بن محمد صادق علیه السلام ماثور است که ستة تلحق المؤمن بعد وفاته
ولد یستغفر له و مصحف یخلفه و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها
و سنة یؤخذ بها من بعده یعنی شش چیز است که نفع و ثواب آن بعد از
وفات بمؤمن میرسد اول فرزندی که برای او طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از
وفات خود گذارد سیوم درختی که نشانند چهارم چاهی که بکند پنجم صدقه
که جاری و مستمر باشد بعد از وفات و از آن منتفع گردند ششم سنت
در طریقه خیری که بعد از او بآن عمل نمایند و همان در صدقه جاریه داخل است

وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها و ساختن پل و رباط و اجرای
قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن درختی بسر راهی بقصد اینکه
مترددین در سایه آن آسایند و کوفتن میخی بر جایی برای اینکه چهارپایان خود را
بآن ببندند و آنچه از این قبیل باشد مرویست که مردی بسفری میرفت میخی با خود
برداشت تا هر جا فرود آید چاروای خود را ببندد و در یکی از منازل میخ را بزمین
کرده چون از آنجا روانه شد آن میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد آنکه چون دیگری
بآنجا رسد بکار آید روزی در آن ایام شخصی بشتاب میرفت پایش بر آن
میخ آمده آزار یافت گامی چند رفته بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز عارض شود
بر آن میخ آمده افگار گردد باز گشته آن میخ را بر کند الله تبارک و تعالی هر دو را
چون هر دو راحت خلق خواستند اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب داد
دیگر هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و اشتغال مردم بامراد باشد هر چند
حقیر و کم باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد آزادگان بند دنیا و آماده کار عقبی
دیده وران آفرین و روشن بصران سرمه بین صاف نوشان سبو فروشند که
و خانه بر دوشان کشور رندی که نظر دوختگان نمک و بد دیده از خوی که شتگان هم خانه
رسیده چه خنده ها دارند بر غفلت کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکساران کوچه نفس و
هوا که مبلغهای خطیر بآب و گل ریخته و قصاف فرصت زمرکانه لای هوسهای نفسانی
آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و تجاوز از قدر احتیاج و کفایت
میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور گردانیده از لذت تماشای
عالم معنی بدیدن صورت دیوار صبر دارند و از چندین سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن
میکنند فایده ایشان همین است که اگر برگ فرصت دهد و صرصر حوادث
رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند بر هم نزند چند روزی در آن بعیش نشینند و از
و برگ در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرض که روزگار
بروی شان خندد و مطلب بحصول پیوندد امتداد آن چند روز عیش
نخواهد بود چه مدتها معلوم و هستی ممکنات کالموهوم و تا نگاه میکند بآخر رسیده

و این بساط برچیده پس با جار نباید دست از آن برداشت و به دیگران که
و اگر اموال در راه خدا صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود و چند کس
اثری از آن بر جا باشد تخم دعای خیر در خاک کشته و ثواب آن در دفتر اعمال
نوشته میگردد دیگر از جمله مصارف اموال دنیا پرستان که در سرای حیات از ارباب ثروت
دو روزی مهمانست ضیافت دوستان و اخوان مومنین و طعام دادن گرسنگان
و مساکین است که در نظر بصیرت از احسن حسنات و در مذاق همه آدمیان نعمت
هر سفره گسترده که عالم را بر دعوت حاتم وی مختصر است و هر کاسه نعمتی در آن از سبع آسمان
این و آن بر فرق نکبت می ریزد و آتش دوستی و وداد در کانون سینه عناد خبر
بدان سفره در گیرد و شعله هیزم گداز جز گرمی مهمان نوازی صورت نبندد کلک
ثبات سعادت و اقبال را جز اتفاق حیات اجتماع یاران شکار مهمان کرد
و وحشی غزالان عیش و شادمانی جز بحکم کمند حلقه دوستان جانه مهمان بدست آورد
صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال سند غیرت و داراست
مهمانخانه جبل و وحشت را حلقه میهمان گم کند و حدت بر سر خوان مهمان هر لب
برادر شاخوانیست و بر سفره اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه در مانی
بخش دودی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین مجاعه جماعتی بر آید بر عارض حسن
خشنلیت بر تاب و کاسه شربتی که متکفل صاحب همتی برای اطفال آتش عطش خشک
لبان مهیا گردد در صحن بوستان سخاء الهیست سراب خسته با آن تیزی که با
وجود تمکنت پیوسته کمر خدمت بر میان بجان خندد و بسته با وان دری
که با وجود وسعت همه بر روی آیدش مردمان بخندد سرای که در پیش آمد و رفت
حلول بسته باشد برکت چگونه در وی آید و صاحب نعمتی که کلید از پنجه مهمان
خورد کلیدش نباشد چگونه ابواب شادمانی بر روی خود گشاید از کلمات بابرکات
حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل
بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون بخانه کسی نزول نماید روزی خود را
با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل آنخانه را میبرد یعنی میامرزد مهمان

مورث برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب هم از
آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا
و من انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله تعالی
معنی آنکه هر کس اکرام نماید مهمانرا چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که
خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار درهم در راه
خدای عز و جل و از اخبار فیض آثار سرور مردان روزگار امیرالمومنین علیه السلام است
که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام ملخص مضمون آنکه کریمان از خوراندن
لذت میبرند و لئیمان از خوردن فی سرار سخنان دلکش ملاحظه نظام امام همام
علیه الصلوة و السلام است که احببت ایام دنیاکم ثلث اکرام الضیف والضرب بالسیف
والصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان
نمودن و در جهاد شمشیر کار فرمودن و تابستانها در روزه بودن و در باب اطعام المومن
در کتاب کفر و ایمان از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون
آن اینست که حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرمودند که آیا دوست میداری برادران
خود را گفتم بلی فرمودند که نفع میرسانی بفقرای ایشان گفتم بلی فرمودند که
آگاه باش بدرستی که لازمست بر تو که دوست داری کسی را که دوست میدارد خدا
آگاه باش بخدا سوگند که نفع نمیدهی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری
آیا ایشانرا بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر آنکه
دو سه کس از ایشان که بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش که
فضل آن اعظمست از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم طعام خود را بایشان
میخورانم و فرش خود را در زیر پای ایشان می افکنم مع هذا فضل
ایشان بر من اعظمست فرمودند آری بدرستیکه ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند
با آمرزش تو و آمرزش عیال تو بیرون آمده و رفت ایشان بخانه تو بسبب
نزول آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو میشود پس فوایدی که از ایشان
بتو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو بایشان میرسد و در همانکتاب حدیثی

ودیگر مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیثست که آنحضرت در جواب این سؤال فرموده
که انهم اذا دخلوا الیک دخلوا برزق من الله کثیر و اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لک
یعنی آن مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند داخل میشوند با روزی بسیار از جانب
خدا تعالی و چون بیرون میروند میروند با آمرزش از برای تو و هم در آن کتاب از
آنجناب علیه السلام منقولست که لأن اشبع رجلا من اخوانی المؤمنین و اطعمهما خبزا احب الیّ
کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه هیچ مردی که در آورد بخانه خود دو
مؤمن را پس اطعام کند ایشان را چنانکه سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن
بیشتر از آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست
که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مؤمنا من ظمأ سقاه الله
من الرحیق المختوم حاصل معنی آنکه هر کس که مؤمن گرسنه را اطعام کند خدا تعالی اطعام
کند او را از میوه های بهشت و هر که تشنه را سیراب کند خدا تعالی سیراب سازد او را
از رحیق مختوم یعنی شراب بی غش بهر حال رحیق مختومیست که الله تبارک و تعالی
نیکوکاران را در سوره مطففین بآن وعده فرموده که یسقون من رحیق مختوم گفته اند
که مهر کردن آن برای آنست که اهل بهشت توهم آن نکنند که دست کسی بآن
رسیده باشد موجب نفرت ایشان گردد و هم در آن کتاب از جناب ابی عبد الله علیه السلام
علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن محتاجی را
چنانست که صد رقبه از اولاد اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و در این
باب احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن ماثورست
که ایراد تمامی آن در گنجایش این مختصر معهود رواشد و این شیوه حمیده و شیمه
پسندیده از ملکات ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام
بود چنانکه آورده اند که بی مهمان اکل نمی فرمود و اگر میسر نمیشد بسیار گرسنه
میبود و چون وقت اکل میشد خدام را از هر طرف بیک میل راه بطلب مهمان
میفرستاد گویند رسم ضیافت در میان عرب از او شایع شده
و بدین سبب او را ابو الضیفان میگفتند و منقولست که گاه تا چندان [illegible]

که با شصت روز بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی
انتظار مهمان کشیدی چون مهمان نیامدی اگر این بودی که دست بسفره دراز نکردی
از این جهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شبی گروهی
از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند
جلیل بصورت بشر مهمان شده بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطر خویش از
ورود مهمان شگفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش زدوده گشت طعامی
تناول نماید و آن وقتی بود که آن فرشتگان بتخریب شهر لوط مأمور گشته میرفتند که
خراب کنند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم گردند و نیز او را
بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سوره هود کریمه ولقد
جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری الی آخره از آن اخبار مینماید و مجلس آرا بسته شد
ربانی ولد شناس نعمت مهربانی امیر المؤمنین علیه السلام ماثورست که روزی بگریست
سبب آن را از آن جناب استفسار نمودند فرمود که هفت روزست که مرا مهمانی
نیامده است و از جمله حکایات و اخبار که منادی [illegible] کار آن صاحبان نعمت و ثروت را
بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخوانند حکایت ضیافت خوان [illegible] اقوام
دنیا و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله که بدرستی ابو طالب [illegible]
عباس عبد الله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوائف با پیش آمد مفصلا در مجلس آنکه
جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله در او این حال که سن اقدس مبارکش [illegible] سال
بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود در حین معاودت بوادی [illegible]
در آن قبیله بزرگ بود که او را عبد الله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات
و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که وی هر روز در شعاب مکه ندا میکرد
و مردمان را بمائده عبد الله بن جدعان میخواند و منادی وی ابو قحافه بود و هر روز
چهار دانگ نقره اجرت خدمت بوی میداد [illegible]
عالمیان در آن وادی بحضور طعام و ندای منادی [illegible] افتاد عبد الله بن جدعان
از حسن آن اتفاق مخبر و از آن هدیه غیبیه بغایت شگفته خاطر گشته [illegible]

بهمراه حضرت سید انام آمده و استدعای قدوم میمنت لزوم در منزل خود در جواب
دعوت و انجاح مطلب آنحضرت را برب بطحی و شیبه عبد المطلب سپردند داد
پس آنجهان عطوفت و کرم قبول نمود آن مسئول منزل وی قدم مبارک رنجه داشتند
و لوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص شعار برافراشتند عبد الله
خود کمر اخلاص بر میان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چنین مراسم خدمت
بتقدیم رسیده مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون و عبد الله برسم مشایعه
پاره راه در خدمت وی آمده و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب
فرمود که یا عبد الله تو و جمیع قبیله بنی تمیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب
میهمان منند بعد از آن از هم جدا شدند آنحضرت بمکه آمده بخانه عم گرامی خود ابو
طالب رفته غمناک و متفکر نشست از انجهت که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل
بنی تمیم دعوت کرده بود و آن مکنت و سامان نداشت که از عهده ضیافت
آن جمع کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والده ماجده امیر المؤمنین علیه السلام
که آن بزرگ دین و دنیا را از خوردی بزرگ کرده بود و در باب صفت آنحضرت را
در کنار عطوفت پرورده و رعایت جانب وی بیش از فرزندان خود می نمود و آن
سرور را در اضطراب مادید مغموم درآمد و سید عالم را چنان متفکر و در هم دید
گفت ای فرزند گرامی با تو گفتگوئی کرده که ترا دلتنگ ساخته فرموده اند
گفت پس سبب چیست که آزرده ات می بینم فرمود خیر است گفت می دیدم
ترا اکنون که مرا از آن تا که بگوئی پس آنحضرت آنچه گذشته بود برای او حکایه فرمود
فاطمه گفت ای فرزند دلتنگ مباش چنین همت آمد و مرا اعلام کنم تا بدانچه خاطر
تو خواهد تمام نماید در این سخن بودند که ابو طالب آمد و ویرا از آن اعلام نمود پس ابو طالب
آغاز مهمانی نمود آن لطیفه ربانیه را مانند دل در سینه خود گرفته میان دو چشم
مبارکش را بوسه داد و گفت ای فرزند هر چه امر فرمائی بعمل می آورم بعد از آن دختر
عبد المطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را و آنچه دارید از طلا و نقره بمن قرض دهید
تا از شام کرو داده شود اضعاف آن تسلیم نمایم ابو طالب را اعلام در شام بود

داد اضعاف آن در آن وقت در مکه نبود بازرگان از شام وعده نموده گفته بودند که عطاء و
و مرحمت داشته آورده چون سال تنگی و قحط بود ابو طالب دانست که آنها با آنچه او در
نظر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش مال دار بود برخواسته سوی او روانه شد
که تمام احتیاج را از او قرض کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیار دید که در
آنوقت داخل مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از جهت سالم و
او مولا ابو طالب بود و مال بسیار داشت ابو طالب با حضار آن فرمان داد و آن جوان
حاضر شد سلام داد و دست بوس کرد ابو طالب گفت این چه اخبار است عدد گوسفندان
تو گفت دو هزار بیار از عکاظه آورده ام برای موسم ابو طالب گفت این گوسفند را
بمن بفروش بقیمتی که خاطر خواه تست و صبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید
جوان گفت ای مولای من جان من از تست تا بمال چه رسد ابو طالب گفت قبول
نمیکنم مگر بقیمت مجملا آن گوسفند از او بقرض گرفت و دانست که برادران کفایت
فتح دیدن عباس نموده از آنجا مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید که ابو طالب
عازم منزل او بود و از راه مراجعت نموده آمغیر و بی عظیم لکم آمده بر جواب و
بخانه ابو طالب آمد و گفت یا اخی شنیده خبر آمدن با تو مرا رسید بسیار خوشحال گردیدم
و بعد از آن خبر بازگشتن شنیده آزرده خاطر شدم سبب آمدن و باعث بر گشتن
که بود ابو طالب آنچه بود برای او حکایه نمود عباس گفت اسرار تست درست ساختی
و ابو طالب مشغول شده و کار سازیها با احتیاج شد بعد از آن عباس بجواب
قصد آنطرف نمود و گفت ای برادر مرا بر تو حاجتیست ابو طالب گفت بگو آنچه
خواهی حاجت تو روا است عباس گفت ترا سوگند میدهم بحق جد و پدر
در وحدت و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت خود را بتو گویم روا
کنی ابو طالب گفت که اگر از من حاجت خواهی و بر آن قادر باشم روا کنم
بگو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی و این کرامت مرا اوی داری
بگذاری که من بضیافت محمد و بجمع احتیاج آن قیام نمایم چه با جا است
ما را از جمع کردن جمیع مردمان تیر از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاد

که موسم است و خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت کل فضیلة یکون لی فیک
یعنی فضیلت و شرف تو فضیلت و شرف من است و چون تو بدین امر قیام نمائی
چنانست که من قیام نموده باشم مسئول ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را
بعهده کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول التماس فائز گشته
مامولش بحصول پیوست و از دل و جان بتهیهٔ ضیافت پرداخت و جان برادر
گران آن کرامت خاص بر میان جان اخلاص بست پس خدم و حشم خود را
رایکجا جمع نموده بنحر شتران و ذبح گوسفندان و گاوان اقدام نمودند
و دیگها بار و آتشها بر کردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع آفتاب طیار
نمودند و نشیمن رفیعی ساخته آن صدر نشین بارگاه قرب را با ابوطالب
درآن موضع نشاندند و بنی عباس و قریش و اهل موسم و بنی تمیم [illegible]
بران مائده خواندند و مردمان از هر جانب و هر طرف روی بدان موضع آوردند
و جا بجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کنند و در آن ضیافت [illegible]
که بحساب آن روزگار [illegible] شده بود و در ایام خدمت
و مهمات آن برگزیده ربانی بعد از فتح مکه بازار عکاظه را که در ناحیه مکه است و
عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع می نموده اند و یکماه اقامت کرده بتجارت
و فروخت اشتغال داشتند بفرمان الهی تملیک عباس فرمودند و جهت ارتفاق
آن پسندیده حضرت خالق زیر بار منت از آحاد خلائق ننهد و مخفی نماند که اصحاب
چنین بر آن روزگار از اکابر و مردم نامدار در عرب متعارف بوده و غرض
از ایراد این حکایه در این مقام ترغیب برآنست که سایر مردمان نیز این طریقه را
هر چند زیاده باشند مرعی و مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر
بتعرض و تکدی در این مصرف باسراف صرف نموده عیالان و دوستکان
واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در حالی از احوال توسط و اعتدال را
مرعی داشتن و از حریم زی خود که شبیه با امثال و اقران است قدم بیرون نگذاشتن
مستحسن است بلکه مراد منشیه تکلیف نمائی است که با وجه وسعت دستگاه در آن سر

والتیام موسسته بر روی خاص و عام بسته میدارند و اگر وقتی عزیزی بر سر خوان ایشان
احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب می شمارند از کوتاهی همت دست بسفره
کرم دراز نمیکنند که مبادا اتلاف آن ضرر افتد و از بیم کاسه لیسی در مجالس از دوغ
سفید نمیشوند که مبادا حلقه طوق ضیافتی بر گردن ایشان افتد دیده کاسه ایشان
هرگز روی مهمان ندیده و دست خوانش میزبانی هرگز بدامن سفره نوال ایشان نرسیده
نان گوری را امتنانی و صبری میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند
زبان جرات ایشان بکلمه خوش باشد نگردیده و گوش حلقه در ایشان آواز پای مهمان
نشنیده بدبخت این قوم جان سخت که از شومی صفت خسیسه همیشه در میان
عشایر و اقارب عرب و با وجود دراز دستی مکنت از الوان موائد فواید این دنیا
و آخرت بی نصیب میباشند طرفه تر آنکه گروه لئیم با مردم کریم [illegible]
شمع سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان [illegible] و سنان
طعن و ملامت بر سینه احوال جوانمردان راست ساخته اند گاه [illegible]
نام می نهند و زمانی بی پروا و باد دستش خطاب میدهند و نمیدانند که در گشاده
سرای فتوت کریمانرا از راه یافتن سخن هرزه در امان خاست و سفره گسترده
صورت احوال هجو و سخا را [illegible]
هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است هر عیبی که بندند [illegible]
سر مکنون سرنوشت گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار
بوده بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا فرمود که عادت [illegible]
جاری گشته که مدد اتصال نعم عطا کنند و من بخلق او سخا نمایم میترسم اگر
من ترک سخا نمایم حق تعالی قطع عطا نماید منقولست که عبدالله روزی بر
نخلستانی که [illegible] غلامی سیاه را آنجا دید [illegible]
پیش وی نهاده و همانا آن قرصها سه بود [illegible] که صاحب کار خواجه بود
که هر روز [illegible] همان معاش [illegible] در آنحال سگی آمد غلام قرصی از
آن جمله پیش او انداخت سگ آنرا خورد غلام دریافت که آن سیر نشده

قرص دیگر انداخت آن را نیز خورده قرص دیگر انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید
که چرا ازین قرصها هیچ چیز نخوردی و همه را باین سگ خوراندی گفت ازین
سگ درین موضع غریب و گرسنه بود ازینجهت او را بر خود ایثار نمودم عبدالله
گفت مردمان مرا در سخاوت ملامت می‌کنند و این غلام از من سخی‌تر است پس آن غلام را
خریده آزاد نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود شرم باد خواجگان مالدار و
دنی‌طبعان خست شعار را که در شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر باشند
و پیوسته همت برین گمارند که نفس خود مصروف داشته از گرسنگی همسایگان
عور و طبار که خویش و همسایگان نزدیک و دور زنگ کدورت بر فرق دل ایشان نشانند
گویا این قوم سست رای تنگ‌جان و گروه تنگ‌چشم دل‌گران از کلام سرور
عالمیان گوش زد خاطر نگردیده است که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد
یبیت شبعان و اخوه و قال و جاره المسلم جایع یعنی قسم بآن کسی که جان
محمد بدست اوست که ایمان نیاورده بمن بنده که شب را بسر گذراند و برادر مسلمان
او یا فرمود همسایهٔ مسلمان او گرسنه باشد و همانا این طایفه را از گلدستهٔ مثنوی اهل جود
و کرم و اشفاق آموز خلق عالم افروز جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه السلام رایحه بمشام جان
نرسیده که ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حرّی یعنی شب بروز آورم
باشکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بیدردی
و نهایت نامردی است که الله تعالی مکنت و ثروتی ارزانی داشته و لوای امتیاز و
قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس سرور افراشته باشند
و آن نعمت را مخصوص خود دانند و گرسنگان و تهیدستان را اصلا بهره‌مند
بلکه بر یک غالب خود نگردانند از شربت قندی که از دیدن آن آب حسرت بحلق
مستمندی فرو رود چگونه بر کسی گوارا میتواند گشت و لقمهٔ طعامی که سوزن نگاه
گرسنه بچاشت و شامی در آن باشد چسان از گلوی خورندگان تواند
گذشت توانگر خود آن لقمه چون میخورد چو میبیند که درویش خون میخورد از حضرت نبوی
صلی الله علیه و آله بمضمون مرویست که هر که طعام خورد و دو چشم بان

نکرد و او را از آن نخوراند خدای تعالی او را بدردی مبتلا گرداند و از فحوای
کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز درین حکم داخل
باشند گویند ابوعبیده نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانهٔ وی نرفتی که
طعام وی نخوردی و میگفت مرا شرم می‌آید که کسی بر من سلام کند و طعام مرا
نچشد و برای حیواناتی که در سرای او بودند حتی مور و مگس و سگ و گربه طعامی و
خورشی معین کرده بود و یکی از شارحان حدیث نبوی صلی الله علیه و آله در طی شرح حدیث
فی کل کبد حری اجر روایت نموده که حاصل معنی آن این است که مردی بود از بنی
اسرائیل پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش باوساخ مناهی
آلوده وی بسفری رفت و در راهی بر سر چاهی رسیده سگی دید از تشنگی زبانش از
کام بر آمده آن مرد از حرارت عطش آن سگ آتش در دل افتاد چون دلو و رسنی
نبود عمامه را از سر گرفته کاسهٔ چوبینی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشیده
سگ را سیراب گردانید پس الله تبارک و تعالی به پیغمبران عصر وحی نمود
که این مرد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه بشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستی
که بتحقیق سعی این مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و
دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر بآن مرد رسیده از گناهان
توبه کرد و آب توفیق لکهٔ دامان خود را از رسم آه شما نیز از جامه سار آنکه و اعمال
بجا آورد رزقنا الله توبة عما مضی والتوفیق لما یحب و یرضی و مخفی نماند که مال دنیای
شوم را غیر آنچه مرقوم گردید مصارف دیگر هست و لیکن چون فکر پریشان
را در انجام این کتاب شغل بسیاری بر گردن افتاده است درین مطلب بیش
ازین ایستادن و جزئیات آن را بسلک قلم دادن مقدور نیست و جهت
بلندی طرق آن ارباب همم را تقاضای جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چندین
شیوه است که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخا می‌افزاید و شاهد اصطناع
حمیده در زیور آن شیوهای پسندیده جلوهٔ دیگر مینماید نخستین آنکه در اندازهٔ
اهلیت و استحقاق طرف را منظور داشته بحکم احسان در شور زده را از احوال ایشان

ضایع نسازد و از برودت کرمهای بی‌موقع و بخششهای بی‌حاصل نخل بلندنامی سخا اثر
نشو و نما نمیابد از جه نزد مردم عاقبت اندیش بر دریش منت ملکه در نظر حقیقت
شناس مرد و از یک سر کرباس منت اگر آن خجالت از حرص و شره است این جهار حماقت و
سفاهت است اگر آن اثر کران جانی است این ثمر سبکی عقل و نادانی چه ظاهر است
که با وجود بینوایان عو طریق نوازش با صاحبان ملک و کرد رحتن باشکی
کشت زار آب بدریا بستن است و با وجود دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان
مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن است و مراد از
اهلیت و استحقاق مذکوره همان رشادت و عزت نیست بلکه غرض آنست که ارباب
همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته از آنجهت وی را مشمول احسان
و عطایای خود سازند اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزکار
تقدیم نکنند و بیهنران را بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانشور رجحان ننهند
رعایت مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا بیش از اقویا قدم
اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی رویه و مبتنی
بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار گذشتگی و ابهام همت چنانکه
شیوه سفهای بیپروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها خطیر صرف
بزم شراب و مجالس لهو سازند و ارجمند نقد و جنس بسیار نفوا جشن داد از
کردن دعوی همت میر افرازند و نمیدانند که آن نه همت و نه ریش بلکه جای
ملامت بر فرق خود بختن و از شیمتبدل زر برودار بس وده جله بعدا
ریختن است و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم مذمت عطای
بیجا بسیار وارد شده از آن جمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله
بمفضل بن عمر خطاب کرده فرموده که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی
الرجل ام سعید فانظر جوده و معروفه الی من یصنعه فان کان الی من هو اهله
فاعلم انه الی خیر وان کان یضعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله من خلاق
یعنی اگه هرگاه خواهی مرد را بدانی که شقیست یا سعید ببین که بخشش و احسان

نکه مرکند اگر کی میکند که شایسته آن هست پس میان که رو بسوی خیر و خوبی دارد یعنی
از اهل سعادت است و با جنس عاقبت دام اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه
شقی و برای وی نزد خدا اجری نیست و دیگر از جمله شیوه‌های کریم که کریم را التزام
آن ضرور است آنست که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمند آبی
مشاهده و علامات مرض حال لکاه رشانه از چهره احوال دردمندی ملاحظه نماید
در چاره درد او جای نماید و نگذارد که از غایت اضطرار لب اظهار بعرض حال
خود گشاید چه بعد از اظهار طلب آنچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد
بود و این سخن کلش ماخوذ از احادیث ائمه معصومین است سلام الله علیهم
اجمعین از آنجمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه اهل کرام حضرت ابی عبدالله
علیه السلم مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته
بما بذل لک من وجهه بیت لیلته ارقا متململا بین الیاس و الرجاء لا یدری
این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیاتیک وقلبه یرجف و فرائصه ترعد
قد تری دمه فی وجهه لا یدری ایرجع بکابة او بفرح خلاصه معنی حدیث ظاهر اینکه
احسان آنست که پیش از سوال باشد اما بعد از سوال خیر از نیست که آن عوض آب
روی سایل خواهد بود که برای تو بذل نموده چه سوال در ریختن آب رو همین بس است
که سوال کننده بلکه آن کسی که این کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و متعزز میباشد
و متردد است میان امیدی و ناامیدی نمیداند که حاجت میسر گردد بعد از آن
جزم میکند عزم خود را و پیش تو می‌آید در حالتی که دلش میطپد و اعضایش میلرزد
و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال
پس پیش از آنکه این همه محنت کشد و تلخی چشید اگر حاجتش بر آری آن احسان خواهد بود
و در بعضی کتب از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل ترجمه اش آنست
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم پنج وسق که هر وسق شصت صاع باشد از
خرمای علیقه که موضعیست در مدینه بیماری روی فرستاد و آن مرد از جمله کسانی
بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشتند

نفس محتاج درویش و در عرصه رعایه آن عجز از درویشان بود اما از آنجناب
وغیر آن طلب نمیکرد و مردی گفت بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی بخواست
او را یک وسق خرما بس بود امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که لا اکرامه للمؤمنین حرکت
نیز خدای تعالی مشکور کسا را در میان مؤمنان بسیار کند مرا عطا میدهم و او
بداند این کلام تمکین [illegible] را بداند نیز برای خدا این کار کنم هرگاه عطا دهم
آنکس را که امید غیر دارد [illegible] تا سؤال کند و بعد از سؤال بدهم پس بحق بهم داده اما
بوی قیمت آنچیزی را که از او گرفته ام یعنی هرچه بوی دهم قیمت آبروی او نمیشود که از او
گرفته ام چون این آنکه مرا او را در عوض آن را آورده که ندا کند نم آب روی خود را
یعنی مرا سبب تغیر و اهانت در عطا او را بر آن داشته خبر هم بود که از من سؤال کند و آبروی
خود را در پیش من بریزد از آن روی که در وقت حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند
مرا و تست بر خاک میمالد پس کسی که این کار کند با برادر مسلمان خود و داند که وی
مستحق صله و احسان اوست و با خدای عز و جل راست نگفته خواهد بود در دعا
که برای آن برادر مسلمان نکند آنجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و از اعطای [illegible]
خود را انجا مضایقه مینماید توضیح این آنکه بنده در دعا میگوید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات
پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد
بود پس کسی که بگفتار [illegible] کند و بکردار آنرا محقق نسازد و با انصاف وفق آن
با اصدق و گزاف خواهد بود الحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید آنجهان را برای
برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی مال مستعار دنیوی که چند روزی
امانت دار آن است با وی مضایقه نماید با از شدت فاقه بقوت اضطرار قطره
صبور از درج حوصله اش جوهر و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریخته گذارد
هرگونه احسان و رعایتی که درباره او شود بها آن گوهر غنیمت که از کیسه وی رفته
نخواهد شد و بعد از آنکه رستم مروت زور احتیاج و سهراب غیرت و شرم
انداخته و بخنجر جان ستان زبان اظهار جگر گاه طاقتش چاک ساخته باشد چه حقیقت
تردد و اندیشه که نه لایق مرد سخاوت پیشه است بذل و عطا بوی نشد از روی

پس از مرگ و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخاوت نیست ملکه حیات مرد آدمی را
شرم می آید که حاجت سائل برنیاورد و دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجت وی بعطای
شرم و تحصیل آزرم خواهد بود و شایبه از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا
و عطایی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن مروی است
آنچه از حاتم طایی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم نهب و دست برد بر قبیله طایی
رفتند حاتم خبردار گشته سوار شد و نیزه خود در ربود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود
قبیله طی با حاتم که در میان آن قوم تنها علم همت بود بر دفع دشمن پیش شد با شکست
سخت روی [illegible] فوج ایشان را در هم شکست حاتم از دنبال ایشان [illegible]
ایشان او را شناخته رو بقفا [illegible] گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را
بمن ببخش حاتم نیزه خود را پیش او انداخت آن قوم نیزه برگرفت و رفت قوم
دران باب با او عتاب نمودند که ای حاتم چرا چنین کردی اگر نیزه را او نبردی آسیب رو
نمی آورد و همه را هلاک میساخت چه میکردی حاتم گفت آری چنین است هم
که نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسی که گوید نیزه خود را بمن ببخش چه
میتوانستم گفت مرا شرم می آید که نیزه خود را بوی ندهم و دست رد بر سینه سؤال او نهم
دیگر از جمله محسنات جود و کرم آنست که چون بفقیر محتاجی یا یار عزیزی قصد رسانیدن
نماید و داعیه عطا و پیشکش [illegible] را از کرم طبع احتیاج منوال [illegible] عطا در پیش او چیزی آورد
نحوی آن توجه را با او واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجالت و شرمساری
وی نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد لایق حال وی نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر
از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن
منت امتناع کند جهت وی ادرار [illegible] و اگر در حضور کسی قبول آن احسان را بر او
گران باشد در خلوتها بوی رساند و بر همین قیاس از هرگونه امری که متضمن کسر شأن
او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره درد مند را اجتناب
[illegible] آزرده نسازد و اگر مهمانی دارد [illegible] ازو در آتش رنگ خجلت و عرق
انفعال نیندازد چه درد خفت و خواری بر عزیزی رواداشتن از صد درد بی درمان [illegible] بدتر

بر چهره سائلی دیدن خلاف شیوه جوانمردیست از قدوه اهل کرم و سرور جوانمردان
عالم اعنی جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که کسی که جهت طلب حاجتی
نزد وی آمد فرمود که اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السؤال فی وجهک یعنی
حاجت خود را بر زمین بنویس که بدرستی که مرا ناخوش می آید که آثار خواری
طلب را در روی سائل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه
حاصل مضمون آن اینست که شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا حاجتی روی داده
فرمود که فرایتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب آن حاجت از من کنی
گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود خدایتعالی از قبل من ترا جزای خیر دهاد و بعد از آن
برخواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرده نشست و بعد از آن
فرمود که چراغ برای همین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت
خود را که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که الحوائج امانة من الله فی صدور العباد
فمن کتمها کتبت له عبادة و من افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی
حاجتها امانتیست از خدایتعالی در سینهای بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته
میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکارا کند لازمست بر کسی که آنرا شنود که
اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت کوشد و هم در کافی از یسع بن حمزه منقولست
روایتی که حاصل مضمون آن اینست که در مجلس ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام
بودم و با وی سخن میکردم و خلقی بسیار جمع گشته از او سؤال حلال و حرام میکردند
ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گون داخل شده گفت السلام علیک یا ابن
رسول الله مردیم از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از
حج می آیم و خرجی مفقود گردیده و آنقدر ندارم که مرا بیک منزل رساند پس اگر صلاح
دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز و برگ سفر نموده
خود را بوطن رسانم و خدایتعالی ترا نعمت داده است چون بشهر خود رسیدم
بهمان قدر از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم
آنحضرت فرمود بنشین و خدایتعالی ترا رحمت کناد پس متوجه مردمان گشته

با ایشان حدیث میکردند تا پراکنده شدند و آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من
پس آنحضرت فرمودند اتاذنون لی فی الدخول یعنی رخصت میدهید مرا که بدرون روم
سلیمان گفت که قدم اصلحک الله خدایتعالی کار ترا مقدم گرداناد و همانا حاجت بر خاستن
آن قانون کرم و بزرگواری چنین رعایت مهمانداری بوده راوی گوید پس آنحضرت
برخواست و داخل حجره شد و ساعتی مکث نموده بعد از آن بیرون آمده در را
پوشیده و دست مبارک خود را از بالای در بیرون کرده فرمود که این الخراسانی
یعنی ای مرد خراسانی گفتم منم فرمود بگیر این دویست دینار و استعانت نما بآن
در مؤنت و نفقه خود کن و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی اینرا برای
آن دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود اسم قائم نمودی بلکه
بتو بخشیدم و تو بیرون رو تا من ترا نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن حضرت بیرون آمد
سلیمان گفت فدای تو گردم بر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا
روی خود را از او پوشیدی فرمود که مخافة ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضائی حاجته
مراد همانا اینست که چون او طلب کرد و حاجت او را بر آوردم اگر مرا میدید ملال
و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا آثار آن ذلت در روی
آن ببینم دیگر از جمله آنچه اهل کرم می باید رعایت آنرا از خود لازم دانند آنست
که چون موفق ببذل و عطا شوند و بسعادت حاجت گذاری مستعد گردند آنرا
در دفتر حسنات ثبت ناخواسته از صفحه خاطر محو سازند و هر چند عطای کثیر و
مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند
و افتاده را که بگمان خویش برداشته اند هر لحظه اش از ندا کردن آن بخاک پستی
نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش بتیغ جانکاه
وضع منت نکشند چنانکه شیوه نوکیسگان داد و دهش و بر خود ببستگان باب
بخشش است که اگر خاری از پای دردمندی برآرند صد خار غم در دلش بیکار
و چون برگ کاهی بدست ارباب درویشی برآرند کوه منت بر جای آن گذارند
کف های بکرم گشاده نه کنند که از زندگیش بیزار سازند و دم آبی بر لب تشنه

نزنند که در آتش انفعالش بگدازند شربت شیرین عطا را به الماس جگر گداز
منت سوده و حلوای چرب و نرم نوالش را بزهر جانگزای اظهار آلوده منت
این نامردان ره و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا و در اخبار و آثار
ائمه اطهار بسیار است از آنجمله در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخه مکارم
شیم اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ان الله
تبارک و تعالی کره لی ستة خصال و کرههن للاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی منها
المن بالصدقة یعنی بدرستی که خدا تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را
و مکروه ساخته ام برای اوصیا و فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله
منت نهادن بعد از صدقه دادن است و در مجموعه ورام از حضرت سید انام
علیه افضل الصلوة و السلام ماثور است که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا
فامتن به علیه احبط الله عمله و ثبت له وزره و لم یشکر له سعیه یعنی مضمون آنکه
کسی که با برادر مومن خود نیکی کند و منت نهد خدا تعالی عمل او را از درجه
اعتبار ساقط سازد و گناه او را پا برجا گرداند و سعی او را نپسندد و نیز
بعد از آن حضرت فرمودند که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل
و المغتاب و النمام حاصل معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که حرام کرده ایم
بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار گذارد و بر کسی که بصفت بخل موصوف باشد
و کسی که غیبت و سخن چینی نماید و نیز در آنکتاب از مجمع البیان منقولست که لا تحقروا شیئا
من الشر و ان صغر فی اعینکم و لا تستکثروا شیئا من الخیر و ان کثر فی اعینکم
خلاصه معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک و کم باشد
آنرا کم و حقیر مدانید و خیری که از شما بهم رسد هر چند در نظر شما بسیار باشد
آنرا بسیار مشمارید و از کلمات هدایه قرین حضرت امیر المؤمنین است که ایاکم
و المن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه بر حذر باشید از
اینکه چون احسان در حق کسی کنید بر او منت نهید که منت گذاشتن تیره و تار
میسازد احسان ترا و در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلم منقولست که

المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را مجملا احسان
بصفت در شرع و عرف مذموم و در نزد خالق و مخلوق مذموم است چه اگر منظور
از آن احسان و عطا تحصیل رضای الهی است پس اظهار آن نزد خلق ریا و باعث بطلان
اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته همت بر تحصیل شهرت گماشته
ذکر آن در مجالس و محافل او را در نظرها بی وقع میسازد و طشت تنگ نظری و بخیلی
آوی را از بام می اندازد پس بر تقدیر اول آن است که نقد احسان را در مخزن سینه
نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عالی در بازار صاحب کمالی به باد دادن زبان
هرزه نا پا تلف نکنند و اگر عقل حاکم و قاضی باشد میتوان اثبات نمود که
حق تعالی اینست که انجا ممنون درویشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان
گذارند از انجهت که اگر درویشان قبول عطا ننمایند جوهر سخای ایشان قدر
خفا خواهد داد و از سعادت دادن و بخشش محروم خواهند بود لمؤلفه ز احتیاج مطلب
نام سخا گردد بلند بر کریمان بینوایان را چه منتهاست شاهد این دعوی کلام
صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه السلام است که قبولک عطاک فضل
علی الکریم یعنی کسی که عطای تو پذیرفت پس تحصیل کرده و بمراهی که ترا بکرم و بخشش
یکی از اکابر است که سایلان چه نیکو مردمانند که صدقات ما را بی کرایه بذخیره
و توشه عقبی است بر گرفته بیشتر بعالم بقا میبرند دیگر از جمله لوازم سخاوت آنست
که چون وعده عطا به درویشی کنند یا برای ضرورت حاجت گدایی برا در ذخیره خود را
بروز دیگر افکنند اهمال و تاخیر در آن جایز نداشته بزودی ذمت همت خود را
از دین بوفای آن رهانده چشم امیدوار آن یا مراد را بر حصول مراد سیاه کرده در راه
انتظار سفید نگرداند که نمک انتظار شیر عطا را باطل و فاسد و مرور تاخیر و اهمال متاع
بخشش را کهنه و کاسد میسازد و از کلمات بالغات حضرت امیر المومنین است
که کثرة التعلل آیة عدم النجاح یعنی در کار عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن از علامت
وجوب کوشیدن که وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعطیل یعنی وعده کریم
نقد است و برعکس طریق انکار آن میبود و وعده لئیم در عقده تعویق و تعلل است

تعید

و هر روز جهت آن عذر میگوید و یکی از شعرای عرب گفته که فان تجمع الآفات فالبخل شرها
وشر من البخل المواعید والمطل یعنی اگر همه آفتها در یکجا جمع شوند مرض بخل بدترین
آنهاست و بدتر از بخل وعده کردن و هر روز بروز دیگر انداختن و در کافی
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که اذا هم
احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لا یکفاه
عن ذلک حاصل معنی آنکه هر گاه یکی از شما قصد بخشش کند از جانب راست و چپ
او دو شیطانند پس میباید که پیش از آنکه پیشدستی کنند آنرا زود بعمل آورد که مبادا
آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سعید بن معمر
و صاحب کرمه و زری اخبر حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست که
انی لا بادر الی قضاء حاجة عدوی خوف ان یقضیها غیری او ان یستغنی عنها خلاصه
مضمون آنکه من مبادرت و پیشدستی میکنم برو اگر دشمن خود را از آنچه که مرا
و دیگری آنرا روا کند یا وی از آن مستغنی گردد هر گاه تعجیل در قضاء حاجه دشمن فرمود
باشد که مبادا دیگری بر آن سبقت گیرد و آن فضیلت از ایشان فوت گردد حال حاجت
گذاری برادران دینی و دوستان یعنی چگونه خواهد بود خصوصا وقتیکه وعده
نیز شده باشد مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از توابع و لوازم حب دنیای
فانیست و ارکان آن سلطان جابر غلبه شهوات نفسانی پوشیده نماند
که ظلم در اصل لغة بازی کردن کاریست بیجا و به معنی ارتکاب هر یک از مناهی
شرعیه و عقلیه را شامل است و باین معنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب ولایت
مآب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که معفو میگردد ظلمیست که آدمی بر خود میکند بغیر از ارتکاب
امر عظیمی که ضرر آن بدیگری تعدی نماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند
برداشت ظلمیست که بعضی بندگان بر بندگان کنند الی آخر الحدیث و مراد
در اینمقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و در این مجلس فی الجمله ظلم و مظلومی
شمه را روی سخن با چند طبقه است طبقه اول پادشاه و سلاطین که

عالمیان را پناه و بر مفارق خلایق ظل آله اند و بر پیشگاه بارگاه جهانبانی
تاج و نگین آب طلای نقش نگین جهانداری کار دین میگذارند و بر پایه سریر
دولت شهریاران و سلاطین کامکار بزبان خامه راست گفتار
معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل
لایزال عز شانه و عظم سلطانه بمعماری قدرت کامله و سرکار
حکمت شامله در مرزوبوم عالم امکان شهرستان هستی را بنیاد نهاد و دو
بدویان بیدای ناپیدای عدم را به این مدینه مصلحت بنیان بتحصیل سواد
و دانش امر کن رانده و بشر فوجی را در جهتی و سر قومی را در محلی جای
داد جهة هر صنفی مرتبه معین نمود و بهر جماعتی منزلی کرامت فرمود فرقه خاکیان در
جانب اسفل این بلد ساکن گردیدند و زمره افلاکیان در محله بالا اقامت
گزیدند و طایفه بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از
حیثیتی با متوطنین جهان علوی آشنا و مربوط بود در محله مرتبه توسط سکنی نمودند
و این طایفه را که جامه حیاتشان از تار و پود شهوات بافته و تار حیاتشان بر چنبه
طول آمال تافته است چون همیشه دیگ طمع از پختن خیال خام بر آتش حرص و آز
در غلیان و بخار رجا از آرزوهای دور و دراز در کریاس جانشان مینشیند و این معنی گاه
در تحصیل مراد و ارتکاب صد گونه فساد داعی و در تحریفشان از منهج عدل
و انصاف ساعی است و از آنجمله فخره را از تسخیر چشم طمع داو بارا بکر جیان ضعفا
دست تعدی دراز میگشته ناچار است از سر گیجه مطاع و فرمان ده لازم الاطاعه
که در حظیره کنف حمایتش از اشرار ایمن و محفوظ و بر سفره عدالت گسترش از نعم آسوده
بهره‌مند و محظوظ باشند بنابراین حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر
خلق هر کشوری سروری و اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته نظام
مهام مرجوعین را در کف کفایه صاحب دولتی نهاده که شب و روز باید
تخت بیدار نگاهبان اهل روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان کوته
احوال درویشان با خبر جراشد و ز در بازوی توانا یا اهل فساد گلبن جمعیت مردم

نامراد را بتیشهٔ بیداد درهم نتراشد هرگاه خطاب انفذ علیه از جانب جناب ملک الملک
برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته ارکان خلافت تمام
و از اینجهت بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آنست که
باحتیاط تمام و لوازم آن امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان
و محافظت عرض و ناموس مسلمانان نمایند و عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی
خود دانسته و همه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ابواب
رفیع البنیان علو شان گلشن جانفزای آیات و اخبار را که در فضیلت و مذمت
این دو صفت در دیده شه باغ نظر دیده تامل گردانند که از گلشن چهار
باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای حکمت چیده در ریاحین خاطر پاک را
کارپردازان کشند و زمانی در سیر نقش جهان کتب تواریخ و سیر گلهای گوناگون
تلونات اوضاع و اطوار روزگار بوقلمون را بدیدهٔ حیرت دیده دامن دل از
چنگ خار خار خارستان موسم بهار بیجا صد کشند و در کنار رنده (?)
گذشتن ذکر ایام سلاطین حقیقی لباس پادشاهی را از لباس ملاهی و مناهی طهارت
و از سراسر خیابان احوال دیالمه قدم در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت
اندیشی نهند به تیشهٔ اندیشه آن کاخ خرد و بروز نقش هر شاهد نیاز
طاق دل محو سازند و مناره کنگرهٔ ایوان مرام نخل هوس عمارات بیش از
قدر احتیاج را از پای در اندازند به استشمام ریاحین مضامین کلام کارآگاهان
دین تقویت دماغ غوررسی دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان
اقلام سخنوران دیدهٔ دل را از خواب شیرین بیخبری اوضاع جهان برگشایند چون
فواید اخبار و آثار مذکوره که مرکب افراط شهیاران هر کشور را در ره التیام و
در شب دراج سیاه مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور راه نجات (?)
میتواند بود و در خزاین کتب متبرکهٔ سلف پراکنده است و این طبقهٔ علیه را
دماغ و فرصت و فا بجستجوی و تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابرین
دیده که خرد خاطر زده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده

هر در سرافراز از درج کتابها و هر ثمین گوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع در آورد
و از خزینهٔ تهیکی برآورده در رشتهٔ انطباق این اوراق مجتمع گردانیده و
بسرکاری توفیق حضرت باری استاد زرگر هنر و رحسن چاپن (?) باحقیقت خامه
دو زبان در نگین دان خاطر حق پذیر خسروان گردون سریر نشانده چون
جواهر عالیه و لآلی از جیب خانه آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالیه
را مناسب و حالیت بر دو گونه است انسب آنست که این مطلب را بدو فصل
مرتب سازد و در هر فصلی بذکر نوعی پردازد **فصل اول در فضیلت عدالت چون قوام**
دنیوی و اخروی از آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل ان الله یأمرکم
بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون
مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را از شغل و عملی که دارند ناچار است از مرشد
و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان روشن و بدستیاری عصای
تعلیمش در آن وادی چاه از راه مبین گردد و چندانکه آن عمل عظیم تر احتیاج بمعلم و
خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم تر و دشوارتر از پادشاهی نیست که نظام امور
خلق بر آن منوط و استوار امر عالم بر آن مربوط مباشر این امر عظیم و بر بلند
شرف این و مهیم زیر بار جهانبانی رفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته
فلی اگر از خانهٔ مغلی برند غرامت بر اوست و دانه اگر از خرمنی برباید برکشند بیگانه (?)
از او زوری که از اقویا بر ضعفا رود از شستر او دانند و در ارد دست ظالم از
بر مظلومان از کوتاهی آن خواهند هر که شاخی از درخت باری بشکند
از بی تمیزی و بوان اوست و هر کس آبی از باغ مینوانی بندد از عدم اجرای اوامر او
هر شام تیره روزی که روزش به برخوش گذرد و برانها خوش یاد نماید و هر رخت (?)
و سیاه زبانیکه در وسعت روزی بر روی کس گردد دهان به دعای وی
کشاید لمؤلفه ما رعیت را ولیک شاه مشید آنیم شاه هم در زیر تیغ آه ما خواهد آن
و هرگاه اعمال دنیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها
بی استاد و معلم صورت نگیرد کار رعایا صعوبت و شغل جهانبانی از ارشاد و هم شد (?)

و بتعلیم و تعلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانه از غایت شفقت مهربانی
در این آیه شریفه خود متوجه بتعلیم ملوک و سلاطین گشته با خامه زبان
بیان مخبر صادق که کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان
خصوصا پادشاهان قرون و اعصار و فرمان دهان قری و امصار دستور العمل
چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانی و رافع الویه کشورستانی است و سبب
مکارم اخلاق است و آسایش بخش مستوطنین آفاق بنحوی که ضمن ثبات و بقای
تخت شاهنشاهی و ضابطه دوام پادشاهی است و بواسطه اشتمال در کار
اکسیر وار انجمن است در جمعات خطبای منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان
گشته روایح نصایح آن را مشام جان حاضران میسر سازند و الله تعالی در این آیه
شریفه به صفت امر نموده که جامع ابواب حسنات است و ادنی خصلت بهتر نمود
که شامل سیاست است اما مامورات اول عدلست و آن بموقع کردن کارها
عموما چنانکه از صدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق میان
خلق هر چند که یکی از ایشان اهل کس خود باشد مثلا میان دو کس یا میان
اینکس و دیگری معامله یا منازعه روی دهد یا از حد شرع و حد نفس الامر
بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی از مختصان بسبب رشوتی یا آشنایی او
شفقتی منظور ندارد و گویند دیدن خلق را ثبت گردانیدن بحق و اند و برای دو
احدی خداوند با خود دشمن نگردانند جهت درست کردن اسباب عشرت
یا دلهای شکسته در منفعت در بر آوردن مراد نفس با آنکه مردمان را بدر کار
آنکس شکوه خود دفع سازند با حق هوس دیدن ساده رویان سینه
اهل هوش را رنش نسازند و به آرزوی گرفتن سر زلف سلسله مویان طره
حافظ صاحبان نمک و نام صبح و تاب نیندازد و شکر شیرین آرزو کام
رندکان ناکامی را مردم تلخ نگردانند بدو شاب دلی هوس با بیچاره
هر نفس بنیم نرسانند دلهای در خون نشسته را بسبب آنک شراب عزیز
نشمارد و سینه پر افغان مرخسته قانون مجلس خود نسازد و دامن غزل

امرا بدندانها داخل زندان کنند و گرد دم قلم دم علم کجه را بکر میان جان
مردمان نشکنند و در هر باب آنچه بر خود نمی پسندند بر دیگری تیرا و را روا ندارند
و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود را در دل
دیگری نگذارد و دویم از جمله مامورات احسان است یعنی با خلق خدا نیکویی نمودن
و بنیان احسان گره حوایج از کار ایشان و آن گشودن مراهم مرحم بر جراحات دلخستگان
بستن و جهت ابتیاع متاع سعادت حاجت گذاری گوش بر بانگ قافله عرض مطالب
نشستن بمومیای دل آسیای شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و از
اشفاق بموم عموم مردم را از حروق ها رکزیدگان نوایب روزگار بر آوردن و دیباچه ابریز
کیسه زر از چهره احوال قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمساعی
بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب مردم دریش کوتاه نمودن
و بر این قیاس هر گونه یاری و مهربانی که با هر یک از آحاد ناس شود در این معنی داخل
و لفظ احسان آن را شامل است سیم ایتاء ذی القربی با اقوام و خویشان نکو
عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال خود ایشان را بهره مند فرمودن
و این شیوه اگر چه در عموم احسان داخل بود لیکن جناب الهی جهت زیادتی اهتمام
خصوص آن را تیر علیحده ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی
برای ایشان بندگان خمس مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشا
و آن عبارتست از عملی زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد گذرانند
و بعضی گفته اند که مراد هر معصیتی که قوت شهوانی و محرک ارتکاب آن باشد
چون زنا و لواطه و امثال آنها دویم منکر و آن فعلیست که عقل انکار
و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در آیین اسلام
آن را نستایند و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوه
عصبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیم بغی و آن عبارت
از تعدی و زیادتی بر خلق و تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر
و ظلمست و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و دل

در آن تأکید و به امتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که یعظکم لعلکم تذکرون
یعنی پند میدهد خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر گردید و پند گیرید و بر اوامر
قیام و از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث و اخباری که از قایدان
طریق آگاهی و صاحبدلان مسند خلافت الهی جناب رسالت
پناهی و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین در ترغیب
و ترغیب پادشاهان فرمان فرما بر شیوهٔ خجستهٔ عدل و داد ماثور و در کتب
معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است و از آنجمله قدری که بامدد پادشاه
و بر دوش قوهٔ حافظه و طبع مبارکش گران نماید مرقوم قلم صدق رقم
و از آنجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی یک ساعت عدل نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از
از آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له
جناه یعنی هر کس که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود
و این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم عرفان آنجناب ماخوذ است که هفت کس اند که
در می آورد خدای تعالی ایشان را در سایهٔ رحمت خود روزی که هیچ سایه
جز سایهٔ رحمت او نباشد یکی از آنجمله پادشاه عادلست و از جمله بشاراتی
که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
سلاطین عدالت آیین را از آن مستبشر ساخته و گردن امیدوار زمرهٔ
فرمان دهان را بآزادی ادراک آن برافراخته اینست که لیس ثواب عند الله
سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل و الرجل المحسن یعنی هیچ ثواب
نزد خدای تعالی عظیم تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف
و مردی که او بشیوهٔ نیکویی معروف باشد و از روضهٔ ازهار حقایق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که کفارهٔ پادشاهان آن است
که تیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان راست گوی
و پیشه ور و پیری که زندگانی را در طاعت بسر برده باشد بیحساب بهشت روند

گویند یکی از سلاطین را شوق گذاردن حج غلبه نموده طوف خانهٔ خدا پیرامن گرد
خاطرش گردیدی و مرغ روحش هوای سیر پروازی کبوتران حرم و دانه
چینی قفس حطیم و زمزم نموده طی بادیه احرام سفر حجاز دل مستهامش را از
لباس آرام عریان ساخته و ناقهٔ عزمش بحدی اخبار شوق اکثر خود را
از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنگاه که ارکان دولت
بر این مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت راه و سلاطین را
دشمن بسیار است اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیه اسباب سعادت
و اگر با اندک مردی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در مملکت
حکم جان دارد و بدن که تا آن جان بر جا باشد این بدن بر پا نباشد دیگر
که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار رفته و از غیبت خورشید وجود آنحضرت
ساحت مملکت منور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک
خلل پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمی شود چه کنم که ثواب آن حج در
یابم گفتند درین ولایه درویشیست که سالها در مکه مجاور حرم بوده و ادراک
سعادت چندین حج نموده شاید بنیل ثواب حجی از وی توان خرید سلطان
خود بخدمت درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرد در
یافته اظهار مطلب نمود درویش گفت حجهای خود را بتو میفروشم سلطان
گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از
دنیا پیش از قدری با من نیست و آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا
چگونه میسر گردد درویش گفت آسان است ساعتی که کار بیچاره سازی و در
دیوان دادخواهی بعدالت پردازی ثواب آن از من ده تا ثواب شصت حج خود
را بتو دهم و درین معامله هنوز ضرر نبرده باشم بر خداوندان
اورنگ دادگستری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی و کیاست مستحضران
کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی و سیاحان بحار افکار و سیاران
نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته

داران سلسلهٔ ملوک و سلاطین عرب و عجم و حراران زرنگار جهان و ساحات
عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمهٔ قل متاع الدنیا قلیل
والآخرة خیر لمن اتقی دستگاه عز و جاه این جهان بس محقر و ساحت استراحت
این سرای فانی بغایت مختصر است میدان فرصتش تر با خاستن سمند دولت
تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول مراد در سنگ
زوال ثروت و مالش از گلش احوال زود خیز و طراوت شبابش از نفس
صبح سریع برگ ریز شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نخندد و عقدهٔ غنچهٔ
روشش خرم نسیم نفس واپسین نخندد گرچه آمالش از دست صد کوه جانکن
و دامن وسعت احوالش در چنگ هزار و زر و بال اسناف خارا
شکاف سیاستش در مصاف سریت و سهام تدابیر جهام رتابش
خاک نشین بدا اثری و دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری نهاده که
تلاش امور معاش آشفته نساخته باشد هر خار خارش در دوختن
جامهٔ بلا سوزنیست و هر چشمه کارش برای نظارهٔ چشم بد زمانه را روزنی
طول املش جهته رفتن آسایش راهیست مستقیم و گشاد کارش در چهار
عافیت رخنه بغایت عظیم شمع مرادی در این ظلمت آباد کوته خود نمائی بی‌کلکو
روشنائی نیفروزد که طپانچه شدباد حوادث روزگار چهره اش نیلی فام
نهال اقبال در این گلشن بر طلال قامت رعنائی بجلوه خود آرائی نیفرازد
که اره دندان طمع نو اسپی اندیاد از بنیادش نیفکند حیف باشد که پادشاهان خوش‌نشید
و خداوندان همت بلند در سرمنزل اخیر پای رغبت سست نموده بگلگشت
چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازند و همت بلند بر این دو سه ویرانه مقصور داشته
با لشکر و حشر حسن سیر و سپه سالاری عدل مظفر لوای کشورستانی به تسخیر مملکت
سعادت بی زوال الجهانیان نفرازند عدل و کرم خسرویست ور نه کی دارا بود
بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتی گویند وقتی که اسکندر ذوالقرنین عزم
جهانگیری نمود و شاهین شکوهش بشکار این مطلب از ذیال سرادق جلال

پرواز میگشود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطر عاطرش پیدا و غبار تکدر از آینهٔ ضمیر منیرش
هویدا میگردید ارسطاطالیس که وزیر آن حضرت و ظهیر آن دولت بود بتقدیم
اصرار در مقام استفسار ایستاده نموده این مضمون بعرض رسانید که بحمد الله
کار امور مملکت و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم
خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فرمان
ایستاده اند سبب تشتت حال و باعث توزع بال چیست اسکندر بمضمون
ادا فرمود که هر چند نظر تامل میکنم این عرصهٔ مختصر را قابل آن نمیبینم که سوار
گردم و به تسخیر آن توجه نمایم و شرم می‌آید مرا که سر همت به این سراچهٔ فانی فرو
آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که در این چه شک
که این ویرانه بجای مردم فرزانه و این کالانه در خور همت والا نیست سزاوار آنست
که وسعت سرای عالم باقی را بر این افزوده و سلطنت بی زوال الجهانیان را نیز وجهه همت
فرموده خیال کی بضرب تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در می‌آورید ترکت
عدل عالم آرا دار الملک جهان تغایر محصل دار و اجر و ثواب اخروی صفت
از اجزال مثوبات و از افضل باقیات صالحات المال و البنون زینة الحیوة
الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا چیست اکرام جنس
غریب سیما الخصوص اندر این اعلی پادشاهان والا شان کمیاب باشد و حیف
که کارخانه داران مساعی حمیدهٔ این فرقهٔ جلیله برای سیار روز میثاق که قدم و التفت
الساق بالساق براه عدم میگذارند تهیهٔ زادی حسابی ننموده در آن طریق وحشت
رفیق کهای مراجعت بسته و دست امید از همه گسسته است ناخن حسرت گونه
خاطرشان خراشد بیت و فاتحه مساعیت در دلکان بگویا چرا تو از همه کس مش
نداشته باشی و اما فواید دنیویه عدالت حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد
عادل اند که این شیوهٔ پسندیده سرمایهٔ تحصیل دو ستکاهیت در زینه
پایهٔ قصر بلند بنای آئینه اسکندر حشمت و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم
کامکاریست و شجرهٔ برخورداری بستان دولت ارای شه دولت و باغبان گلشن

اما در جهادت عمده اعمده سرادق جلالت و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از
رشحات کلماتی که جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام بر چهره کران خوابان
چاربالش دولت افشانده است که من عمل بالعدل حصن الله ملکه و من عمل
بالجور عجل الله هلکه حاصل معنی آنکه از ملوک و فرمانروایان هر کس بعدل و داد عمل
کند خدا ابتدای دولتش را در حصار امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم را
بر رودی اورا هلاک گرداند بر طبق این کلام است کلام حکما که الملک یبقی مع العدل
مع الکفر و لا یبقی مع الجور مع الایمان یعنی پادشاهی چنین دین عدالت باشد با وجود
کفر بقائی یابد و اگر قرین جور باشد با وجود ایمان بقائی ندارد و نیز از سخنان
حقایق مبنیان آنحضرت است که هم در این معنی فرموده که حسن السیاسة یستدیم الریاسة
یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شرایط لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن
باعث دوام ریاست و بقای او میگردد و از دیگر شیر که از اکاسره بصفت عدل و
انصاف اتصاف داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال و لا رجال الا
بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمانروائی
میسر نمی شود مگر بسپاه و حشم و آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی
مملکت و مملکت معمور نمی شود مگر بعدالت و اکابر دین بمقام تمثیل سخن چنین
تمام کرده فرموده است که مملکت بمنزله شخصی است پادشاه بمنزله سر است و وزرا
و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قائم مقام پاها و نیز عدل
بمنزله روح است که انتظام احوال و بقای هر یک موقوف بر آن است و نیز
میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت بمنزله صحت
است که حصول آن منشاء ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آن است
و چون خلط سودای جباری طغیان و صفرای حدت و مردم آزاری هیجان کند یا بلغم
[illegible] حرص و شهوت زاید یا خون صالح رگ مردی و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج
مملکت از منهج اعتدال بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل میگردد و زندگانی
جسم و جان مرده با خویش میکند و تمثیل دیگر آنکه خزانه پادشاهان بمثابه

آبگیریست که از چشمه سار چشمهای کار اصناف و رعایا و فرق کاسبان و برنج
بران بهمه برگشته مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان را آن سیراب میگردد
و صفت عدالت میرابیست که پیوسته بحسن اهتمام به تنقیه چشمه سارها و کوره
می پردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک
می سازد و تا این چشمه سارها که آب آن جاری و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور
و چمن میراب عدل دست از تنقیه چشمه و کوره برداشت و سیلاب ستم ظالمان را
بگل و لای جانه خراب انباشت بالضروره آب آن منقطع گشته آن آبگیر از آب
و آن گلشن خراب میگردد و محصلاً شمه گزیده از دیگری و شیوه خجسته رعیت
پروری سبب خوشی احوال روزگار و ثمر برکات هر کشور و دیار است چنانکه گفته اند
که حسن نیت پادشاه در این معنی تاثیر عظیم و دخل تمام است و کلام صدق نظام
جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام تقویت این سخن می نماید که فرموده اند اذا
تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف
و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد
و بر طبق این گفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که حاصل مضمون آن این است
که یکی از ملوک از دیده دار الملک خود بموضعی مختفی بیرون رفته در اطراف دار الملک
خود میگشت و [illegible] از آن کشور سیرکنان میگذشت روز بر [illegible] نزول
نموده مهمان وی گردید آنمرد را گاوی بود جهت ضیافت مهمان آنگاو را دوشید
آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب شده
قصد گرفتن آن گاو در گرد خاطرش گردید باز روز دیگر آنگاو را چون دوشیدند
نصف آن شیر بهم رسید پادشاه گفت که شیر این گاو چرا نقصان پذیرفته
مگر دیروز در غیر چراگاه خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر او
گردیده صاحبش گفت نه لیکن گمان دارم که پادشاه قصد گرفتن این گاو کرده باشد
چه هرگاه پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی مینماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه
فسخ آن عزم ناشایست نموده زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیر اندیشی

ازآنجا بمنزل رود و چون روز دیگر آنگاه از او شنیدند از قرار روز اول شر دلش
بر قصد آن قول سلطنتش و از وقوع آن متنبه گردید انار بکتاب مرکوز خاطر
بدرگاه الهی تایب گشت و زهر جانگزای آن صفت ذمیمه را بشیر انگاه از عروق طبیعت
برآورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و از این قبیل حکایت از
بهرام گور در بعضی از کتب مسطور است و مجمل آن این است که بهرام روزی
در حدت هوا و شدت گرما در باغی رسیده از باغبان آب انار طلبید
باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورده بهرام نوشیده پرسید که
حاصل این باغ چند میشود گفت سیصد دینار پرسید که خراج دیوان چند
میدهی گفت پادشاه از باغ چیزی نمیگیرد باغبان نمیدانست که او پادشاه است
بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت باغ بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیر
عاید خزانه میشود و رعیت نیز زیاده چندان نمیرسد بعد از این بفرمایم که
از باغات نیز خراج بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را به
آوردن قدحی دیگر از آب انار فرمانداد باغبان رفته این مرتبه آب انار را
دیر و کم آورد بهرام پرسید که سبب چه بود که بار اول زود تر آوردی
و این مرتبه انتظار بسیار دادی و کمتر آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا
پادشاه قصد ستم کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته آب
آب اناری که دفعه اول آوردم از یک انار افشرده بودم و این دفعه ده انار
افشردم آنقدر حاصل شد بهرام از آن سخن متاثر گشته صفرای آن نیت
را بآن آب انار از طبیعت خاطر دفع نموده قدحی دیگر آب انار طلبید
باغبان رفته بدستور نخستین در دم قدح را لبریز آورد و بار دیگر خندان
گفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر اثر برکت
ظاهر شد و از یک انار همین قدر آب حاصل گشت و قطع نظر از آنچه مذکور
شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر بر اندام پادشاهی
و فرمان فرمایی و هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه در بر

خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر زینت خواهند بست که
قیمتی تر از کمر سعی در مشیت مهام کافه انام بود و کدام تاج زر بر چه پایه افر المعان بود
عدل میتواند بود و کدام سر بلندی با طاق دلهای شکسته مردم دردمند
برابری میتواند نمود و رعنا سمندی بخوش خرامی و همواری سلوک با خلق خدا که دیده و لجام
مرصعی گران بها تر از سر باز زدن توسن نفس از عرض و مال مردم که شنیده
از ملک دنیا چه بدست خواهند آورد که به از دلهای ریش یاری شد و از اسباب
بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود ملوک شاهنشاها
دورباشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت و درگاه خیر و از احاطت وجود دار
چون راه نمادن جور پیشگان بحضرت خود بایا حضرت شاه ولایت پناه المؤمنین
علیه الصلوة والسلام فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاهان که آن افزار
و عالمیان ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زین الملک
العدل یعنی زینت پادشاه پادشاهی عدالت است لمؤلفه زینت شاهان نه
اسب و زرین و تاج و افسر است زینت شاهان نباشد جز عدل پروری

فصل دوم در ذم صفت ظلم

و بیان عقوبت اخرویه و سوء عاقبت دنیویه آن پادشاه پادشاهان
و فرمانروای سر اوج خواهان جل جلاله و عم سلطانه فرموده است که انما السبیل
علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم
کلمه انما نظر بما قبل از این آیه است که و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من
سبیل و ملخص معنی که مفسرین گفته اند این است که کسی که انتقام کشد و داد خود
را از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راه عتاب و مواخذه نیست
و عتاب همان بر کسانی است که ستم میکنند بر مردمان و زیادتی از
حد میگذرانند در زمین بغیر حق و آن گروه مر ایشان راست عذاب الیم
دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمه یعنی بپرهیزید و کناره
گیرید از ارتکاب ظلم که بدرستی که ظلم ظلمات است در روز قیامت و در کتاب

ارشاد القلوب مسطور است از آن سرور صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که ملخص مضمونش آنست
که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر با او سیخیست
از آتش پس حضرت علی بن ابیطالب علیه السلم پرسیدند که یا رسول الله آیا میرسد
باحدی از امت تو فرمود آری بر حاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده
بدروغ و بدرستی که گواهی دهنده بدروغ بیرون می آورد زبان خود را از
چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را در اناء یعنی در کاسه و کوزه و امثال
آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در آنست و در همان کتاب از همان جناب
ماثور است که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الظلمة و اعوان الظلمة حتی
من بری لهم قلما و لاق لهم دواة قال فیجتمعون فی تابوت من حدید ثم یرمی بهم
فی نار جهنم یعنی روز قیامت چون شود ندا کند منادی که ای ظالمان و ای
یاری کنندگان ظالمان و کسانی که شبیه و مانند ظالمانند حتی کسی که برای آن
قلم تراشیده یا دوات را برای ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع
سازند و بعد از آن در آتش جهنم اندازند و میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه
جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنا بر این منطبق میگردد با مضمون
حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلم منقولست که العامل
بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلثهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده
او و راضی بآن هر سه در آن ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی فرموده اند
که اذا اخذتک القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک
و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاؤه علیک حاصل ظاهر معنی آنکه چون قدرت
بر آن داری که بر مردمان ستم کنی یاد کن قدرت خدا تعالی را بر عقوبت تو
و انهدام گشتن آن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای که آنچه تو با ایشان کنی
الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت
آن بر تو خواهد ماند سعدی حکایت کند از یکی که از ابرام حجاج یوسف بجنگ آمد
برهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست مرد خدای

عجب داشت سنگین دل تیره رای بپرسید کان گریه و خنده چیست چو دیدش که خندید و دیگر گریست
بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف یزدان پاک
که مظلوم رفتم نه ظالم بخاک شفاعت گری گفت کای شهریار چه خواهی ازین پیر آزاد و دانا
که جمعی برو تکیه دارند و پشت نه خلقی توان یکسر کشت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن
ز خردان و طفلانش اندیشه کن شنیدم که نشنید و خونش بریخت ز فرمان داور که داند گریخت
بزرگی در آن فکرت آنشب بخفت بخواب اندرش دید و از وی شنفت دمی بیش بر من سیاست نماند
عقوبت بر او تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام
محمد باقر علیه السلم مرویست که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من دنیا المظلوم
یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند
و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که در تفسیر قول خدای عزوجل
ان ربک لبالمرصاد فرمودند قنطرة علی الصراط لایجوزها عبد بمظلمة یعنی پلیست
بر صراط که از او در نمیگذرد بنده که در گردن او مظلمه باشد و از اینگونه
تهدیدات زیاده که از حد تهدیدات هوش پرداز در کتاب خدا و آثار ائمه هدی
صلوات الله علیهم بسیار وارد است و قطع نظر از آنها طواغیت قرون
و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را بحسب عقبی همین خسارت عظمی کافی است که از
فضل و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم کلک بیان گردید
محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر
خلعت زیبای معدلت ارجمند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس یأس در بر
و خاک مصیبت بر سر کنان اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما مفاسد
دنیویه و سوء عاقبت این صفت رذیله آنکه قوت و شوکت که حضرت عزت
باهل دولت داده بشامت آن باز میگیرد و نعمت و مکنتشان از زیادتی
بر رجعت نقصان و زوال می پذیرد شاهد این مدعا کلام صدق نظام علی المرتضی
علیه السلم است که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده
الا کان حقا علی الله ان ینزعها الله منه الم تر الی قوله تعالی ان الله لا یغیر ما

بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم یعنی اگرچه سلطنت نعمتی است که خدای تعالی او را قوت
و نعمت داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان ظلم کند
کفران نعمت کرده باشد بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید
و باز ستاند چنانکه خدای تعالی میفرماید که لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
و هم از آن جناب منقول است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده اند که بالبغی تحل
النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم در پا در کشیده و آورده اند
عقوبتها مجملا الضعیف چند بظلم نعمت و ثروت از دست میرود و ملاحظه سوی
آن احوال ملک و مملکت زبون و بخت دولت سرنگون میگردد چنانکه در این
یافت که پادشاهی بعدل با کفر میماند و بجور و ستم با ایمان نمیماند او جهت
پایداری بعدل و داد بود ظلم و دولت چراغ و باد است و ترتب این اثر بدین صفت
از چند وجه است اول آنکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت
میگردد چنانکه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده اند که آفة العمران جور
السلطان چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت بر استعداد
سپاهیست و آن موقوفست بر وفور خراج و آن منوط بر آبادی مملکت و آن
مشروط برفاه حال رعیت است و هرگاه شد باد بیداد خرمن جمعیت رعیت از
هم پاشید و تیشه ستم برگ و بار نخل توانائی دهقان را در هم تراشید ممالک
بجهت غیر معمور و خراج بجهت موفور و لشکر چنان مهیا و دشمن چگونه فنا میگردد
و لهذا حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام فرموده اند که من ظلم رعیته
نصر اضداده یعنی هر که ظلم بر رعیت خود کند یاری دشمن خود کرده خواهد بود
شنیدم از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود شیخ
چون سر و رعیت تن از هم این هر دو را فزون دشمن تن با سر عدای زنبور است
سر با تن سرای صنبور است شاهان شوکت پادشاهان از رعیت بجای دو آب
و سپاهی بمنزله چنگال الله که آن صید خود را شکار و دشمن خود را ذلیل و
خوار میگرداند و چون آب بسته و چنگال شکسته شد بازیچه هر زاغ و زغن و

پایمال دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه خردمند
و در صف شهریاران بشیوه ستوده عدل و داد از اکثر ایشان ممتاز و گردن
بلندتر بود وقتی فرمود که متتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین
همه باشد پیدا کنند جمعی بخدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند
روزی شخصی دیدند که بر شاخ درختی رفته بر بن آن شاخ تبر میزد که قطع نماید و ظاهر
بود که بریدن آن شاخ ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود همگی اتفاق نمودند
که از او ابله تری نیست و بر او بخدمت سلطان آنچه دیده بودند عرض نمودند
سلطان گفت از او احمق تری هست و آن حاکم جابریست که بتیشه تعدی
و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولتند قطع کند و خود را از ذروه سروری
و سروری بر خاک افکند سعدی رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت بر بن آن درختی مزن که بالای شاخش کنی وطن
که چون سست گردد بیخ درخت بپای اندر افتد بیک باد سخت کسی که خطا و
ستم میکند یقین دان که او بیخ خود میکند وجه دویم از وجوه زوال دولت
جابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان
جان برلب و کارد به استخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح
معارضه در پوشند و سپاهی و رعیت پشت بهم داده بر روی ظالم ایستاده
در دفع و استیصال او بجان کوشند امکان این نوع حوادث بر دیده
وران پیش بین مستور و وقوع آن از قسم کری و حادثه طلب بسیاری روزگار
غریب و دور نیست جهان بسیار از اینگونه دارو کنر بسیار دیده و دبیر تقدیر
رقم این سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه
کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای
عرب پیوسته بزور قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی و در آتش جور
و ستم دود از نهاد خلق مملکت برآوردی با دست بیداد از خرابه آن بلاد
خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار فشاندی و نغمات ظلمش سراز خاطر منیر

اند یار را از متاع صبر و طاقت برداشته احدی را جهت مدد عاید وی آه در جگرها
یکی از خیرخواهان عاقل و گستاخ آن محفل در آن باب با او گفتگو و از سبب سلوک
آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت که اجع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را
گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد بهتر
اطاعت و انقیاد می‌نمایند تا آنکه بسنگ سخت گیری آن ستمگر شیع جرات
اهل آن کشور تیز و به آتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق آن مرز و بوم لبریز
گشته بر او شوریدند و از سریر دولتش فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی
از حکما بر کشته وی گذشت و گفت که ربما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه
یعنی چون سگ را صاحب خود سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی
صاحب خود را خورد و نزدیک باین سخن آنچه ابوالعباس طوسی بابا جعفر منصور
دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکر بجانبی میفرستاد و سالاران لشکر را
سفارش مینمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکری را گرسنه و محتاج باید
باید داشت تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود
ابوالعباس گفت میترسم که آن وقت دیگری نان بآن سگ نماید و ترا
گذاشته سر دنبال او گذارد دیگر آنکه چون بیرحم ستمکاره بناخن بیداد
دل زار بیچاره خراشد و او را بر انتظام دستگیر و از چنگ ظلمش یارگیر
نباشد نه شفیعی باید که گریبان وی را از دست تعدی او برهاند و نه حامی داد
رسی که خود در الحظیره حمایتش رساند ابواب چاره جوئیش از هر سو بسته
و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه داد خواهی بدرگاه
پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی‌پناهانست و غمخواری مرحمتش
فریادرس دادخواهان میر دیوان عدلش بخون دل زار خسروان جبار
را دست اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام می‌نشاند و سرهنگ سیاستش
خاطر پریشان سلطان والاشان را بالهنگ عجز در گردن افکنده بپای
دار مکافات میدواند مظلومی از چوب ظالمی بر خود می‌پیچید که شحنه غضب الهی

در هیچ و ستم کشی اشکی از دیده درویشی بریزد که سیل عقوبتش بنیان دولت او را
از هم بریزد سعدی بساط خداوند ملک و دولت را که آب دیده مظلوم در
نوردانند چو قطره قطره باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگردانند
در جامع الاخبار از سرور اخیار صلی الله علیه و آله ماثور است که اربعة لا
ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء و تصیر الی العرش دعاء الوالد لولده
والمظلوم علی من ظلمه والمعتمر حتی یرجع والصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند که
دعای ایشان رد نمی‌شود و درهای آسمان بروی ایشان گشوده میگردد اول
دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر آن کسی که ظلم کرده سیم دعای عمره گذار
تا از سیر عمره مراجعت نماید چهارم عادل روزه دار تا وقتی که روزه گشاید و از
حضرت ابا عبدالله علیه السلام منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم
تصعد الی السماء یعنی بپرهیزید از ظلم که بدرستیکه دعای مظلوم صعود می‌نماید
بآسمان یعنی مستجاب میشود لمؤلفه ناوک آه از دل میوه تنان بگذرد از نه سپر آسمان
و نیز در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست آنکه
خلاصه مضمون آن است که وقتی حضرت علی بن الحسین علیه السلام را وفات رسید مرا
بسینه خود منضم ساخته فرمود یا بنی وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا پدرم
در وقت وفات و فرمود که پدرش یعنی امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام او را
بآن وصیت کرده فرمودند که یا بنی ایاک والظلم من لا یجد علیک ناصرا الا الله
بر تو باد که پرهیز کنی و حذر نمائی از ظلم بر کسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و
فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی و داوری غیر الله تعالی نیابد ناچار
برای دادخواهی بدرگاه او شتابد داور خود نه داوریست که مظلومی او را یاری خواهد
و او در اعانت او اهمال نموده داد او را نستاند گویند یکی از پادشاهان
با خبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان حذر بود فرموده بود که این دو بیت را
بر بساط نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته بدیده تامل در آن می‌دید
و از شاخسار این چهار مصرع بدست نگاه گلهای تذکره و انتباه میچیند شعر

لا یظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبه
یدعو علیک وعین الله لم تنم خلص سخن آنکه زنهار بظلم مکن چون تو ای که آه جگر آن بسیت
و پشیمانی است زیرا که در دل اشهبا چشم تو در خواب نازست و مظلوم را
با دیده پر خواب لب نفرین تو باز و ذات پاک جناب سبحانی است که از جفای ستمگر
و ناله مظلوم را شنوا است زود باشد که شحنه عدلش بحمایه آن مظلوم تیغ
قهر بازد و سرای آن را در کنار رت نهاده تا عبرت عالمیان سازد و ستمکار را از
تاج و تخت مرحوم سازد لحظه لحظه از دعای مظلومان این سامانها گنجوران شاخ
شاخ از دعای رنجوران این سامان دگر و طارم وهم زیر و بالا راشک چشم هم
این سامانیت عدو شکنان سرنگون از دعای پیر زنان سلطان محمود غزنوی
میگفت که من از نیزه شیرمردان آنقدر نمی ترسم که از دوک پیرزنان هست
آنچه بره زنا کند بچه کند صد هزار تیر و تبر حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات
آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی چون صفت خبیثه ظلم نیست خردمندان
اقلیم فرزانگی در برانداختن این دشمن خانگی بتعبیه سپاه مساعی جمیله محتاج و حکمای
مطب عقل و دولت جهت قلع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه
بند این صاحب معلاجند و بر ظاهر است که این طبقه علیه را کف نفس خود
از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنان که توسن خود را در آن عنان سنج سپهر
و دم همت بلند را از لوث این صفت ناپسند برچیده میدان معدلت
که احدی را از رعیت و سپاهی نیز در آن ارتکاب تمکین نداده افعی در از دستی
اهل خود را بسنگ سیاست سرکوب کنند و فراش حسن اهتمام را بسط بساط امن و امان
ومان ذره ساحت مملکت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت
روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از سیم ستور
بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز در ذمت همت واجب و لازم
دانند و سکندر آسا از سنگ و روی و حود مردان سخت روبر گرد مملکت سدی
بسته کشور خاطر آن مرز و بوم را نیز از شر یاجوج سوزش دشمنان شوم ایمن

گردانند و مخفی نماند که مدار شرع حق دادگستری و شهریاری و ادای دین پروری
و جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است نخستین آنکه در همه حال
از احوال ذرات پاک جناب احدی متوکل و بفضل و رحمت متعال صمدی
متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر و صواب از درگاه رب الارباب
مسئلت نماید و تمشیت هر امری از امور کلیه و جزویه بمشیت آن جناب منوط
دانسته روز و شب در آن دربار بیکسیه زبان عجز و انکسار ابواب سعادت
دو جهانی بر روی خود گشاید اوحدی روز شاهیت نیز شود در بستر خلق
باشد بر در معبود گدا باش ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور
تاکید قواعد شریعه غرا و تشیید احکام ملت بیضا را المکنون ضمیر حقیقت بنیاد
خاطر حق پذیر گردانیده باران میامن این شیوه فرخنده گلشن دین و ایمان را تازه
و تر و بآب اجرای این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب و بارآور
سازند و از شامت اهانت دین و اهل شرع محترز و از وخامت عاقبت
بد اعتقادی در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز
و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و بر ظاهر است
که هرگاه ملوک و سلاطین پاس شرع را نگاه دارند و در مقام ترویج دین و اجرای
فرمان آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام
و عمال هر دیار و سایر متوطنین قری و امصار را از جاده متابعت این شیوه
حمیده مجال انحراف نمانده از شنیدن مبانی این امر خانه دین و دنیا معمور
و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت مملکت پر نور میگردد مشهور است که
نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال
مبطل اخبار ابطال رجال مسدد مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد دین
رنگ پرداز آینه ملک و ملت حکم انداز سهام تدابیر مملکت اعنی نواب سلطان
فردوس مکان خلد آشیان شاه اسمعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه
وجعل الجنة مثواه وقتی که رکاب دولت بشرف پابوس حضرت خود مشرف و

نگین خاتم زمین را بکوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت بخت جوانش
هنوز نوخط سبزه دمیدن دولت و شمع عزیمت جهان کشایش تمکش
بنام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش راهوای جانفزای اینمعنی در سر افتاد
که منبعد خطبای منابر در طعن و لعن آن سه سک کافر جود داری ننموده تهاون
قولا را ازهمنود تبرا ثمر رستکاری عقبی کردانند و مقربان درکاه
اوقات صلوة برغم انف مخالفان دین بنوای راست رابکوش هوش بزرک
و کوچک عرب و عجم کشیده از کلدستهای بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان
رسانند بعضی از بندکان آن درکاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون
هنوز آغاز جهانکیری و عنفوان شباب دولت و وقت دانه ریزی و تخم طرازی
دلهای سپاهی و رعیت است و اکثر این دیار ناصبی شعار و کار روان کفتارند
صلاح دولت در اینست که چند روزی تیر این اراده خوش مکنون ضمیر و
این تیر خارجی کش در صندوق تاخیر باشد که مبادا کبوتران دلهای مردمان
از این صدا رمیده در برج ضوابط پادشاهان از آن شکستی بهم رسد
آن مؤید حضرت باری از غیرت دینداری فرمودند که من پادشاهی را از برای
ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین میخواهم و اکر آن نباشد
این بچه کار آید القصه بفرمان واجب الاذعان آن خسرو کامکار دین دار
خطیبان و مؤذنان و تبرائیان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین
روزی برده و دندان صبوری بر جکر افشرده بودند بر زبر زبانها جنبید
و بی اندیشه و محابا در اعلای این کلمهٔ حق پروا نکردند و تا غایت کلشن ایمان
از صفیه و اجرای قنات منظمین ازین سنت سنیه سیراب و تازه و دار الامان
ممالک محروسه ایران از نوای شیرین این کوس دولت آل عبا پرآوازه است
الحمد که از هنکام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه عموما
خصوصا در این جزو زمان که سریر کردون نظیر دارای ایران شرف بوجود
اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمت کرد دیباچه این کتاب

بشرف تمکین وی که مرام هایش سپیده است و خضر خامه در ظلمات مسودات این
نامه از آب حیات ذکر القاب کرامتش کامیاب کردیده روز بروز کلهای حکام ائمه
مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدنست و صبح و شام
باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شهنشاهی بر کشت احوال ارباب
فضل و حال در باریدن سلطان فرمان شرع و دین بیاری این دولت ابد قرین
همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت
این دولت روز افزون همواره پشت جرات بر کوه شاه هن است شوکت اهل
بدعت را در زیر شرع بجنکال غیرت در هم میدرد و همای این دولت
بیضهٔ اسلام را در زیر پر عدل و احسان میپرورد و تکیه با شهرت حق تشیع
دو اسبه به قطر و چهار رکن عالم دویده و آوازه پنج نوبه بانک مسلمانی در جمله
هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار اشتداد
زمان جاریست و کیفیت لذت بندکی طلوع روزکار را چون نشاه می در رک و
پی ساری با آتش زن شمشیر جهانکیر این شیر صولتان مجاهد چراغ مساجد و معابد
روشن کردیده و قلم علم نصرت برچم اصحاب جان تاییدات رقم از صفوف
نماز جماعت بر نسخه ما مسلمانان خط بطلان کشیده از نور جبهه عباد و زهاد
دیده محرابها امروز روشنست و از نشر آثار ائمه اطهار پایه منبرها در دعوی برتری
با آسمان نهاد در سخن امید که رونق شرع و دین بر آیین دستور ما فتح صورت روز
بروز متزاید و دعای دوام این دولت والاشان از دل و زبان مؤمنان
پاک دامان بر عرش اجابت دم بدم متصاعد باد لمؤلفه الهی تا جهان باشد شها
کامران باشد زلال عدل و احسانش همچو فرمانش روان باشد سپهر بیعت مادحت
دست او قوی بادا جهان پیر تا بر جاست بخشا و جوان باشد فلک سان دورش شوکتش
اوج عزت باز مین با دا زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف او
جاری ز دنیا تا بود نامی خدنک حکم او کاری ز کیتی تا نشان باشد زبان کردم در
کام و تا جان باشدم در تن دعای دولتش واعظ مرا ورد زبان باشد ضابطه نهم

اینکه چون خواهند کسی را بار حاجی خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری
بلند و احدی را بتفویض حکومت یا محالی و دیاری ارجمند سازند اول صیرفیان عقل
و دولت را مقرر دارند که نقد گوهر او را بر محک خبرت زده تشخیص نمایند
او بپردازند و چون نقد دانش سکه و دلکش و از شوب بدنفسی و طمع خالی
و منغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت خاص بسکه نامداری و اختصاص
مسکوک سازند و در بازار روزگار رایج بوده متاع سکه نامی جاودانه و سعادت
دو جهانی بآن خریداری توانند نمود لمؤلفه تا آزموده نیست سزاوار خدمتی
بامتحان خامه رقم نکند دبیر ضابطه چهارم آنکه خاطر بر آن نهج جمع نمود
چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق باخبر میباشند
و مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد دارند
بهر که حضرت عزت در زیر نگین تختشان در آورده است افکنده سررشته
اخبار هر دیار را در قبضه اقتدار داشته باشند و با دیده توجه و عنایت
از عینک دوربینی طومار عرایض اهل شکوه و شکایت و دفتر اعمال حکام
کشوری را خوانده آنچه برونق صواب نباشد بکلک تندی تادیب برشته
الحاصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک
از نزدیک و دور همه مطلع بودن لازم و ضرور است اگر احدی را از ارشاد
در خدمات مرجوعه داشته باشند بتقصیر و تغوشی بوده و از تزلزل
احوال سپاهی و رعیت در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی
افتد تدارک آن زود توانند پرداخت و بمصلح دفع مفاسد آن رخنه را
مسدود توانند ساخت لمؤلفه تا بود آگاه از احوال مرز نزدیک و دور
بر قرار تخت ارهن جا داده ایزد شاه را ضابطه پنجم آنکه بدور باش حشمت سلطانی
و شوکت جهانبانی نالهٔ ستم‌دیدگان و تظلم دادخواهان از جور زمانه
بجان رسیدگان را از درگاه عزت خود نرانند و بخاربست صفوف
چوبداران دولت سرایش راه آمد شد عرض حال ارباب و نوایان دلریش را

از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش بالکلیه مسدود نگردانند بلکه آفتاب رأفت پرتو
الشعاعات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارند و این شیوه را منافی جبروت
و بزرگی و کبرشان فرمان فرمایان نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان خدای جل و علا نیست
احدی از غوررسی عار ندارد و ناله هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارد
چنانکه هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو نه از کبر و حاجب و دربان در آن درگاه
نیست مجملا تظلم رعیت نشان عدل پادشاهست و بدرد دل هر کس رسیدن تجلی با
باطلو آمده شکوه دادخواهی شکوه پادشاهیست و دلجویی سرو پا برهنگان
شکرانه صاحب کلاهی اهل دولت را چه دولت از این بیش که کار درویش سازند
و صاحب تخت را چه بخت از این برتر که بحاجت گدایی درمانده پردازند سید
انس و جان و دستور عالمیان صلی الله علیه و آله چنانکه بسا تعاقب ابد ازرش
یافت اوقات خود را به بخش کرده بود که کاهی تفقد احوال عیالات مشغول گشته
ادای حقوق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم نبوت گذرانیده گوی
سعادت بچوگان رکوع و سجود در ربودی و در حصه دیگر بکارسازی خلایق پرداخته
گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی گشودی و همچنین جناب مستطاب امیرالمؤمنین
علیه السلم در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق
پرداختی تا آنکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه خود را
تعب میفرمایید نه روز آسایش دارید و نه شب آرامش فرمودند که اگر روز
آسایم کار رعیت ناساخته و اگر شب آرام کار من در بر طبق این مقالت سخنها از
اکابر که پادشاه هوشمندی از روی التماس هندی بمود گفت که اگر سعادت دو
جهان خواهی شبها در درگاه جود گدایانه ایستاده و روزها در دربار خود بداد
بیرس و اهتمام عدالت سکان خردمند در التزام این شیوه دلپسند مجدی بوده
پادشاه دادگستری را علت کری روی نمود از نرسیدن فریاد دادخواهان بگوش
گران گوش گردیده خاطرش گرانبار نمود عاقبت رای عدالت اقتضاش نزد
مدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا منادی کردند که اهل آن مملکت جز جامه سفید لبس

برکنند مگر که عرضه داشته باشد که وی بلباس رنگین متلبس گشته تا از دیگر
ممتاز گشته آنچه از گوشش فوت کرده به چشم باصره پیدا کرده تا به تدارک
احوالشان قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که تحفه اقصای شرق و غرب
و بهای ستم و حجاب آن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در کف ادراک
و شعور سر رشته‌ایست محکم و رسا و سواد خوانان خط دیوان تمیز حق و باطل را
در تجربه این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوه تحفه عمر باست که
که اهل عالم نام کافر را بنیکی بر زبان میرانند و ذکر صفت بسلسل از مره را
دهن بدهن میرسانند چه بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند از او
هنوز که بوده است عادل ضابطه ششم آنکه چون متظلمی جابر بر در
دولت عرض تظلم و دادخواهی نماید دادخواهی او بزودی فرمان فرمایند و چون گرد
بعد از آن که صدق و کذب آن را متحقق و مبرهن ساخته اند بیخ را الحاج [illegible] چون
دماغ بر خود روشن ساخته باشند و دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش
طمع افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارند و در دفع آن ستم
مسامحه و اهمال جایز نداشته این قاعده را اوثق و عمده [illegible] دولت
اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند و حضرت پادشاه پادشاهان
و فرمانروای دوجهانیان تعالی شانه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
وحی نموده بجباری از فرمان دهان روزگار پیغام فرست که قل لفلان الجبار انی
لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا و لکن لترد عنی دعوة المظلوم و تنصره
فانی آلیت علی نفسی ان انصره و انتصر له ممن ظلم بحضرته ملخص مضمون آنکه بگو
بفلان جبار که بدرستی که من ترا برای آن سلطنت نداده و بفرمان فرمائی خلق
نفرستاده ام که مال و دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه جهت این فرستاده ام
که یاری مظلومان کرده نگذاری که دعای دادخواهی او بدرگاه من برسد که من در ازل
که من سوگند خورده ام به خودم که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که
در حضور وی ستم بر او رفته باشد و او نصرت [illegible] است اهل شعور

و دلشاد از خبر مذکور استنباط می توانند نمود که هرگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب
انتقام و باز خواست باشد ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف جزء که
تبصرة الفقیه مذکور است روایتی که مضمون آن مراد از آن اینست که یکی از علمای یهود را
در قبر نشاندند ملائکه عذاب او گفتند که صد تازیانه از عذاب الهی بر تو میزنیم گفت
طاقت آن ندارم گفتند چاره ای نیست گفت بچه سبب این تازیانه را بمن
میزنید گفتند بآنکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او
نکردی پس تازیانه عذاب خدا بر او زدند و قبرش پر آتش گردید قطع نظر از اخبار
و آثاری که از غایت اشتهار در این مقام احتیاج بذکر مفصل آنها نیست وجدان
مروت چون می تواند دید و در حوصله فتوت چگونه تواند گنجید که مرحم سروری
ناتوانی را در زیر تیغ ستمی نشانده و مانند خاری که از طاقت پر دارش به فلک رسانده
باشد و این معنی بر کسی ظاهر و مجملی وقوع آن بسجل سجل اذعان خاطر گردیده باشد و خود
عالم آن کس را قدرت دفع آن ستم داده و زور رنجیدن دست تعدی آن ظالم را
در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و منع او را از آن دل بدرد نیامده در اعانت آن مظلوم
کوتاهی نماید و با خار جانگزای این چنین نشتری در بستر راحت بخاطر جمع آسایش
سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که بار انتقام مظلوم از ظلم ایشان و
ارباب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خود را از دادن داد دادخواهان
بود از خار آزاری که بدست عطوفت از دل زاری برآرند چه گلهای سعادت که منوط
چیده و سرپنجه اقتداری که گریبان درویشی از دست ستمکاری آن رهانیده چه طوق‌های
حسنات که در هم نوردیده مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود
شکار می نمود زمانی جهت آسایش به مرغزاری نزول فرموده یکی از غلامان خاص که بمزید
تقرب اختصاص داشت بمهری که در آن حوالی بود عزیمت گماشت گاوی از
کنار جوی بچرید فرمود که آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آن کباب ساختند و آن گاو
از عجوزی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت آن اطفال از شیر او حاصل میشد
چون این خبر جانسوز بآن محرور رسید غنچه صعت از باد آن بیداد متفرقه [illegible] در میان گرفت

وکباب تنها را زآتش آن ستم خوناب حسرتش از دل چکیدن آغاز نمود چون آهنگاه
خود از حاجت و مانند اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر راه که معبر سلطان
بود نشست اتفاقاً سلطان رسید پیرزال را دید که دیوار حسرتش از تندباد خوف آسیب
غم زرد و گرد دیده و مسافر خوابش در خارستان زندگانی از شکنج زور دام
برچیده رشته احوالش کلاوه صفت درهم و قامت خمیده اش طاق دروازه
قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک و چشم ترش رشته ناله زار زدوان
سرشکش بروی بجای زیور و خاک مصیبتش بر سر قائم مقام معجر سیلاب صفت
خروشان و خاک کدورت بر سر پاشان رو بموکب سلطان نهاد و مانند
با قامت خم و چشم پر نم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش افتاد
و چون خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه ویران شده بود از حلم و وقار
سلطان بر کوه بعذر زبان جسارت گشوده گفت ای فرزند الپ ارسلان اگر امروز
سر پل زنده رهم داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از
دامن تو بر ندارم اکنون از این دو پل کدام خواهی اختیار کن سلطان از
این سخن پیاده گشته گفت که من طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده
بگو تا داد تو بستانم پیرزال احوال خود را بعرض رسانید از صرصر تظلم پیرزن قلزم
ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود که تا آن غلام را خواجه وار آورده و چهار
آن عمل در کنارش نهادند و در عوض آن ده گاو و هشتاد گاو از سر کار خاصه
بآن پیرزال دادند و از این قبیل حکایات که مشتمل است بر جرات و جسارت
عجزه و عاجزان در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود رسیدن و در سر نمودن
و بکمال رسانیدن ایشان از این جمع دل شکسته خاطر پریشان و بمرهم کشیده
اشفاق از خصماء جراحات و التیام ایشان را مداوا فرمودن مؤلفان و شعرا
در کتب خود بنظم و نثر بسیار ذکر کرده اند و چون ایراد تمام آنها در این مقام
جهت قرب مضامین مشتبه بتکرار انجامد بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شمه
نیست که جوان بخت داد که شکایت پیرزال و عرض حال شکسته بال را بسمع رضا گوش و

باده خوشگوار بخمار تلخ کوه این فرقه را بطوع و رغبت نوش کرده اند از جز
جلالشان قطره و از کوه شکوهشان ذره نکاسته و از افواه و السنه
دوست و دشمن در مذاکره این شیوه مستحسن جز دعای دولت و مغفرت روح
نخواسته سالهاست که جیب و دامان اوراق از گلهای شکر این محمدت
لبریز است و کام و زبان اقلام از ترجیع این نغمه هوش ربا طرب انگیز چه سکه
بنام نامی شهریاران زده شود که پاینده تر از نقوش این حروف در دفاتر دوران
تواند بود و مجملا اشک درشت گویان مستمندگان نقد حلم و وقار سلاطین
را محک است و شور افغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان بجای نمک ریزش سزاوار
آن است که بر حرکات بی ادبانه و کلمات بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده احسانشان از
از آن برچین و خاطر مبارک شان از آن درهم و عکس نگیرد بلکه این معنی را گلگونه
جمال دولت و روشنگر آیت حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را
بسپه سالاری آن شیوه خجسته تسخیر و سرای جاودانی عقبی را بمعماری این شیمه کریمه
تعمیر نمایند صاحب حال دیگر بر جمال پادشاهی مینوده که سلطان گوشه چشمی بحال مور داشت
و از غرایب حکایات که نابلدان ساده و رسم حکومت پادشاه راه ادای حق آن
نادیده و توانگران تنگ مایه اقتدار را بتتبع کتاب نیکنامی بنا و بیت حکایتیست
که از سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است و ملخص آن این است
که از منتسبان سلطان مذکور بیباکی ستمکاری شبی بخانه درویش بیچاره رفته مدعی
وی را از خانه بیرون کرده و اهل خانه اش را بحیطه تصرف در آورد و آن عاجز
ناتوان را چون غیر از دامن عدل سلطان دست بجائی نمی رسید بدرگاه رفته شمه
آنچه بر سر او گذشته بود چاره بر دولت عرض نمود سلطان را از
استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاد چون آن شخص معلوم نبود که کیست یا در
همان لحظه دل آن درویش را از روی تسلی تسلیت ساز دو دوش خاطرش را از بار
آن غصه سبک گردانید و فرمود که چون بار دیگر آن نابکار آید او را در خانه
گذاشته بزودی خود را بمن رسان تا داد تو بستانم و وی را بجزا رسانم القصه بعد از

بر روز شب دیگر آن ناپاک بدگوهر بر سر خانهٔ وی رفته درویش برهنه تمام
سلطان را اعلام نمود سلطان بی‌توقف از جای جسته و کمر مردی بر قتل آن
نامرد بسته با چند نفر از ملازمان برای درویش آمد چنانکه آن خون گرفته
هنوز از آنجا نرفته بود تحکم فرمود تا چراغ را فرونشانند پس تیغ اهتمام
از نیام برآورده بدرون رفت و بتحریک حیات آن بدبخت از پای درآورد
و بعد از آنکه از کار وی پرداخت و شعلهٔ غضب را بخون آن بی‌ادب منطفی
ساخت بافروختن چراغ فرمان داد و روی آن روسیاه را ملاحظه کرده متعاقب آن
روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز بخاک سوده سجدهٔ شکر بجای آورد درویش دلریش
زبان بدعا برانگیخت و معدلت کیش گشوده بسر انگشت سوال نقاب خفا از چهره
وجه آن چند امر غریب کشیدن آغاز نمود سلطان گفت که از وقتی که آن
قضیه مسموع گشت مرا در خاطر میگذشت که این کار یا از فرزندان من خواهد بود
چه بر دیگری جرأت این کار گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب چنین امر
شنیع نماید و لهذا خود متوجه سیاست شده دیگر برادران مأمور نساختم
که مبادا اجانب مرعی دارد و در تمشیت این مهم اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش
کردن چراغ آن بود که امکان داشت که چون در روی او نظر کنم مهر پدری مانع
برخاسته از خون او درگذرم و آن مخالف قانون دادرسی و عدالت باشد
و باعث سجود کردن این بود که چون روی او دیدم معلوم شد که بیگانه است
از دو جهت شکر جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسیده و دیگر آنکه
قبایح چنین از اولاد من صادر نگردیده است ضابطهٔ هشتم آنکه مجالست با
فضلا و عقلا و مؤانست عاقلان کاردیدهٔ کهن‌سال که بپای طلب در روی
برنشیب و فراز روزگار دویده و بدست شعور از اشجار اعصار و دهور جوانب
تجربه ببار رشتهٔ عمر دراز کشیده اند چو ما بوده با کلک زبان بیان ایشان چهره
گشای احوال دین و دولت بپردازند و از شاخسار مقال این فرقهٔ نیکو
گلهای فیض چیده دماغ جان را معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم

کامل

کامل عاقل آدمی را بآداب دین و دنیا مؤدب و نفس را از رذایل اخلاق کریه
مهذب میگرداند چه تأثیر صحبت است آنچه درین عالمست وارنه کجا با فیض بهار سیاست
و بیجنگ از آحاد خلایق را بتکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و
سلاطین نیست چه این طبقهٔ علیه را با جهانیان سر و کار است و سر رشتهٔ
امور کشوری در قبضهٔ اقتدار ایشان باشد و حسن اطوار ایشان موجب
صلاح احوال رعیت و سوء اخلاق ایشان مورث فساد و اوضاع روزگار
ضابطهٔ هشتم آنکه در هر امری از امور که رو دهد و هر گونه اراده که در آینهٔ
ضمیر صورت بندد خصوصاً امور کلیه کما ینبغی تأمل و تفکر نموده مصالح و مفاسد
آن را بر خود عرضه دارند و در شب دیجور تشویش و شور روزگار بچراغ نور بصیرت
و عصای هش میر قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که در آن راه
مبادا اخطای و تحت دنیا و آخرت متضمن خسران و ضرری باشد و آخر الامر
کار گرده خار ندامت در خاطر مبارکشان را خراشد از سخنان عمده ای روح افزای
سرور اولیا نتیجهٔ حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام منقولست که فکر الامر
مرآت یریه حسن عمله و قبحه حاصل معنی آنکه فکر و اندیشهٔ آدمی در کارها آیینه ایست
که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد آن را از هم ممتاز میگرداند
ضابطهٔ نهم آنکه بآن نیز اکتفا ننموده عقول و آرای جهان‌دیدگان با عقل و رای
خود یار سازند و مشورت و کنکاش را در امور شرعاً و عرفاً ضرور دانسته
با صلاح دید مردم کار آزموده فرزانه و با دستیاری کاردانان پیران خمیده قد
راست خانه تدبیری از ترکش ضمیر بصید مطلبی میندازند که گفته اند سعدی
هر که بمشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نشیند تیر و بر ظاهر است که آدمی هر چند
عاقل و در حسن رای کامل باشد چون باستبداد رای خود بامری پردازد احتمال
خطا و غلط در آن بیشتر است از آنکه جمعی عقلا را با خود شریک سازند چنانکه
راه رو را در نظر تقریر هر چند بلد باشد به تنهایی احتمال گم کردن راه بیشتر
از آنست که با جمعی که هیچ بلد باشند رفیق گردد و نیز شک نیست که چنانکه

نور چراغ از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول
افزونی می پذیرد حکما گفته اند که اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون
با عاقل مشورت کردی عقل او از آن تو شد چنین صاحب دو عقل خواهی بود
و خداوند عالم غوث سلطنه سید کاینات که اعقل و اکمل عالمیان بود
و عقل کل خبر و کثیر مدارس دانش مینمود در امور بمشورت اصحاب را مأمور
ساخته که وشاورهم فی الامر تا امت نیز در آن باب با آنجناب اقتدا
نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشند از سخنان لقمانست که سر تو باید
با یک کس باشد و مشورت تو با هزار کس و یکی از ملوک گفته که اگر
کاری بمشورت کنم و خطا افتد مرا دوست تر آید از آنکه برای خود کنم و صواب باشد
و نیز در این مطلب یکی از شعرای عرب گفته است که شاوره سواک اذا اصابتک
نائبة یوما وان کنت اهل مشورة فالعین تنظر منها ما قرب وبعد ولا تنظر نفسها الا
بمحتاج بمرآت ما حصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری ترا چون مشکلی پیش آید و مصیبتی
رو نماید اگرچه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که ای بسا عاقلی که خیره شده
همه کس مانده و در کار خود فرو مانده و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که نزدیک و دور را
می بیند و خود را نمی بیند مگر با آیینه یعنی عاقلی که با وی مشورت نمایی ترا بجای آیینه است
که بوساطت او در کار خود بینا و بصلاح و فساد خویش دانا توانی شد و
حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که المؤمن مرآت المؤمن تأکید و تقویت
این سخن می نماید مجملا در کارها غور و با کاردانان مشورت نمودن کافه خلایق را
خصوصا پادشاهان از واجبات ولیکن مردم عاقل نیک نهاد که بنای کارها
برای و تدبیر ایشان توان نهاد بسیار کم اند و در میان خلق زور کار که دغائی
باطنشان پر از خبث نیت و نقد مغشوش روی اندود و صورت ایشان است
پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار و محتاج تفحص بسیار است صاحب نسبت
بیدار در چه شمارند نکویان دریاچه قدر آب گهر داشته باشد توضیح این سخن
آنکه جهت این کار مردی باید که چراغ عقلش بنور تجربه آراسته و نهال دانش اندازه

صفات پیراسته از حقیقت احوال سیف واقف و بر دقایق سخنان اکابر عارف
شراب تلخ گویش از لای اغراض خود صاف و کباب حکمتش مرور زده آتش
انصاف مکنون ضمیرش بحت [illegible] رضای خالق و مضمون تقریرش تمهید [illegible]
خلایق طبق اخلاصش از حلوای شکر شیرین خوش آمد خالی و حقه باطنش مملو از
شیوه نمک بحلال زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و [illegible] از نغمه
خارج آهنگ مزاج گویا خاموش سخن یکتا از کار است که صدیقک من صدقک
لا من صدقک یعنی یار مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه کسی که بخوش آمد طور تو [illegible]
تو نوید حضرت شاه ولایت پناه در دستور العمل که برای مالک اشتر رحمة الله
در وقتی که حکومت مصر را بوی مفوض نموده اشتر بر لوح بیان نگاشته و در کتاب
شریف نهج البلاغه مسطور است که فرموده اند که و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل
بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک
الشره بالجور الی آخره مفاد این خطاب و مراد آن جناب این است که زنهار که ترا
در مشورت خود داخل مکن بخیل و بددل و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان بدور
میفرماید و بدرویشی و تنگدستی وعده میدهد و بددل از کارها ضعیف و بی جرأت
میسازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن مال را در تو آراسته بارتکاب جور
و ظلمت می اندازد الحق قابل این کسیست که باوصاف مزبوره اتصاف داشته
باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود
ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد سزاوار آن است که قدر او را دانسته
و آنرا از هدایا و عطایای الهی شمرده رشته گفتارش را شمع محفل حضور و در این باب پیش
راه اندیشه مشکل گشای امور گردانند ضابطه دویم آنکه چون از احدی
نسبت بآنجناب جنایتی صادر شود یا در طریق بندگی و آداب خطا و لغزشی
رو دهد تحمل با حلم الله که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی غضبی
از آن وجهه متساخته با تحمل باشد دیده التفات از او بپوشند و مانند آب
و آیینه از نسایم حرکات ناپسند خدم و حشم چین بر جبین گرم ناورده از

کاس کریمه الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس شربت کرامت والله یحب المحسنین
نوشنده که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت گلگونه رخسار
دولت است چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین علیه الصلوه والسلام فرموده
جمال السیاسه العدل فی الامره والعفو مع القدره بغیر جمال شهریاری و حسن ملک
داری در فرمان فرمائی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از
سخنان صدق منشان آنحضرت در دنیا و دین و امامت العفو زکوه الظفر یعنی بخشیدن
مجرم بعد زکات دست یافتن بر اوست و نیز اکثار حکایات آثار
آن قبیله احرار است که شکرانه قدرت بر عدو عفو است گویند میان دو برادر
که یکی عبد الملک نام داشت و دیگری عبد الرحمن منازعه و خصومتی بود بعد از
کشاکش و زد و خورد بسیار عبد الرحمن غالب آمد و عبد الملک برادرزاده
پادشاه زمان بود مردمان وی را گفتند که شکار بدم خود کن با انتقام تو از وی کشد
گفت شنیدم حکایت بدیگری نخواهم بود که غیر از قبل من انتقام کشد و قضا را
پادشاه یافت و خلافت بعبد الملک رسید چون بر سریر ملک متمکن گردید گفتند
اکنون وقت آنست که از عبد الرحمن انتقام کشی گفت که حقد السلطان عجز
یعنی در نوبت مرا از او کینه جستن دلیل است که من عاجز او بوده ام الی الحال
در مقام انتقام نیامده از وی عفو نمود و از نوشیروان منقولست که گفته
که لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت نیافتم و از اینجا گفته اند مصرع در عفو لذتیست
که در انتقام نیست و سخنی که از ملوک است که اگر مردمان دانستندی که من از عفو
چه قدر لذت میبرم تقرب من بخشیدی بگناهان و چون استقصای این مطلب از
در مجلس آینده انشاء الله بر وجه اتم خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا میشود
و قطع نظر از آنچه مرقوم گردیده شیوه عفو را در قوام سلطنت و نظام
مملکت دخلی عظیم است چه از کلمه امید مغفرت مغفود و طریق معذرت مسدود باشد
مملکت که و قریب از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصا امرای ثغور و عمال اطراف
دور از خدمات مرجوعه بتقصیری و در امور مملکت و امرای سوء تدبیری رود دهد و از مجلس

ورزدار

خوف و هراس و سد باب قبول شفاعت والتماس برای حفظ جان ممکن که از
آن ورزداره از جاده اخلاص سر و قدم نگذارد و بسیار یکطرفی مخالفت و طغیان سپارد
و بسی مفاسد که از آن جمله جمر مکروه شنیدن و تصدیع دفع او کشیدن است
بر آن مترتب گردیده چون برای امکان عفو در میان و امید بخشایش بسیار بر خاطر
عصات باشد احداث مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الی اصل چنین که بادب و سیاست
در مقامی که شیرها و عقل مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم سر در محل
خود از لوازم مقرره شهریاریست جامه زیبای دولت را کریم تار است آن پود است
و خیمه والای سلطنت را این طناب است و آن عمود است مالک القهر و لطف حاکم با
زهر و فادرست هر دو در کار است ضابطه بازدهم آنکه چون الویه جاه و جلال الکار
و قباب از اطراف مملکت در حرکت آید یا شهباز دل هوای صید افکن نخجیر اجازات
پرواز غزیمت کشاید بمقتضای همت والا و خاطر اشرف اعلا منظور بر آن باشد که از
آن حرکت بساکنان آنحدود آزاری و از ازدحام ملازمان رکاب دولت به
شکستگان ورد مندی فشاری نرسد از دست انداز جور کشی گریبان طاقت درویش
دریده نشود و از اقدام اقدام جاریان بر بوشتجات کشت و زرع مسلمانان
خط بطلان کشیده نگردد دست نهیب غوغایان گل رنگ از گلشن جهان
ناتوانان نچیند و غبار ملال بر خاطر بر زایا از عبور موکب همایون نشیند که مبادا
از سنگ جفا که بر شیشه دل بینوایان خورد طایر اقبال از دریچه احوال پرد
و خار گزندی که بجگر دردمندی خلد کلید دعا بار آورد و برق جانسوزی که از
اه دود دل سیاه روزی جهد صد کوه عظمت را در هم گدازد و سیل
اشک خونباری از کوه اندوه یتیم عاجزی روان گردد که سد حشمت کند بنا
پیش منداز وصاحب زبرکت اوست که بر خاک سپهر سایه ابر چنان رود که دل
مور را نیازارد و محلا زمره پادشاهان کامکار بر سر ایام روزگار سایه رحمت
خالق اند مایه رحمت خلایق چرا باشند و فرقه سعادت قرین سلاطین بر فرق عجزه
و مساکین دست حمایه آفریدگار اند گونه خاطر ایشان با خس آزار چرا خراشند پس نراد

آنست که ریاست را عبارت از حراست جان و مال مسلمانان دانسته بر دامن حفظ
نیکو سیر از منع و زجر متغلبه که بهر کار نیز و شیوه عطوفت و غمخواری را
علی العموم از دست نگذارد و بوم که بمضرب خیام احتشام سکر دو در نوع مدارد
و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حضرت سلیمان علی نبینا و
از وادی ایشان شتابان میگذشت شهریاران عالم و سرکردگان طوایف
بنی آدم را پندی مبین و موعظتی متین است جمله آن مقال و تفصیل این اجمال آ
آنکه وقتی که پادشاه صورت و معنی سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام از دار الملک خود
متوجه دیار یمن بود بحکم و بهر بارش نا بنده ابر لولو بار تیشت تخت باد سبک رو بار
و وفور جنود وی از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار
بوادی نمل عبور نمود مورچه که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که
مبادا آن حشم و سپاه در آن مقام تردد نمایند و مورچگان را پایمال و نابود گردانند
ارباب غمخواری و شفقت که بزرگان را با خوردان و ملوک را با رعیت ضرور است
مورچگان را تعلیم داد که از قدوم مهلکه احتراز کنید و خود را بمسکنها و نهانهای خود
کشید چنانکه جناب سبحانه بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل از آن حکایت فرموده
که قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم
لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود
تا شکسته و هلاک نسازد شما را سلیمان و لشکریان او در حالی که بی خبر باشند از
هلاک شما مجملا سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر عصر و زمان را لایق
که از احوال زیردستان بیخبر و در شیوه رعیت پروری از موری ضعیف کمتر باشند ضابطه
دوازدهم که عمده ضوابط ملک موقوف علیه آنهاست آنکه عنان توسن
نفس را از مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده داشته با غوای غولان
آرزوهای دور و دراز خود را سر گشته بیابان تحیر و او ضایع روزگار نسازد
و کشتی بخت دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمعلم عقل رزین و دانش
باریک فکر دوربین از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت نموده

بگرداب یم اعتبار لهو و لعب نمیندازند چه امر سلطنت و جهانداری
چنانکه گذارش یافت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواری است
ولی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشند کما ینبغی
بدرستی نمیگردد و این اهتمام و آگاهی با استغراق در بحر ملاهی جمع نمیتواند شد
ولا که مدام بر تخت پیاله دربار معتقد باشد سررشته ذری امور چگونه باو
و پنجه هوسی که صبح و شام بگلچینی رخسار لاله عذاران عادت کند کجا
گره بندی از دل ارباب حاجت میتواند بر آورد و سر انگشت فکری که همه سبحه گردانی
ذکر زلف و کاکل گره گیر سلسله مویان مشغول گردد بعقده گشایی کار خلایق
چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب برتاب آتش
عیش و طرب سوزد پرتو التفات بر ساحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت
ساغر گوشی که گاه و بیگاه بقانون کاسه طنبور از باده پر زور کیفیت نغمات
رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایی که چهره احوالش چون دف از طپانچه
نوایب خسته و تار نفسش از زخمه ناخن ستم گسسته چون میتواند شنید و مردم
دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحه بناگوش دلبران و بیاض گردن
سیمبران بخواندن ریحان خط و شکسته زلف سواد روشن کرده باشد مضمون عرایض
اهل هر دیار و نوشتجات وقایع روزگار کی می تواند رسید و گاه باشد که از
غفلت و … گروزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسا باشد منهدم
شود چنانکه جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده اند که راس الآفات
الوله باللذات یعنی اقبها و اصل حمتها والوه و شیفته لذتها شدن است و
بعضی از شعرای عرب گفته است که اذا غدا ملک باللهو مشتغلا فاحکم علی
ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا وهو برج اللهو والطرب
ملخص مضمون آنکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب گردد و اوقات خود را
صرف آن سازد پس حکم کن بر اینکه ملک او ویران و تباه خواهد شد زیرا
که آفتاب وقتی که بمیزان که برج لهو و طرب است میرسد روز بروز در نقصان ساقط و

مر به آتش نازل گشته سنان شب بر خواب و روز عزم بر آب کمند خرگوشی ملک را
بهو چون مرگ جان ملک بخورد ظلم چون برگ آن ملک خورد شاه را خواب خوش باید
فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب از آن حذر دارد که همین آنچ زند
شه چو غواص و ملک چون دریا خفتنش در درون آب خطا و مخفی نماند که چون
غلبه ملوک و سلاطین از ضوابط مذکوره که در جهت دولت و شوکت ایشان
نخ و اطناب سرشته جهانداری را چون میخ اند باید که در تحصیل فضیلت عدل ازو
کوشان چنان خامه صدق و صفا و شمه از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده سایه
مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد و بر کافه برایا و عامه رعایا منزلت
که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نداشته همواره در هر
جایگاه و اخلاص سلوک دارند و لسان سایر آن طبقه گرامی را در خلا و ملا
بالتکریم و تعظیم بر زبان آورده دعای ایشان را بر ذمت خود دینی لازم شمرند
چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از امام همام موسی بن جعفر علیهما السلم منقول است
که یا معشر الشیعه لاتذلوا رقابکم بترک طاعه سلطانکم فان کان عادلا
فسئلوا الله ابقاءه وان کان جائرا فسئلوا الله اصلاحه فان اصلاحکم
فی اصلاح سلطانکم وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا
له ما تحبون لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه
شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه خزی و خواری میندازید بسبب ترک فرمان
سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا بقاء او را درخواست
که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمایید که او را اصلاح
آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستی که سلطان عادل
بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و نپسندید
برای او آنچه برای خود نمی‌پسندید و در بعض از احادیث قدسیه مذکور است
که لاتشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن
و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنه مرز و بوم

و بر سلطان مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباع نیز حقی است در عرصه
فتنه خیز پر ستیز که کارکنان نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال مردم
تیز است بحفظ و حراست ملوک که رمه رعیت را راعی و در دفع شر گرگان جانخوار
زندگانی بغایت دشوار است پس وجود این طبقه عالیمقدار که سرمایه امنیت
روزگار اند از اعظم نعم الهی است و قدر آن ندانستن و از دل و جان بجز
شکرگذاری آن نبستن کفران نعمت نامتناهی پس تخم اخلاص و ارادت این گروه
صاحب سعادت همواره در مزرع باطن کاشتن و ستون وجود ایشان را که ستون
حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بر آن بر پا است پیوسته مدد دعا
بر داشتن عالمیان را واجبست ضابطه سیزدهم وزرا و وکلا و ارکان دولت
که اطناب بارگاه شهریاری اند و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خاطر
و نسخه جات ضمایر وزرای روشن رای صورت این معنی مثبت و مرقوم و در نظر
دوربین و اندیشه وکلا و امرای خردمند حاصل این مضمون روشن و معلوم
بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر رعایت این چند ضابطه منوط و بر
ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط است و از انجمله توفیر اموال و خزاین و
تقدیر مداخل و مخارج است بنحوی که از سیل تعدی و سد و بنیان آسایش عباد
شکسته نشود و غبار ناخشنودی و بددعایی از خانه خراب رعیت بر دامن
دولت پادشاهان ننشیند والا توفیر مال دیوان دولتخواهی نخواهد بود
چه مفاسد آن بیش از فواید است چنانکه سابقا قلم بیان رقم بچهره گشائی
صورت این معنی بر وجه احسن و اتم پرداخت و همچنین رتق و فتق امور ملک و
مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان داوری میان خصما و احقاق حق
از قواید و اقویا و غیره بر وجهی که متضمن رضای حق حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت
و مصلحت خلایق باشد و بر ظاهر است که پادشاهان بنفس نفیس خود
پیوسته بدقایق امور عظیمه پرداختن و تنهایی بمهمات کلیات و جزئیات آن را
کما ینبغی وجهه همت ساختن از جمله متعذراتست و لهذا هیچ آیینی را بهتر از آن

امور ما مور و نشر اوامر ما بشنوند و قامت قابلیت مردم معتبر و معتمد را بحلیۀ
ارجاع آن خدمات بیارایند که در سر انجام آن مهام ساعی و جان فدا
و از آینۀ دین و دولت بمصاقل مساعی جمیله زنگ زدا باشند و کشت
عمر را از سبزۀ بیگانه بداس پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظۀ سلوک
کماشتکان و کارکنان اخر وجوه اغماض عین جایز شمارند و در احیای حق
و اماتت باطل بجان کوشند و در هیچ امری از امور دین خود را بدنیا و دولتخواه
ولینعمت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطلب ارباب حوایج را
از روی اشفاق و مهربانی سبب طول عمر و فرزند کامیابی دانند و آینه
مثال صورت احوال شکستگان عور را از نزدیک و دور منظور نظر پادشاه
بکنند رشان سازند به سیلاب شدت عتاب بنیاد اطمینان عرض کنندگان
مطالب را ویران نکنند و بباد مخالفت بعض کبریت شعلهٔ خواطر اهل
و رکواب شر کهٔ انتعکنند قلعهٔ امنیت رعیت را بحواله خلل خراب
و بمنجنیق در پیچیدن با خلق چند اسنگ تفرقه در جمعیت حواس عاقبت
عروس ملک بالکو سوار استماع عرض حال بیچارگان آرایند و شرارهٔ
اقتدار که از نظرهٔ آتش غیظ او صباح روزگار گشایند بزلال حسن مقال بر
اطفاء نایرهٔ غضب پادشاهی که بر ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و تعهد
امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش خونهای ناحق بدست تدبیر
برچیده دارند بباران نرم گویی و آفتاب گرم رویی مزرع امید بیچارگان
بالان و سیر آب گردانند و بنسایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهٔ امید
خلایق را شگفته داری و دعاگویی دولت پادشاه زمان شکفانند
مجملا در هر حال از احوال و هر امری از امور صلاح دین و دولت را منظور داشته
قلم از سطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند
زمین و آسمان را برعایه شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته بحصول
دعای خیر اعظم توفیرات دیوان اعلا شمارند چه بازوی دولت را تقوی

چون دعای درویشان نیست و دولتسرای شهریاران را بسیار مانند توجه خاطر
ایشان نه دست و دعای ناتوانان شاهان جهان را سریر کامرانی و ستون
سرادق جهانبانی است و در مصاف دشمن بر کین خسروان عدالت آیین را
علم کاویانی و لهذا گفته اند که هر یک از پادشاهان را از دو سپاه ناچار است یکی
لشکر فغان و دیگری سپاه دعا تا با گروه بروز بازو شاخ شوکت خصم کینه جو را
در هم شکنند و بطایفه بقوت ناتوانی بیخ دولتشان را از زمین هستی بر کنند
و آن برق تیغ سیه زبانه آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و انجماعه
بسیل گریه بیم سی خانه حیاتشان را ویران سازند و مرد آه آتشین که
از دل گرم حزین برآید بر سینه پر کینه خصم بدخواه سنان است و هر قد خمیده
فقیری مسکین که در نفرین اعدای دولت و دین سر بزمین گذارد برفرق شمشیر
جانستانی و هر طره ماتداری در بازوی اخلاص دلهای زار برای کیفر بدسگالان کمند
و هر افتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل بر خدنگ آه سوار گردیدن
مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی از
ارتعاش قلم بضعف پیری شکل صفحه آن روزنگار در دفاتر آن بنده و اعصار فرد او از
همواری سلوک در طریق عملکرد امان دولت از کدورت شکایت سالکان
هر محال که بجوی نوشته تعقد بارها و غبار آن عصر بمسودی و سحاب همت
بلندش برگشت از احوال مردم در رهند لاینقطع ریزش و مسودی خاتم
گفته اند که هر سال ششصد هزار دینار که بحساب این روزگار هشتاد
هزار تومان تبریزیست بانعام میداده است تا آنکه سلطان سعید در آن
باب با او عتاب کرد که شنیده ام مبلغ خطیر تجمیع میدهی که بکار نمی آید
خواجه از این سخن آب در دیده گردانیده این مضمون بعرض رسانید که
شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته
روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از آشنایی در کاه الهی
بکام رانی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را

ما فرمایند بسپارید و لشکری که برای روز بد مهیا کرده و پشت گرمی ایشان از روی خویش
بطلب لذت نفس آورده جمعی اند که طول سیوف ایشان پیش از دو ذرع نیست
و میدان ایشان به سیصد ذرع نمیرسد و منع بد ایشان نیز روز و شب
غرق گرداب جام باده و گاه و بیگاه مست و بیخود افتاده اند و من از برای
شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته‌ام که ایشان را لشکر شب میگویند که
چون شبها عدوی کینه جوی را به تیغ فتنه و فساد آخته بر لشکر شما تازد
و حمله جنود خواب لوای اکاهی القوم لاهی را نگونسار سازند ایشان برای
خیزند و با سوز و زاری در بند یا حضرت باری برای سپاه تو دستها بدعا برآرند
قطرات عبرات از دیده فرو ریزند و تیر دعایی که از شست اخلاص ایشان جهد از
نه سپهر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل برآرند نخل حیات دشمنان را از پا
در اندازند سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را
تحسین نمود الحق چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کارآگاه که بصفات مذکوره
اتصاف داشته باشند جهة این مناصب عالیه بر دشوار و سخت ندر کار است و حصول
آن پادشاه و رعیت را از اشرف مواهب الهی و اعظم نعمتهای نامتناهی است
ساحت مملکتی که بچراغ دوربین مردمان چنین روشن و آسمان دولتی که بکواکب
وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت را بر سر آن مملکت
سایه مرحمت و با صاحبان آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث نبوی ناطق
است صلی الله علیه و آله بر آن شعر و کلام صادق جعفری از آن بحر است اما حدیث نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم آنکه فرمود من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل له
وزیرا صالحا فان نسی ذکره و ان ذکر اعانه حاصل معنی آنکه هر کس والی
و مباشر امری از امور مسلمانان گردد و اراده سبحانی بخیر و خوبی او تعلق گیرد
وزیر او میگرداند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر کاری از امور
کند و در امری از امور غافل گردد در آن متذکر باشد و آگاه سازد و اگر متذکر
باشد او را اعانت نماید اما حدیث جعفر صادق علیه السلام آنکه اذا اراد الله

برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما و قیض له وزیرا عادلا ملخص مضمون آنکه چون جناب
الهی خیر رعیتی میخواهد میدهد بایشان سلطان رحیم و مهیا میکند برای او وزیر
عادل حقیقة چهار رتبه حکام و عمال جز و شرع و عرف که زمه عباد را بایشان
سپرده و بنای امنیت بلاد را به ایشان نهاده اند و سابقا بزبان بیان قلم مذکور
رقم پرورده اثر تحریر در آمده معنی عبارت اوراق زنگ از دل زدایی
نکوشیده صورت مصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهش به دنیای
ناپایدار دانند که بحکم کریمه الدنیا جیفة و طالبها کلاب مولع شده اند در مقام جلب
طعمه او پی ملک و مال آن پلید بگریزند و کریمان میباشند بعضی طریق دزدی
و راه زنی مسلوک داشته طرق کسب معاش را به تجار و متمردین مسدود
میسازند و برخی بعیاری و طراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت
میبرند و گاهی بسر آب زلال حیات مسلم را به لای کدورت گل آلودگی میکنند
و رخنه به جوی باغ نجات زنند که نهد بگر از زمین هستی برمیکنند آن نمک سوزان صفت
چشم بریشته روزی شکسته اند که جامه فراخی و سعت بر اندام عیب خود دوزند
و این بیک آتش زنه وار در برافروختن آتش صد گونه فتنه و فساد پای سلامت
بسنگ ملامت میکوبند تا چراغ مراد خود بآن برافروزند و زمره ملوک را
دست تایید الهی تاج وهاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری
که عبارت از صیانت مملکت و محافظت رعیت است بر گردن همت ایشان
افتاده است ناچار است از تعیین جمعی ضابطه رست خامه که سر رواج زبانه را
افعی صفت بسنگ سخت گیری و تنبیه کوبند و ساحت روزگار را از خس و خار
گزند اهل آزار بجاروب منع و تادیب روبند و امان مملکت را از غبار فتنه
مردم بدطینت بزور دست اقتدار بر افشانند و آتش شرارت را از کانون
طبایع خلایق بآب معدلت و سلوک لایق فرو نشانند پس این فرقه جلیله که
فرشان بساط امن و امان و مستحفظان شوارع سلوک امان باشند سزاوار آنند
که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلایق کشیده چشم توقع از عرض و مال مردمان

پوشیده و قاعده ارجاع آن خدمات را منحصر در انتفاع خویش و اندوختن ملک و مال
پیش از پیش شمارند بلکه اعظم فواید آن رفع اشرار و اهل فساد و بسط بساط
آسایش عباد را دانند و بجا غبار احسن اهتمام گلشن ایام را از گلبنهای شکفته
دلها از آتش و از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیاد دارند عهد متغلبه
پیرایش نموده بآب اجرای احکام صایبه نخل دعای ولی نعمت خویش را از
جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصایی باید
در مسالک ارتکاب امور از دست ندهند و بار رفیق شفیق پیر خرد هم در
طریق عمیق تشخیص نیک و بد ننهند آتش نزاع خصما را جهت گرمی بازار محکمه
بدامان تعلیم شعله‌ور نسازند و بامید بردن جریمه و ترجمان متواضع صفت
دو مار بهم را بهم نیندازند چه ساختن نقش خود کام با کافه انام نیز سزاوار
چشم نباشند و دفتر جمعیت و سامان اغنیا و متمولین را بباد دهن خوانی
از هم نپاشند و در حفظ شوارع و سبل خود را همین شریک دزدان و راه
زنان نشمارند و در تقسیم مواریث و ترکات خود را برادر بزرگ ورثه صغار نسازند
بدست انداز طمع شوم گریبان طاقت آن مرز و بوم را پاره پاره نسازند و گرد
تعدی و ستم دعاگویان و ثناخوانان آن دولت را از زبان خیره ازند و گواهی
نفس صاحب غرض با تمیز و لطف نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی
و نوی جامه و دستار متخاصمین نکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را
طعمه ماران حرص و طمع نکنند و افراسیاب آسا ترکان خشت و سنگ چشم را
جهت نهب و غارت مسلمانان بهر سو نفرستند چون عرائض مطالب
خلایق را برای منشیه دنیای غداره در جاهای تاریک کاغذها نیندازند
و در خانهای خود را از تعدد درهای بسته گشاده نما و گماشتگان دیو و دد خو
انسان سیما نموده مفت خوار اغنیا را نشمارند مرتبه هر کس را از وضع و شرف
چنانکه باید دانسته در خوان احسان هر کس سلوک نمایند و شمع چرب زبانی
دلها را انوار انبساط ساخته از مشابه گشاده ابواب دلجویی بر روی سکنه آن دیار گشایند

ولیکن رعایت آداب و شروط مذکوره نمودن و منبع شغل و عمل بدین نهج نمودن کار
سخت و کار مردان نخت است و از هر سست نهاد سخی و نیاز ندیده و بر نشیب و فراز
و پست و بلند اوضاع روزگار نرسیده که روز و شب بتهیه اسباب عیش و طرب
کوشند و لذت تحصیل دعای خیر و نام نیک را با ملک و مال دو روزه فانی فروشند
چنانکه باید و شاید میسر نیست که دولت المؤلفه چو نو تیماز بدولت رسیده شور برآرد چو آب
خروشد سفال آب ندیده و آزاده مردانی که صورت احوالشان نیز بزیور انجمن
آراسته که همت بلندشان از سر مطلب سهل طفلانه برخواسته باشد در زمان
این طبقه از هزار یکی و از بسیار اندکی نشدا و حدی همه یارند و موریته گاه
مردگیرند در دکیسه‌گی است راه رد گاوان ده را که شحنه شهر مال هر دو بر
بر ظاهر است که اکثر حکام و عمال عرفا در حفظ ضوابط حکومت و عمارت مساعی
فزایند که اکثر کارکنان از خود ایشان اند و مال و عرض اغنیا و درویشان
تغلب و نهب نمایند و عمال شرع که در رشوه و حسن اطوار دست و بال اعمال
مباشند هرگاه بشور قلم و رشوه رقم کیسه‌های اموال ایتام و سایر مسلمانان
دست بگرفتن رشوه و زبان بحکم ناصواب گشایند و نسخه سیاست را که
دست اقتدار در زیر سنگ طمع مانده و ترازوی عدالت که محتسب بازار
روزگار است بحجه گران اشیا قدر رشوه طرف گیری نموده زبان ساکت
شرور و فتن قوت گرفته زنجیر شهرها را از پاره و پاسبان ضوابط را از آن کشور آواره
می‌سازد چنانکه جمیع ظلمت سرشت ابطال زاغ و زرقش کار چنین را از جان و دل
مباشند دست باقیه از هر لنگری طراری و از هر گوشه حرام نوشی و در هر برزنی
راهزنی و در هر شهرستانی جان ستانی و در هر محله سنگ حیله‌گی و در هر جوانی
عوانی و در هر تیمی متیمی و در هر بازاری جیب‌گیری و در هر سرایی کمین‌گشایی و در هر دفتر
خونریزی سر برآورده هرج و مرج مملکت هویدا آمد و چون کلیه دست زورآوران
این شرور و شور بر روی خلق گشوده و اهرمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربوده
تخت آسایش را بر باد داده و لوای بلندی نام نموده ... شجره جور و ستمگری

تعبیر خواب غفلت و بیخبری را و خدای خسرو لطف حق قرین تو باد و بخت و توفیق همنشین تو باد
بود از ملک دست بیت مده این ملک را بغافل از دست چه کسی بر قلم زبان را غلط
مکنید و در عهد ملک نادری و خاک عقیق کرده است در پس گوش چشم بر خورده کسان خوبی
شاه باید که دارد از سر هوش بر جهان چشم و بر رعیت گوش چشم کس بی تو نامرد و در جوانی
فرصت از دست میرود دریاب و قطع نظر از آنچه نعمت بحر یافت بر هر که اندک
بهره از شعور داشته باشد معلوم است که حکومت و منصب دنیا بر باد فنا دادن
ولی بر باد است و چند اعتبارات جهان رفته است پیش از آمدن نهادن وقت
کندن از یکی افتاده است دستار عرش حشر کلاه مهمان هر روز بر سر است و تمند
دولتش چون اشتر سکاری هر روز در زیر ران دیگری کاتب قضا منشور این جلوه مهمان هر روز
بنام یکی نوشته و دریده است و فراش قدر بساط استقلال این منصب را هر روز
برای کسی انداخته برچیده است صورت اوضاع ملون مزاج چون صدف نقاش
هردم برنگیست و چار بازار عالم عناصر اربعه از زخمه انقلاب حکم قضا هر لحظه آهنگی
با نخوت دولت غبار غوغای کینه و دار هر روز از کوچه مرا انگیزد و بانگ
نوشانوش شراب غرور منصب هر شب از سرای برمیخیزد سعدی منه بر جهان
دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست و چند دولت دنیا بود
سر نانی در یوزه کرد این صدا بر گوش مرا آید هر روز از دری پس بخت جلوه
منصبی چنین گریبان جان بدست نفرین چیدن مسکین فقیر دادن و زبان الوف
بس مظلوم بیگناه را بر خود گشادن برای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار
درویش ویران ساختن و برای گشاد کار خود راه معاش چندین بینوا
را بستن و جهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل چندین
غیور را شکستن برای استرضای یک نفس بیچاره رضای خداوند ارض و سما
را از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع دون لئیم فریاد هزار بیوه زن و
یتیم را بدرگاه منتقم حقیقی بشکایه فرستادن بسیار قبیح و شنیع و از صاحبان
عقل و شعور بغایت بدیع است طبقه یا نجدهم صاحبان ازواج و اولاد

ده لکان رقاب ما و عباد که خداوند عالم غرض از اینها از جمعی از بنده و اراده
سر کرده کرده و بار تکفل امور گروهی از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده
است بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام
سیاه و سفید موالی و عبید بیگانه کان یک دیگر ماه و را به خواران زلال خوان
عطای یک پادشاهند آرایش جز بیقوری و وهم امر تیره و در امر معاش بهیچوجه از وجوه
متمیز نیست چه این فرقه تابع و متبوع و در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان قلم را
دستیار و مانند احتیاج همدیگر محتاج و گرفتارند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی
هر مار و مور جهان شانه در کارخانه آفرینش آن یکی را خدمت و کسان خرج داده و قدرت
در کف کفایه نهاده است که چو دستگیر غربت بر میان جان بسته در تحصیل ضروریات
مذکوره ما مور ساخته و بسر انجام مهمات را گردن اهتمام انداخته است که بتصدی خدمات
شایسته رنگ بیسامانی از آیینه احوال آن یک زداید پس هر کدام از این دو صنف از
جهت خادم و از سیر مخدوم آن دیگر است و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق
برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان فرما و مسلط تقدیر خاص داده در سلک [illegible]
یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر همین قیاس والد و ولد و زوج و زوجه
و امثال اینها و جمیع ما و ایشان آگر از حقیقت حال متوجه خواجگار اخدای و سررشته
اختیار حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضه اقتدار خود می پندارند او خدای
یگانه است و مالک و بنده هر دو را خواجه آفریننده خواجگی جز خدا را نرسد
آنچه بسر کردهای را نرسد [illegible] شد بدان تشنیع کر غلام تو بود چون جستی
اگر این بنده را تو بنجوری مرگ از او باز دار و بخوری جمع غافلان اندیشه
و قومی قساوت نهاد جور پیشه از مرتبه خدایی تیر قدم [illegible] و بخدمتهای شاق
و تکلیفات مالایطاق که خدای تعالی و تقدس هرگز هیچکس نکرده ضعیفان
طاقت آن بیچاره کان را خراب میسازند و بسبب یک تقصیر و بادا انهزبر در دستی
قوت عصب نخل حیات ایشان از پای در می اندازند و یک تا فرمانی بندگان
طریق صد گونه نافرمانی خداوند عالم و عالمیان مسلوک میدارند و یک

ایشان قدم از شاهراه قانون شریعت غرا بیرون میگذارند و بگم کردن دیناری
از غلبهٔ خشم و غضب خود را گم میکنند و بشکستن کاسه و کوزهٔ شیشه
دل صد شکسته هموار از دیدهٔ ستم میشکنند و ریختن آب و برنج از جوهر امانت
میریزند و باندا ختن آتش آتش صد گونه فتنه برمی انگیزند بشرار تندی گفتار خود
یا از جمیعی در میگیرند و به آتش خاکی گرد آبی مانند نمک فلفل بر پوشش ایزدی
نمک ظرف خود بر میگیرند همانا مذاق ادراک این قوم مبارک از خوان وسعت
خلق نعمت لذت عفو بخشیده و وصیت خدا و رسول در بارهٔ این عاجزان
بگوش هوش اینکرده ظلوم جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش
اولاد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از سید عالم وارشد اولاد آدم
اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ارحموا الصبیان
وارحموهم واذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم لا یرون الا انکم
ترزقونهم حاصل مضمون آنکه دوست دارید کودکان را و رحم کنید بر ایشان
و چون وعده کردید با ایشان وفا کنید که بدرستی که ایشان می‌پندارند که
شما ایشان را رزق میدهید و غیر از شما نمیدانند و هم در آن کتاب از امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه لولده
حاصل آنکه بدرستی که خدای عز و جل مر آنرا رحم میکند بسبب بسیار دوست
داشتن او فرزندش را و نیز در کتاب مذکور مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
مردی را که دو پسر داشت یکی را بوسید و دیگری را نه فرمود که هلا واسیت بینهما
مراد آنکه چرا آن دیگر را نبوسیدی تا سبب خاطر ماندگی و دل تنگی او نگردد
و بر اهل شعور معلومست که هرگاه مهربانی و رعایت خاطر فرزندان و کودکان
تا این حد باید که ایشان را باعث شوریدن و بیحس و نشکستن درست کوزی
و زشت خوی نشده دلهای ایشان را شکستن مال ایشان را بجا رخشان باشتهای حرص و
طمع خوردن و بخل و خاطر ایشان را پریشان و نیز مغز خستن و آزردن از آنها
خود ایشان را محروم و بابهره ساختن و از حجر تربیت و دام عطوفت

دست تعدی راندن و دور انداختن و در ادای حق پدری پدر را و اکودن او را
اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و نامعتقدشان آورد
چنانکه داب نامهربانان همه چرند و مردمان قسی القلب نامعتقد است حلولی
و اما سفارش زنان هم در آن کتاب از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
این مضمون مرویست که پیوسته جبرئیل مرا سفارش زن میکرد چندانکه
پنداشتم طلاق دادن او جایز نیست و نیز در آن کتاب از حضرت امام بحق
ناطق جعفر صادق ع مأثور است که اتقوا الله بالضعیفین یعنی بذلک الیتیم و النساء
محصل معنی آنکه بترسید از الله تعالی و از بازخواست او اندیشه کنید در باره
دو ضعیف ناتوان که مبادا از شمار ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری واقع شود
راوی حدیث یا مصنف کتاب رحمهما الله فرموده که مراد حضرت از دو
ضعیف یتیمان و زنانند و نیز آورده اند که اسحق بن عمار از حضرت ابا عبد الله
پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمودند که یشبع بطنها و یکسو جثتها و ان
جهلت غفر لها حاصل آنکه حق زن بر شوهر اینست که شکم او سیر کند و
تنش را پوشیده نماید و اگر جاهلی و بی ادبی از او صادر گردد عفو نماید و نیز روایت
کرده که ابراهیم خلیل الرحمن از خلق ساره که حرم محترم آنحضرت بود شکایت
نمود خدا تعالی وحی فرستاد که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انکسر
وان ترکته استمتعت به ملخص آنکه زن مانند استخوان قبرغه است اگر
خواهی راستش کنی میشکند و اگر او را بهمان کجی واگذاری از آن تمتع بری و هم از آنحضرت
کائنات صلی الله علیه و آله روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فیما بینه و
بین زوجته فان الله عز و جل قد ملکه ناصیتها و جعله القیم علیها
حاصل مضمون آنکه رحمت کناد خدای تعالی بنده را که خوش خوئی کند
با زوجه خود زیرا که خدای تعالی عنان اختیار آنزن را بدست او داده
و سر رشتهٔ انجام مهمات او را در قبضهٔ اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت
رسالت پناه نبوی صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن این است

که هر زنی که برنجاند شوهر خود را زبان خدا تعالی قبول نکند از او توبه و فدیه
هیچ حسنه از عملش تا وقتی که شوهرش را راضی سازد اگرچه بصیام نهار و
قیام لیل اقدام نماید و بندگان آزاد کند و جمعی از مردان را بهر روز در راه
نیکو دهد که سوار شوند و بجهاد روند در اول کسی باشد که وارد آتش جهنم
میگردد و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کننده باشد در زن
الحاصل چنانکه بر زن واجبست که مراعی ادای حقوق شوهران بوده بصبر با ذی
بیمایه و هرزه تایی خاک کدورت بر تارک شوهران نپاشند مردان نیز باید
که رعایت حقوق زنان نموده بساختن جور و ستم کو خاطر ایشان را نخراشند و از جمله
حقوق شرعیه زنان که شوهران ابرای ذمه خود از آن [illegible] روز و در آن
سنتی بامعنی از مردی دوری است آنست که هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه
و هر چهار ماه یکبار مواقعه نمایند و این اقل واجبست که ترک آن بعذری
چون سفر و کوفت و غیر آن یا بدون اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب
بازخواست روز جزاست اما اکثار آن از سنتهای سنیه شریعت غرای نبویست
و در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر آن احادیث و اخبار بسیار
وارد است از آن جمله در کتاب من لایحضره الفقیه از فهرست سه از خصال حضرت
امام رضا علیه التحیة والثنا مرویست که ثلث من سنن المرسلین العطر واخذ
الشعر و کثرة الطروقة یعنی سه خصلت که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن
و جماع بسیار کردن و این حدیث در کتاب خصال از حضرت امام جعفر
الصادق ع منقولست و هم در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت صادق ع
مرویست که تعلموا من الدیک خمس خصال محافظته علی اوقات الصلوة
والغیرة والسخا والشجاعة وکثرة الطروقة یعنی بیاموزید پنج صفت از خروس اول
یکی محافظت و مراقبت اوقات نماز بودن دویم غیرت که خروس حرم و من دیگر را
نزدیک خود نمیگذارد سیم سخا که در آب و دانه ماکیان را بر خود مقدم
میدارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان تعدد مقدر و پای ثبات می‌فشارد

پنجم بسیار جماع کردن و دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان ادای وجه صداق است
که هرگاه طلب کنند مماطله و امهال جایز ندانسته در ایصال آن اهتمام
اهتمام نمایند و الا ظالم و ستمکار و در روز جزا مورد عتاب خداوند
قهار خواهند بود چنانکه خبر حضرت امام جعفر صادق ع در کتاب من لایحضره الفقیه
بر آن ناطق است و محصل مضمون آن اینست که هر که ظلم کند بر زنی در ادای
کابین او پس نزد خدا تعالی زانی است یعنی چنان که زنا کرده باشد و الله تعالی او را
روز قیامت با وی خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کردم در
تو داده ام بر عهد و شرطی که در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من وفا نکردی
و بر کنیز من ظلم کردی پس بقدر حق آن زن از حسنات او برگرفته بآن زن داده
میشود چون او را حسنه نماند فرمان میرسد که او را به آتش برند بسبب نقض عهد
و اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم در کتاب مذکور
ماثور است که پیوسته جبرئیل سفارش بندگان میکرد تا اینکه مظنون شد
که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون آن وقت رسد آزاد گردند و نیز از
آن سرور صلی الله علیه و آله در خبر است که اتقوا فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از خدا تعالی
در بارهٔ غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان ستم و در ادای حق ایشان تقصیر کنند
و بآن سبب بمؤاخذه حضرت سبحان گرفتار گردند و در کتاب شریف کافی در باب
غضب مذکور است که خدای عزوجل بموسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی
امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی که نگاه دار خشم خود را
از کسی که ترا بر ایشان مالک ساخته ام تا من نیز از غضب خود نگاه دارم و در رساله
که کتاب آتش حسرات و سحاب قطرات عبرات عمر فخر الساجدین امام زین العابدین ع
بعضی از اصحاب نوشته و در کتاب خصال ذکر یافته آنچه حاصل مضمون آنست
آن اینست اما حق بنده تو بر تو آنست که بدانی که او آفریده خداوند تو و فرزند
پدر و مادر تو و گوشت و پوست و خون است نه از آنجهت مالک او گشته
که او را تو ساخته و نه خلق کرده تو چیزی از جوارح او را و نه تو بیرون آورده

وزد و نباید از زمین رزق تو را البته خدای تعالی ترا کفایت نموده بعد از
آن او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امین کرده و او را بر تو ودیعت سپرده
تا حفظ کند برای تو آنچه اینجا با او کنی و اجر آن را بتو دهد پس نیکوئی کن با او
چنانکه خدای تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد و نخواهی او را تبدیل
کن و بجای او دیگری را بهم رسان و آفریده خدا را عذاب و آزار مکن و
مخفی نیست که تعذیب و آزار بنده و خدمتکار بر چند گونه است اول
اینکه پیوسته کمان کج خلقی را زه کرده خاطر آن بیچارگان را بتیر تعرض و
دشنام سازند و همواره پاره زشت گویند و با همواری بخل طاقتشان
از پای در اندازند بهر خطای سهل ایشان را بخطا و حرامزاده خطابشان کنند
و جرأت نکردن هر کاری سنگ اسناد با درستی بر شیشه ناموسشان بشکنند
و این شیوه ناصواب در میان ابنای زمان باب است بلکه غیر آن کمیاب است
و این را بسیار سهل میدانند و در وقت غیر غضب نیز آن را التفات
شمرده بتکلفانه بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام جعفر
صادق در این باب با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم ارتکاب این قباحت
او را از حریم سعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده مفصل
این مجمل حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی آورده و
آن این است که آنحضرت را دوستی بود که بهر جا میرفت اکثر همراه او بود
و روزی با آن جناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان میرفت و غلامی سندی
از آن وی همراه او بود از دنبال ایشان میرفت ناگاه آن مرد نگاه بقفا کرد
غلام را نخواست ندید تا سه بار مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعله
این کجا بودی یعنی ای زن زانیه در بخطا بکجا بودی راوی گوید که حضرت امام دست مبارک
از دست او برداشت و بر پیشانی خود زد بعد از آن فرمود سبحان الله
تقذف امه یعنی مادرش را قذف میکنی و فحش میگوئی بتحقیق گمان میکردم
که ترا ورعی و تقوائی هست اکنون ظاهر شد که نبوده است آن مرد گفت

فدای تو گردم مادر او مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است و تزویج ایشان بدین
نکاحی در میان ایشان واقع نمی‌شود اگر او را زانیه گفته باشم چه بی حرمتی نموده‌ام
که آیا نمیدانستی که هر امتی و طایفه نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و آئینی را نکاحی
که ایشان را بآن از زنا و اولاد ایشان از حرامزادگی مبرا میکند دور شو
از من راوی گوید که دیگر آن مرد را ندیدم که با آنجناب همراه برود و قطع نظر
از آنچه بزبان بیان گفته و گوش مضمونش شنفته خامه شکسته بیان سر انگشت زبان
که بآن شهد شهادت بکام جان بچشانند و دامان ابر کوه در گلزار اعتقاد
کلمهای معرفت تسبیح و تهلیل ابر زیر گرد ننهد حیفست که بزهر کشنده این فحشهای
باطل و بلوث اینگونه فحشها و دشنامهای لاطائل آلوده گردد دوم آنکه بآزار زدن
اکتفا نموده بی جهتی شرعی طپانچه و سیلی سر و رویشان مجروح و دیلی ازار کنند
و بسیلی ضرب چوب و شکنک ناله و فریادشان بر فلک مینا رسانند
گاهی متواتر چوب از هر طرف چهار ... و جنبش نفس سازند
بضرب تازیانه رگ جانشان را به پیچ و تاب اندازند بلکه دست تمامی سعوره
سیاه دستان با ده غرور که از بدخوئی همیشه با خود بجنگ و کوهسار دل سختی را
این نوع سلوک را با خدمه دستور بنا ساط اهل طعام میدانند و منشد اند
که بر فرض که چنین باشد نهایه مفسده تغافل و تجاهل از جرائم و زلات بندگان
و تهاون در تأدیب و تعذیب ایشان خواهد بود که نسق هر گاه و دلجوئی
و رونق امور خاطر پسند نباشد طباخ اندک آتش را شوربا را بی نمک سازد
و فراش چراغ را کج و سوزن بیجا انداز و ساربان زمیمه در آمد و مهتر اسب را تیمار
شربت دار ثقل را کوچک ریزد و خباز نان را درشت پزد و کلید گنج خشک ترا
بدخرد و پیش خدمت آب دیر آرد و سرپوش را درست خادم صدا کند
و سفره چی شعاب دیر جدا کند و امثال این خرابیات که ارباب تکلف
آن را بی قاعده و ناصواب و روستائیان حماره و بنا خلاف آداب میدانند
و این جمله امری چند که مردان صاحبدل را از آن خنده می آید و در نظر عاقلان

کاملی باز بحیرتی نماید فرو داشت که این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده شود
نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خوانچه خواهد ماند و نه غلام برای آنکه طبخ
که عشرت خویش برچید چرا اینهمه بر خود باید پیچید چه سر بر تر که دو روز دیگر
دیگران باید سپرد چرا اینقدر باید بجوش و خشم و مجملا مفسده تهاون در [illegible]
و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسده سخت گیری و آزار ایشان
آنکه چون از کثرت شلاق طاقت ایشان طاق شود و کار ایشان به آه و افغان
رسد اشک گرم از دیده بارند و آه سرد از سینه دل برآرند ناگاه غیرت الهی
بحمایت خیزد و بنیاد آن بی رحم قساوت نهاد را بمکافات آن بر باد
از هم فرو ریزد چه این قوم دل شکسته بیدادرسی را جز خداوند عالم کسی و غمخوار
یاری او فریادرسی نیست ولی بر حال آن تیره روزگاری که از آزار چنین کسان
فرمان ناله و آه مظلومان بیکس را در درگاه الهی بضعیف [illegible] اکثر ایشانند
چه جناب سبحانه و تعالی گذشت بذات پاک خود قسم یاد نموده
که نصرت مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود را از ایشان دریغ دارد و آزار
بیچارگان از دست رد بر سینه گذارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید
عالم زبده و خلاصه اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا
حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون آنکه آگاه باش که هر کس که
بر گونه یا روی مسلمانی طپانچه زند خدای تعالی از هم جدا سازد استخوانهای او را در
روز قیامت و محشور شود غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند
هرگاه جزای طپانچه این باشد معلومست که جزای زدن و بستن چه و چشم
ور دوختن و سر و دست شکستن و امثال اینها چه خواهد بود از انصار [illegible]
مرویست که گفت روزی غلامی میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که
الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدای تعالی بر تو بیش از قدرت تست
بر این غلام چون نظر کردم حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود گفتم یا رسول

او را آزاد کردم فرمود که اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید گویند بخشش غلام
خود را بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب وا داشته و بهمین [illegible]
و عقوبت تیز جهل بلیغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز چنین که با من …
که تو نیز فردای قیامت در پیش مولا و خداوند خود خواهی ایستاد پس آن روز را یاد کن
و از گناه من در گذر تا خداوند عالم نیز در آن روز بر تو رحم کند و رقم عفو بر گناهان
سیئات کشد خواجه از گفتارش متأثر گردیده او را بخشید و از قید بندگی آزاد کرد
و هوشمندی نیز غلامی داشت چون نافرمانی کردی وی را گفتی که ما اشبهک بسیدک یعنی
چه شبیه و مانا تو بخواجهات که او نیز چون تو عصیان مولا و فرمان آقای خود میکند
و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامه عطوفت صریر معلوم گردید از
آزاده مردان بسیار زشت و رکیک و موجب ملامت و نکوهش هر دو روزگار است
که با کوه لنگر از نسیم حرکت باشند هر کس مانند خار و خس از جای در آمده شد
سبکیها نماید و در میدان حوصلها که جولانگاه مردان مرد است چون طفلان
نو سوار از عهده عنانداری نفس تند خو بر نیاید خصوصا با غلام و خدمتکار
زیر دستان که عاجز و ذلیل و بیکس اند آزار چنین کسان کردن عاجزکشی و ستوده لئیمان
است چنانکه عرب گوید که التسلط علی الممالیک دناءة خصوصا وقتی که گناه و تقصیر
ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر
اختیاری منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقل است مجملا مردمان [illegible] دار و
خداوندان تمکین و وقار را لایق و سزاوار است که طریقه مساهله و مداهنه با خدم و
زیر دستان مادام که موجب مفسده عظیم نگردد مسلوک داشته گردنهای ایشان را
نگردد انکار [illegible] زلال احوال خود را بکدورت زشتی افعال ایشان گل آلود
نکند و ناساخته نخورده [illegible] دست از مطلب بس بزرگ که عبارت از فضیلت
و ثواب عفو است بر ندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد دیگر پرسید باز
جواب نداد بار سیم که سوال کرد فرمود که هفتاد بار عفو کنند و از جمله حکایاتی

که تا مردان ملکان راه و رسم جوانمردی را ببرند از معرفت آن قدر وارسته جوانی
آنجناب آزادی میتواند شد حکایتست که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور
حاصلش و مجمل مضمون آن است که کنیزی آب بر دست مبارک حضرت سجاد میریخت
ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انور آن سرور درآمد و شکست آنجناب
سر بالا کرد و بجانب او نظر کرد کنیز گفت الله تعالی میفرماید که والکاظمین الغیظ
حضرت فرمودند که بتحقیق خشم را فرو خوردم کنیز مابعد آنرا تلاوت کرد که والعافین
عن الناس فرمودند خدا از تو عفو کند یعنی عفو کردم کنیز تتمه آیه را نیز خواند
که والله یحب المحسنین فرمودند که برو که آزادی و فوائد اخبار و آثار و جواهر حکمات
اسلاف بسیار است و بعضی از آن در مجلس آینده انشاء الله تعالی بر طبق اطباق
چیده و برشته گفتار کشیده خواهد شد و لهذا خامه سحر طراز مدعا را از مسالک
طریقه ایجاز گردیده پیش از این در این مقام ایستاد و کم نمود دیگر از صاحبان دواب و
چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان اختیار آنها بدست بنی آدم داده
و بار فرمان برداری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است مخفی نماند
که از عظایم آلاء الهی و جسایم نعم نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چارپایان
که برکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سرانجام نموده مستغنی و بسیاری
بعضی از رنج پیاده رفتن میرهند بتجارت پشم توایم بعضی قصر حیات خود را بی
میدارند و بآب و عرق ریزی بعضی مزرع آمال و امانی در مزرع زندگانی
میکارند و بر پشم آن یک جان خود را از تعب سرما و گرما میخرند و بیشتر
این یک زهر تلخی جوع را از عروق خویشتن بر می آورند بکار موجه دست و پا
آن زورق وجود و تخم لجه هلاک میگردانند و بکشتی این کشتی تیاح خار
ایلغار جوی خوار بیابانها بساحل معمور یا میرسانند مسافران طریق طلب
معاش را جهت ابتیاع متاع توانگری بر پشت مایه است و مجاوران با مسافر نیز
در قصر جهان نمای قطع مسافت بمال آسایش من در مرکب چهارپایه حضرت عزت
و منعم نعمت تعالی شانه خیز جا در کلام مجید خود نشانه کار اشکال از نعم عظیم

بوده از آنجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است که والانعام خلقها لکم فیها دفء
و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون و حین تسرحون و تحمل اثقالکم
الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال
والحمیر لترکبوها و زینة و یخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون آنکه الله تعالی چهارپایان را آفرید
برای شما و بعضی گویند که لکم متعلق بما بعد یعنی شما را در آن چهارپایان پوشش گرم
کننده مراد جامه هاست که از پشم آنها بعمل می آید و شما راست در آن منفعتها
یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و پیه و روغن
و کشک و امثال آنها و شما را از آنهاست زینتی و آرایشی وقتی که برمیگردانید
آنها را از چراگاه یعنی آخر روز و هنگامی که بیرون میکنید آنها را بچراگاه یعنی اول روز
و بر میدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و تعب مرسانی که خداوند شما بر شما
مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در تنهایی و در شهرها
و رنج بسیار یکجا گذاشته و آفرید اسپان و استران و خران تا سوار شوید بر آنها و زینت
شما باشد و خلق میکند چیزی را که شما نمیدانید مراد سایر حیوانات اند یا نعم جنت
یا غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب گفته که سکوت در آنجا چون بعد
لا تعلمون فرموده اولیست مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای بزرگ حضرت
خداوند منعم است و قدر دانستن و بکار اخلاص شکرگذاری آن و مراعات حقوق
آنها بستن لازم و متحتم و حقوق آنها در حدیث که شیخ صدوق رحمه الله در امالی خود
از حضرت ابا عبدالله جعفر صادق علیه السلام روایه نموده مفصل و مبین است و
خلاصه مضمون آن است که دابه را بر صاحبش شش حق است اول آنکه زیاده
از قدر طاقت و توانایش بار نکنند دویم آنکه پشت او را مجلس و جای صحبت
یعنی در جای که عنان کشیده و درنگ نموده باشند بعضی در پشت ایشان سوار
نشینند و بصحبت و گفتگو مشغول گردند سیم آنکه چون فرود آیند ابتدا بعلف و
تهیه علیق آن نمایند چهارم آنکه ریش و داغ نکنند پنجم آنکه برروش نزنند که او
خدای را تسبیح میکند ششم آنکه چون بر آب بگذرد آن آب را بر او عرض نماید معلوم که او

از جهة رمیدن و از جهة سکندری خوردن یعنی خوابیدن نزنید زیرا که او می بیند
خبری را که شما نمی بینید و از حدیث دیگر هم در این مطلب در کتاب من لا یحضره
الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست فقره چهارم و پنجم
مذکور نیست اما فقره دیگر مذکور است که لا تکلفوها من المشی الا ما تطیق یعنی
اگر تکلیف و زجر نمایید در کیفیت رفتار یا در کمیت آن بیش از آنکه چاروا
تاب آن داشته باشد ممکن که مراد آن حضرت یکی از دو شق یا هر دو باشد
و هم در من لا یحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه و آله منقولست که
لا تتورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی مغشر اگر بر پشت مرکبان
برکب نیز هم منشینید و پشت آنها را مجلس خود مگردانید چنانچه مذکور شد
و نیز در آن کتاب مذکور است که مردی از حضرت ابا عبد الله پرسید که
متی اضرب دابتی تحتی چه وقت جائز است مرا که بزنم چاروای خود را در وقت سوار
فرمودند که اذا لم تمش تحتک کمشیها الی مذودها یعنی وقتی که کاهلی کند و نرود
در زیر ران تو بطریقی که میرود بسوی آخر خود و هم از سهو اسرار [illegible]
حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام روایه نموده لا تضربوها الوجوه و لا تلعنوها فان
الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چاروایان و لعن مکنید آنها که خدا تعالی
لعنت کرده است لعن کننده آنها را و نیز آورده اند که قطار ارباب بعضی
حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهار حج با یک ناقه گذارد و یک تازیانه بر او نزد
و هم از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله نقل نموده که ناقه را دید که زانوی او را
بسته بودند و بر او بود چهار شش یعنی چهار شتر از ایشان و بر زده بسته بودند
نماید و آنحضرت فرمودند که صاحبها امروه فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنی
کجاست صاحب ناقه بگویید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او
خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است که آن سرور
ستوری دید بسته با علف و چیزی نمود همچنان دید فرمود و این صاحب
روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملاً که بخدا ایمان و ممکنات

داشته باشد می باید که از نا جوانمردی روزگار اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف
نموده از ظلم و آزار هر جانداری سوای حیوانات که موذی و آزار رسان باشد احتراز
نماید و با آنکه منفعتی و از جانب شرع رخصتی باشد دامان ایمان بلوث خون
هیچ حیوان نیالاید که در اخبار سید اخیار صلی الله علیه و آله مذکور است حدیثی
که حاصل مضمون اینست که هر کس گنجشکی را بعبث بکشد در قیامت فریاد کنان نزد
عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من که بی منفعتی مرا از چه قبیل رسانید
خداوندان عقل و هوش از سماع با مدلول این اخبار هدایت آثار باده استنباط
این معنی بهوش میتوانند نمود که مکافات ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان
جناب انسانند و در مهمان خانه هستی طفیلی ایشانند مواخذه و بازخواست
باشد ظلم بر ایشان که بنوازش و کرمنا و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز
و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز خصوصاً
اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه و آله نزد خدا تعالی محترم از ملک مقرب
و اعظم از کعبه اند چگونه خواهد بود حضرت یگانه نظر بر ایشان و صلح احوال پادشاه
و امان اکمال کافه مومنان را از دنس اخصال ذمیمه خصوصاً صفت خبیثه ظلم و
ساحت روزگار ایشان را بنور آفتاب عالمتاب حضرت کامیاب منور گرداناد

مجلس چهاردهم در دوستی گویا کرده ... از آثار معلقات دنیای دون [illegible]
و از فروع آن تجرد شقاوت تا اصل خسارت ...

چون نیکان از آتش فضایل و شویندگان آلایش رذایل بهره وران کارخانه
خودسازی و صیقل گران آینه دل بواری چند از تخالیف عیوب و نقشهای
صحایف قلوب ساختگان با همه ساخته و دلخواه کان از همه پرداخته
سرگشتگان آرمیده و از خود گذشتگان بهمه جا رسیده نقش بندان کارگاه
سادگی ارجمندان بارگاه فنا و با مرتبع نشینان مسند و امان غربت گزینان
خلوت گریبان سیاحان دیار تذکر ... تجار تفکر صورت ... نمود را
از آینه حقیقت نمای فکرت دیده و در فانوس بصیرت دیده و کل ...

احوال او و صناع
چه منبع از روزگار بدبختی تمام چیده اند که اصل صفت خشم و غضب که عبارت از
تغیر و تأثر نفس است از دیدن یا شنیدن فعلها یا قولها که ناملایم طبع باشد در بسیار جای
و از مذمت و ملامت عقلا بر کنار است و مذمت آن به اعتبار آثاری است که
بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است
یکی آنکه از راه حمیت دین داری و غیرت پرهیزکاری است و از جمله نفس الامریه باشد
چون تندی که شیعه با سنی بر سر مذهب یا صالح با فاسق جهت فسق و فجور
و بی ادب که برای ارتکاب خلاف آداب نماید و آن شدید بود بر شریعت گاه از
انبیا و اوصیا صادر گشته از همین قبیل است چنین تندی حضرت کلیم الله از جهت
و موسی سر و محاسن او را گرفتن در وقتی که از کوه مراجعت فرموده قوم خود را گوساله
پرست دید چنانکه جناب سبحانه الکلام آسمانی در سوره شریفه اعراف از آن خبر داده
که و لما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی أعجلتم امر ربکم و
القی الالواح و اخذ برأس اخیه یجره الیه الی آخر الآیه و تفصیل این حکایت و تبیین آن
در تفاسیر مبسوط و مفصل مذکور است و چون کار روان نظم کلام را
سلوک طریق ارادت در مقام ارشاد راه مقصد صحیح بر اوراق انداخته
فالوقت الآن قلم عنان رقم از الطوب بجلده تذکر آن پرداخت دوم
آنکه از راه نفسانیت یا غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوییهای خلق روزگار
از همین قبیل است چه اکثر افراد انسان از خرد و بزرگ و دانا و نادان هر یک بقدر
حال در میزان اعتقاد برای خود یک مقداری قرار داده و بنای دلجویی خود را بر پاس آن
نهاده است که کل حزب بما لدیهم فرحون صاحب نقطه از دیره شرف ما
دارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد چون از کسی نسبت بخود کردار یا گفتاری
که ناملایم طبع وی باشد ملاحظه میکند گمان آنکه پاس مرتبه او نداشته و مراو
وجود نکرده داشته است آزرده و دلتنگ و لبریز پرخاش و جنگ میگردد
و در هر دماغی که این باد غرور و خودبینی شدیدتر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله
تر خواهد بود مراد از خشم و تندی خود که در عنوان این مجلس مذکور شده و علیه

باکی نیست و صلاح آتش را شعله ازاله و نفس آن از دامان طبیعت هرکس را در راستی
این قسم است و چون بیان مذمت این صفت و فضیلت حلم که در مقابل آن است
و ذکر مفاسد این و فواید آن مرکب و اعم از فضیلت این مجلس را
مرتب به دو فصل میگرداند **فصل اول در مذمت تندخویی و خشم و تلخ گویی و امثال آن**
مخفی نماند که این صفت زشت در حوصله های تنگ مانند آتش است در سنگ که
با آتش زنه وسواس شیطانی و افروزنده هوای نفسانی و باد غرور و نخوت
در کانون طبیعت افروخته میگردد و شرار آثار آن به دور و نزدیک
میرسد همین کلامست حدیث شریف امام همام حضرت ابا جعفر علیه السلام در کافی
که ان هذا الغضب جمرة من الشیطان توقد فی قلب ابن آدم و ان احدکم اذا غضب
احمرت عیناه و انتفخت اوداجه و دخل الشیطان فیه فاذا خاف احدکم ذلک
من نفسه فلیلزم الارض فان رجز الشیطان لیذهب عنه ذلک خلاصه مضمون
آنکه صفت غضب اخگریست از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود لهذا
در آن وقت چشمهایش سرخ و رگهای گردنش پر باد میگردد و شیطان تعالب در وی دخل
پس چون احدی از شما را به این حالت رسد که مبادا از آن شر و فسادی صادر گردد
باید که بر زمین نشیند که وقتی که چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی
زایل و منقطع گردد و نیز در آن کتاب در باب غضب از سید عجم و عرب
منقولست که الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل یعنی خشم فاسد میکند
و تباه میسازد ایمان را چنانکه فاسد و تباه میسازد سرکه شیرینی عسل را و هم در
آن باب از صحیح ... از جناب حضرت ابا عبدالله علیه السلام ماثور است که
الغضب مفتاح کل شر یعنی خشم کلید هر شری و بوجا فتنه است و در مکتوبات
از همان جناب مرویست شده که حاصل آن آنست که مردی منقول که مردی
بدوی بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله آمده گفت انی اسکن البادیه
فعلمنی جوامع الکلام مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دست آرزوی
کم مدهم از ادراک سعادت ملازمت شما کوتاه است توقع دارم که کلمه جامع

فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بیاموزید پس آن معلم آداب شرایع و مکارم
اخلاق فرمودند که امرک ان لا تغضب یعنی در وقت خشم خود را نگاه دار
و متعصب اثر آنها مباش پس اعرابی سؤال را سه بار اعاده کرد یعنی او تکرار می نمود و
آنحضرت همین جواب میفرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد ازین دیگر سؤال
امر نکرد مرا رسول خدا مگر بخیر و خوبی خرد و دیر سال از عینک دقایق معانی
این جواب و سؤال چنین مشاهده می نماید که در وقت غلبه غضب خودداری
و بردباری مراعیان قواعد دین داری را اصل اصیل و ضابطه عظیم و جلیل است
که بس مصالح و فواید بران متفرع و بسیاری از مفاسد و شرور بران مندفع
و نیز از آن امام همام علیه السلام مأثور است که فرموده پدرم علیه السلام فرموده
که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل یغضب و یقتل النفس التی حرم الله
و یقذف المحصنة یعنی کدام چیز بدتر است از غضب که آدمی بشوم آن
خون ناحق میریزد و زنان صاحب عصمت نیکو سیرت را فحش گفته ما در بخطا
جلب و امثال این نامعقولات بزبان می آورد و هم در کافی در باب
از سید ولد آدم و آداب آموز خلق عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقول
که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر بد خوئی
مصور بودی و در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح
تر نمودی و هم در آن کتاب در سوره خلق از صاحب دین قویم و متحلی
بخطاب انک لعلی خلق عظیم عن جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء حاصل مضمون آنکه خدا
توفیق توبه یعنی استادگی و ثبات در آن نمی دهد گفتند چون یا رسول الله
فرمود که اذا تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای آنکه
چون از گناهی توبه کند بشوم خوی بد باز در گناهی از آن عظیمتر می افتد
و قطع نظر از اخبار و آثاری که خلاصه معانی آنها بحسن تحریر قلم موعظت
صریر گفته و شقایق حقایق و ریاحین مضامین آنها بعرق ریزی باغبان

اثر خوبیان این سطور گردید بر عالمیان ظاهرست که این صفت ذمیمه بحسب دنیا و عقبی
باعث بس مفاسد عظیمه است سهلترین آنها آنکه بدخو همیشه خود در آزار و رنج
خود بیزار میباشد خاطر خراش از خار خار در شب تا آن و این همیشه
و دل با شورش از تنگی بر خود پیچیدن در امور رسیده در شکنجه بی اختیاری
از آتش سوزان تندی خود همیشه پر دود است و آب حیاتش ملال گرد در تب
بیحاصلی لا ینقطع گل آلود و بهر جنبش خس بار عداوت با همه بر دل نهاده
و از حرکت هر مژی خار خار اشتعالش مانند کیک در پیراهن جان افتاده در ضعف
از آتش خشم و غضب روز و شب در تب و تاب و ملک آسا از بالای
هر کس همیشه در جنگ و عتاب هر لحظه از سبک مغزی با گی گران میشود
و هر ساعت از رگ گردن با هر دو دست و گریبان شاهد این کلام شافی و وافی
از شوب خلاف حدیث شریف حضرت ابی عبد الله علیه السلام است
که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه معنی آنکه صاحب خوی زشت در عذاب
و آزار و رنج معارضه هم و آن گرفتار میباشد لمؤلفه ز خوی تند
همان شعله خو بجان آمد که هم ز تندی خود سپند در فغان آمد مفاسده دیگر مرتکب
و فحش گردیدنست و پرده حرمت هر کس باید بست زبان درازی
در دادن چه صاحب این صفت تند خود را از مرد از خواری امثال این گفتگو
خود داری نتوانسته و شوار است و قباحت آن خود در شرع و عرف بر هر که در آن
که مردم بسیار از ارتکاب آن ابا بر خود هموار توانند نمود و صاحب
غیرت با کره روزگار ز ننگ اتصاف بدین رذیله داده و دامان اکمال را
بلوث قباحت آن نیالاید آلوده عیب نباشد که با کمال
باین حد در شریعت دیگران را نامرد و مخنث گویند و
و ناوک نهادی بدست و زبان هر دم لوث گناه
بجواب غیر واقع مادر بخطا خطاب فاحش و قبیح چنین
و از گفتار لفظ شنیع حرام زاده و ولد الزنا طعنه سخن آمیز

بحرامی تولد یافته‌اند لهم قوم فی شرک الشیطان آرا جنگ و پرخاش از اخبار و آثار
بی گزاف زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت فحش
و درشتی یافته و بر بودن دلالت بر صحت مدعا یافته است چگونه نفهمید غافل دور از
معانی صدق حبنائی و انتها چرا انتقاد نکنند و در حلقه نکر شنیده باشند
که حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام در کتاب کافی در حدیث معتبر
فرموده است که من علامات شرک الشیطان الذی لا شک فیه ان یکون
فحاشا لا یبالی ما قال و لا ما قیل حاصل معنی آنکه از جمله نشانهائی که از آن
می‌توان دانست که شیطان در استقرار نطفه که پدر و مادر کرده‌اند و نطفه و
از آن بسته شده شریک بوده است و آنچه در آن شکی نیست آنست که فحش
گوید و از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز در کتاب
از سید عالم و فخر سلسلهٔ بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که
ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل له
فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک الشیطان خلاصهٔ مضمون آنکه
بدرستی که خدا تعالی حرام کرده است بهشت را بر فحش گوی کم آب روی
که باک نداشته باشد از آنچه گوید و آنچه از برای او گویند یعنی از فحش و دشنام
چه اگر تفتیش نمائی از دو حال بیرون نیست یا ولد الزناست یا شراکت
شیطان بهم رسیده است چنان که در حدیث سابق گذشت پس
گفتند یا رسول الله و فی الناس شرک الشیطان یعنی میتواند بود که شیطان
در آدمیان شریک باشد آنسرور فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدای عز و جل
و شارکهم فی الاموال و الاولاد این فقره در سورهٔ بنی اسرائیل خطاب است
به ابلیس است یعنی شراکت کن ای ابلیس با اعوان خود را از ذریهٔ آدم در مالها
و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث آورده‌اند که مردی از فقیهی پرسید که
آیا در میان مردمان جمعی میباشند که پروا نداشته باشند از آنچه برای او گویند
گفت کسی که متعرض و مرتکب دشنام مردمان شود و او میداند که ایشان

نیز او را مقابله دشنام خواهند داد پس او آن کسیست که باک ندارد از آنچه گوید و از
آنچه برای او گویند و نیز در کافی ماثور است که من فحش علی اخیه المسلم نزع الله
منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد علیه معیشته حاصل مضمون آنکه هر کس برادر
مسلمان خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او میبرد و دست شفقت
از تدبیر کار او برداشته او را بخود نفس وامیگذارد و امر معیشت او را
فاسد و تباه میگرداند دویم در آنکه جناب که خبر در سرا گلگشت همه بهار
اخبار و آثار ان موشته جوان و رکت از خامه راسته که گهر فشانی از محیط
کلمات با برکات آن است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست حدیثی که
حاصل مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی سؤال نمود
که او را پسری کرامت کند سه سال این دعا کرد نهایت سؤالش مسموع
اجابت نشد پس روزی گفت یارب آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی
و یا من نزدیکم اجابت نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو در جای
میکنی و بخوان خدای تعالی را از سه سال باز بزبان فحش گو و دل پر [illegible]
از تقوی نیت خود را نیکو کن پس آن مرد با آن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا
نموده الله تعالی پسری بوی کرامت نمود و نیز از سرور اخیار روایت
نموده که ان شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا است
کسی که همنشینی او مکروه طبعها باشد بجهة فحش گوئی و بدزبانی آن و هم در
کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی
عبد الله علیه السلام رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمودند که یا سماعه چه حجت
اینکه میان تو و ساربان تو بهم رسید یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن اینکه تو
فحاش باشی و فریاد زنی و لعن کنی گفتم والله که این واقع شده بود سببی که
او بر من ستم کرده بود آنحضرت فرمود که ای سماعه این نحو که گمان از نزاع و جدل حق با من بوده و او
بر من ظلم کرده آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرده تو در ظلم بر او زیادتی
یعنی بفحش و دشنام بدتر که این از افعال و اطوار من نیست و امر نکرده‌ام به آن شیعیان

خود را از بیچو نسبت میکنم که ازکتاب آن نامه استغفار کن از الله سبحانه وتعالی و دیگر مرتکب
چنین عملی نشو گفتم استغفار میکنم از حق تعالی و دیگر انکار نمیکنم در خطاب حضرت
آنجناب یکی از اصحاب که غلام خود را یابن الفاعلة یعنی ای مادر قحبه خطاب نموده بود
او را بسبب این فحش از شرف ملازمت خود راند چنانکه تا آخر مجلس سعادت
مفصلاً مرقوم کلک بیان گشته اهل شعور را درین مطلب کافیست و در
و شرب یا حمل و امثال آن اهم مرض مهلک را نافع و سودمند است دیگر
از جمله قبایحی که بر صفت خبیثه تندی و بدخویی مترتب میگردد ضرب است و در اخبار
و آثار بسیار وارد و از آنجمله در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است که
لو ان رجلاً ضرب رجلاً سوطاً لضربه الله سوطاً من النار یعنی اگر مردی
تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه بر او زند از آتش و هم در آن کتاب
از سید ولد آدم و ادب آموز اهل عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه سابقاً
گذارش یافت منقولست که الا ومن لطم خد مسلم او وجهه بدد الله
عظامه یوم القیمة و حشره مغلولاً حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل
معنی آنکه هر کس طپانچه زند بر گونه و روی مسلمانی از هم جدا سازد خدای تعالی
استخوانهای او را در روز قیامت و محشور گرداند او را غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود
مگر آنکه توبه نماید و در مذمت این حرکت همان حدیث مشهور را
و در اکثر کتب معتبره که مذکور است که المسلم من سلم المسلمون من
لسانه و یده یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند
پس بحکم این حدیث صدق اثر شخصی که بدست و زبان اذیت انسانی مسلمانان
رساند در میزان تحقیق با مسلمانان هم سنگ و از فایق کیش مسلمانی خارج
خواهد بود دیگر از جمله مفاسد عظیمه که از این امر بر صفت خبیثه مترتب میگردد
آنست که بدشنام زدن و اطفای حرارت غضب کشیده بضرب چوب یا کارد
و خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دل و ایمان خود را
ویران سازند و برنجیدن خون بیگناهی که اعظم محرمات الهیست خود را

در ورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازد چنانکه از سیاکان قساوت ...
و تعقب معاسرت ... نموده و شداید مشاهده میکردد و آن خود گناهیست
که صاحبان دین و ایمان کامل و عاقلان نفس اماره معاقل ... ازان کتاب آجل ...
و دل بعونی ... درون ... غرق بحر اضطراب میکردد و چون چنین باشد که
حضرت ... کتاب صمد و مجاری اعراب ... و مدجل جلاله در سوره مائده فرموده است
که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی
آنکه هر کس بکشد کسی را نه از برای قصاص نه از برای فسادی که کشته آن مستوجب قتل
شده باشد چنانست که همه مردمان را کشته باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه
از حضرت امام همام ابا عبدالله علیه السلام منقولست که در بیان آیه مذکوره این مضمون
فرموده اند که وادیست در جهنم که اگر کسی که همه مردم را ... کشته باشد و اگر
یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و صاحب ...
و حیات بخش اموات قلوب اهل جنان ... حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
چنانکه سابقاً مذکور شد فرموده اند که من قتل عصفوراً عبثاً جاء یوم القیمة وله
صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا فیم قتلنی من غیر منفعة حاصل معنی
آنکه هر کس گنجشکی را عبث کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده
گوید خداوندا ازین کس بپرس که مرا چرا عبث کشته ظاهر است که هرگاه
قتل گنجشکی بی غرض خواست ... باشد خون مسلمانان و مؤمنان که نزد خداوند
عالمیان چون ملک مقرب بلکه عزیزتر ... چگونه باشد ... ازان سرور صلی الله ...
در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة الدماء
الا اخره حاصل معنی آنکه اول چیزی که خدای تعالی در آن حکم میفرماید و دیوان آن را
منتهی و قطع میفرماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد
و هم ازان کتاب از حضرت ابا عبدالله علیه السلام ماثور است که در حق مردی
که ارتکاب قتل مؤمنی نماید فرموده اند که ... ای ... شئت یهودیاً
وان شئت نصرانیاً وان شئت مجوسیاً حاصل معنی آنکه گفته میشود به او یعنی

از جانب جناب الهی که میخواهی جهنمیه و میخواهی بهشتیه و میخواهی که بعضی در آن عالم
داخل یکی از این سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت
سید اخیار صلی الله علیه و آله مرویست که القتل المؤمن اعظم عند الله تعالی
من زوال الدنیا یعنی آنکه هر آینه کشتن مومن عظیم است نزد خدا تعالی
از برطرف شدن دنیا یعنی کسی که رقم حیات مومنی را که نگاشته قلم حکمت الهی
از صفحه هستی حک کند و بنیان زندگانی وی را که برافراشته معمار قدرت
بنیه است بر کند خیانت که همه دنیا را خراب کرده باشد و نیز در کتاب
از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله ماثور است که ما عجت الارض الی
ربها کعجتها من دم حرام یسفک علیها حاصل مضمون آنکه فریاد کرده است
زمین و شکایه نبرده است بدرگاه خداوند خود مثل فریادی که میکند از خون
حرامی که بر او ریخته میشود و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله در الکتاب منقولست
که لو ان اهل السموات السبع و اهل الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن
لکبهم الله جمیعا فی النار یعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک
شوند در خون مومنی هر آینه اندازد خدا تعالی ایشان را بیکجا در آتش خداوندان
الباب و هوشمندان دقیقه یاب را دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار
عظیم است همین بس که در شریعه مقدسه مطهره و ملة نقیه در هر امری از امور جایز
بلکه واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسی را بآن مامور و بارتکاب آن مجبور سازد
و هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی میرسد میباید که آن ضرر را بخود
در جنب عذاب اخرویه سهل دانسته جرات بر قبول فرمان آن ستمگر ننماید
و بر بخشیدن آن بیگناه خود را بشمشیر غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار گرداند
الحاصل ارتکاب قتل از روی عمد گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او
و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت [illegible]
صفتیست که منشاء چنین گناه عظیم میگردد و نعوذ بالله من شرور انفسنا و
سیئات اعمالنا و دیگر از عظایم ذنوب که از سند حدیث دانستم که از [illegible]

بلا شک انجام آن منجر بترک صله ارحام است که آتش خرمن سوز فردوسیت و عراص
رشته عمر و روزی بر شاخه انقطاع از چند کشوری ضعیفست بافند و ویران است
و بسا قصرهای فلک سای دولتهای عظیم که بسیلاب نحوست این عمل عاقبت وخیم با
خاک یکسان چه تخلفهای مینمود زندگانی که از قطع رحم در جویبار روزگار از
پای در انداخته است و چه میوه‌های برخورداری و کامرانی که در بوستان زندگی با اقارب و عشایر
در شاخسار عمر فاسد و ناچیز ساخته و در کتاب شریف کافی از جناب
اقدس امیر المومنین علیه السلام منقولست که در یکی از خطب بلاغت شعار هدایت آثار
خود فرموده اند که اعوذ بالله من الذنب التی تعجل الفناء یعنی پناه میبرم بخدا سبحانه
از گناهانی که زود فانی میسازد یعنی عمر با مال را عبد الله بن کوا از یشکری برخواست
و گفت که یا امیر المومنین آیا میباشند گناهانی که تعجیل در فنا کنند آنحضرت فرمودند
آری ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون و یتواصون و هم فجرة فیرزقهم الله
و ان اهل البیت لیتفرقون و یقطع بعضهم بعضا فیحرمهم الله و هم اتقیاء
خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است که اهل خانه ای که باهم اجتماع و مواصلات
میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدا تعالی ببرکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را
رزق میدهد و اهل خانه ای که از هم جدائی و کناره میکنند خدا تعالی ایشان را
بجدائی و قطع رحم محروم میسازد اگرچه متقی و صالح باشند و هم در آن کتاب شریف
از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که فرموده اند که اتقوا الحالقة فانها تمیت
الرجال یعنی پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که آن میمیراند مردمان را یعنی بکجا
کم میکند راوی گوید که گفتم حالقه چیست فرمودند قطیعة الرحم یعنی قطع رحم کردن از
خویش و اقارب بکجا آوردن حالقه یعنی تراشنده است و آن حضرت از
قطع رحم تعبیر بآن لفظ نمودها بجهت این فرموده اند که تیغ تراشنده زایل میکند
و بن موی را چنانکه زایل میکند [illegible] موی او و در جامع الکتاب یکی از ثقات
متشیعه حدیثی روایت نموده که حاصل آن اینست که بخدمت امام همام ابی عبد الله
علیه السلام معروض داشتم که برادران و عمزادگان من خانه مرا بر من تنگ کرده و

از آن یک نوبت ملجا ساخته اند یعنی مؤمنات آن را متصرف گشته غیر یک خانه برای
من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشان است میگیرم
یعنی از روی حق و حساب از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنجناب فرمود صبر کن
بدرستی که خدا تعالی ترا فرجی خواهد داد راوی گوید پس از خدمت آنحضرت برخاسته
کردم و در سنه احدی و ثلثین [illegible] واقع شده همه ایشان مردند
و یک کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشان از من
پرسید گفتم بخدا سوگند که همه ایشان مردند و یکی نماند فرمود که هو بما صنعوا
بک بعقوقهم ایاک و قطع رحمهم تبروا حاصل مضمون آنکه شنوی آنچه با تو کردند
و بر تو عاق شدند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف شدند و مستاصل گردیدند
و هم در کافی از [illegible] حضرت ابا عبدالله علیه السلام ما ثور است که حضرت فرمود
که ملخص مضمون آن آنست که نمیدانیم چیزی که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه شخصی
عمر کی سه سال یعنی سه سال از عمرش مانده باشد و چون صله رحم کند خدا تعالی
سی سال دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و گاه باشد که عمر کسی سی و سه سال
باشد و قطع رحم کند خدا تعالی بدان سبب سی سال آنرا کم کند و عمرش
سه سال شود و فواید اخبار که از اهل بیت اطهار علیهم السلام در این مطلب وارد
یافته در اصداف کتب معتبره و اسلاف [illegible] آنست که در اطناق این ادراج آن
نتوانند گنجید لهذا اندکی بهمین حدیث اکتفا نماید دیگر چون هر خواه ایذا و آزار
اینکس از حد برد و شنود دشمن زاد و تیغ کوه و ترش روی را شور کند جان
و یک حوصله مردمان نیز از اشتعال آتش حمیت تیز و تیغ زبان ایشان
بنقصان فسون شیطان تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دوش طاقتها
را از بار تحمل آزارهای او سبک و دلهای سوخته را از آتش غصه کارهای او خنک
نمایند پس هر یک که سر نهند بر دوش جهد و چون [illegible] هزار شنود چون
کوه باید نیز خواهی شنیدن کلوخ انداز را پاداش سنگ است و اگر مرد دیگر
باشد که نتوان بر روش استاد و غایبانه بپوستش [illegible] افشد و در خلا و ملا

مهر و بزرگوار [illegible] و ضعفش میکشند و عقرب گزنده و سگ درنده اش میخوانند و نفرین
و دشنام را [illegible] مصرع [illegible] هاش میگردانند محمل آن حقیقت آدمی را از طاق دلها
بر انداز شد و عزیز او از نظرها خوار و بی اعتبار میسازد و دیگر آنکه چون [illegible]
زهر شدی و تلخی خود را در ابرو ریخته و آنکس که حلم و بردباری ورزیده از کمال بصیرت
از او بنوشد و زهر جان گزای طاقت زدای آن نظرها بر لب خاموش نهاده لا
جرعه نوشد بعد از زمانی که قوت غضب فرو نشیند و دیده عقلش از غبار آن
حالت زشت بحال آمده خود را [illegible] خواهد دانست که چه قسم قبایحی از
او صادر گشته و از خوی پلید زشتش چه بر آن عزیز پاک سرشت گذشته آتش
اگر در چهره اش آب شرمی و در سرشتش مایه آزرمی باشد سالها خود را هدف
تیر ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت آن قباحت تواند گداخت و
لهذا گفته اند که اول الغضب جنون و آخره ندم یعنی اول غضب دیوانگیست و آخر
پشیمانی [illegible] از کارهاست که با هم چنین سلوک کن که اگر روزی دوست گردد
او نباشی پس با دشمنان چنین [illegible] تا چه رسد الحاصل صفت بدخویی
صفتیست که آدمی را با ارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب این قسم افعال
ذمیمه میدارد و بار خارخس صفات را که سرمایه فلاح و نجاح است مستلا فساد او
خاک نشین خسارت دو جهانی و حسرت کش سعادت جاودانی میگرداند
است [illegible] حدیث شریف الغضب مفتاح کل شر که سابقا در قوم قلم صدق
رقم گردید وارد روایات و حکایاتی که آب و رنگ مضمون آن صفت زشت را در کام
طبایع بدخویان فرو ریزد شاید حکایت وفات سعد بن معاذ است که از صلحای [illegible] و از
اجلای اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و آن حکایت در کتب معتبره
حدیث چون امالی شیخ صدوق و امالی شیخ طوسی رحمهما الله و غیر آن مذکور است
و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال این است که چون خبر وفات سعد مذکور
بخدمت شافع یوم النشور معروض شد آنجناب با اصحاب برخاسته بر [illegible] حضور
ارزانی داشتند خود بر عصا و [illegible] چوب آنخانه استاد و بغسل سعد فرمان داد

و چون او را حنوط و کفن کردند جنازه اش را برداشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بتشییع جنازه
اش قدم مبارک رنجه داشتند و گاه جانب راست و گاه جانب چپ تابوت را
میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله در قبر فرود
فرمودند تا آنکه او را در لحد خوابانیدند خشت بر او چیدند و گل طلبیدند و رخنهای خشتها را
مسدود گردانیدند پس چون از آن فارغ گردیدند خاک بر او ریختند و قبرش را
راست کردند وجه اهتمام در استحکام آن قبر بیان نموده فرمودند که من
میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم ریخت ولیکن خدای عز و جل دوست
میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویه قبر مادر سعد معاذ
از گوشه گفت که یا سعد هنیئا لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد بر تو بهشت پس حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند که یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک فان سعدا
قد اصابته الضمة یعنی ای مادر سعد از این سخن باز ایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود
چه در این وقت که سعد بحقیقت رسید با فشار یعنی در قبر پس آنحضرت مراجعت
فرموده اصحاب پرسیدند پس گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که کردی بر سعد آنچه
احدی نکرده بودی یعنی بی کفش چند در باره او کردی و در باره هیچکس نفرموده بودی
تبعه جنازه او کرده بی ردا و خدا فرمود که ملائکه یعنی فرشتگان همراه جنازه او
بودند و من نیز با ایشان اقتدا کردم گفتند گاه جانب راست تابوت را میگرفتید
و گاه طرف چپ را فرمودند که دست من در دست جبرئیل بود میگرفتم هر جا که او
میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازه او نماز گذاردید و در قبرش لحد
خوابانیدید و بعد از آن فرمودید که بسعد فشاری رسید یعنی با آنهمه شان چگونه سعد
گرفتار باین امور خود [illegible] تمام و [illegible] در [illegible] و انعام فرمودند فشار قبر از سبب چه
باشد آنحضرت فرمودند آری انه کان فی خلقه مع اهله سوء یعنی حاصل بغیر آنکه او با اهل خود
و تبعه خویش بد خلقی مینمود و در کتاب مستطاب کافی چنین مذکور است که
ان رسول الله صلی الله علیه و آله خرج فی جنازة سعد و قد شیعه سبعون الف ملک
فرفع رسول الله صلی الله علیه و آله رأسه الی السماء و قال امثل سعد یضم

منه ای که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بیرون آمده بتشییع جنازه سعد و مود
هفتاد هزار ملک بتشییع جنازه او نموده پس آنحضرت سر بسوی آسمان برافراشته
بعد از آن فرمودند که مثل سعدی فشار قبر میکشد راوی گوید فدای تو گردم
انا نحدث انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ام که سعد نجاست بول را سهل انگاشتی
و در اجتناب آن پروا نمیکرد آنحضرت فرمودند معاذ الله انما کان
من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل آنکه معاذ الله که سعد چنین باشد و غیر از این نیست
که او بر اهل خود تند خو و بد خلق بود و از آنجهة بفشار قبر معذب گردید غافل
با خبر از این روایة وحشت اثر میتواند دریافت که هرگاه سعد بن معاذ را با این
جلالت شان و علو مکان که رسید و سرا با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز و تکفین
وی شده و بی ردا و جبه با تشییع او نموده بر جنازه اش [illegible]
و داخل قبر گشته بجای خویش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد او چیده
باین سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بر دارد و در این باب معاف ندارند و
جزای بد خوی و مکافات آزار در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنگروهی
که پیوسته کار ایشان با زن و فرزند جنگ و ستیز است و خنجر زبان بر مردم آزار
بجگر ریش بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلقشان در آزارند و جهانی [illegible]
و کاخ دماغ ایشان بخانه زنبور رفته سازیست و رخنه های ایشان سوراخ کژدم
زبان درازی نگاه خشمشان از دنبال چشم چون نیش زنبوران گزنده و ابروی
پرگره ایشان از زهر قهر مانند کژدمان کشنده الحاصل صاحب این صفت و منش را
در دنیا حال آنست و در عقبی احوال نه در روی زمینش فراغت و نه در زیر
خاکش استراحت و چنین در دنیا استراحت داشته از آزار کشد که چندین آزار خلق
خدا میرساند و چنین در زیر خاک متنبه کی قبر گرفتار نگردد که از بدخوی روزگار را
بر او آن تنگ میگردانید پس بر عاقل هوشمند که از این صفت خبیثه
ناپسند در خود اثری بیند میباید که در ازاله آن از خود اهتمام تمام و سعی ملا
کلام واجب داند و نفس شقی را بتحملات شیرانه و مجاهدات دلیرانه بپای آورد

خود و دیگران را از آسیب گزند آن رهاند چه صفت خشم شوم که از ان بقوهٔ غضبی
و نفس سبعی تعبیر میکنند در سرای باطن آدمی منزلی است که آشنا و
بیگانه هر دو هم مندان از شر خانه و گزندگاهان و انرا از ستم میدرد و بیرطلها
نفرما و دلخراش موحش دور و نزدیک را از آسایش بر می آورد و گاه منع زبان
هرزه ناف اهل و عیال را زخمی دشنام میسازد و زمانی بچوب و تازیانه
غلام و خدمتگار را از پای میاندازد و از نعرهٔ تندش گوشها پوشیده در آنروز
کری و از سلوک ناپسندش همسایگان برای فرار جاها جویند و بعضی را
و در ظاهر است که زود چنین بیباکی عقور بر شر و شور از ستمکار طبیعت پیش از آن
ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز باشد مثنوی آن کی از خشم مادر
نمک بچشم بر زخم خنجر و چشم ضربت ۰ وان کی لعبش که از بدگوهری
باد با و روی تو حق مادری ای تو مادر را چرا کشتی بگو ۰ او چه کرد آخر بگوی ای زشت خو
گفت کاری کرد کان عار ویست ۰ کشتمش چون خاک ستار ویست ۰ گفت آنکس را
بکش ای محتشم ۰ گفت پس هر روز مردی را کشم ۰ کشتم او را رستم از خونهای خلق
نای او برم بهست از نای خلق ۰ نفس تست آن مادر بدخاصیت ۰ که فساد اوست
در هر ناحیت ۰ پس کش او را که بهر آن دنی ۰ هر زمان قصد عزیزی میکنی ۰ از
وی این دنیای خوش بر تست تنگ ۰ از پی او با حق و با خلق جنگ ۰ نفس را
کشتی باز رستی ز اعتذار ۰ کس ترا دشمن نماند در دیار ۰ طریق دفع این سگ و کشتن این نفس
بدرگ که بحسب اخبار و آثاری را که در مذمت خشم و سبکساری و فضیلت
حلم و بردباری وارد گشته و بعضی از آن گذارش یافته و برخی دیگر انشاء الله
در فصل آینده نگارش خواهد یافت بگوش هوش رسانید و روغن
بنفشه یا بادام این دو گونه سخن را که دوای درد و دوای خشکی و شیر مغز است
تامل و تفکر بدماغ جان چکانید و چون علامات غضب و آشفتگی در ناصیه
طبیعت هویدا و آثار تندی و سبکساری بعنف فریاد زدن و تند شدن و در روی
هم جستن و دل آن خستن و یکی را دریدن و دیگری را گزیدن و امثال آن

در چهرهٔ احوال نمودار گردد آینهٔ صفات اتصاف در پیش نهاده صورت احوال خود را
در آن مشاهده نمای تا دریابی که میان تو و سگ درنده در آنجا هیچ فرقی
و همچنین صورت احوال ارباب حلم و وقار و صاحب حوصلگان بردبار را
که چون تیر و روان پای ثباتشان در گل و لای کدورات از آزار دیگران نلغزد و مانند
کوه گران دل بردباریشان بصرصر تندی خصم سبکسر از غایت لنگر بر در
هر که خون کرد بر رویشان جهد چشم از او پوشند و هر کس خار آزار بر ایشان زند چون
گل تر و شگفته خندند آینهٔ ضمیرشان از تیرهای کلهٔ خشمگنان زنگ کدورت نگیرد
و لوح ساده خاطرشان از نیرنگ مردم سخن ساز حیله جو از زنگ عداوت
نپذیرد آن نیز بنظر هوشمندی درآورده ملاحظه نمای که احوال و اطوار این طایفه بملک سیرت
باحوال زمرهٔ انبیا و اوصیا چه قدر نزدیک و با طور فرقهٔ اولیا و خاصان
خدا چه مقدار شبیه است آنگاه این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز
سنجیده هر کدام راجح آید آنرا اختیار نمای حکایت گر چنان باشی و دیو دیگر
چنین باشی ملک خواهی اکنون آنچنین باش و بخواهی آن چنان ۰ اگر در وقت خشم فرو
خوردن و از خصم معارض فرو بردن شیطان فتنه ساز در وهم اندازد
وسوسه نماید که مغلوب ایم مرد گردیدن و انهمه او را گذاشتن بمردی زبان دارد
و در میان ابنای جنس و خلق روزگار باعث خفت و مورث ننگ و عار است
در جوابش بگو که نامردی آنست که در تحمل آن بار سستی نموده از تجرع زهر آزار
عاجز آیم و خفت و خواری آن که ملک سیرتان را گذاشته سگ صفتی پیشه نمایم
و عار و ننگ آنکه با دعوی شعور و فرهنگ گول چون تو دشمن بر چنگ خورده
خود را مغلوب نفس اماره کرده ام و نیز خواری پیش خلق روزگار نزد ارباب
اعتباری نزد حضرت پروردگار است چه بر استخفاف این خلق فانی با غیاث
الطاف جناب سبحانی اثری مترتب نگردد و با لطف حضرت او نعوذ بالله
التفات جملهٔ عالمیان فایده نرساند کثرت عزت دهد رفع ما هر کن و گر خشم
حرمت ما می کنی ما و انگه او کس را کند خوار که خوار او شدن کار یست دشوار

جهاد نفس که حضرت سید کاینات و پیش آهنگ معارک مجاهدات صلی الله علیه و آله
از جهاد اکبر گفته عبارت از آنست که در امثال این احوال معارضه و جدال نفس اماره
بدسگال را پیش نهاد همت سازی و از خم کمند وسوسه تلبیس ابلیس مردم شکار
که یار و هوادار آن نابکار است خود را محافظت نموده به بازوی اخلاص و قوه
ایمان و شمشیر غیرت دین آن عدوی قوی بازوی پر خشم و کین را از پای
در اندازی تا مملکت ایمان را مالک گشته نسق آن توانی پرداخت و بکام دل بر تخت
پادشاهی بند گوش نشسته لوای والای سرافرازی بر فرق دل توانی افراخت
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی دلیل اینکه
اهتمام و استعداد در این باب در عالم تعلق بغایت نایاب و مرد میدان
مجاهده در روزگار بسیار کمیاب است مولوی وقت خشم و وقت شهوت مرد کو
طالب مرد چنینم کو بکو در احادیث شریف دلیلان راه هدی و دلیل شدندگان
نفس و هوا سلام الله علیهم اجمعین مذکور است که لیس الشدید بالصرعة انما الشدید
الذی یملک نفسه عند الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی آنکه مرد سخت پهلوان آن
که بکشتی گرفتن کسی را اندازد و پهلوان جز آنکس نیست که در وقت غضب خود را
نگاه داشته نفس را مغلوب و مقهور سازد چه درستی که غضب کلید همه بدیهاست
و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که خلاصه مضمون آن اینست که حضرت اشرف موجودات
بر قومی گذشت و در میان ایشان مردی دید که سنگی برداشت و مردم از آن
متعجب میگردیدند و آن سنگ را حجر الاشداء میگفتند یعنی سنگ پهلوانان
همانا آن سنگ بزرگ و گران بوده و غیر مردم تنومند پر زور را برداشتن
آن مقدور نبوده و در فارسی چنین سنگی را سنگ زور مینامند آنحضرت
پرسید که این چیست احوال آنرا عرض کردند فرمودند که افلا اخبرکم باشد منه
حاصل معنی آنکه آیا خبر ندهم شما را بسخت تر از این گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که رجل سبه رجل فحلم عنه فغلب نفسه و غلب شیطانه و شیطان صاحبه
مراد آنکه سخت تر و پهلوان تر از این مردیست که دشنام دهد او را دیگری

پس او حلم ورزیده آنرا از او درگذراند پس چنین کس غالب آمده بر نفس خود و شیطان
خود و شیطان آن مرد دیگر که او را به آن دشنام واداشته است لمولفه مردی
گمان مبر که بزور است و بر دلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی فصل دوم در مدح
حلم و خوشخویی و ستوده سلوکی که گل سر سبد محامد صفات است و بر روی ترکیبش فضایل
کمالات پرده مساوات عیوبست و سر رشته جلب قلوب زنگ زدای
آیینه رو ماست و گره گشای عقده ابروهاست و ربیع باغ طینت را خوشه است و
سفر طریق سلوک را توشه سرمایه تحصیل نیکنامیست و سرچشمه زلال
دوستکامی برق خرمن کلفتها و آب گلشن الفتهاست یار مهربانیکه در راه زندگی
باری از دوش دل بردارد بردبارست و مونس مشفقیکه در وحشت سرای
جهان فانی غم از خاطر بردن برد نرم گفتاری سبزه تری از زمین خجلت سرای
بشاداب از زبان خوش سر کشیده و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش رنگ
و بوی شکفته روی دمیده در فضل این شیمه کریمه همین بس که ستار عیوب
و غفار ذنوب تعالی و تقدس ذات پاک خود را بان ستوده چندین جا در کتاب
کریم به این صفت توصیف فرموده است از آن جمله در سوره بقره که لا یواخذکم الله
باللغو فی ایمانکم ولکن یواخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم و هم در آن
سوره شریفه فرموده که و اعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در آن سوره مبارکه فرموده
که قول معروف و مغفرة خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و در سوره مائده فرموده
که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی از انبیاء کرام عظام را نیز باین ستوده صفات
فرجام مدح نموده از آن جمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را باین صفت جمیل
یاد فرموده که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل را بالطاف ما بغلام حلیم
پیش از آنکه خلعت زیبای خلعت در بر کند تاج و تاج ام محمدت بر سر نهاده
چنانکه در سوره صافات از آن خبر میدهد که فبشرناه بغلام حلیم و حضرت
اقدس محمدی صلی الله علیه و آله را هم صفت تخت به بعید و قریب شناسانده
و در سوره نون آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را باین نهج در زمانه انداخت

بسماع خلایق رسانیده است که و انک لعلی خلق عظیم و زمرهٔ مؤمنان را که
صورت احوال ایشان بزیور چندین کمال آراسته و از آن جمله خشم فرو خوردن
و از مردم عفو کردن است بثمرهٔ جنت مبشر ساخته در سورهٔ آل عمران
آیهٔ تمام بشارت نواخته است که و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة
عرضها السموات و الارض اعدت للمتقین الذین [ینفقون] اموالهم فی السراء و الضراء
و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس ملخص معنی آنکه بشتابید و بکوشید
ایمان و اعمال صالحه خود را شایستهٔ آمرزش الهی و بهشتی کنید که پهنای آن
مثل آسمانها و زمین پهناست و آماده شده است برای متقیان که انفاق
بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه میدارند خشم خود
یعنی در وقت غلبهٔ غضب ضبط آن مینمایند و اثری از شدت درشتی و امثال
آن بر آن مترتب نمیگردانند و عفو میکنند از مردمان یعنی از زلات و
ناخوشیهای ایشان در میگذرند در مقام تلافی و انتقام نمیباشند و
الله تعالی دوست میدارد نیکوکاران را و برگزیده حضرت خلاق و آیات
کلام از حسن اخلاق یعنی جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله در فضیلت این صفت
فرموده است که الرفق یمن و الخرق شؤم یعنی نرمی و همواری برکت و تندی و درشتی
شومست میان معارف و مفصل این اجمال آنکه این حسن خلق و شیوهٔ مستحسن
متضمن چند گونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات جاودانی و عروج بمدارج
سعادات بقرب حضرت سبحانی چنانکه در مجموعهٔ ورام از حضرت
سید انام علیه و آله افضل الصلوة و السلام منقولست روایتی که حاصلش این
است که چون روز قیامت خلایق جمع کرده شوند منادی ندا کند که کجایند اهل
فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی بهشت بشتابند فرشتگان
بایشان برخورده گویند که من انتم انا نریکم سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید شما
که چنین شتابان ببهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که فضل
شما چه بوده گویند چون ظلمی بر ما میرسید از آن درمیگذشتیم و چون با ما

میکردند عفو میکردیم و چون تندی و درشتی مینمودند حلم میورزیدیم پس ملائکه
گویند که ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین یعنی داخل بهشت شوید که نیکوست مزد عمل
کنندگان و در کتاب مستطاب کافی از حضرت امام همام امام جعفر علیه السلام مرویست که
من کظم غیظا و هو یقدر علی امضائه حشی الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة یعنی هرکه
فرو برد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر سازد الله تعالی
دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی از رئیس محدثان خلایق حضرت
امام جعفر صادق ع ماثور است حدیثی که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون میان
دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته نازل میشوند و بآن مرد با آنکه جاهل تر
درشتی میکند میگویند که قلت و قلت و انت لما قلت ستجزی بما قلت یعنی
گفتی و گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بمرد دیگر
از ایشان که حلم میورزد میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله لک ان
اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی و زود باشد که خدا ترا بیامرزد
اگر این صبر و حلم را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل درشتی نماید فرشتگان
عروج کنند و روند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة و ایاکم بسوء الخلق فان سوء
الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوشخوئی که البته خوشخو در بهشت خواهد بود و پرهیز
کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش جهنم خواهد بود و هم از آنحضرت روایت
نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من حسن الخلق یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال
گرانتر از خلق نیکو نیست و در کافی هم از آن طبیب امراض قلوب
صلی الله علیه و آله مرویست که ان الخلق الحسن یمیث الخطیئة کما تمیث الشمس الجلید
یعنی خلق نیکو میگدازد گناه را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن عبارت
از یخ و از جملهٔ سؤالات ابوذر غفاری هم از آن مهر سپهر بزرگواری
صلی الله علیه و آله که در ارشاد القلوب و کتاب خصال شیخ صدوق رحمه الله
و غیر آن مذکور است که یا رسول الله کدام مؤمنین اکمل ایمانا یعنی در ایمان

کدام فاضلتر است در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا یعنی آنکه در خلق بهتر باشد
و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که
ان الصبر والصدق والحلم وحسن الخلق من اخلاق الانبیاء الا آخر الحدیث
یعنی بدرستی که صبر و راست گوئی و حلم و خوشخوئی از اخلاق پیغمبران است و
در کتاب شریف کافی از سرور عالم صلی الله علیه وآله مرویست که ما اصطحبا
اثنان الا کان اعظمهما اجرا واحبهما الی الله عز وجل ارفقهما بصاحبه
ملخص معنی آنکه هیچ دو کس با هم مصاحب نشوند مگر آنکه اعظم ایشان در اجر
و دوست ترین ایشان نزد خدای تعالی کسیست که با دیگری رفق و ملایمت
بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست
که ان الله عز وجل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستیکه خدای عز وجل دوست
میدارد مصاحب حلیم و بردبار و کثیره اخبار از اهل بیت اطهار صلوات
الله علیهم اجمعین بسیار ماثور است و در کتب معتبره مذکور و حاصل
همه اینست که خوشخوئی و بردباری و مماشات و سازگاری از افضل فضایل
و شایستگی نظر لطف و عنایات الهی از اجل وسایل است و جوانمردی
این صفت خجسته بر منزل مغفرت و کرامت الهی ورود و
بدستیاری کمند این وسیله با ایوان سعادت بنیان قرب الهی صعود میتوانند
لمؤلفه تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن با خلق اگر
لطف خدا میبایدت و لهذا سید انام علیه وآله افضل الصلوة والسلام
در تحصیل فضل و ثواب این صفت بجد تمام اهتمام داشت که کودک یتیمی
در سایه نخل عطوفت آن سرور می بود و سبزه وار در کنار جویبار تفقد
و اشفاق آن چشمه مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا آن یتیم وفات
یافت جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله از غایت تاثر آنشب
طعام تناول نکردند بعرض رسانیدند که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر
میفرمائید دیگری را بدل او پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که آن

کودک

کودک یتیم بدخو بود و من با خلق با او سازگار بودم و با او رفق و مدارا مینمودم
و مرا بدان اجر جمیل و ثواب جزیل بود و از دیگری این عوض بحصول نمی پیوندد
نوع دویم از آثار برکات این صفت فواید دنیویست که متعلق با امور دنیاست
از آنجمله اینست که بنابر ضابطه کس ناید بجنگ افتاده با صاحب این صفت
کمتر کسی طرف میشود و اگر شود حدتش نرود و بر طرف میگردد چه اشتداد
و اصرار خصم ناهموار وقتی است که آنکس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدال
و با او لجاجت کند و چون استادگی در آنکس نبینند دیر از آن حدت و تندی فرود آیند
لمؤلفه پنبه آواز جرس را کم کند سرمه خفت مرزه تا لا نرمی میتوان خاموش کرد
یکی از هوشمندان مرد حلیم خوشخو را تشبیه بپنبه نموده و خصم تیز زور تند را
بباد صرصر که هر چند آن تندی کند این نرمی نماید و بفروتنی و افتادگیش از سر وا کند
و از شر او آساید و هیچ چه او را با هم دستی و این برابر انبار و ستیزگی نباشد
لمؤلفه نرمی حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آب و آتش ظفر از آب است
جز خوی خوش که مانع آسیب دشمن است از جامه حریر که دیده است جوشنی را
زکرد و کلفت دشمن برنگ لعل در رنجه ملایمت خود نگاه دارد دیگر از جمله این صفت
خجسته آنکه چون میانه دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از کیست که در پهلو
صبر و حلم ورزد و پای وقارش از تندبهای طبع جهالت شعار در سلوک استقامت
و مماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله
مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی آدمی را حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است
و از جمله کلمات صدق مبنیات حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که در مجموعه
ورام مذکور است اینست که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس انصاره
علی الجاهل حاصل معنی آنکه نخستین فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو
خوردن و از خصم خود فرو دادن بحلیم میرسد اینست که مردمان همه یاری او میکنند
و آن خصم جاهل را ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها
ارجمند و پایه قدرش در پیش خلایق بلند میگردد چنانکه از جناب مستطاب حضرت

ابا عبدالله علیه السلام در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عز و جل
عزا فی الدنیا و الآخره الی آخر الحدیث ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم خود را
نگاه نداشت مگر اینکه زیاده کرد اینکه خدای تعالی عزت او را در دنیا
و آخرت و نیز در کافی از جهان حلم و وقار حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه و آله ماثور است که ما اعز الله بجهل قط و لا اذل بحلم قط حاصل
معنی آنکه هرگز خدای تعالی کسی را بسبب تندخویی و درشتگویی عزیز نساخته و هرگز
کسی را بحلم و بردباری بذلت و خواری مبتلا نساخته است و این دو حدیث شریف
صریح است در اینکه کوهسار حلم و وقار معدن گوهر اعتبار و قدر و قیمت است
و صحرای دلگشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت و آنچه بدخویان
جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی موجب
هنری و خواری و بردباری موجب خفت و بی اعتباریست محض توهم و عین
خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جویی نفس اماره بجاست بلکه
قضیه برعکس است و خواری که از آن میترسند کمال خار تندخویی و آتش سنگ
درشتگوییست لمؤلفه گر ندیدست چو خاری که خفت آرد بار زبان نرم
نهالی که عزت آرد بار ز سرخ روی آتش اشود معلوم که خوی تند چه مقدار خجلت
آرد بار دیگر آنکه چرب و نرمی بصفت دلکش دشمنان را دوست و دوستان را
دوست تر میسازد و صیقل این شیوه نقش آینه سینه ها را از زنگ کینه ها
می پردازد چنانکه از سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم در ارشاد القلوب
منقولست که حسن الخلق نبت المودة و حسن البشر یذهب بالسخیمة یعنی خوش
خویی دوستی را میرویاند و گشاده رویی کینه را زایل میگرداند و از
برکات حسن خلق و ملاطفت آن سرور و آثار بردباری و ملایمت آن
پاک گوهر بود که خلق عظیم از طوایف مشرکین که بغض و کینه او را در دل
داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب که کمر
قتل آنجناب بسته بودند روی ارادت بر آستان اطاعتش سودند در

آثار آمده که روزی آن برگزیده حضرت معبود مسجد امت آن شرف وجود سایه
و پرتو سعادت بر در و دیوار آن مقام پرنور انداخته بودند و زمره اصحاب با کمال ادب
برگرد وی مجتمع بودند و فرقه هواخواهان ذره صفت در هوای جان فزای طلعت
بال فشانی می نمودند اعرابی شمشیری حمایل کرده از در مسجد درآمد و چون باد صرصر
که بیکبارگی بر جهد بر روی انور آن سرور جبه آغاز تندی و بی ادبی نمود و گفتن
سر حرف که یا محمد انک کاذب ساحر تیغ زبان و قباحت آهخت و بقلاب
هرزه درایی سنگ درشتی بر آینه خاطر اشرف سید دو سرا انداخت اصحاب
چون آن لاطائلات شنیدند بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آن سرور
دین و دنیا دامن وقار و تمکین ایشان را منع نموده با روی گرم و زبان نرم توجه
اعرابی گشته فرمودند که یا اخا العرب من ترید ای برادر عرب کرا میخواهی گفت محمد
ساحر کذاب فرمود محمد منم و لیکن نه ساحرم نه کذابم بلکه رسول و فرستاده
خدایم اعرابی گفت که واللات لولا جمالک و وجهک لملات سیفی منک واللات
لا اومن بک حتی یومن بک هذا الضب یعنی سوگند بلات که اگر نه وجاهت و
خوش رویی تو بود مرا آینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا اینکه
شمشیر خود را در تو غوطه میدادم قسم بلات که بتو ایمان نمی آورم تا آنکه این سوسمار
بتو ایمان آورد پس سوسماری که در دامن یا آستین داشت انداخت آن سرور
آن جناب خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم علی الاطلاق
سوسمار بزبان آمده گفت لبیک یا رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول
خدایی اعرابی را از استماع آن برهان ظاهر زنگ کفر از آینه خاطر زدوده کلمه
زبان افزار جواهر این کلمات بر دامن سامعه حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله پس گفت یا رسول الله
از این در مسجد درآمدم و در همه عالم منفورترین مردم بتو بر من بود و اکنون میروم و هیچکس را از خود
بتو دوستتر نمی یابم هست بیان کریمه و انک لعلی خلق عظیم از برکت ملایمت
و ملاطفت اعرابی در مقام تحقیق حق و طلب معجزه درآمده بشرف اسلام رسید و عداوة

چنان که نخست باستماع آن وجان داشت باخلاص ودوستی چنین مبدل کردد
وازجمله کسانیکه بچراغ هدایت فروغ حسن خلق وکرم ازظلمت غوایت بمنزل
سعادت راه بردند وبه آستین این شیمه کریمه غبار عداوت از چهره باطن سترد
حسان بن ثابت بود که درزمان جاهلیت کفر وکین بهجو حضرت سید المرسلین نمود وهجو
یکی از مسلمانان ویرا کرفته میبرد که زبانش قطع کند حضرت امیرالمومنین و[illegible]
مصالح دنیا ودین علیه الصلوة والسلام برایشان برخورد وچون بر اراده آن مرد
مطلع کردید ویرا ازدست او کرفته دهانش بزر سرخ کرد ازین معنی حسان را از
دیدن آن احسان نور ایمان بساحت دل تافت وبتابش آن حسن خلق وکرم
دامان ضمیرش از لوث کفر وعداوت طهارت یافت وبعد از ارتکاب آن فعل
بلطف مدایح تدارک نموده ازجمله مخلصان ومحبان ومداحان خاندان کردید وبعضی از
اشعار که در مدح اهل بیت علیهم السلام مشهور است ونیز ازجمله شواهد این مدعا
ماجرای آن مرد شامی است که با رابع آل عبا حضرت حسن مجتبی علیه السلام واقع شده ومجمل
آن اینست که مردی از اهل شام که کلفت سینه اش از آلایش کینه اهل بیت کرام مالامال
ودیده ادراکش بمنزل معرفت فضل آن خاندان پاک منور راه نیافته بود
کفت بمدینه رسیدم وروزی در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از او بهتر
ندیده بودم بر استری سوار مرغ دلم بسوی او پریده پرسیدم که این کیست کفتند حضرت
حسن بن علی علیهما السلام از شنیدن آن خار حسد در دلم خلیدن وآتش بغض وکین
ضمیرم زبانه کشیدن آغاز نمود که علی بن ابیطالب را چرا چنین پسری باشد پس نزد
رفتم وکفتم تو پسر علی بن ابیطالبی فرمود بلی کفتم پدر تو چنین وچنان بعضی ازین
چند نسبت بانجناب کفتم وکاه اورا وکاه پدرش را دشنام میدادم واو
ساکت بود وهیچ نمیکفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد
آنحضرت خندان کشته فرمود که احسبک غریبا شامیا کویا در این شهر غریبی
واز اهل شامی کفتم آری فرمود که مل معی ان احتجت الی منزل انزلناک وان
مال اعطیناک وان حاجة عاونیناک حاصل معنی آنکه غریب بیا با ما که اکر جای

خواهی که فرود آئی ترا فرود آرم واکر احتیاج بمالی داشته باشی ترا عطا کنم واکر حاجت
دیکر داری در قضای آن ترا یاری نمایم پس من ازین شیوه ملاطفت واشفاق آن سرور
وازحسن اخلاق آن یکانه آفاق متعجب کشته تخم محبتش در دل کاشتم وخط بندکی
واخلاصش بر صفحه خاطر نکاشتم القصه ازمیان این خلق از دوستی چنان دوستدار
ودشمنی دران بسیار دوستدار کردید ونیز مشهورست که مردی از اهل ارقه
جهلا بکوه وقار وتمکین حضرت امام زین العابدین علیه السلام معارض شده ویرا
دشنام داد آنحضرت فرمود که اکر آنچه در حق ما کفتی راستست خدا مرا بیامرزد
واکر دروغ است ترا بیامرزد آنمرد از کفته خود شرمنده کردیده واهل بیت را علیهم السلام از
دل وجان محب وبنده شد ونیز مرویست که مردی از اولاد حضرت امام حسن علیه السلام
روزی برروی حضرت سجاد علیه السلام ایستاده اورا دشنام داد وبحتهامها ساکت کشت
آنحضرت سکوت ورزیده اصلا جواب ونداد وخادمان وکسان آنحضرت متوجه بودند
که آنجناب اشاره فرمایند تا بدست وزبان جواب آن بی ادب کفته سزای کفتهایش را
درکنارش کذارند بعد از آنکه آن مرد رفت آنجناب بجمع اصحاب کش فرمودند
که شنیدید آنچه این مرد کفت کفتند آری شنیدیم وخواهش آن داشتیم که ما نیز
اورا کوئیم یا مارا در جواب کفتن او مامور ومأذون فرمایند فرمودند برخیزید تا
بسوی او رویم وجواب او کوئیم پس آنحضرت برخواست واین آیه قرائت فرمود که
الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی کوید که دانستیم که تندی ودرشتی در
نخواهند فرمود پس چون بدر خانه آن مرد رسیدیم اورا خبر دادند که علی بن الحسین آمده
جناب برای جواب آن کفتهای ناصواب آمده بر خاستن دلیرانه آماده شر وفتنه
بیرون پس آن آفتاب عالم افروز زبان بسخنان کلفت سوز الفت اندوز کویا کرده
کویا بن عم قد قلت ما قلت فان کان ما قلت فی علی فتب الی الله وان قلت ما
لیس فی فغفرت عنک استغفر الله لک حاصل مضمون آنکه آنچه در حق من کفتی
اکر حقست پس توبه وبازکشت کن ازانها بخدا ی تعالی واکر در حق من خبری
کفتی که در من نیست عفو کردم آنرا از تو واز خدای عز وجل برای تو استغفار میکنم

پس آنگاه از شنیدن این سخن و دیدن این خلق حسن بر قدم وی افتاده پای مبارکش را
میبوسید و میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و از آنها
تبری و توبه میکنم از آنها بخدا پس برای من از خدا تعالی طلب آمرزش کن
آنحضرت فرمودند غفر الله لک یعنی خدا ترا بیامرزد و از آنجا مراجعه نمود
و از این قبیل روایات و حکایات که در اثبات این مطلب سندی متحد و
شاهدی معدلت در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل این صفت
رضیه مرضیه متضمن فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن در قوم
کلک بیان شد و ناظر بر این گفتار است کلام سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم
در کافی که المداراة مع الناس نصف الایمان و الرفق بهم نصف العیش یعنی
مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف زندگانیست و لهذا
جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و گوشزد و ترغیب فرموده
چنانکه در کافی مذکور است که حضرت جبرئیل امین بآن سرور دنیا و دین نازل
گشته فرمود یا محمد ربک یقرئک السلام و یقول لک دار خلقی یعنی مدارا کن
یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میفرماید مدارا کن با خلق من چنانکه من مدارا
میکنم مدارا از جناب الهی با بندگان جاهل لاهی آنکه هر چند طریق مخالفت می
سپارند و بار جاده بندگی بیرون میگذارند و با کمال احتیاج و افتقار از
در استغنا و استکبار در می آیند و با نهایت عجز و ناتوانی از طریق عبودیت
گردن کشی و نافرمانی می پیمایند با آنکه خود را نمی شناسند که کیستند باندک
مال و ثروت و جاه خود را گم میکنند و با آنکه میدانند اصل خود را که پیش از قطره آب
پلیدی نبودند باندک جاه و دولتی باد غرور و منی در دماغ می افکنند آن
یک در مصر خراب امکان بدستیاری قرطبان شهوات بر فراز فرش خود
بر پای ندای انا ربکم الاعلی در داده فرعون میشود و دیگری در شکسته صندوق
بدن از بلند پروازی کرکسان طبایع اربعه از حضیض مرتبه عبودیت میل
اوج ربوبیت نموده نمرودی میکند و مسیلمه کذاب بمعجزه کور کردن چشم بینا

با احمد صیاد محتشمی میماند و ابو بکر لعین با وجود عمر بندی بیعت و نفاق دوئی از اهل حقاق
دست هیچ کرده با برگزیده حق طریق دعوی باطل پیش میآید و بر این قیاس از بندگان بسیار
حد خود نشناسی هر یک را در مجمر سر آتش سودا هست و هر کدام را در کاخ دماغ دود
دعوای سرفاسقی سر از امر و نهی الهی بر داو آزرم نگزیده در گوشه هنگامه فتنه و فجور
گرم میسازد و مرحاکم جور پیشه از غضب و سخط آن اندیشه نموده در کشورستانی خون خوار
و بیداد در خرمن مال و جان عباد می اندازد و حضرت کریم متعال غرضش تنبیه
از بندگان ظلوم و جهول میگذراند و با کفر و طغیان و ظلم و عصیان را از خدا دور
بجزای عقوبت گرفتارشان نمیگرداند فرعون پلیدی را که مدتهای مدید خداوندی
در دعوی میکرد بدر و سیم مبتلا ساخت و وظیفه روزی آن نافرمان از خزانه احسان خود
کم نفرموده همچنان متکفل احوالش میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن تعجب نموده
گفت خداوندا اثر رزق فرعون و موید علی الربوبیه آثار وزری میدهی با فرعون و عدم
آنکه دعوی خدایی میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیه فانا لا اترک
الربوبیه یعنی اگر فرعون ترک بندگی نموده من ترک خدایی نمی نمایم مجملا خلق کریم
و حلم و مماشات از اخلاق خداییست و تخلق آن بحضرت او وسیله قرب
و آشنائیست و این تحفه صفت حمیده و دست آویز این شیوه پسندیده
کسی را با آن درگاه راه و در آن دربار بار مشکل تواند بود طالبان کعبه قرب را
سلوک این طریقه بر مثال مکاری رهبریست و طایران اوج این مرتبه علیا را هم
نمیزنند شهری از آن جمله زمره انبیا و اوصیا و فرقه اولیا و اتقیا در هر عصری از اعصار
با تمکن بجمیع انواع ستم و آزار از جلو روزگار دیده و خشم آنان می پوشیده اند
و در کافی از حضرت زین العابدین و فخر الساجدین علیه السلام ماثور است که ما احب
بذل نفسی حمر النعم و ما تجرعت جرعة احب الی من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها
حاصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه مذلت نفس و فروش از خشم آنقدر مرا خوش
می آید که دوست نمیدارم که بجای آن نفایس نعم بهتاد دنیا از من باشد و نیاشامیدم
جرعه خوشتر آینده تر در نزد من از جرعه خشمی که بهنگام آنرا از صاحب آن

مرا بخشم آورده است نکشم و از جمله ایشان حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
که در هر باب تأسی و اقتدا بآن والاجناب بر ذمت همت ذوی الارشاد لازمست
آنچه خار آزار که از مرد و زن کفار میرسید در عوض ثمر رطب شیرین کلامی
برایشان نثار می فرمود ام جمیل زن ابولهب که در قرآن مجید بحمالة الحطب ملقبست
از غایت بغض و کین جهت آزار آن سالار دین و وسیلة النجات روزها و شبها
خار بد و شر گشته بر سر راه آن برگزیده اله میریخت که شاید آن سرور بر آن راه
گذرد و خاری در دامن پاکش خلد یا بپای مبارکش رود و چون وقت سحر آن
مهر انور برای نماز از خانه بمسجد رفتی آن خار و خاشاک را از سر راه بر گرفتی و بر کنار می
و هموار کردی و گفتی که این چه قسم همسایگیست که با من میکنند و آن حضرت را
دو همسایه بود که در کفر از سایر مشرکین شدیدتر و از شکان دیگر بلیدتر بودند
ابولهب و عقبة بن معیط و این دو ناپاک نجاسات و قاذورات بخانه
سید لولاک میریختند و آن بحر بیکران پاکی بتطهیر آن پرداخته همین سخن
فرمودی که این چه همسایگیست و از طارق بن عبدالله محاربی منقولست
که رسول الله صلی الله علیه و آله دیدم یک نوبت در بازار ذی المجاز و حله سرخی
در بر داشت و نوبه دیگر در بازار عکاظه باواز بلند میفرمود بگوئید
لا اله الا الله تا رستگار شوید و شخصی از عقب او میرفت و میگفت سخن او
مشنوید که او دروغ گوست و سنگ بر آنحضرت می انداخت و پاشنه
پای مبارک آنجناب از ضرب سنگ خون آلوده شده بود پرسیدم که اینها
چه کسانند گفتند آن جوان که حله سرخ پوشیده محمد قرشیست که خلق را بخدای
آسمان دعوت میکند و آنکه سنگ بر او می افکند و تکذیبش میکند عم او
ابولهب است و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون آیه فاصدع بما
تؤمر و اعرض عن المشرکین در سوره شریفه حجرات نزول نموده حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله بصفا رفته سه بار فرموده که ای خلایق من رسول خدایم و مخبر از
نیز ایم خدای زنگ از دل زدای با سماع خلایق رسانید سر کرده اهل نفاق

و شقاق ابوجهل لعین باطاق طاق گشته سنگی انداخت و پیشانی انور آن سرور را
مجروح ساخت چنانکه خون از آن روان گردید و بعد از آن سایر مشرکین آن گل
آن شجر هدایت ثمر بوستان شرف را سنگباران کردند بعد از آن آنحضرت با
چشم خونبار مانند ابر بهار از شدت آزار ایشان خود را بکوه ابو قبیس رسانید و
بر تخته سنگی تکیه نموده آن زار از نهجت میکنا میگویند خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
دادند که محمد را بقتل رسانیدند آنجناب بحضرت خدیجه را از آن واقعه اعلام نموده با تفاق
هم در طلب آن چشمه زلال حلم و کرم رو بکوه ها و وادیها آوردند و ناله
پر سوز و ناله غم اندوز یا رسول الله گویان بهر سوی میشتافتند که ناگاه آواز
ایشان بگوش آن والاشان رسید و خواست جواب ایشان گوید جبرئیل امین نازل شد
و آنرا گریه کرد و گفت یا رسول الله چرا میگریی آنحضرت آنجنابرا فرمود که ای برادر امین
قوم من بر من چه جفا کردند سنگ ستم بر من زدند و پیشانیم شکستند و تمام بدنم
مسموم ساختند آنچه از ایشان بمن رسید شنیدند گفت یا حبیب الله غم مخور که خدا تعالی مددگار تست و بعضی سخنان با بشارت
تسلی خاطر آن مهر سپهر عصمت و طهارت گفته دست مبارک وی گرفت و در نجف
آورد و بساطی از بساطهای بهشت گسترده چنانکه کوه ها را پوشانید و آن صدر
نشین بساط قرب را بر آن نشانید آنگاه گفت اگر خواهی بدانی که ترا نزد خدا
چه مرتبه است و جمله مخلوقات را انجلم بو کرده یا نه آن درخت را طلب کن چون طلبید
اجابت نموده آمد و بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود
باز گرد باز گشت و در جای خود قرار گرفت بعد از آن فرشتگان آسمان و زمین و دریا
نزدیک آمده سلام کردند و گفتند حق تعالی ما را تابع تو کرده که هر چه فرمائی اطاعت
کنیم اگر هلاک قوم میخواهی امر کن و چنین کنیم آن کان محاسن اخلاق
رحمت و اشفاق بمضمون ادا فرمود که منت خدا را که من برای رحمت
خلایق مبعوث شدم نه از برای زحمت مرا با قوم بگذارید که ایشان نادان و
غافلند و اگر نه این چنین سنگ زدند جبرئیل علیه السلام گفت اکنون جمع سر و تن و

جانِ خدیجه برود که در این وادی گریانند و سلام مایه ایشان رسان و بگو که ملائکه
هفت آسمان از گریهٔ شما گریان و نالان‌اند و بشارت ده ایشان را که قصوری در بهشت
که خدا تعالی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج و تعب و کدورت
نیست و همه راحت خواهد بود و بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری
آن سرور را چون آفتاب انور بر قلهٔ آن کوه دیده شتافتند و شرف ملازمت
گرامیش دریافتند خدیجه دید که با جامهٔ مطهر چون خون از رخسار منور آن سرور می‌چکد
گفت یا رسول الله جامه را خون آلود مساز بگذار تا بر زمین چکد آنجناب فرمود ای ام‌المؤمنین
ادا فرمود که می‌ترسم قطره از این خون بر زمین چکد و خداوند قهار بر اهل زمین غضب
نموده بر ایشان عذاب نازل کند مجملاً آنحضرت مدتهای مدید از آن قوم عنید آزار جسمانی کشیده
آخر الامر قصد خویش نمودند و از وطن مألوف جدا فرمودند چون
حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان
می‌گماشت در مجموعهٔ ورام مذکور است که چون قریش در آزار آن سرور
اختیار اکثار و اصرار نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون
حاصل مضمون آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمی‌دانند
و آنچه می‌کنند از جهل و نادانی است و برای این حق تعالی فرمود که انک
لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان مبارک آنحضرت
که درج جواهر حکمت بود خسته شد و گوهر دندان شریفش از سنگ جفا شکسته
مؤمنان گفتند یا رسول الله دعا کن که حق تعالی این قوم را هلاک سازد فرمود
من آمده‌ام که ایشان را از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست
به دعا برداشته فرمود که اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون خداوندا هدایت
کن قوم مرا به درستی که ایشان نمی‌دانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت
و نادانی است زهی خلق و حلم که با شکستگی دندان همچنان غم امت
خوردی و در تحمل آن قوم بدبخت دل سخت دندان صبوری بر جگر فشردی و
هرگاه حسن خلق و غمخواری مهر سپهر کرم و بزرگواری یاد نماییم چنین

با دوستان چه خواهد بود مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیرالمؤمنین علیه الصلوة
والسلام خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق
رسول خدا را وصف کنم برای تو آن مرد گفت متاع دنیا نامحصور و وصف آن نا
مقدور است آنجناب روحی فداه مضمون این سخن دلنشین متین در جواب فرمود
که هرگاه تو متاع دنیا را که خدا تعالی اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل فرموده حصر و
وصف نتوانی نمود من خلق پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله که الله تعالی عظیم فرموده است
که انک لعلی خلق عظیم چگونه برای تو وصف توانم نمود **مخفی نماند** که مفسرین در سبب نزول
این آیه کریمه چند وجه ذکر نموده‌اند از آن جمله اینکه روزی حضرت اقدس نبوی
با یکی از اصحاب در صحرای مدینه می‌گشت پیرزنی بر سر چاهی دید که می‌خواست آب کشد
و نمی‌توانست آن سرور چون عمر گرامی پیرزن را بر سر آمده فرمود که ای عجوزه من از
برای تو آب کشم گفت ای چشم چشم لا افعل نعم اگر چگونه کشیدی
خود دگر خواهد بود پس آنجناب آب از چاه کشیده مشک او را پر آب کرده
به دوش گرفته دو زن گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آن پیرزن خنده نموده
که مشک از وی برداری قبول نفرمود و گفت من مستحقترم که بار امت و تحمل مشقت
سزاوارترم پس عجوزه از پیش و آن سرور از عقب وی روان شدند تا به در خیمه رسیدند
مشک را آنجا گذاشته مراجعه فرمود زن به درون خیمه رفته فرزندانش را گفت
برخیزید و آن مشک را بیرون آورید و ایشان گفتند ای مادر این مشک را چگونه
آوردی گفت جوان مردی شیرین کلام خوبروی خوشخویی با من لطف بسیار کرد و
این مشک را بر دوش برداشته اینجا آورد گفتند کجا رفت گفت اینست می‌رود ایشان از
دنبال شتافتند و آن حضرت را شناختند به در خیمه دویده با فرزندان
به دنبال آنحضرت نهادند و آن جمع سر نهاد صاف اعتقاد جبهه را بوی
رسانیده آنحضرت او و فرزندانش را دعا کرده به لطف باز گردانید پس جناب
رب الارباب این آیه شریفه در شأن آن ولایتمآب فرو فرستاد و دیهیم اعزاز
و تکریم بر فرق اعتبار آن سرور خیار نهاد و بعضی شأن نزول آیه مذکوره را گویند

ذکر نموده اند که آن زمینده خلعت کرامت دو جهان نیز بردی که آنرا در بر داشت
که آنرا حاشیه غلیظ کننده بود و با بعضی از اصحاب از راه عبور می فرمود اعرابی
بوی رسیده و آن برد را گرفته کشید بشدتی که حاشیه گریبان در گردن مبارک
آن سرور جا کرده در نسخه دیگر چنین مذکور است که پاره شد و گفت اعطنی عطایا محمد
حاصل معنی آنکه بمن عطایی کن ای محمد آن کوه سکینه و وقار از آن حرکت ناهموار
آشفته نگشته غنچه دهان مبارکش بر روی او متبسم گردیده فرمود بوی عطایی
دادند و از برکت آن شیوه خداپسند نزول این آیه کریمه دلپسند سرابلند
گردید و در حسن خلق آن پسندیده همچون کلهای گوناگون امثال این روایات
و حکایات صدق مشحون از شاخسار اقلام محدثین و مورخان چندان شکفته
که جیب و دامان این اوراق گنجایش یکی از هزار و اندکی از بسیار آن نداشته
باشد و بعد از آن سرور اولاد دین گستر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته اند
و در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیده خلایق گذاشته اند
چنانکه در مجموعه ورام از امام دین رهنمای طریق ارشاد و وسیله آزادی عباد جناب سلطان
امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که غلام خود را آواز کرده جواب نداد
دیگر بار طلبید جواب نداد و دیگر بار طلبید جواب نداد تا سه بار بعد از آن
برخاسته نزد وی رفت دید خوابیده است فرمود که ما تسمع یا غلام یعنی
نمی شنوی ای غلام که ترا میخوانم گفت آری فرمود فما حملک علی ترک جوابی
یعنی پس چه ترا بر آن داشت که جواب ندادی غلام گفت چون از عقوبت
تو ایمن و از آزار تو خاطر جمع بودم از این جهت در جواب کاهلی نمودم آن
جناب فرمودند که امض انت حر لوجه الله تعالی یعنی برو که تو آزادی برای رضای
خدای تعالی و در بعض کتب مذکور است که آن مهر سپهر فرخندگی و منبع آداب
خواجگی و بندگی چند بار غلام خود را آواز کرد و او در پیش دیوار ایستاده
می شنید و تغافل می نمود تا آخر آنحضرت نگاه کرده وی را دید فرمود ای غلام چرا
جواب ندادی چون آوازم شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم آورم گفت لعنت بر آنکه

ترا بر آن میداشت یعنی شیطان پس فرمود که ترا آزاد کردم رفتم در راه خدا و تا
زنده باشم مؤنت تو یعنی احتیاج و اخراجات تو بر من است و نیز از آثار حلم و وقار
آن بزرگوار که روغن پاشش چراغ حسن خلق را در مشکوه طبیعت مشتعل و برقرار
مضمونش از زشت خویان و درشت گویان را از اطوار نا ملایم خود منفعل سازد
آنست که روزی کنیزی از قصابی گوشت میخرید چنانکه طرز بازاریان خیانت شعار
مرد قصاب میزان راستی و درستی را از دست داده در معامله با آن ضعیفه بی
انصافی میکرد کنیز گریان و آزرده از آنجا رفت و بر انجیب دنیا و دین حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوه و السلم اتفاق ملاقات افتاد و از قصاب به آن والاجناب شکایه نمود
آنحضرت از غایت بیکروهی و کوچکدلی خود با کنیزک نزد قصاب رفته وی را نصیحت
و نیکی کرد پیری او وصیت نمود و فرمود که با ضعیف و قوی باید که همه یکسان کنی و آن قساوت
چون آنحضرت را نمی شناخت دست بجانب او حرکت داده گفت ای مرد برو
امیر المؤمنین علیه السلام آن بد اداء و درشتی را از او کشیده هیچ نگفته در گذشت
بعد از رفتن آن سرور و پیرایان کوردل شناسانیدند و از قباحت و شناعت
آن حرکت بد ادبانه خبردارش گردانیدند مرد قصاب را از آن کردار ناصواب
آتش در دل افتاده بتدارک آن دست خود را برید و آن را بدست دیگر گرفته
و خود را بخدمت آن دستگیر امروز و فردا رسانید و آنرا وسیله عذرخواهی از ادا
و طلب بخشایش آنخطا گردانید پس آن مرهم نه ریشهای جگر و مومیاداده
دعا و اثر آن دست بریده را بجای خود نهاده دعا فرمود از برکت دست مبارک
آنجناب و بمرهم دردوای آن دعای مستجاب رگ و پی بهمدیگر اتصال
پوست و گوشت بهم مندمل گشته دست وی درست شد و بهبودی
یافت و نور آن آیه بین طاهر و روشن بر در و دیوار خاطر دوست و دشمن
یافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم و معدن حلم همین بس که مروان
حکم لعین را با آن همه بغض و کین که با آن سالار دین و دنیا داشت و پیوسته
علم خلافت و معصیت با آن طوق گردن اهل طغیان میافراشت در جنگ جمل

با جمعی از مخالفین آن بد عمل گرفته نزد وی آوردند و عمار بن یاسر رحمه الله آن روز
بقتل آن خارجیان اغوا و تحریص مینمود با وجود آن از خون ایشان گذشته
آن زلات را عفو و ارقام انتقام آن قوم اثیم از لوح خاطر انور محو گردانید
گویند در آنوقت آنجناب بمروان حکم خطاب کرده فرمود که از فرزندان
تو امت من را آفت خواهد رسید و این کلام مشعر بر حکومت اولاد کو نهاد آنجا
شر و فساد بود که سالها تخت حکومت را در تحت تصرف داشتند
و ارباب رشد نظم احکام شرع و دین و ترک رشید کل و آزار بوستان خاندان
سید المرسلین صلی الله علیه و آله دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر از اخبار
غیبیه آن بزرگوار است که در عداد آداب معجزه آن قبله احرار شمرده میشود
و بر همان منوال عبد الله زبیر بد سگال که با آنحضرت در کمال عداوت بود
و از شدت عناد علی رؤس الاشهاد آن زبان بریده زبان جرأت بدشنام و
ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال سرور رجال امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام پدر را بکار جد و اصرار مینمود چنانچه در اینست مذکور آنحضرت
که در معرکه جمل بعد از آنکه امیر المؤمنین از صف سپاه نصرت شعار بمیدان
جنگ گاه درآمده زبیر را و بقول بعضی طلحه را نزد پیش خوانده برای اتمام حجت
ایشان نصیحت نمود و بر آن حرکت زشت سرزنش و ملامت فرمود و بعد از آن
بزبیر خطاب کرده باین مضمون ادا کرد که در خاطر داری که روزی تو در ملازمت
حضرت رسالت بجایی میرفتیم دست من در دست تو بود آنحضرت گفت ای
زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله آنحضرت فرمودند که هشدار
که با او در مقام مقاتله آیی و در آنحال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب
بر وجهی مسطور است که ملخص آن اینست که ای زبیر یاد داری آنروز که ملاقات کردیم
با رسول صلی الله علیه و آله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست و خندید و من
نیز خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر خود دست بر نمیدارد و آنحضرت فرمود
بازایست ازین سخن که او متکبر نیست بدرستی که تو با او قتال کنی و تو بر او ظالم

باشی و بر مرتضی زبیر آنرا تصدیق آن مقالت نموده گفت یا ابا الحسن چگونه می
یاد من آوردی که اگر قبل از این میشنیدم هرگز با تو مخالفت نمینمودم
اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس بر پشت صف سپاه خود مراجعه نموده
زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه با خود جزم کرد پسر بزرگ بدسرشتش
عبد الله لعنه الله ایستادگی نموده بزبان ملامت آخته و در نیش آن
تیر دست سبک متوجه پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر این کار تجری
بلکه از ترس شمشیر پسر ابوطالب میگریزی و از این گونه مزخرفات تعصب آمیز
فتنه انگیز میگفت تا آنکه زبیر گفت که من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم
عبد الله دل سیاه گفت کفاره سوگند یکی از غلامان خود آزاد ساز و بمقاتله علی
المرتضی آن احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس سیرت خود آنرا صواب شمرده غلامی که
نام او مکحول بود آزاد ساخت و قطع نظر از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
نموده همچنان در مقام اهتمام علم مخالفت آن امام همام برافراخت تا آخر الامر
کار بآنجا انجامید الحاصل عبد الله زبیر با شدت عداوتی که از آن شمه مذکور گردید
بعد از تسکین آن شور و شر که حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام بر او ظفر یافت
و در مقام انتقام در نیامده روی عتاب از کردهای ناصواب او تافت در میان مستوره
اهل بصره و سایر سرکردگان آن معرکه پر شر و شور را که بر روی آن لشکر تیغ
کین کشیده و از دخول بر آن و خروج بر امام زمان تحاشی نکرده آنهمه مبالغه در مقاتله
آنحضرت بظهور رسانیدند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشانرا مواخذه
نکرده آفتاب صفت پرتو رحمت و شعشعه بر نیک و بد ساکنه آن مرز و بوم
انداخت و این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه و آله افضل الصلوة
والسلام و اما بشاشت و انبساط طبع مبارک آن سرور و شگفتگی گل رخسار
انور پس بحدی بود که دشمنان حساد مزاح بوی اسناد میکردند هر چند که در آن
مرتبه نبود و از حد اعتدال و قدری که در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز ننموده
و اما مهربانی و اشفاق آن گلدسته مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار

و بارها ویکان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل کتب اواخر و اوایل
همواره نقل این نخست و دماغ اقلام راقمان تواریخ و سیر از عطر این گفتار
روح پرور معطر است عطر زن مجامع آنان اینکه روزها بسعی تمام کارسازی
خلایق کردی و شبها در کار اهتمام بندگی خالق ابواب حاجت از اندازش
بر روی ارباب حاجت باز بود و دست توقع کس بجز انعام و احسانش
کاه و بیگاه دراز هر کرا گرد ملال بر چهره احوال نشستی باستین مرحمت
کردی و هر کرا خار غمی در دل پر الم خلیدی بدست مرحمت بر آوردی راحت جانش
محنت کشان بردن بود و نعمت الوانش غم گرسنگان خوردن هر کرا
خواب غفلت ربودی گلاب نصیحتش بر چهره فشاندی و هر کرا آتش نهاد مصیبتی
در خانه طاقت افتادی در آب تسلیه و تعزیتش فرو نشاندی بی‌نوایان از
بهار خلق کریمش برگ معیشت می‌اندوختند و تیره روزان از آتش کرم
رویش چراغ خوشدلی می‌افروختند و از حکایات پر غرایب حکایتی است
که در خرابهای کوفه افتاده بود و خرات حسنین در وقت مراجعت از دفن پدر
بزرگوار خود علیه الصلوة والسلام بر آثار ناله بر سر وی رفتند و رسیدند که
غمخوار تو کیست گفت یک سالست که من درین شهرم هر روز مردی آمدی و تیمار
من نشستی و چون پدر مشفق و برادر مهربان تیمار و غمخواری من نمودی فرمودند که
بازنامش را پرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال
تو از برای خدا میکنم و از شکل و شمایلش پرسیدند گفت نابینایم و از آن نشانی
ندارم و لیکن سه روزیست که مرا مردم نیامده است ندانم چرا و از گفتارش چیزی
که فهمیدند گفت مونسی بود که تسبیح و تهلیل کردی و چون برخاستی گفتی که مسکین جالس مسکینا
و غریب جالس غریبا تا ازین نشان مذکور دانستند که آن جناب سلطنت
امیر المومنین علیه الصلوة والسلام بوده چنانکه تفصیل این سانحه مرقوم
شد شمه از ملاطفت و مهربانی آن ستوده جناب سبحانی معلوم میگردد اگر چه
بیان این مدعا از غایت وضوح و ظهور پیش ارباب اطناب لازم و ضرور نیست

پس چون خامه مدحت گوی بهانه جوی را از ذکر فضایل و مناقب عالم اعلی
بدین و دنیا زبان گفت و گو بستن و لذت شد کار این گفتار حیات افزای یک از
دل ترداری درکام جان خامه مدایح بیان شکستن سزاوار ستم است بنابراین بذکر
حکایتی دیگر درین مقام از آن امام همام میپردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال آنست
که مردی از یهود در ناحیت سوری که موضعیست از عراق عرب ملکی داشت روزی
از آنجا پاره طعام یعنی گندم یا مطلق جو و یا بر دراز گوش بار کرده برای فروختن
بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن بسور زاری که در حوالی کوفه بود داخل شد ناگاه چار
پایان وی ناپدید گشتند و هر چند در جستجوی آن پرداخت و از چپ و راست
اثری از آنها نیافت و مرا یاری شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را حارث
اعور همدانی گفتند در آن شب خود را بخانه او رسانید و آنچه بر وی گذشته بود معلوم او
کرد و دیدند حارث مذکور گفت بیا تا بخدمت حضرت امیر المومنین رویم و
این واقعه را بعرض آنجناب رسانیم پس بخدمت آنحضرت رفتند و ماجری را معروض
داشتند حارث را فرمودند که تو بمنزل خود بازگرد و مرا با این یهودی واگذار که
من چارپایان و طعام او را ضامنم پس حارث براه خود رفت و آن سرور او را با
التفات او دستگیر من بنا دست یهودی گرفته براه افتاد تا بموضعی که چارپایان
او گم شده بود آمدند و در آن مقام روی مبارک از یهودی گردانیدند و بخبری که یهودی
از آن نمی‌فهمید بر زبان وحی ترجمان راندند بعد از آن سر بالا کرده فرمودند که والله
ما علی هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر الجن و ایم الله لئن لم تردوا علی الیهودی
حمره و طعامه لانقضن عهدکم و لاجاهدنکم فی الله حق جهاده خلاصه معنی آنکه بخدا
قسم که بر این نهج با من بیعت نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین که مال مرد
بریده و برعیت من اذیت رسانید بخدا سوگند که اگر هرآینه باز ندهید و رد
نکنید بر آن یهودی خران و طعام او را هرآینه میشکنم عهد شما را و با هرآینه
جهاد میکنم با شما البته در راه خدا چنانکه باید یهودی گوید بخدا قسم که آنحضرت
هنوز این کلام را باتمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش خود دیدم

پس امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که اختر یا یهودی احدی الخصلتین اما ان تستوفی حقک
واما احبها علیک او استوفیها انا وانت تحبها علی و در بعضی از نسخ بجای تستوفی
استوفیها تسوق و استوفیها است و بنابر نسخه اول حاصل معنی آنست که ای یهودی
یکی از دو کار اختیار کن یا تو پیش خرهای خود میروی و من آنهارا از دنبال تو
میرانم یا من پیش میروم و تو آنهارا میرانی یهودی گفت یا امیر المؤمنین علیه السلام
تو پیش باش که من بر مسافت و راندن آنها توانا ترم القصه بدینگونه تا
چارپایان را می آوردند تا برحبه رسیدند وآن عبارتست از فضا و مکانیست که
در کوفه بود بسیار وسیع که در آن خرید و فروخت می کنند و در مجمع البحرین از جای
بمیدان تعبیر کرده‌اند پس آنجناب مضمون را ادا فرمودند که یا یهودی پاره از
شب باقی است من محافظت اینها میکنم تا صبح و تو بار آنهارا فرو گیر یا من
فرو میگیرم و تو حراست کن تا صبح یهودی گفت یا امیر المؤمنین بر فرو گرفتن
بار آنها توانا ترم و تو محافظت آنها فرمودند که مرا با اینها واگذار و بخواب
تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی به آسایش و فراغ بال خوابید و آن امیر
شیوه بردباری و مردم دیده آگاهی و بیداری تا صباح بپاسبانی چارپایان
و مال یهودی مینمود و چون صبح طالع شد و یهودی بیدار گشت آنهارا بوی
سپرده فرمود از اینها غافل مباش تا انشاء الله من مراجعت نمایم پس آن رهنمای
طریق هدی و پیشوای خلق خدا رفته با مردمان نماز صبح گذارد و چون آفتاب
بر زد معاودت کرده دیگر باره آن مهر سپهر بزرگواری پرتو عطوفت و
مهربانی بر سر یهودی گسترده فرمود که ابتع برک علی برکة الله و سعر طعامک
یعنی قیمت را بگشا برکت خدا و قیمت مشخص نما و در بعضی نسخ بجای سعر
طعامک ستایر طعامک است و بنابر این معنی آنست که گندم و غیر آن از
واری از خوردنی انگشا یهودی بارهای خود گشوده آنحضرت فرمود دیگر یکی از دو
کار اختیار کن یا من میفروشم و تو استیفای قیمت میکنی یا تو میفروشی و من
تو استیفای قیمت مینمایم یهودی شق ثانی اختیار کرده او مبیع مینمود و آن بزرگوار

فرمود

اخذ قیمت مینمود تا تمام شد قیمت را تسلیم یهودی کرده فرمود که الک حاجة یعنی
کاری دیگر داری یهودی گفت آری میخواهم بازار روم و حاجتی چند دارم بخرم فرمود
که انطلق حتی اجیء معک فانی ذمی یعنی برو تا من همراه آیم که تو ذمی میباشی مراد این باشد که چون
تو از اهل ذمه مالک تو در امانت با تو همراه باشم که مبادا آزار زبان چنین بتو رسد
و با تو در معاملات طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن شهنشاه
آگهی با او همه جا همراهی نمود تا از کارها بپرداخت فارغ شد بعد از آن یهودی را او داع فرمود
از ملاحظه آن لطف و اشفاق زنگ کفر و نفاق از دل یهودی زدوده و بمطالعه حقایق
و دقایق آن کلام ناطق زبانه غشاوه غفلت و نادانی از پیش دیده بصیرتش گشوده
گشته در وقت مفارقت گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده و رسوله واشهد انک اعلم هذه الامة و خلیفة رسول الله
صلوات الله علیه و آله علی الجن والانس فجزاک الله عن الاسلام خیر الجزاء
از خمخانه حسن سیرت ساقی کوثر ساغر جان برو رحیق شوق از کلمات طیبات
لب نهاده باده سعادت شهادت نوشید و لباس اشتباه التباس از دوش
هوش افکنده از برکت ادراک آن ماه در طریق ارشاد خلعت زیبای حسن یقین و
صحت اعتقاد پوشید و گلهای گوناگون امثال این بارها از آن طینت اکسیر
بیش از آن است که بیان مدحت صفیر و خامه بلاغت صریر از هزار یکی و از بسیار آن
اندکی تقریر تواند نمود و اهند اگلچین تتبع و جستجو از آن جمله با من دسته گل خوش
رنگ و بوی که دماغ ارباب سودا را کیفیت تازه بخشد و دماغ جنغه دنیا را با صلاح تواند آورد
و از آثار تحسین خلق و بردباری کتاب آتش خوف و پرهیزکاری حضرت ...
و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه سابقا در این مجلس تحریر یافت
گذارش یافت حکایتیست که در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست که
قومی در خدمت آن حضرت مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت نعمت
فیض و قوت روح ساده دل میشمردند بریان در تنور آن جناب بی خادم را با او در
آن تعجیل فرمودند غلام شتاب می آورد و آن بزرگ کشور فضل و کمال کود ...

خوردن آب داشت و در آن وقت در زیر پله ایستاده بود ناگاه سیخی از
آلات آن بریان بود رها گشته بر سر او خورد و جان سپرد غلام از آن
واقعه هوش بیرون رفت و مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان گردید آنجناب
با صعوبت آن قضیه مرد آرمید و شرط بردباری و تحمل فرمود چالاکی
مرارت آن مصیبت عظمی را تجرع و رغبت تناول نموده بغلام گفت که
انت حر فانک لا تتعمده یعنی ترا آزادی چه بدرستی که تو این کار را از روی عمد
نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد کرد و بعد از آن تجهیز و تکفین آن
کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید رحمه الله والغفران
نیز این حکایه را در ارشاد القلوب خود روایه نموده است و هم در کشف الغمه
آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد عبید و موالی آنجناب عالی
از جای درآمدند که ویرا آزار کنند آنسرور ایشان را منع کرده متوجه
آنمرد شده فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر مما قلت یعنی آنچه بر سبیل
اجمال از ما پوشیده و پنهان است بر تو از کارهای ما بیش از آنست که تو بگفتی
آیا ترا حاجتی هست که بر قضای آن اعانه تو کنیم آنمرد شرمنده گردید آن
حضرت خمیصه که بر سر داشت بسوی او انداخت و آن قسمی از جامه است که
علمها داشته باشد و فرمود تا هزار درهم بوی دادند و آن مرد بعد از
دیدن این خلق و کرم مکرر میگفت که اشهد انک اولاد الرسل یعنی گواهی
میدهم که تو از اولاد پیغمبری و در صفت حلم و حسن خلق حضرت چشمه زلال
معارف و حقایق حضرت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام در مجموعه
ورام بن ابی فراس رحمه الله مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری
فرستاد غلام دیر کرد و خود در اثر وی بیرون آمد و دید خوابیده است
آن معدن مکارم اخلاق و آن مهبط نسایم اشفاق بر بالین وی نشست
و او را باد میزد تا بیدار شد و آنگاه بجای گوشمال و آزار گوش تنبیهش
بگوهر این سخن هموار آبدار زینت دماغ شعورش را بروغن این نصیحت ملایم تر کرد و گفت

که یا فلان والله ما ذاک تنام اللیل والنهار لک اللیل و لنا منک النهار
حاصل مضمون آنکه بخدا سوگند که بمرتبه رسیده که شب و روز بخوابی شب از تست
که در آن بیاسائی و روز از ما که در آن خدمت ما نمائی شد خوبان آتش از رخ
وحش گردکان شیوه خورده گیری و لجاج که با خدمه و اتباع در اشباه آن
تقصیرات و جرائم با کشتن همراهی باشند و آنرا ضابطه و نسق نام کرده بتحریر
شد خویارا از حد نسق خاک ملامت شرع و عرف بر تارک احوال خویش همی اشانند
و برای اصلاح حال نفس اماره بد سیر در رشته نزول ادراک معنی این خبر صدق
اثر پای تامل فشردن و جهه ازاله دنس این خوی زشت خبیث در چشمه سار
مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بسیار ضرور است که
عفا الله عنی ما مضی و وفقنا لما تحب و ترضی بر اهل شعور مستور نیست که
حضرات ائمه هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
که سرشت پاک ایشان از طینت آن دو برگزیده رب جلیل و نهال وجود شان
از جویبار آن دو اصل اصیل بوده جملگی از ازل باین خصال حمیده مخمر و بار ثمار این
اطوار پسندیده بارور بوده اند و در حسن سیر از طریقه آن دو سید سرور علیهما
متصف بوده اند ولیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده در این باب
اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن و مواطن اهل زمان با ورد آنان سکوت
و سر در گریبان کتمان کشیده و اگر از پس کوچهای اقلام نساخ و کتاب
بعضی از روایات خواطر محافل و دفاتر در آمده بیشتر آنها نیز پامال تمادی سنین
و شهور و پی سپر عبور اعصار و دهور گردیده است و از این جهت در
بیان صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خالق
حکایات و روایات مفصلی که خاطر خواه باشد در کتب متداوله
مشهوره بنظر نرسید تا در این مجلس از توصیف بهار عنبر نسیم خلق کریم
بترتیب فصلی پردازد و آفتاب تابان صدق لمعان حسن بیان در
هر یک از بروج مشیده دوازده گونه مدایح ائمه اثنی عشر علیهم السلام بعد بر کند

زحل اقامت انداز و بعضی از آن اخبار و آثار که از غایت اشتهار در صحیفه سخن
بیخته و بر چشمه ظهورش ارتسام یافته مرور و دهور بخاک فراموشی مطموس و کور
نگردیده بود انچه در این مطلب منظور قاصر رسیده در این مجلس مشرق مرکب در
مقام مناسب خود مذکور گردید پس اگر ارباب نظر جای بیان صفت حلم بعضی
از آن صاحبان مقام عالی را در این مجلس بهشت آیین خالی ببینند حمل بر غفلت و
تقصیر مولف فقیر نخواهند نمود و اما از جمله اکابر دین سلمان فارسی رحمة الله علیه
ماثور است که ناکسی او را دشنام داد سلمان گفت اگر در روز قیامت حسنات
من در کفه میزان سبک آید بدتر از انم که تو میگوئی و اگر راجح آید از انچه میگوئی
زیانی نمیرسد آن مرد بهمین سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از فیروزه
خنگ معارک جهاد و آب و رنگ گلشن حسن اعتقاد ملازم رکاب علوی
مالک اشتر نخعی رحمة الله روایت کرده اند که روزی در کوفه از بازار میگذشت
و به اقتضای زهد و درویشی که در طبع داشت در هر باب از سر اخلاص در راه قدم
بر قدم شاه ولایت پناه میگذاشت جامه از کرباس پوشیده و هم چندی از کرباس
بجای دستار بر سر پیچیده یکی از بازاریان در دکان نشسته و پرده غرور و غفلت
شعورش پوشیده نظرش بر مالک افتاد وی را در آن لباس نشناخت
و از روی تمسخر و استهزا اشاخ تره بروی انداخت مالک حلم ورزید و
ملتفت او نگشت و از آنجا در گذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را
میشناخت آن شوخ چشم بدگهر را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای
بر تو ای مرد نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بکی رسانیدی
گفت نه گفت آن مرد مالک اشتر بود مصاحب امیر المومنین علیه السلام
آن مرد بازاری از شنیدن آن بر خود بلرزید و برای عذر خواهی آن کار زشت
از دنبال آن آگاه سرشت روان گردید و مالک بمسجد رفته نماز میگذارد
صبر کرد چون از نماز فارغ شد پس آمد پیش رفته در قدمش افتاد و پای
او را بوسه داد مالک دست عطوفت بر سر او گرفته سبب آن عمل پرسید گفت بعذر

خواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و ندانسته این قباحت نمودم مالک
گفت بر تو هیچ گناهی نیست یعنی مرا از آن گناه بهمانی کرده ام و از آن ترا
بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمده ام که جهة تو استغفار
و طلب آمرزش نمایم و مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق یعنی غیر اهل بیت
عصمت و خواص ایشان حکایات و قصص بسیار ذکر کرده اند ولیکن چون
ایراد آنها در این مقام باعث ملال و خروج از ضابطه توسط و اعتدال است لهذا
زلال حکایات و روایاتی که از ینابیع حلم بجویبار قلم جاری و بوستان دل و
جان دین و ایمان دوستان را از آن آبیاری میشد طالبان را از کشکول
دیگران بی نیاز میگرداند بهمین اکتفا نمود که آنها را راحت و غرض از ایراد حکایتها
که سمت ذکر یافت آنست که بر مغروران غافل و بدخویان جاهل که از خشم
و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند و تحمل آزار از سبک درشتی بزرگ
گویا از اسباب کسر شان و نقص اعتبار میپندارند معلوم گردد که بزرگان
دین و دنیا و مقربان درگاه کبریا که کافه خلایق در سر خوان هستی طفیل
ایشانند بدین صفت متصف بوده اند و در ترجیح زمریخ گویا سبقها و جهال
رو بر خویش نمی نموده اند و از آن تقصیر بکمال ایشان نرسیده باعث
حط مرتبه جاه ایشان نگردیده است بلکه بدین صفت خجسته ممدوح خالق و خلایق
و در قدر و شرف بر همه عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و
السنه اقلام اکثر دود الا مقام را با این ملکه رضیه میستایند و دو
دهم ببین شیوه مستحسن مدح و ثنای ایشان مینمایند و شک نیست
که بمنزل نجات راه جز اتباع این قوم عالی درجات راهی نیست و از
تیرباران ملامت شرع و عرف غیر سپر متبع سیر ایشان پناهی نه
پس هر ذی شعوری که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم
اختیار بدست داده و لوح زندگی در پیش نهاده اند میباید که در هر امر
از امور نوشتجات اخلاق و اطوار ایشان را سرمشق اعتبار خود داند و بعد

مقدور و در حرکات و سکنات موافقت آن ابر جود خرم نموده سواد خود را منطابق
آن اصل گردانید تا در دیوان اکرم معتبر و آزادنامه گرفت و گیرد و در محشر بود و چون قطع نظر
از آنچه در این اوراق شاهد حور او شش مضمون دلکش آن را ابتسا طکا جامه سیر طراز
سخن پرداز پیرایه ظهوریت و سلطان حسن تقریرش در انجمن جلوه تقریر
بر سریر تکریم نشست چه لذت از این بالاتر و کدام نعمت از این عظمی بوالا
بود که تا زنده باشد گرد از کلفت از خلقش در پیرو دل خار نروا از همواری سلوکش
بر چهره خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و گلاب
روانش از گل بدن جدایی گزیند جهانی از رفتنش داغ و نالان و دعای
آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان گردد و در مجموعه ورام
مذکور است که سالار متقیان و حیات بخش قلوب عالمیان آن حضرت
مستطاب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام وقتی که یوسف جان
پاکش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهایی یافت و آفتاب عالمتاب
وجود شریفش از حجاب سحاب عمر پرشتاب برآمده پرتو سعادت
بر در و دیوار عالم بقا تافت فرزندان کرام خود حسنین و محمد حنفیه
و صغار اولاد و امجاد خود را جمع کرده وصیت فرمود و در آخر آن گفت
یا بنی عاشروا الناس عشرة ان غبتم حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم
حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که
اگر زنده باشید مشتاق و آرزومند و اگر بمیرید بر شما گریند لمؤلفه
که چون آب از ایام گذر که فانی چنان روی که غبار از تو بر دلی نشیند
مخفی نماند که چند صفت دیگر هست که در حسن خلق بغایت دخل و بمنزله
شاخهای این اصل اصیلند از آن جمله شگفته رویی است که باغ جمال
خوشخویان از آن کلیت و گلشن مدحت سرایان را خوش نوا بلبلی
عنوان صحیفه طینت و سرلوح نسخه محاسن نمک خوان ملاحت است
و آب گلزار صباحت آب و رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی گلهای صفات

آن چشمه صاف دلست و حاصلش زمین خوش نگاه مفتاح ابواب دلگشاییست
و مصباح عقل آشنایی در کتاب شریف کافی از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم منقولست که با اقارب و عشایر خود خطاب فرموده که یا بنی عبد المطلب
انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر
حاصل مضمون آنکه ای فرزندان عبد المطلب بدرستی که هرگز استطاعت
مرکز وسعت و قدرت آن نیست که با همه مردمان مهربانی کنید باموال
خود پس برخورید با ایشان بشگفته رویی و گشاده پیشانی و هم از آن
سرور صلی الله علیه و آله مرویست که مردی بخدمت وی آمده و استدعای
وصیتی نمود آنجناب وصیتی چند او را کرد از آنجمله در بود که
الق اخاک بوجه منبسط یعنی ملاقات کن با برادران دینی خود بروی گشاده
و نیز در کافی حدیث شافی وافی سمت ذکر یافته که صنایع المعروف
وحسن البشر یکسبان المحبة ملخص اینکه نیکوییها کردن و شگفته
با مردمان برخوردن سبب حصول محبت و دخول جنت میگردد و بخل
و ترش رویی بنده را از خدا دور و بآتش جهنم اندازد و هم در کافی
از جناب مستطاب اشرف خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
مأثور است که ثلث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقیه بالبشر اذا لقیه و یوسع له فی المجلس
اذا جلس الیه و یدعوه باحب الاسماء الیه حاصل معنی آنکه سه چیز است که
خلوص محبت برادر مسلمان میشود یکی آنکه چون با او برخورد شگفته برخورد
دویم چون در پهلوی او نشیند جای را بر او تنگ نگرداند سیم آنکه
از نامها آنچه او را خوشتر آید بآن نام خواند شیخ طوسی رحمه الله در امالی
آورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی گشاده رویی با مردمان
نیمه عقلست مراد آنکه فوایدی که از عقل و تدبیر بروزگار آدمی عاید و وارد
میگردد نصف آن از این صفت فرخنده حاصل میشود دیگر از آن جمله خنده
و تبسم کردنست که از گشاده رویی مرتبه بیش و مرتبه در پس آنست

واین نیز از خلق حسن و در شریعت ممدوح و مستحسن است بشرط اینکه فحش
نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بمرتبه کثرت و قهقهه نرسد که در کافی
از حضرت مقدس جعفری علیه السلام مرویست که ان من الجهل الضحک
من غیر عجب یعنی از آثار جهالت خنده که بی تعجب باشد و هم از آن جناب نقل
ذکر کرده اند که کثرة الضحک تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری خنده میبرد
آب رو را و هم از آن سرور آورده اند که القهقهة من الشیطان یعنی خنده
قهقهه از جانب شیطانست و نیز آن بزرگوار فرموده اند که ضحک المؤمن تبسم
یعنی خنده مؤمن تبسم است و اخبار دیگر در نهی مطلب در مجلس مغتم کرد از این
باب اما نه چنین باشد زیرا که در احادیث شریفه مذمت بآن شده است
چنانکه در کافی از محیط معارف و معالم موسی بن کاظم علیه السلام مرویست که
حضرت یحیی بن زکریا علی نبینا و علیه السلام این بود که میگریست و نمی خندید و طور
حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام چنین بود که هم میگریست و هم میخندید
و آنچه عیسی میکرد بهتر است از آنچه یحیی میکرد تماما ترجیح طریقه حضرت عیسی از جهت آنست
که آدمی چنانکه از اندیشه مرگ و تدارک احوال معاد ناچار است
فکر زندگانی و تدبیر امر معاش نیز در کار است و از آن جمله الفت و صحبت
ابنای زمان و پاس خاطر ایشانست که مشیت اکثر امور بی آن صورت نبندد
نیست و نیز نفس را از انس حقی چند است که رعایه آنها ضرور است پس
گاهی با یاران و دوستان بشگفتگی و نشاط که شیرازه کتاب اختلاط است زیستن
و زمانی نیز از شرم تهی دستی و گنه کاری و هم مواخذه و سطوات جباری بر خود
گریستن بجا اینکس اصلح است تا به آن ایشان را بحق رساند و هم این
خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
که سرمایه سرور و دلخوشیست نیز سالک این طریقه بوده گاهی بکلمهای
شگفته و تبسمات دلربا بساط صحبت احبا را گلریزان می فرمود چنانکه در
کافی از معمر بن خلاد منقولست که از حضرت امام همام ابا الحسن سؤال نمود

کشم فدای تو گردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون
حاصلش معنی آنکه گاهی که آدمی با یاران محشور می باشد و در میان ایشان گفتگو
میگذرد و مزاح میکنند و میخندند جایز است یا نه آنجناب علیه الصلوة
والسلام فرمودند که لا باس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادام که نبوده باشد
معمر گفت ظن من این شد و چنین فهمیدم که مراد آنحضرت اینست که باک نیست
مزاح کردن و خندیدن چندان که در میان نباشد آنحضرت فرمودند که
ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یاتیه الاعرابی فیهدی له الهدیة ثم یقول
مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله صلی الله علیه و آله فکان اذا
اغتم یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا مختص مضمون آنکه اعرابی نجدی بخدمت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله می آمد و هدیه می آورد و بعد از آن میگفت قیمت
هدیه ما را بده و بر آن آنحضرت میخندیدند و هر گاه آن سرور غمناک میگردیدند میفرمود
چه کرد یعنی چه شد آن اعرابی کاش می آمد نزد ما و دیگر از آنجمله مزاح کردن
و مطایبه نمودنست آن نیز بشرط آنکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه
گذشت و بر کذب و افترا و امثال آن مشتمل نباشد و اهانت مؤمن از آن
لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نزدیکان درگاه صمدیت
سخن بی ادبانه مذکور نگردد چنانکه در میان حرف حریفان و ارباب زبان و ظرافت
بی ایمان شایع است که چون بهم رسیدند بهم خرافات بارده گرد لطیفه پردازی
گردند و از گفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هر چه بخاطرشان رسد اگر همه کفر و زندقه
باشد دست رد بر آن نگذارند و آن را خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه
تراشی میکنند و نمیدانند که آن نه ظرافت و لطافت طبع بلکه بی فهمی و
خریت و آنچه امروز گل از لطافت آن می شگفند فردا از آزار و ندامت آن
خواهند گریست چه امثال این سخنان بیباکانه اگر در اوایل خبر اندرون اعتقاد
کفر نباشد هم آنست که رفته رفته بآن مایل و صاحب خود را از زمره انما کنا نخوض
و نلعب قل أبالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن داخل گردانند نعوذ بالله من شرور

انفسنا و سیئات اعمالنا و اخبار و آثاری که در مذمت مزاح و نهی آن وارد شده
بسیار است و از آن جمله است که بعضی مفاسد بر آن مترتب میگردد مثلا باعث رنجش خاطر میگردد
چنانکه در کافی از جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام ماثور است
که ایاکم و المزاح فانه یجر السخیمة و یورث الضغینة و هو السب الاصغر حاصل معنی
آنکه پرهیز کنید از مزاح بدرستیکه آن باعث کینه میگردد و مزاح دشنام کوچک است
و باز افراط و اکثار آن آدمی را در نظرها حقیر و خفیف القدر و بی اعتبار میگرداند
چنانکه در کافی از ائمه هدی علیهم السلام روایت شده که از حضرت ابی جعفر یا یکی از
ایشان علیهم السلام منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری
مزاح آب رو را میبرد و هم از حضرت ابا عبد الله علیه السلام روایت نموده که ایاکم
و المزاح فانه یذهب بماء الوجه و مهابة الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح بدرستی
که آن میبرد آب رو را و هیبت مردان را مجملا هر گونه مزاحی که امثال این
مفاسد از آن لازم آید احتراز از آن ضرورست اما مزاح و مطایبه که بعد از آن
این عیوب نیالوده و الماس این ذنوب در آن نسوده در اخبار و آثار
طریق تحسین آن سپرده از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس
شیبانی مرویست که حضرت ابا عبد الله علیه السلام پرسید که کیف مداعبة
بعضکم بعضا یعنی چگونه است مطایبه بعضی از شما با بعضی گفتم با هم مزاح میکنند و
خوش طبعی مینمایند کم فرمود فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق و انک
لتدخل بها السرور علی اخیک و لقد کان رسول الله صلی الله علیه و آله یداعب
الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون آنکه چنین مکنید یعنی ترک مزاح منمائید
که بدرستی که آن از آثار حسن خلقست و بدرستیکه تو هر آینه مسرور و شکفته میسازی
بآن برادر مؤمن خود را هر آینه بتحقیق که پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین بود که مداعبه
و خوش طبعی مینمود با کسی و مرادش آن بود که او را شاد و خوشحال گرداند
و نیز از حضرت ابا عبد الله علیه السلام روایه کرده اند که ما من مؤمن الا و فیه
دعابه یعنی هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم

دعابه

دعابه چیست فرمود که مزاح و هم از آن سرور با جناب مستطاب ابا جعفر
علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز و جل یحب المداعب فی الجماعة بلا رفث
یعنی بدرستی که خدای عز و جل دوست میدارد کسی را که مزاح کننده باشد در میان جماعت
بشرط آنکه فحش در آن نباشد و از مطایبات حضرت سید کاینات صلی الله علیه
و آله نقل کرده اند که روزی پیرزنی از انصار بخدمت آنسرور جوان مردان بروزگار
آمده استدعا کرد که در حق من دعا کن که بهشت روم آنحضرت بسبیل مطایبه فرمود
که پیران بهشت نروند زن از این حرف گریه آغاز و قانون ناله و فریاد در انشا نمود
غنچه دهان مبارک آنحضرت از مشاهده اضطراب آن زن خندان و گل شادی و
طبع همیون شریفش از آن شکفته و شادمان گشته پس برای تسکین خاطر آن ضعیفه
لباس خفا از بر آن مدعا کشیده نقاب ابهام از چهره ابهام بر افکنده فرمود
که ترا جوان و بکر کنند و بهشت برند که خدای تعالی میفرماید که انا انشاناهن فجعلناهن
ابکارا عربا اترابا دیگر از گفتار شکربار لطافت آثار آن مراعی شیوه شیرین زبانی
و بزرگ کشور کوچک دلی و مهربانی است که مردی نزد وی آمده گفت که مرا بر شتر
سوار کن یعنی بخش فرمود که ترا بر بچه شتری سوار کنم آنمرد از آن سخن استبعاد نموده
گفت من بچه شتر را چه کنم آنحضرت فرمود همه شتران بچه شترند یا همچنین کوا شتر زائیده اند
و در مجموعه ورام مذکور است که زنی بخدمت آنحضرت آمده گفت شوهرم مرا مطلبید
آنجناب فرمود شوهر تو کیست بلکه آنکس است که در چشمش سفیدی است
زن گفت و الله که در چشم شوهرم سفیدی نیست فرمود چنین است در چشمش
سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا سوگند که نیست آنسرور بمضمون فرمود
که هیچکس نیست که در چشم او سفیدی نباشد یعنی که در هر چشم مدور سیاهی سفیدی
میباشد و مطایبات که از آن طبع لطیف صادر و در کتب اخبار وارد
گشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام را از آن مرعی میداشته و محض
ابهام اکتفا نکرده و زبان معجز بیانش در طریق طرادای آن قدم از منهج صواب
و صدق بیرون نمیگذاشته و نیز او را رسنت که امت نیز در این شیوه متبع او گردد

زهانید و بر ارتکاب کذب و خلاف هر چند از روی هزل باشد جرأت نماید
پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتی که بموقع میگردد که آن منتج سرور و انبساط
واقع شده که بآن جمعی از کشتن خلاص شده و بارها ملوک و سلاطین
بمبالغی مزاح ملیح و شفاعت سخن لطیف از زلات جرایم و قتل ایشان گذشته اند
چنانکه گویند حجاج سفاک بیباک را در دل قساوت شعار بخنجر کین بدروش
خسته و کمان کج نهادی بقصد قتل او زه بسته بود آن بیچاره از بیم ان قرار
و هدیه در مقوله خمول و اختفا متواری میبود تا روزی دل از جان کنده و خود را
از پرده تهنیت بیرون افکنده راست نزد آن کج نهاد آمد حجاج از آن تعجب بسیار
و از سبب آن جرأت استفسار نمود گفت ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب
می‌بینم که بدست تو گرفتار شده ام و تو کشتن مرا فرمان میدهی اکنون آمده ام
که یکبار مرا بقتل رسانی و از تعب هر شب کشته شدن خلاصی یابم حجاج از آن
حرف خندان گشته از سر خون او در گذشت و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه
و الحاد نزد هارون الرشید گرفتار آوردند و او انکار مینمود هارون
گفت هر آینه میزنم ترا تا اقرار کنی آن مرد گفت این خلاف حکم خداست خدای
عز و جل فرموده است که تو مردمان را بزنی تا اقرار بایمان نمایند و تو مرا میزنی
که اقرار بکفر کنم هارون از این حرف خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب آورده اند
که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام آوردن خادمی کاسه
شوربا بدست در آمد و چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بروی غلبه کرده
پایش لغزید و قدری از آن شوربا بگوشه جامه پادشاه چکید پادشاه از کمال غضب
گشته فرمان داد که گردنش زنند خادم چون حال بدان منوال دید باقی آش نهاده
آن کاسه شوربا را باتمام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از آن حرکت
نهایت متعجب گردید و پیش خود طلبیده و سبب اقدام آن عمل
ناشایسته را پرسید گفت یا مولا اگر مرا بسبب همان خطای اول
که نادانسته از من صادر گشته بود میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند و از روی

تشنیع و ملامت سخن تو بر زبان میرانند این معنی را بر شما نپسندیدم و مرتکب
گناهی گردیدم که بآن مستوجب قتل گردم تا اگر بر سیاست نمایی و بقصاص حکم فرمایی
مردمان بر آوردن آن امر معذور دارند و بدخو و ظالمت نشمارند پادشاه را از آن
سخن خوش آمده قبح آن کردار را بحسن آن گفتار بخشید و او را از طوق غضب آزاد
گردانید و هم آورده اند که مردی چنگی با خود داشت بگمان اینکه بر آن تهمت
وی را گرفته نزد والی بردند و او حکم نمود که او را حد بزنند آن مرد گفت بچه سبب مرا
حد میزنید گفت از برای آنکه آلت خمر با خود داری گفت اعزک الله ای امیر اگر همچنین حد
باید زد تو را نیز حد باید زد زیرا که آلت زنا با خود داری حاکم از آن سخن وی را بخشید و نیز گویند
گنهکاری را نزد یکی از ملوک آورده بودند و او بر وی خشمگین گشته بغلظت و شدت تمام
عتاب مینمود آن مرد گفت که انما انت کالسماء کلما ارعدت و ابرقت کثر خیرها
یعنی تو مانند ابر آسمانی که هر گاه رعد و برق اندازد ظاهر میشود خیرش بسیار است
پادشاه را از آن سخن نایره غضب منطفی گشته باو در مقام لطف در آمد دیگر
آورده اند که هشام بن عبدالملک روزی از خانه بر آمده بمردی احول چشم دچار شد
پس بزدن و حبس کردن او امر نمود گفت گناه من چیست گفت احولی
و احول شوم میباشد و ملاقات را بفال بد گرفتم گفت سبحان الله اگر
احول شوم باشد بر خود شومست و اثر شومیش بدیگری نمیرسد اما احول
بر دیگران شومست می‌بینی که از ملاقات من بتو ضرری نرسید و از ملاقات
تو آنقدر آزار بمن رسید هشام چون احول بود از آن سخن خجل گشته ترک آزار آن
و انکار نمود و نیز گویند ستمکیشی بعد از درویشی قرار داد درویش گفت ایها الامیر
مرا بر تو حقیست گفت چه حق گفت در بصره پدر من با پدر تو همسایه بودند
گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود فراموش کرده ام
جای نام پدر امیر از خنده آستین در پیش دهن گرفته از خون او در گذشت
و از این قبیل سخنان بشاشت انگیز مطایبه آمیز بسیار وسیله نجات
و استخلاص گنه کاران میشود هر گاه بر وجهی باشد که شاید

چون سالک خامه بتعجیل را در مقام تفصیل آن ارکان دین
و بتطویل این مطلب و ذکر جزئیات آن پیش از این تصدیع عزیزان
ضرور نیست حضرت خداوند بیچون و روشنائی بخش دیدهای درون
تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بخود مغرور را
بسرمه انصاف عیوب ظاهر و باطن خود بینائی داده
جمله را بفکر اصلاح کار خود اندازد و حال احوال زمره
مومنان سعادت مآل را بمشاطگی توفیقات خود
بهر نعت صفات کمال و محامد خصال آراسته همیشه
منظور نظر لطف و عنایت خود سازد بمحمد و آله
لله الحمد که سالک خامه بیان برهنمائی تاییدات
ملک منان مرحله اول را از مراحل ثمانیه ابواب الجنان
که منتهای مجلدی میتواند بود بسر منزل انجام رسانید